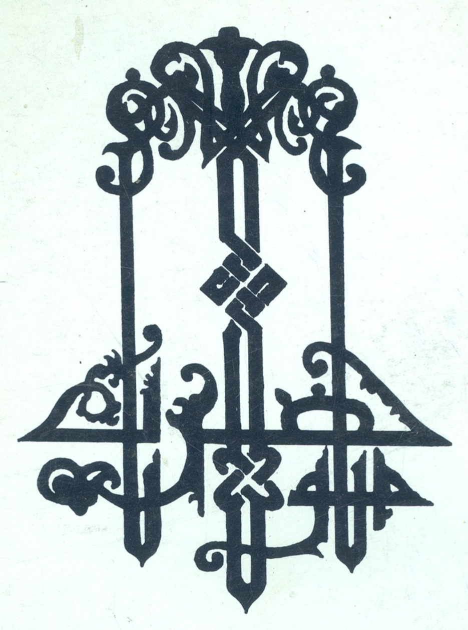


مثنوی معنوی

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی معروف به مولوی

به همت

رینولد. الین. نیکلسون

جلد دوم

* مثنوی معنوی

* مولانا جلال الدین محمد مولوی

* نیکلسون

* چاپ هشتم: ۱۳۷۰ = ۱۴۱۲

* تعداد: ۵۰۰۰ دوره

* چاپ: فارابی ۸۲۳۴۲۸

* صحافی: امین ۶۷۸۹۷۴

* انتشارات مولیٰ

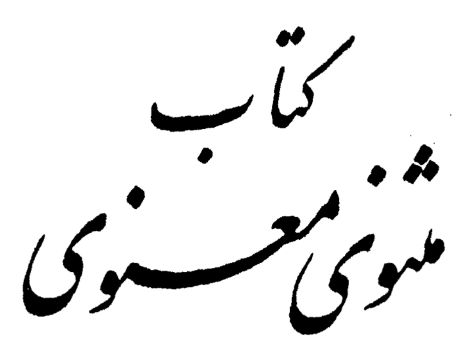
تهران ـ خیابان انقلاب ـ چهارراه ابوریحان ـ شماره ۱۲۸۲

صندوق پستی: ۷۴۶ ـ ۱۳۱۴۵ تلفن: ۶۴۰۹۲۴۳

* مرکز پخش: پخش کتاب کوثر ۶۴۰۵۰۴۹

صندوق پستی: ۱۷۷۷ ـ ۱۳۱۴۵

* قیمت دورهٔ سه جلدی ۲۹۰۰۰ ریال



تألیف

جلال الدّین محمّد بن محمّد بن الحسین البلخی ثمّ الرّومی

جلد ۲

بعد از مقابله با پنج نسخه از نسخ قدیمه بسعی و اهتمام و تصحیح

رینولد الّین نیکلسون

فهرست حکایات و قصص،

دفتر سوّم،

صحیفه

صحیفه

صحیفه

دفتر چهارم،

صحیفه

صحیفه

صحیفه

بسم الله الرحمن الرحيم،

الحِكَمُ جُنود الله[a] يقوّى بها ارواح المريدين يتنزّه[b] عِلْمُهم عن شايبة الجهل وعَدْلهم عن شايبة الظلم[c] وجودَهم عن شايبة الرّياء وحِلْمَهم عن شايبة السّفه ويقرّب اليهم ما بَعُدَ عنهم من فَهْم الآخرة ويُيسّر لهم ما عسر عليهم من الطاعة والاجتهاد وهى من بيّنات الانبياء ودلايلهم تُخْبِرُ عن اسرار الله وسلطانه المخصوص بالعارفين وإدارته الفلك النورانى الرحمانى الدُّرّى الحاكم[d] على الفلك الدّخانى الكُرىّ كما انّ العقل حاكم على الصُوَر الترابية[e] وحواسّها الظاهرة والباطنة فدَوَرانُ ذلك الفلك الروحانى حاكم على الفلك الدخانى والشُهُب الزاهرة والسُّرُج المنيرة والرياح المُنْشِئة والاراضى المَدْحِيّة[f] والمياه المطّردة نفع الله بها عِباده وزادهم فهمًا وإنّما يفهم كلُّ قارئ على قدر نُهْيَته وينسك الناسك على قدر قوّة اجتهاده[g] ويُفْتى المُفتى مبلَغَ رأيه ويتصدّق المتصدّق بقدر قدرته[h] ويجود الباذل بقدر موجوده[i] ويقتنى المَجُود عليه ما عَرَفَ من فضله ولكن مفتقدُ الماء فى المفازة لا يقصرُ به عن طلبه معرفتُهُ ما فى البحار ويجدُّ فى طلب ماء هذه الحيوة قَبْلَ أن[j] يَقْطَعَهُ الاشتغال بالمعاش عنه[j] وتَعوقَهُ العلّةُ والحاجة وتَحوّلَ الأغراض[k] بينه وبين ما يتسرّع اليه ولن يُدْرِكَ[l] العِلْمَ[m]

Heading: AH add: وما توفيقى الّا بالله.

(a) Bul. جنود الله فى الارض. (b) Bul. ويتنزّه بها. (c) A om. from الظلم to عن شايبة السفه. (d) A والحاكم. (e) AH صور الترابيه. (f) H الاراضى الدّحيه. A الدحيه. (g) A اجتهاد. (h) B بقدر قوّته. (i) AB مجوده for موجوده. H جوده.

(j–j) H Bul. يقطعه المعاش بالاشتغال عنه. In H الاشتغال is suppl. in marg. after يقطعه. A يقطعه الاشتغال بالمعاش الاشتغال عنه. (k) AB Bul. الاعراض.

(l) A وان يدرك. (m) Bul. هذا العلم.

مؤثرُ هوًى ولا راكنٌ الى دعة ولا منصرفٌ عن طلبه ولا خايفٌ على نفسه (a) ولا مهتمٌّ لمعيشته (b) الّا أن يعوذَ بالله (c) ويؤثرَ دينَهُ على (d) دنياه ويأخذَ من كَنْزِ الحكمة الاموالَ (e) العظيمة التى (e) لا تكسدُ ولا تُورَثُ (f) ميراثَ الاموالِ (g) والانوارَ الجليلة (g) والجواهرَ الكريمة والضياعَ الثمينة شاكرًا لفضْله معظّمًا لقَدَرِه (h) مجلّلًا لخَطَرِه ويستعيذَ بالله من خساسة الحظوظ ومن جَهْلٍ يستكثرُ القليلَ ممّا يرى فى نفسه ويستقلُّ الكثيرَ العظيمَ من غيره ويُعْجَبُ بنفسه بما لم يأذن له (i) الحقُّ، وعلى العالم الطالب أن يتعلّم ما لم يَعْلَم وأن يُعَلِّمَ ما قد علِمَ ويرفق بذوى الضعف فى الذهن ولا يُعْجَبَ (j) من (k) بلادة اهل البلادة (k) ولا يُعَنِّفَ (l) على كليل (m) الفهم، كَذَٰلِكَ كُنتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ ٱللَّهُ عَلَيْكُمْ، (n) سبحان الله (n) وتعالى (o) عن اقاويل المُلْحدين وشِرْكِ المشركين وتنقيص الناقصين وتشبيه المشبّهين وسوء اوهام المتفكّرين وكيفيّات المتوهّمين، وله الحمد والمجد على تلفيق (p) الكتاب المثنوىّ الالهى الربّانى وهو الموفّق والمتفضّل (q) وله الطَّوْل والمَنّ لا سيّما على عباده العارفين (r) على رغم حِزْبٍ (r) يريدون ان يطفئوا انوار (s) الله بأفواههم والله مُتِمٌّ نوره ولو كَرِهَ الكافرون، إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ، فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى ٱلَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ، وَٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ (t)

(a) A عن نفسه. (b) K لمعيشة. (c) Bul. يتعوّذ بالله. (d) B om. على.
(e—e) B العظمة والنقود التى. (f) A يورث. (g—g) A والانوار الحليه.
(h) K لِقَدْرِه. (i) A om. له. (j) K يُعجِبَ. (k—k) Bul. بلاهة اهل البلادة.
(l) يُعَنِّفَ: so pointed in K. (m) B Bul. عن كليل. (n—n) K سبحانه.
(o) Bul. om. و before تعالى. (p) After تلفيق the remainder of the preface is suppl. in marg A. (q) H والمفضل. (r—r) suppl. in marg. H. (s) H نور.
(t) After رَبِّ العالمين K adds: وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله وصحبه الطيّبين الطاهرين اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين. Bul. has a similar invocation.

بسم الله الرّحمن الرحیم،

ای ضیآء ٱلْحق حُسام الدّین بیآر * این سِوُم دفتر که سُنّت شد سه بار
بر گشا گنجینهٔ اسرار را * در سوم دفتر بِهِل اَعْذار را
قوّتت از قوّتِ حق می‌زهد * نه از عروقی کز حرارت می‌جهد
این چراغِ شمس کو روشن بود * نه از فتیل و پنبه و روغن بود
سقفِ گردون کو چنین دایم بود * نه از طناب و اُسْتُنی قایم بود
قوّت جبریل از مطبخ نبود * بود از دیدارِ خلّاقِ وجود
همچنان این قوّتِ اَبْدالِ حق * هم زحق دان نه از طعام و از طبق
جسمشان را هم زنور اِسْرِشْته اند * تا زرُوح و از مَلَك بگْذشته اند
چونك موصوفی باوصافِ جلیل * زآتشِ اَمْراض بگْذر چون خلیل
گردد آتش بر تو هم بَرْد و سلام * ای عناصر مر مزاجت را غلام
هر مزاجی را عناصر مایه است * وین مزاجت برتر از هر پایه است
این مزاجت از جهانِ منبسط * وصفِ وَحْدت را کنون شد ملتقط
ای دریغا عرصهٔ اَفْهامِ خلق * سخت تنگ آمد ندارد خلق حَلْق
ای ضیآء ٱلْحق بحِذْقِ رایِ تو * حلق بخشد سنگ را حلوای تو
کوهِ طُور اندر تجلّی حَلْق یافت * تا که مَی نوشید و مَی را بر نتافت
صارَ دَكًّا مِنْهُ وَٱنْشَقَّ ٱلْجَبَل * هَلْ رَأَیْتُمْ مِنْ جَبَلْ رَقْصَ ٱلْجَمَل

Heading: After الرحیم H adds وتوکّلی علی الله.

(۳) A می‌رهد for می‌زهد. (٦) L خلّاق ودود. (۷) Bul. او زحق‌دان. L Bul. و نه از طبق. In H نه is suppl. below the line. (۸) A وز ملك.

(۱۵) A تا کی.

لقمه‌بخشی آید از هر مُرْتَبَس * حلق‌بخشی کارِ یزدانست و بس
حلق بخشد جسم‌را و روح‌را * حلق بخشد بهرِ هر عُضْوَت جُدا
این گهی بخشد کی اِجْلالی شوی * وز فضولی وز دَغَل خالی شوی
تا نگویی سِرِّ سلطانرا بکس * تا نریزی قندرا پیشِ مگس
گوشِ آنکس نوشد اسرارِ جلال * کو چو سوسن صدزبان افتاد و لال
حلق بخشد خاك‌را لطفِ خدا * تا خورد آب و بُرویَد صد گیا
باز خاکی‌را ببخشد حلق و لب * تا گیاهش‌را خورد اندر طلب
چون گیاهش خورْد حیوان گشت زفت * گشت حیوان لقمهٔ انسان و رفت
باز خاك آمد شد آکّالِ بَشَر * چون جُدا شد از بشر رُوح و بصر
ذرّها دیدم دهانشان جمله باز * گر بگویم خورْدشان گردد دراز
برگهارا برگ از اِنعامِ او * دایگانرا دایه لطف عامِ او
رزقهارا رزقها او می‌دهد * زآنك گندم بی غذایی چون زِهَد
نیست شرحِ این سخن‌را مُنْتَها * پارهٔ گفتم بدانی پارها
جملهٔ عالَم آکل و مأکول دان * باقیانرا مُقْبِل و مقبول دان
این جهان و ساکنانش منتشر * وآن جهان و سالکانش مستمر
این جهان و عاشقانش منقطع * اهلِ آن عالم مخلَّد مجتمع
پس کریم آنست کو خودرا دهد * آبِ حیوانی که ماند تا ابد
باقِیاتُ الصّالِحات آمد کریم * رَسته از صد آفت و اَخْطار و بیم
گر هزاران اند یك کس بیش نیست * چون خیالاتِ عَدَدْاندیش نیست

(۱۷) BK Bul. از هر کس بکس, and so H in marg. (۱۹) H وزفضول وز دغل, with دغا as variant for فضول BK وزدغا و از دغل, and so Bul.

(۲۱) A صدزفان. L افتاد لال. In H و is written below the line, apparently by the original hand. (۲۲) Bul. باز حیوانرا ببخشد. (۲٦) A دهانش.

(۲۸) A چون دمد (۳۰) A آکل مأکول. (۳۱) A و ساکنانش مستمر, and so corr. in H. (۳۵) HK خیالاتی.

آکل و مأکول‌را حلق‌است و نای * غالب و مغلوب‌را عقلست و رای
حلق بخشید او عصای عدل‌را * خورد آن چندان عصا و حبل‌را
واندرو افزون نشد زآن جملهٔ اکل * زآنك حیوانی نبودش اکل و شکل
مر یقین‌را چون عصا هم حلق داد * تا بخوْرد او هر خیالی‌را که زاد
پس معانی‌را چو آعْیان حلقهاست * رازقِ حلقِ معانی هم خداست
پس زمه تا ماهی هیچ از خَلْق نیست * که بجذبِ مایه اورا حلق نیست
حلقِ جان از فکرِ تن خالی شود * آنگهان روزیش اِجلالی شود
شرط تبدیلِ مزاج آمد بِدان * کز مزاجِ بَد بود مرگِ بَدان
چون مزاجِ آدمی گِل‌خوار شد * زرد و بَدْرنگ و سقیم و خوار شد
چون مزاجِ زشتِ او تبدیل یافت * رفت زشتی از رُخش چون شمع تافت
دایهٔ کو طفلِ شیرآموزرا * تا بنعمت خوش کند پَدْفوزرا
گر ببندد راهِ آن پِستان بَرُو * بر گشاید راهِ صد بُستان بَرُو
زآنك پِستان شد حجابِ آن ضعیف * از هزارانِ نعمت و خوان و رغیب
پس حیاتِ ماست موقوفِ فطام * اندك اندك جهْد کُن تَمَّ ٱلْکَلام
چون جَنین بود آدمی بُد خون غذا * از نَجِس پاکی بَرَد مؤمن کَذَی
از فطامِ خون غذا اش شیر شد * وز فطامِ شیر لقمه‌گیر شد
وز فطامِ لقمه لُقمانی شود * طالبِ اِشْکارِ پنهانی شود
گر جَنین‌را کس بگفتی در رَحِم * هست بیرون عالمی بس منتظم
یك زمینِ خُرّمی با عرض و طول * اندرو صد نعمت و چندین اُکول
کوهها و بحرها و دشتها * بوستانها باغها و کشتها
آسمانی بس بلند و پُر ضیا * آفتاب و ماهتاب و صد سُها

(٣٧) L Bul. خورد او. K عصای و حبل‌را. (٣٨) A اندر افزون.
(٤٠) A حلق و معانی. (٤١) B ایج for هیچ. (٤٢) Bul. بود for شود *bis*.
(٤٦) B بدبوزرا. (٤٩) A پس خیال ماست. (٥٠) B Bul. خون بد غذا. H از نجِس.
(٥١) A غذاش. Bul. غذایش. (٥٤) K زمینی. Bul. بس نعمت. (٥٦) Bul. آسمان.

از جَنوب و از شَمال و از دَبور * باغها دارد عروسیها و سُور
در صفت نآید عجایبهای آن * تو درین ظلمت چیی در امتحان
خون خوری در چارمیخِ تنگنا * در میانِ حبس و آنْجاس و عنا
او بحکمِ حالِ خود منکِر بُدی * زین رسالت مُعْرِض و کافر شدی
کین مُحالست و فریبست و غُرور * زآنك تصویری ندارد وهمِ کور
جنسِ چیزی چون ندید اِدراكِ او * نشنود ادراكِ مُنْکِرناكِ او
همچنان کی خلقِ عام اندر جهان * زآن جهان آبْدال می‌گویندشان
کین جهان چاهیست بس تاریك و تنگ * هست بیرون عالمی بی بُو و رنگ
هیچ در گوشِ کسی زایشان نرفت * کین طَمَع آمد حجاب ژرف و زفت
گوش‌را بندد طَمَع از استماع * چشم‌را بندد غرض از اطّلاع
همچنانكِ آن جَنین‌را طَمْعِ خون * کآن غذای اوست در اوطانِ دون
از حدیثِ این جهان محجوب کرد * غیرِ خون او می‌نداند چاشت‌خورْد

قصّهٔ خورندگان پیل‌بچّه از حرص و ترك نصیحت ناصح،

آن شنیدی تو که در هندوستان * دید دانایی گروهی دوستان
گرسنه مانده شده بی‌برگ و عُور * می‌رسیدند از سفر از راهِ دور
مِهْرِ داناییش جوشید و بگفت * خوش سلامیشان و چون گُلْبُن شکفت
گفت دانم کز تجوّع وز خَلا * جمع آمد رنجتان زین کَرْبَلا
لیك اللّه اللّه ای قومِ جلیل * تا نباشد خورْدتان فرزندِ پیل
پیل هست این سو که اکنون می‌روید * پیل‌زاده مَشْکنید و بشنوید
پیل‌بچگان اند اندر راهتان * صیدِ ایشان هست بس دلخواه‌تان
بس ضعیفند و لطیف و بس سمین * لیك مادر هست طالب در کمین

(۵۷) A وز دبور. (۵۸) B Bul. چه for چیی. (۵۹) A انجاس عنا.
(٦۰) A این رسالت (٦٣) Bul. میگوید نشان. (٦٤) A بی بود و رنگ
(٦٦) A عرض (٧۵) A این for بس

از پی فرزند صد فرسنگ راه * او بگردد در حنین و آه آه
آتش و دود آید از خرطوم او * الحذر زان کودک مرحوم او
اولیا اطفال حقّند ای پسر * غایبی و حاضری بس با خبر
غایبی مندیش از نقصانشان * کو کشد کین از برای جانشان
گفت اطفال منند این اولیا * در غریبی فرد از کار و کیا
از برای امتحان خوار و یتیم * لیك اندر سر منم یار و ندیم
پشت‌دار جمله عصمتهای من * گوییا هستند خود اجزای من
هان و هان این دلق‌پوشان منند * صد هزار اندر هزار و یك تن اند
ورنه کی کردی بیك چوبی هنر * موسیی فرعون‌را زیر و زبر
ورنه کی کردی بیك نفرین بد * نوح شرق و غرب‌را غرقاب خود
بر نکندی یك دعای لوط راد * جملهٔ شهرستانشان‌را بی مراد
گشت شهرستان چون فردوسشان * دجلهٔ آب سیه رو بین نشان
سوی شامست این نشان و این خبر * در ره قدسش ببینی در گذر
صد هزاران زانبیای حق‌پرست * خود بهر قرنی سیاستها بُدست
گر بگویم وین بیان افزون شود * خود جگر چه بود که کُهها خون شود
خون شود کُهها و باز آن بفسرد * تو نبینی خون شدن کوری و رد
طُرفه کوری دوربین تیزچشم * لیك از اشتر نبیند غیر پشم
مو بمو بیند زصرفهٔ حرص انس * رقص بی مقصود دارد همچو خرس
رقص آنجا کن که خودرا بشکنی * پنبه‌را از ریش شهوت بر کنی
رقص و جولان بر سر میدان کنند * رقص اندر خون خود مردان کنند

(۷۹) L Bul. در حضور و غیبت ایشان با خبر. (۸۳) Bul. پشت‌داری.
(۸۴) A هان هان. (۸۵) AH ورنی. (۸۶) AH ورنی. (۸۷) A لوط زاد.
(۸۹) B به بینی در نظر. (۹۰) A Bul. صد هزاران انبیای. (۹۱) Bul. زین بیان.
(۹۳) L Bul. دوربینی. A و تیزچشم. (۹۶) A om. و. In L Bul. the two transposed.

چون رهند از دستِ خود دستی زنند * چون جهند از نقصِ خود رقصی کنند
مطربانشان از درون دف می‌زنند * بحرها در شورشان کف می‌زنند
تو نبینی لیک بهرِ گوششان * برگها بر شاخها هم کف زنان
تو نبینی برگهارا کف زدن * گوشِ دل باید نه این گوشِ بدن
گوشِ سَر بر بند از هزل و دروغ * تا ببینی شهرِ جانِ با فروغ
سر کَشَد گوشِ محمّد در سخن * کش بگوید در نُبی حق هُو اُذُن
سَر بسَر گوش است و چشم است این نَبی * تازه زو ما مُرْضِعست او ما صَبی
این سخن پایان ندارد باز ران * سوی اهلِ پیل و بر آغاز ران

بقیّهٔ قصّهٔ متعرّضان پیل‌بچگان،

هر دهانرا پیل بویی می‌کند * گِرْدِ معدهٔ هر بَشَر بر می‌تَنَد
تا کجا یابد کبابِ پورِ خویش * تا نماید انتقام و زورِ خویش
گوشتهای بندگانِ حق خوری * غیبتِ ایشان کنی کَیْفَر بَری
هان که بویای دهانتان خالق‌است * کَی برد جان غیرِ آن کو صادق‌است
وای آن افسوسیی کش بوی‌گیر * باشد اندر گور مُنْکَر یا نَکیر
نی دهان دزدیدنِ اِمکان زآن مِهان * نی دهان خوش کردن از دارُوِدهان
آب و روغن نیست مر روپوش‌را * راهِ حیلت نیست عقل و هوش‌را
چند کوبد زخمهای گُرْزشان * بر سرِ هر ژاژخا و مُرْزشان
گُرزِ عزراییل‌را بنگر اثر * گر نبینی چوب و آهن در صُوَر
هم بصورت می‌نماید گه گهی * زآن همآن رنجور باشد آگهی

(١٠١) A Bul. جانرا با فروغ. (١٠٢) In A the hemistichs are transposed, but corr. in marg. (١٠٣) B Bul. آن نبی.

Heading: A متعصّبان Bul. معترضان. B has: در بیان حال غیبت کنندگان و انذار از صعوبت آن و جزاء افعال ناپسندیده و باز نمودن وخامت آن.

(١٠٨) B که برد جان. (١٠٩) B Bul. یا نکیر. In A the first letter is unpointed.

گوید آن رنجور ای یاران من * چیست این شمشیر بر ساران من
ما نمی‌بینیم باشد این خیال * چه خیالست این کی این هست ارتحال
چه خیالست این که این چرخ نگون * از نهیب این خیالی شد اکنون
گرزها و تیغها محسوس شد * پیش بیمار و سرش منکوس شد
او همی‌بیند که آن از بهر اوست * چشم دشمن بسته زآن و چشم دوست
حرص دنیا رفت و چشمش تیز شد * چشم او روشن گه خون‌ریز شد
مرغ بی‌هنگام شد آن چشم او * از نتیجهٔ کبر او و خشم او
سر بریدن واجب آید مرغ‌را * کو بغیر وقت جنباند دَرا
هر زمان نزعیست جُزْو جانْت‌را * بنْگر اندر نزع جان ایمانْت‌را
عمر تو مانند هَمْیان زرست * روز و شب مانند دینارْاشْمَرست
می‌شمارد می‌دهد زر بی وُقوف * تا که خالی گردد و آید خُسوف
گر زکُه بِسْتانی و نَنْهی بجای * اندر آید کوه زآن دادن زپای
پس بنه بر جای هر دَم‌را عِوَض * تا زوَٱسْجُدْ وَٱقْتَرِبْ یابی غرض
در تمامیٔ کارها چندین مکوش * جز بکاری که بود در دین مکوش
عاقبت تو رفت خواهی ناتمام * کارهایت اَبْتَر و نانِ تو خام
وآن عمارت کردن گور و لحد * نی بسنگست و بچوب و نی لُبَد
بلك خودرا در صفا گوری کَنی * در مَنیٔ او کُنی دفن منی
خاكِ او گردی و مدفون غَمش * تا دَمت یابد مَدَدها از دَمش
گورخانه و قُبّها و کنگره * نبْود از اصحاب معنی آن سَره
بنْگر اکنون زندهٔ اطلس‌پوش‌را * هیچ اطلس دست گیرد هوش‌را

(۱۱۵) A رنجوری.   (۱۱۶) A کی آن هست. BK Bul. که هست این.
(۱۲۰) K om. و.   (۱۲۱) Bul. آمد for شد آن.   (۱۲۵) A تا کی.
(۱۲۹) Bul. کارهات.   (۱۳۰) A و گور و لحد. BH لُبَد as in text.
(۱۳۱) B دفع for دفن.   (۱۳۲) L Bul. om. و after گورخانه.

در عذابِ منکرست آن جانِ او * کزدم غم در دلِ غمدانِ او
از برون بر ظاهرش نقش و نگار * وز درون زاندیشها او زار زار
وآن یکی بینی در آن دلقِ کهن * چون نبات اندیشه و شکّر سخن

باز گشتن بحکایت پیل،

گفت ناصح بشنوید این پندِ من * تا دل و جانتان نگردد ممتحن
با گیاه و برگها قانع شوید * در شکارِ پیل‌بچگان کم روید
من برون کردم زگردن وامِ نُصح * جز سعادت کی بود انجامِ نُصح
من بتبلیغِ رسالت آمدم * تا رهانم مر شمارا از نَدَم
هین مبادا که طَمَع رهتان زند * طمعِ برگ از بیخهاتان بر کَنَد
این بگفت و خَیر بادی کرد و رفت * گشت قحط و جُوعشان در راه زفت
ناگهان دیدند سوی جادهٔ * پورِ پیلی فربهی نو زادهٔ
اندر افتادند چون گرگانِ مست * پاك خوردندش فرو شُستند دست
آن یکی همره نخورد و پند داد * کی حدیثِ آن فقیرش بود یاد
از کبابش مانع آمد آن سخن * بختِ نو بخشد ترا عقلِ کهن
پس بیفتادند و خفتند آن همه * وآن گرسنه چون شُبان اندر رمه
دید پیلی سهمناکی می‌رسید * اوّلا آمد سوی حارس دوید
بُوی می‌کرد آن دهانش‌را سه بار * هیچ بویی زو نیامد ناگوار
چند باری گردِ او گشت و برفت * مر ورا نازرد آن شه‌پیلِ زفت
مر لبِ هر خفتهٔ‌را بُوی کرد * بوی می‌آمد ورا زآن خفته مرد

(١٣٥) L غم‌لان او. (١٣٦) Bul. وز درون إندیشها. (١٣٧) B زآن یکی.
Heading: Bul. بحکایت پیل بچگان و نصیحت ناصح. (١٣٩) Bul. پیل بچه گان.
(١٤٠) A کم for کی. (١٤١) AB من شمارا. (١٤٤) L Bul. اندر جادهٔ.
(١٤٩) In H the second hemistich has been corrected, so as to read اوّل آمد سوی حارس بر دَوید.

از کباب پیل‌زاده خورده بود * بر درانید و بکُشتش پیل زود
در زمان او یك بیك‌را زآن گروه * می‌درانید و نبودش زآن شِکوه
بر هوا انداخت هر یك‌را گزاف * تا همی‌زد بر زمین میشد شکاف
ای خورندهٔ خونِ خلق از راه بَرْد * تا نه آرد خونِ ایشانت نَبَرْد
مالِ ایشان خونِ ایشان دان یقین * زآنك مال از زور آید در یمین
مادرِ آن پیل‌بچگان کین کَشَد * پیل‌بچه‌خواره‌را کیفر کُشَد
پیل‌بچّه می‌خوری ای پاره‌خوار * هم بر آرد خصمِ پیل از تو دمار
بُویْ رُسوا کرد مَکْرآنْدیش‌را * پیل داند بویِ طفلِ خویش‌را
آنك یابد بویِ حق‌را از یَمَن * چون نیابد بویِ باطل‌را زِمَن
مُصْطَفَی چون بُرد بوی از راهِ دُور * چون نیابد از دهانِ ما بَخُور
هم بیابد لیك پوشاند زما * بُویِ نیك و بَد بر آید بر سما
تو همی‌خسپی و بویِ آن حرام * می‌زند بر آسمانِ سبزفام
همرهِ انفاسِ زشتت می‌شود * تا ببُوگیرانِ گردون می‌رود
بویِ کبر و بویِ حرص و بویِ آز * در سخن گفتن بیاید چون پیاز
گر خوری سوگند من کی خورده ام * از پیاز و سیر تَقْوَی کرده‌ام
آن دَمِ سوگند غمازی کند * بر دماغِ همنشینان بر زند
بس دعاها رَد شود از بویِ آن * آن دلِ کژ می‌نماید در زبان
اِخْسَئُوا آید جوابِ آن دعا * چوبِ رَد باشد جزای هر دَغا
گر حدیثت کژ بود معنیت راست * آن کژئ لفظ مقبولِ خداست

---

(۱۵۳) L Bul. کز کباب.   (۱۵٤) Bul. می‌درانیدش نبودش.
(۱٦۰) A مرگ اندیش‌را.   (۱٦۱) Bul. بوی رحمان از یمن.
(۱٦۲) H بو for بوی. Bul. چون بوی برد.

بیان آنك خطای محبّان بهتر از صواب بیگانگان است نزد محبوب،

آن بلالِ صدقِ در بانگِ نماز * حَیَّ را هَیَّ همی‌خواند از نیاز
تا بگفتند ای پیمبر راست نیست * این خطا اکنون که آغازِ بناست
ای نبیّ و ای رسولِ کردگار * یك مؤذّن کو بود افصح بیار
عیب باشد اوّلِ دین و صلاح * لحن خواندن لفظِ حَیَّ عَلَی الفَلاح
خشمِ پیغمبر بجوشید و بگفت * یك دو رمزی از عنایاتِ نهفت
کای خسان نزدِ خدا هَیّ بلال * بهتر از صد حی و خی و قیل و قال
وا مشورانید تا من رازتان * وا نگویم آخر و آغازتان
گر ندارے تو دمِ خوش در دعا * رَوْ دعا میخواه زِاخوانِ صفا

امر حق تعالی بموسی علیه السّلم کی مرا بدهانی خوان که بدآن دهان گناه نکردهٔ،

گفت ای موسی زمن می‌جُو پناه * با دهانی که نکردی تو گناه
گفت موسی من ندارم آن دهان * گفت مارا از دهان غیر خوان
از دهانِ غیر کَی کردے گناه * از دهانِ غیر بر خوان کای اله
آن چنان کن که دهانها مر ترا * در شب و در روزها آرد دعا

Heading: Suppl. in marg. H. In A it follows v. ۱۷۳. A نزد محبٌّ.

(۱۷۳) B Bul. نیست راست, and so corr. in H. HT آغاز بناست as in text. In ABK Bul. the last word of the verse might be read نباست.

(۱۷۵) H هیّ علی الفلاح. BK علی فلاح.   (۱۷۶) BHK پیغامبر.

(۱۷۷) HK حی و خی as in text. AB حی و حی. L خا و خا. Bul. حی حی.

Heading: Bul. om. بدآن دهان. B om. دهان. Bul. نکرده باشد. After the Heading Bul. adds:

بهر این فرمود با موسی خدا * وقت حاجت خواستن اندر دعا

(۱۸۲) Bul. ای اَلَه.

از دهانی که نکردستی گناه * وآن دهانِ غیر باشد عذر خواه
یا دهانِ خویشتن‌را پاك کن * روحِ خودرا چابك و چالاك کن
ذکرِ حق پاکست چون پاکی رسید * رَخْت بر بندد برون آید پلید
می‌گریزد ضدّها از ضدّها * شب گریزد چون بر افروزد ضیا
چون در آید نامِ پاك اندر دهان * نی پلیدی ماند و نی اندُهان

بیان آنك الله گفتن نیازمند عین لبّیك گفتن حقّ است،

آن یکی اللّه می‌گفتی شبی * تا که شیرین می‌شد از ذکرش لبی
گفت شیطان آخر ای بسیارگو * این همه اللّه‌را لَبَّیْك کو
می‌نیاید یك جواب از پیشِ تخت * چند اللّه می‌زنی با رویِ سخت
او شکسته‌دل شد و بنْهاد سر * دید در خواب او خَضِررا در خُضَر
گفت هین از ذکر چون وا ماندهٔ * چون پشیمانی از آنکش خواندهٔ
گفت لَبَّیْکم نمی‌آید جواب * زآن همی‌ترسم که باشم رَدِّ باب
گفت آن اللّهِ تو لَبَّیْكِ ماست * وآن نیاز و درد و سوزت پَیْكِ ماست
حیلها و چاره‌جوییهای تو * جذبِ ما بود و گشاد این پایِ تو
ترس و عشقِ تو کمندِ لطفِ ماست * زیرِ هر یا رَبِّ تو لَبَّیْکهاست
جانِ جاهل زین دعا جز دُور نیست * زآنك یا رَب گفتنش دستور نیست
بر دهان و بر دلش قُفلست و بند * تا ننالد با خدا وقتِ گزند
داد مر فرعون‌را صد ملك و مال * تا بکرد او دعویٔ عزّ و جلال

(۱۸۹) A تا کی. Bul. شیرین باشد.   (۱۹۰) Bul. has:
گفت شیطانش خمش ای سخترو * چند گویی آخر ای بسیارگو
(۱۹۴) Bul. از ذکر حق وا ماندهٔ.   (۱۹٤) Bul. adds:
گفت خضرش آنخدا گفت این بمن * که برو با او بگو ای ممتحن
نی ترا در کار من آورده‌ام * نی منت مشغول ذکرم کرده‌ام
(۱۹٦) In A the order of the verses is ۱۹۸, ۱۹۷, ۱۹٦.
(۱۹۷) A om. و.   (۱۹۹) A وقتی.

در همه عمرش ندید او دردِ سر * تا ننالد سوی حقّ آن بدگهر
داد اورا جملهٔ ملكِ این جهان * حق ندادش درد و رنج و اندهان
درد آمد بهتر از ملك جهان * تا بخوانی مر خدارا در نهان
خواندنِ بیدرد از افسردگیست * خواندنِ بادَرْد از دلبُردگیست
آن کشیدن زیرِ لب آوازرا * یاد کردن مَبْدأ و آغازرا
آن شده آواز صافی و حزین * ای خدا وای مستغاث و ای مُعین
نالهٔ سگ در رَهَش بی جذبه نیست * زآنك هر راغب اسیرِ رهزنیست
چون سگِ کهفی که از مُردار رَست * بر سرِ خوانِ شهنشاهان نشست
تا قیامت میخورد او پیشِ غار * آبِ رحمت عارفانه بی تَغار
ای بسا سگ‌پوست کورا نام نیست * لیك اندر پرده بی آن جام نیست
جان بِدِه از بهرِ این جام ای پسر * بی جهاد و صبر کی باشد ظفر
صبر کردن بهرِ این نبْود حَرَج * صبر کن کاَلصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج
زین کمین بی صبر و حزمی کس نجَست * حزم‌را خود صبر آمد پا و دست
حزم کن از خورْد کین زَهْرین گیاست * حزم کردن زور و نورِ انبیاست
کاه باشد کو بهر بادی جهد * کوه کی مر بادرا وَزْنی نهد
هر طرف غُولی همی‌خواند ترا * کای برادر راه خواهی هین بیا
ره نمایم همْرَهت باشم رفیق * من قلاوزم درین راهِ دقیق
نی قلاوزست و نی ره داند او * یُوسُفا کم رَو سوی آن گُرگ‌خو
حزم آن باشد که نفْریبد ترا * چَرْب و نوش و دامهای این سرا
که نه چَرْبش دارد و نی نوش او * سِحْر خواند می‌دمد در گوش او
که بیا مهمانِ ما ای روشنی * خانه آنِ تُست و تو آنِ منی

(٢٠٥) A یاد کردم, (٢٠٤) A دل مردگیست. (٢٠٣) A om. و bis,
(٢١٣) Bul. کس نرست. (٢١٤) Bul. در خورد, corr. above.
(٢١٨) H. om. و after قلاوزست. (٢١٩) BK Bul. حزم این باشد.
(٢٢١) K om. و.

hemistichs are transposed.

حزم آن باشد که گویی تُخْمه‌ام * یا سقیمم خستهٔ این دَخْمه‌ام
یا سَرَم دَرْدست دردِ سر ببُر * یا مرا خواندست آن خالوپسر
زآنك یك نُوشَت دهد با نیشها * که بکارد در تو نوشش ریشها
زرّ اگر پنجاه اگر شصتت دهد * ماهیا او گوشت در شَسْتت دهد
گر دهد خود کَی دهد آن پُرحِیَل * جَوْزِ پوسیدست گفتار دَغَل
ژَغْژَغِ آن عقل و مغزت‌را بَرَد * صد هزاران عقل‌را یك نشْمرد
یارِ تو خورجینِ تُست و کیسه‌ات * گر تو رامینی مجُوجز ویسه‌ات
ویسه و معشوقِ تو هم ذاتِ تُست * وین برونیها همه آفاتِ تُست
حزم آن باشد که چون دعوت کنند * تو نگویی مست و خواهانِ منند
دعوتِ ایشان صفیرِ مرغ دان * کی کند صیّاد در مَکْمن نهان
مرغِ مرده پیش بنْهاده که این * می‌کند این بانگ و آواز و حنین
مرغ پندارد که جنسِ اوست او * جمع آید بر دَرَدشان پوست او
جز مگر مرغی که حزمش داد حق * تا نگردد گیجِ آن دانه و مَلَق
هست بی‌حزمی پشیمانی یقین * بشْنو این افسانه‌را در شرح این

فریفتن روستایی شهریی‌را و بدعوت خواندن بلابه و الحاح بسیار،

ای برادر بود اندر ما مَضَی * شهریی با روستایی آشنا
روستایی چون سوی شهر آمدی * خرگه اندر کویِ آن شهری زدی

(۲۲٥) A اگر شصتی دهد. B شستت in both hemistichs. (۲۲٦) Bul. و گفتار.
(۲۲۷) A زعزع. Bul. آن جوز مغزت‌را برد (۲۲۸) BL خُرجین. Bul. خرجین
(۲۲۹) A ویسهٔ معشوق. (۲۳۲) BL Bul. آواز حنین.
(۲۳٤) A کنج for گیج. A om. و.
Heading: Bul. خواندن اورا . B om. بسیار. A الحاح بسیار کردن. B الحاح کردن.

دو مَه و سه ماه مهمانش بُدی * بر دکانِ او و بر خوانش بُدی
هر حوایجرا که بودیش آن زمان * راست کردی مردِ شهری رایگان
رُو بشهری کرد و گفت ای خواجه تو * هیچ می‌نآیی سوے دِه فُرْجه‌جُو
الله الله جملهٔ فرزندان بیآر * کین زمان گلشنست و نوبهار
یا بتابستان بیآ وقتِ ثمر * تا ببندم خدمتترا من کمر
خَیْل و فرزندان و قومترا بیآر * در دهِ ما باش سه ماه و چهار
که بهاران خِطّهٔ ده خوش بود * کِشت‌زار و لالهٔ دِلْکَش بود
وعده دادی شهری اورا دفعِ حال * تا بر آمد بعدِ وعده هشت سال
او بهر سالی همی‌گفتی که کَی * عزم خواهی کرد کآمد ماهِ دَی
او بهانه ساختی کامسال‌مان * از فلان خِطّه بیآمد میهمان
سالِ دیگر گر توانم وا رهید * از مُهِمّات آن طرف خواهم دوید
گفت هستند آن عیالم منتظر * بهرِ فرزندانِ تو ای اهلِ بِر
باز هر سالی چو لکلک آمدے * تا مقیمِ قُبّهٔ شهری شدے
خواجه هر سالی ززرّ و مالِ خویش * خرجِ او کردی گشادی بالِ خویش
آخرین کرّت سه ماه آن پهلوان * خوان نهادش بامدادان و شبان
از خجالت باز گفت او خواجه‌را * چند وعده چند بفْریبی مرا
گفت خواجه جسم و جانم وصل‌جوست * لیك هر تحویل اندر حکمِ هوست
آدمی چون کشتی است و بادبان * تا کی آرد بادرا آن بادْران
باز سوگندان بدادش کای کریم * گیر فرزندان بیآ بنگر نعیم
دستِ او بگرفت سه کرّت بعهد * کالله الله زو بیآ بنْمای جهد

(٢٣٨) Bul. شدی for بُدی *bis.* (٢٣٩) ABK Bul. که بودش.
(٢٤٠) A om. و. A سوی دیه. (٢٤١) A زمانی.
(٢٤٢) Bul. قوم و فرزندان و خیلترا. (٢٤٩) Bul. این عیالم.
(٢٥٤) Bul. حکم اوست. (٢٥٦) Bul. باز سوگند آن بدادش ای کریم.
(٢٥٧) Bul. و سه کرّت.

بعدِ ده سال و بهر سالی چنین * لابها و وعدهای شکّرین
کودکان خواجه گفتند ای پدر * ماه و ابر و سایه هم دارد سفر
حقّها بر وی تو ثابت کردهٔ * رنجها در کارِ او بس بردهٔ
او همی‌خواهد که بعضی حقِّ آن * واگزارد چون شوی تو میهمان
بس وصیّت کرد مارا او نهان * که کشیدش سوی دِه لابه کنان
گفت حقّست این ولی ای سیبویه * اِتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنْتَ إِلَیه
دوستی تخم دمِ آخر بود * ترسم از وحشت کی آن فاسد شود
صحبتی باشد چو شمشیرِ قطوع * همچو دی در بوستان و در زروع
صحبتی باشد چو فصلِ نوبهار * زو عمارتها و دخلِ بی‌شمار
حزم آن باشد که ظنِّ بد بری * تا گریزی و شوی از بد بری
حزم سوء الظّنّ گفتست آن رسول * هر قدم‌را دام می‌دان ای فضول
رویِ صحرا هست هموار و فراخ * هر قدم دامیست کم ران اوستاخ
آن بز کوهی دود کی دام کو * چون بتازد دامش افتد در گلو
آنک می‌گفتی که کو اینک ببین * دشت می‌دیدی نمی‌دیدی کمین
بی کمین و دام و صیّاد ای عیار * دنبه کی باشد میانِ کشت‌زار
آنک گستاخ آمدند اندر زمین * استخوان و کلّهاشان‌را ببین
چون بگورستان روی ای مرتضی * استخوانشان‌را بپرس از ما مضی
تا بظاهر بینی آن مستانِ کور * چون فرو رفتند در چاهِ غرور
چشم اگر داری تو کورانه میا * ور نداری چشم دست آور عصا
آن عصای حزم و استدلال‌را * چون نداری دید می‌کن پیشوا

(۲۵۸) B عذرهای شکّرین.
(۲۶۱) Bul. که حقّ بعض آن. A واگذارد.
(۲۶۲) A سوی دیه.
(۲۶۴) A فاسد بود.
(۲۶۵) A همچنین for صحبتی.
(۲۶۹) AB Bul. رو for ران. B Bul. گوستاخ.
(۲۷۰) Bul. آن بز کوهی که گوید کان دام کو B دام کو
(۲۷۴) Bul. استخوانهاشان,
(۲۷۶) A و دست
(۲۷۷) A om. و.

ور عصای حزم و استدلال نیست * بی عصاکش بر سرِ هر ره مه ایست
گام زآن سان نِه که نابینا نهد * تا که پا از چاه و از سگ وا رهد
لرز لرزان و بترس و احتیاط * می‌نهد پا تا نیفتد در خُباط
ای زدُودی جَسته در نارے شده * لقمه جُسته لقمهٔ ماری شده

قصّهٔ اهل سبا و طاغی کردن نعمت ایشانرا،[۱]

تو نخواندی قصهٔ اهلِ سَبا * یا بخواندی و ندیدی جز صدا
از صدا آن کوه خود آگاه نیست * سوی معنی هوشِ کُهرا راه نیست
او همی‌بانگی کند بی گوش و هوش * چون خَمُش کردی تو او هم شد خموش
داد حقّ اهلِ سبارا بس فراغ * صد هزاران قصر و ایوانها و باغ
شُکرِ آن نگزاردند آن بَدْرَگان * در وفا بودند کمتر از سگان
مر سگی‌را لقمهٔ نانی زدَر * چون رسد بر در همی‌بندد کمر
پاسبان و حارسِ دَر می‌شود * گرچه بر وی جور و سختی می‌رود
هم بر آن دَر باشدش باش و قرار * کُفر دارد کَرْد غیری اختیار
ور سگی آید غریبی روز و شب * آن سگانش می‌کنند آن دم ادب
کی برَو آنجا که اوّل منْزلست * حقِّ آن نعمت گِرَوْگانِ دلست
می‌گزندش که برَو بر جایِ خویش * حقِّ آن نعمت فرو مگْذار بیش
از درِ دل واهْلِ دل آبِ حیات * چند نوشیدی و وا شد چشمهات

---

(۲۷۸) A om. و.

(۲۸۰) A Bul. لرز و لرزان.

Heading: After ایشانرا B Bul. and H in marg. add: و در رسیدن شومیٔ طغیان و کفران در ایشان و بیان فضیلت شکر و وفا. So K, which omits و وفا.

(۲۸۳) In A vv. ۲۸۳, ۲۸٤ are transposed, but corr. in marg.

(۲۸٤) A om. و.

(۲۹۰) Bul. گر سگی. A غریب و روز و شب.

بس غذای سُکر و وَجْد و بی‌خودی * از درِ اهلِ دلان بر جان زدی
باز این درها رها کردی زحرص * گِرْدِ هر دکّان همی‌گردی چو خرس
بر درِ آن منعمانِ چرب‌دیگ * می‌دوی بهرِ ثریدِ مُرْدَریگ
چربش اینجا دان که جان فربه شود * کارِ نااومید اینجا به شود

جمع آمدن اهلِ آفت هر صباحی بر درِ صومعهٔ عیسی علیه السّلٰم جهت طلب شفا بدعای او،

صومعهٔ عیسیست خوانِ اهلِ دل * هان و هان ای مبتلا این دَر مهل
جمع گشتندی زهر اطراف خلق * از ضریر و لنگ و شلّ و اهلِ دلق
بر درِ آن صومعهٔ عیسی صباح * تا بدَم اوشان رهاند از جُناح
او چو فارغ گشتی از اورادِ خویش * چاشتگه بیرون شدی آن خوب‌کیش
جَوْق جَوْقی مبتلا دیدی نزار * شِسْته بر دَر در امید و انتظار
گفتی ای اصحابِ آفت از خدا * حاجتِ این جملگانتان شد روا
هین روان گردید بی رنج و عنا * سوی غفّاری و اکرامِ خدا
جملگان چون اشترانِ بسته‌پای * که گشایی زانوی ایشان برای
خوش دوان و شادمانه سوی خان * از دعای او شدندی پا دوان
آزمودی تو بسی آفاتِ خویش * یافتی صحّت ازین شاهانِ کیش
چند آن لنگیٔ تو رَهْوار شد * چند جانت بی غم و آزار شد
ای مغفّل رشتهٔ بر پای بند * تا زخود هم گُم نگردی ای لَوَند

(۲۹٤) L Bul. پس غذای. AL Bul. شکر. (۲۹٥) A آن دررا. B Bul. زحرص for: چو خرس. K چو خرص. (۲۹۷) A Bul. نااُمّید.

Heading: A هر صباح.

(۳۰۲) A Bul. بر امید. L بر امید. (۳۰۳) A Bul. گفت. (۳۰٤) A هین دوان.

(۳۰٦) In the first hemistich Bul. has: بی توقّف جمله شادان و امان.

ناسپاسی و فراموشیٔ تو * یاد ناآورْد آن عسل‌نوشیٔ تو
لاجرم آن راه بر تو بسته شد * چون دلِ اهلِ دل از تو خسته شد
زودشان در یاب و استغفار کن * همچو ابری گریه‌های زار کن
تا گلستانشان سوی تو بشْکفد * میوه‌های پخته بر خود وا کَفَد
هم بر آن دَر گَرْد کم از سگ مباش * با سگِ کهف او شدستی خواجه‌تاش
چون سگان هم مر سگان را ناصحند * کی دل اندر خانهٔ اوّل ببند
آن درِ اوّل که خوردی استخوان * سخت گیر و حق گزار آنرا ممان
می گزندش تا زادَب آنجا رود * وز مُقامِ اوّلین مُفْلِح شود
می گزندش کای سگِ طاغی برَو * با ولیّ نعمتت یاغی مشو
بر همان دَر همچو حلقه بسته باش * پاسبان و چابك و برجَسته باش
صورتِ نقضِ وفای ما مباش * بی‌وفایی را مکن بیهوده فاش
مر سگانرا چون وفا آمد شعار * رَو سگانرا ننگ و بدنامی میار
بی‌وفایی چون سگانرا عار بود * بی‌وفایی چون روا دارے نمود
حق تعالی فخر آورد از وفا * گفت مَنْ أَوْفَی بِعَهْدٍ غَیْرَنا
بی‌وفایی دان وفا با رَدِّ حق * بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق
حقِّ مادر بعد از آن شد کآن کریم * کرد اورا از جنینِ تو غریم
صورتی کردت درون جسمِ او * داد در حَمْلش ورا آرام و خُو
همچو جُزْوِ متّصل دید او ترا * متّصل را کرد تدبیرش جُدا
حق هزاران صنعت و فن ساختست * تا که مادر بر تو مِهْر انداختست
پس حقِ حق سابق از مادر بود * هرکه آن حق‌را نداند خر بود

---

(۲۱۲) A همچو ابری در بهار و زار کن.   (۲۱٦) A آن کی در اوّل.
(۲۱۸) Bul. باغی مشو.   (۲۱۹) A بر در آن همچو. A بسته for جسته.
(۲۲۲) Bul. in the second hemistich بی‌وفایی چون وفا داری نمود.
(۲۲٦) A کردن for کردت. Bul. گردد A آرام خو.
(۲۲۸) Bul. صد هزاران. A تا کی.

آنك مادر آفريد و ضرع و شير * با پدر كردش قرين آن خود مگير
ای خداوند ای قديم احسانِ تو * آنك دانم وآنك نی هم آنِ تو
تو بفرمودی كه حق را ياد كن * زآنك حقّ من نمی‌گردد كهن
ياد كن لطفی كه كردم آن صَبوح * با شما از حفظ در كشتیّ نوح
پيله‌ٔ باباياتنانرا آن زمان * دادم از طوفان و از موجش امان
آبِ آتش‌خو زمين بگرفته بود * موجِ او مر اوجِ كُه‌را می‌ربود
حفظ كردم من نكردم ردّتان * در وجودِ جدِّ جدِّ جدّتان
چون شدی سر پشتِ پايت چون زنم * كارگاهِ خويش ضايع چون كنم
چون فدای بی‌وفايان می‌شوی * از گمانِ بد بدآن سو می‌روی
من زسهو و بی‌وفاييها بری * سوی من آن گمانِ بد بری
اين گمانِ بد بر آنجا بر كه تو * می‌شوی در پيشِ همچون خود دوتو
بس گرفتی يار و همراهانِ زفت * گر ترا پرسم كه كو گويی كه رفت
يارِ نيكت رفت بر چرخِ برين * يارِ فسقت رفت در قعرِ زمين
تو بماندی در ميانه آنچنان * بی‌مدد چون آتشی از كاروان
دامنِ او گير ای يارِ دلير * كو منزّه باشد از بالا و زير
نی چو عيسی سوی گردون بر شود * نی چو قارون در زمين اندر رود
با تو باشد در مكان و بی‌مكان * چون بمانی از سرا و از دكان
او بر آرد از كدورتها صفا * مر جفاهای ترا گيرد وفا

---

(۲۳۰) After آفريد A has some words which are partly illegible, with داد written above. Bul. آنرا مگير.
(۲۳۱) A خداوندی قديم.
(۲۳۴) AH وز موجش.
(۲۳۵) A آب و آتش. L آب و آتش چون.
(۲۳۷) K پشت و پايت.
(۲۳۸) A بر آن سو. Bul. ميدوی.
(۲۴۰) In A the first hemistich is identical with the first hemistich of v. ۲۳۸ but corr. in marg. AB بدآنجا.
(۲۴۱) L Bul. پس گرفتی. A كی for كه *bis.*
(۲۴۵) A در زمين اندر شود.
(۲۴۶) L Bul. مكان و لامكان

چون جفا آری فرستد گوشمال * تا ز نقصان وا روی سوی کمال
چون تو وِرْدی ترک کردی در رَوِش * بر تو قبضی آید از رنج و تَبِش
آن ادب کردن بود یعنی مکن * هیچ تحویلی از آن عهدِ کُهُن
پیش از آن کین قبض زنجیری شود * این که دل گیریست پاگیری شود
رنجِ معقولت شود محسوس و فاش * تا نگیری این اشارت‌را بلاش
در معاصی قبضها دلگیر شد * قبضها بعد از اجل زنجیر شد
نُعْطِ مَنْ أَعْرَضْ هُنا عَنْ ذِکْرِنا * عِیشَةً ضَنْکًا وَنَجْزِی بِالْعَمَی
دزد چون مالِ کسان‌را می‌بَرَد * قبض و دل‌تنگی دلش‌را می‌خَلَد
او همی‌گوید عجب این قبض چیست * قبضِ آن مظلوم کز شرّت گریست
چون بدین قبض التفاتی کم کند * بادِ اِصرار آتشش‌را دَم کند
قبضِ دل قبضِ عَوان شد لاجرم * گشت محسوس آن معانی زد عَلَم
غصّها زندان شُدست و چارمیخ * غصّه بیخست و برُوید شاخ بیخ
بیخ پنهان بود هم شد آشکار * قبض و بسطِ اندرون بیخی شمار
چونك بیخِ بَد بود زودش بزن * تا نرُوید زشت خاری در چمن
قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن * زآنك سَرها جمله می‌رُوید زبُن
بسط دیدی بسطِ خودرا آب ده * چون بر آید میوه با اصحاب ده

باقیِ قصّهٔ اهل سبا،

آن سبا زاهلِ صبا بودند و خام * کارشان کُفرانِ نعمت با کرام
باشد آن کفرانِ نعمت در مثال * که کنی با مُحْسِن خود تو جدال
کی نمی‌باید مرا این نیکوی * من برنجم زین چه رنجه می‌شوی
لطف کن این نیکوی‌را دُور کن * من نخواهم چشم زودم کور کن

(۲۴۹) Bul. om. و. (۲۵۱) ABK Bul. دل گیرست. (۲۵۳) A om. و.
(۲۵۵) A om. و. (۲۵۷) A اضرار. (۲۶۴) AK Bul. بودند خام.

پس سبا گفتند باعِدْ بَیْنَنا * شَیْنُنا خَیْرٌ لَنا خُذْ زَیْنَنا
ما نمی‌خواهیم این ایوان و باغ * نی زنانِ خوب و نی امن و فراغ
شهرها نزدیکِ همدیگر بَدست * آن بیابانست خوش کآنجا دَدست
یَطْلُبُ ٱلْإِنْسانُ فی ٱلصَّیْفِ ٱلشِّتا * فاذا جآءَ ٱلشِّتا أَنْکَرَ ذا
فَهْوَ لا یَرْضَی بِحالٍ أَبَدا * لا بِضیقٍ لا بِعَیْشٍ رَغَدا
قُتِلَ ٱلْإِنْسانُ ما أَکْفَرَهُ * کُلَّما نالَ هُدًی أَنْکَرَهُ
نفس زین سانست زآن شد کُشتنی * اُقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ گفت آن سَنی
خارِ سه‌سُویست هرچون کش نهی * در خَلَد وز زخمِ او تو کی جهی
آتش ترکِ هوا در خار زن * دست اندر یارِ نیکوکار زن
چون زحَد بردند اصحابِ سبا * کی بپیشِ ما وَبا به از صَبا
ناصحانشان در نصیحت آمدند * از فُسوق و کفر مانع می‌شدند
قصدِ خونِ ناصحان می‌داشتند * تخمِ فِسْق و کافری می‌کاشتند
چون قضا آید شود تنگ این جهان * از قضا حلوا شود رنجِ دهان
گفت إِذا جآءَ ٱلْقَضا ضاقَ ٱلْفَضا * تُحْجَبُ ٱلْأَبْصارُ إِذا جاءَ ٱلْقَضا
چشم بسته می‌شود وقت قضا * تا نبیند چشم کُحْلِ چشم‌را
مکرِ آن فارس چو انگیزید گَرْد * آن غُبارت زاستغاثت دُور کرد
سوی فارس رَو مرَو سوی غبار * ورنه بر تو کوبد آن مکرِ سوار
گفت حقّ آنرا که این گرگش بخورد * دید گَرْدِ گرگ چون زاری نکرد
او نمی‌دانست گَرْدِ گرگ‌را * با چنین دانش چِرا کرد او چَرا
گوسفندان بُویِ گرگ با گزند * می‌بدانند و بهر سو می‌خزند
مغزِ حیوانات بوی شیررا * می‌بداند ترک می‌گوید چَرا

(۲۶۹) A .و آن امن فراغ
(۲۷۰) A .این بیابانست کانجا خود ددست
(۲۷۵) Bul. .هرجا کش نهی
(۲۷۶) In H کار is suppl. over یار.
(۲۷۹) A .جان ناصحان
(۲۸۲) A .زاستعانت
(۲۸۴) H گوید
(۲۸۷) A می‌چرند
(۲۸۸) Bul. .میگیرد چرا

بوی شیرِ خشم دیدی باز گرد * با مناجات و حذر انباز گرد
وا نگشتند آن گروه از گَرْدِ گرگ * گرگِ محنت بعدِ گَرْد آمد سُتُرگ
بر درید آن گوسفندانرا بخشم * کی زچوپانِ خِرَد بستند چشم
چند چوپانشان بخواند و نآمدند * خاکِ غم در چشمِ چوپان می‌زدند
کی برو ما از تو خود چوپان‌تریم * چون تَبَع گردیم هریک سَروَریم
طُعمهٔ گرگیم و آن یار نی * هیزمِ ناریم و آن عار نی
حَمْیتی بُد جاهلیّت در دماغ * بانگِ شومی بر دِمَنشان کرد زاغ
بهرِ مظلومان همی‌کندند چاه * در چه افتادند و می‌گفتند آه
پوستینِ یُوسُفان بشْکافتند * آنچ می‌کردند یک یک یافتند
کیست آن یوسف دلِ حق‌جُویِ تو * چون اسیری بسته اندر کویِ تو
جبرئیلی‌را بر اُستن بستهٔ * پرّ و بالش‌را بصد جا خستهٔ
پیشِ او گوسالهٔ بریان آوری * کَه کشی اورا بکَهْدان آوری
کی بخور اینست مارا لُوت و پُوت * نیست اورا جز لِقاءَ اللّٰه قُوت
زین شکنجه و امتحان آن مبتلا * می‌کند از تو شکایت با خدا
کای خدا افغان ازین گرگِ کهن * گویدش نک وقت آمد صبر کن
دادِ تو وا خواهم از هر بی‌خبر * داد کی دْهَد جز خدای دادگر
او همی‌گوید که صبرم شد فنا * در فراقِ رویِ تو یا ربَّنا
اَحْمَدم در مانده در دست یهود * صالحم افتاده در حبسِ ثَمود
ای سعادت‌بخشِ جانِ انبیا * یا بکُش یا باز خوانم یا بیا
با فراقت کافرانرا نیست تاب * می‌گوَد یا لَیْتَنی کُنْتُ تُراب

(٣٨٩) L Bul. بوی خشم شیر. In Bul. vv. ٣٨٨, ٣٨٩ are transposed.
(٣٩٠) A بعد گرگ. (٣٩١) A زخشم. (٣٩٥) A حیت. Bul. بر زمینشان.
(٣٩٦) A Bul. om. و. (٣٩٨) AL دلی. K اسیر. (٣٩٩) K اُستون.
(٤٠١) A om. و. (٤٠٢) A om. آن. (٤٠٣) Bul. فریاد for افغان.
(٤٠٦) A ماند. A افتاد (٤٠٨) A می‌گوید.

حالِ او اینست کو خود زآن سُو است * چون بود بی تو کسی کآن تو است
حق همی‌گوید کی آری ای نَـزِه * لیك بشْنو صبـر آر و صبـر بِـه
صبح نزدیکست خامُش کم خـروش * من همی‌کوشم پیِ تو تو مکـوش

بقیّهٔ داستان رفتن خواجه بدعوت روستایی سوی دیه،

شد زحَد هین باز گَرْد ای یارِ گُرْد * روستایی خواجـه‌را بین خانـه بُـرد
قصّهٔ اهلِ سبـا یك گوشـه نِه * آن بگو کآن خواجه چون آمد بده
روستـایی در تملّق شیـوه کـرد * تا که حـزمِ خواجه‌را کالیوه کرد
از پیام اندر پیـام او خیـره شـد * تا زُلالِ حـزمِ خواجـه تیره شـد
هم ازینجـا کودکانـش. در پسَنـد * نَرْتَـع و نَلْعَب بشـادی می‌زدنـد
همچو یوسف کش زتقدیـرِ عَجَب * نَرْتَـع و نَلْعَب ببُرْد از ظلِّ اب
آن نه بازی بلك جان‌بازیست آن * حیله و مکـر و دغاسازیست آن
هـرچ از یارت جُدا اندازد آن * مشْنو آنرا کآن زیان دارد زیان
گر بود آن سود صد در صـد مگیر * بهرِ زر مَسْکُل زگنجور ای فقیـر
این شنو کی چند یزدان زجر کرد * گفت اصحـابِ نبی‌را گـرم و سرد
زآنك بر بانگِ دُهُل در سالِ تنگ * جُمعـه‌را کردنـد باطل بی درنگ
تا نباید دیگران ارزان خرنـد * زآن جَلَب صَرْفه زما ایشان بَرنـد
مانـد پیغـمبـر بخلوت در نمـاز * با دو سه درویـش ثابت پُـر نیـاز
گفـت طبـل و لهو و بازرگانیی * چونتـان ببـریـد از ربّـانیی
قَـدْ فَضَضْتُـمْ نَحْوَ قَمْـحٍ هایمـا * ثُـمَّ خَـلَّیْتُـمْ نَبِیًّا قـایـمـا

Heading: BHK Bul. ده for دبه.
(٤١٤) A. تاکی. AL جزم خواجه‌را, corr. in A. (٤١٦) AB هم از آنجا. A در رسند. Bul. میزنند. (٤١٧) B کی for کش.
(٤٢٠) A مشکل for مسْکُل. BL Bul. مگسل. BL om. ای
(٤٢٤) ABHK پیغامبر.

بهرِ گندم تخمِ باطل کاشتید * وآن رسولِ حق‌را بگْذاشتید
صُحبتِ او خَیْرٌ مِنْ لهوست و مال * بین کرا بگْذاشتی چشمی بمال
خود نشد حرص شمارا این یقین * کی منم رزّاق و خَیْرُ ٱلرّازِقین
آنك گندم‌را زخود روزی دهد * کی توکّلهات‌را ضایع نهد
از پیِ گندم جُدا گشتی از آن * کی فرستادست گندم زآسمان

دعوت باز بطّانرا از آب بصحرا،

باز گوید بطّرا کز آب خیز * تا ببینی دشتهارا قندریز
بطِّ عاقل گویدش کای باز دُور * آب مارا حصن و امنست و سرور
دیو چون باز آمد ای بطّان شتاب * هین ببیرون کم رَوید از حصنِ آب
بازرا گویید رَو رَو بازگرد * از سرِ ما دست دار ای پایْمَرْد
ما بَری از دعوتت دعوت ترا * ما ننوشیم این دَمِ تو کافرا
حصن مارا قند و قندستان ترا * من نخواهم هَدْیهاتِ بِسْتان ترا
چونك جان باشد نیاید لُوت کم * چونك لشکر هست کم نآید عَلَم
خواجهٔ حازم بسی عذرآورید * بس بهانه کرد با دیوِ مَرید
گفت این دم کارها دارم مُهِم * گر بیایم آن نگردد منتظِم
شاه کاری نازکم فرموده‌است * زانتظارم شاه شب نغْنوده‌است
من نیارم ترکِ امرِ شاه کرد * من نتانم شد برِ شه رویْ‌زرد
هر صباح و هر مسا سرهنگِ خاص * می‌رسد از من همی‌جوید مَناص
تو روا داری که آیم سوی ده * تا در ابرو افگند سلطان گره
بعد از آن درمانِ خشمش چون کنم * زنده خودرا زین مگر مدفون کنم

(٤٢٧) AK .کاشتند. AK .بگذاشتند (٤٢٩) A om. و. A .خیر رازقین
(٤٣٠) Bul. .ضایع کد (٤٣٣) Bul. .ای باز (٤٣٥) AB .بازرا گویند
(٤٣٦) In BK Bul. this verse follows v. ٤٣٧. (٤٤٠) A .گر بیاید
(٤٤١) BH Bul. .کار (٤٤٥) A افزون for .مدفون

زین نَمَط او صد بهانه باز گفت * حیلها با حکمِ حق نَنْشاد جُفت
گر شود ذرّاتِ عالم حیله‌پیچ * با قضای آسمان هیچند هیچ
چون گریزد این زمین از آسمان * چون کند او خویش‌را از وی نهان
هرچ آید زآسمان سوی زمین * نی مَفَر دارد نه چاره نی کمین
آتش از خورشید می‌بارد بَرُو * او بپیش آتشش بنهاده رُو
ور همی طوفان کند باران بَرُو * شهرهارا می‌کند ویران بَرُو
او شده تسلیم او ایّوب‌وار * کی اسیرم هرچ میخواهی بیار
ای که جزوِ این زمینی سر مکش * چونك بینی حکمِ یزدان در مکش
چون خَلَقْناکُمْ شنودی مِن تُراب * خاك‌باشی جُست از تو رُو متاب
بین که اندر خاك تخمی کاشتم * گردِ خاکی و منّش افراشتم
حملهٔ دیگر تو خاکی پیشه گیر * تا کنم بر جملهٔ میرانت امیر
آب از بالا بپستی در رود * آنگه از پستی ببالا بر رود
گندم از بالا بزیرِ خاك شد * بعد از آن او خوشه و چالاك شد
دانهٔ هر میوه آمد در زمین * بعد از آن سَرها بر آورد از دفین
اصلِ نعمتها زگردون تا بخاك * زیر آمد شد غذای جانِ پاك
از تواضع چون زگردون شد بزیر * گشت جُزْوِ آدمیٔ حَیِّ دلیر
پس صفاتِ آدمی شد آن جماد * بر فرازِ عرش پرّان گشت شاد
کز جهانِ زنده زاوّل آمدیم * باز از پستی سوی بالا شدیم
جملهٔ اجزا در تحرّك در سکون * ناطقان کانّا اِلَیْهِ راجِعُون
ذکر و تسبیحاتِ اجزای نهان * غُلْغُلی افگند اندر آسمان
چون قضا آهنگِ نارنجات کرد * روستایی شهری‌را مات کرد
با هزاران حزم خواجه مات شد * زآن سفر در مَعْرِضِ آفات شد

(٤٤٧) A حیله‌سنج.   (٤٤٩) H نی چاره.   (٤٥٤) L Bul. شنیدی.
(٤٥٥) A بین کاندر.   (٤٦١) Bul. حی و دلیر.   (٤٦٥) A om. و
(٤٦٧) In AH vv. ٤٦٧, ٤٦٨ are transposed.

اعتمادش بر ثباتِ خویش بود * گرچه که بُد نیمِ سَیْلش در ربود
چون قضا بیرون کند از چرخ سر * عاقلان گردند جمله کُور و کر
ماهیان افتند از دریا برون * دام گیرد مرغِ پرّان‌را زبون
تا پری و دیو در شیشه شود * بلك هاروتی ببابل در رود
جز کسی کاندر قضا اندر گریخت * خونِ اورا هیچ تربیعی نریخت
غیرِ آنك در گریزی در قضا * هیچ حیله ندهدت از وی رها

قصّهٔ اهل ضروان و حیلت کردن ایشان تا بی زحمت درویشان باغهارا قطاف کنند،

قصّهٔ اصحابِ ضَرْوان خواندهٔ * پس چرا در حیله‌جویی ماندهٔ
حیله می‌کردند کژدم‌نیشِ چند * کی بُرند از روزیٔ درویشِ چند
شب همه شب می‌سگالیدند مکر * رُوی در رُو کرده چندین عَمْرو و بَکْر
خُفْیه می‌گفتند سِرها آن بَدان * تا نباید کی خدا در یابد آن
با گِل‌اندایندهٔ اِسْگالید گِل * دست کاری می‌کند پنهان زدِل
گفت أَلا يَعْلَمُ هَواكَ مَنْ خَلَقْ * إِنْ فی نَجْواكَ صِدْقًا ام مَلَقْ
كَيْفَ يَغْفُلْ عَنْ ظَعِينٍ قَدْ غَدا * مَنْ يُعايِنْ أَيْنَ مَثْواهُ غَدا
أَيْنَما قَدْ هَبَطا أَوْ صَعِدا * قَدْ تَوَلَّاهُ وَأَحْصَى عَدَدا
گوش‌را اکنون زغفلت پاك کن * استماعِ هجرِ آن غمناك کن
آن زکاتی دان که غمگین‌را دهی * گوش‌را چون پیشِ دَسْتانش نهی
بشنوی غمهای رنجورانِ دل * فاقهٔ جانِ شریف از آب و گِل
خانهٔ پُر دود دارد پُر فنی * مر ورا بگشا زِاِصغا روزنی

(٤٦٨) A گرچه که بود. (٤٧٢) A چون کسی. (٤٧٤) A از وی رضا.
Heading: B ایشان for درویشان. (٤٧٦) AHL عمر و بکر.
(٤٨٤) A om. و. (٤٨٥) K صغی:

گوشِ تو اورا چو راهِ دَمِ شود * دودِ تلخ از خانهٔ او کم شود
غمگساری کن تو با ما ای رَوی * گر بسوی ربِّ أعْلَی می‌روی
این تردّد حبس و زندانی بود * کی بنگذارد که جان سوبی رود
این بدین سو آن بدآن سو می‌کَشَد * هر یکی گویا منم راهِ رَشَد
این تردّد عَقْبهٔ راهِ حقست * ای خُنُك آنرا که پایش مُطْلَقست
بی‌تردّد می‌رود در راهِ راست * ره نمی‌دانی بجُو گامش کجاست
گامِ آهورا بگیر و رَو مُعاف * تا رسی از گامِ آهو تا بناف
زین رَوِش بر اوجِ أنْوَر می‌روی * ای برادر گر بر آذَر می‌روی
نی زدریا ترس و نی از موج و کف * چون شنیدی تو خطابِ لا تَخَف
لا تَخَفْ دان چونك خوفت داد حق * نان فرستد چون فرستادت طبق
خوف آنکس راست کورا خَوْف نیست * غصّه آنکس راست کین‌جا طَوْف نیست

روان شدن خواجه بسوی دیه،

خواجه در کار آمد و تجهیز ساخت * مرغِ عزمش سوی دِه اِشْتاب تاخت
اهل و فرزندان سفررا ساختند * رخت‌را بر گاوِ عزم انداختند
شادمانان و شتابان سوی ده * کی بَری خوردیم از دِه مژده دِه
مقصدِ مارا چراگاهِ خوشست * یارِ ما آنجا کریم و دِلکَش است
با هزاران آرزومان خوانده‌است * بهرِ ما غَرْسِ کرم بنشانده‌است
ما ذخیرهٔ دِه زمستانِ دراز * از برِ او سوی شهر آریم باز
بلك باغ ایثارِ راهِ ما کند * در میانِ جانِ خودمان جا کند

(٤٨٧) Bul. چون بسوی.   (٤٨٨) A om. و.   (٤٨٩) A وآن for آن.
Bul. هر یکی گوید.   (٤٩٣) Bul. آزر   (٤٩٤) BK ترس نی.
(٤٩٦) BKL Bul. آنکس‌را کش اینجا.
Heading: BHK Bul. بسوی ده.   (٤٩٩) A از دیه   (٥٠٠) A om. و.
(٥٠١) A آرزو ما.   (٥٠٢) A om. جان. The words خان و مان are written above.

عَجِّلُوا أَصْحابَنا کَیْ تَرْبَحُوا * عقل می‌گفت از درون لا تَفْرَحُوا
مِنْ رِباحِ اللهِ کُونُوا رابِحِین * إِنَّ رَبِّی لا یُحِبُّ الْفَرِحِین
اِفْرَحُوا هَوْنًا بِما آتاکُمُ * کُلُّ آتٍ مُشْغِلٍ أَلْهاکُمُ
شاد از وی شو مشو از غیرِ وی * او بهارست و دگرها ماهِ دی
هرچ غیرِ اوست استدراجِ تُست * گرچه تخت و ملکِ تُست و تاجِ تُست
شاد از غم شو که غم دامِ لِقاست * اندرین ره سوی پستی ارتقاست
غم یکی گنجست و رنجِ تو چو کان * لیك کَی در گیرد این در کودکان
کودکان چون نامِ بازی بشنوند * جمله با خرْگُور همتک می‌دوند
ای خرانِ کُور این سو دامهاست * در کمین این سوی خون‌آشامهاست
تیرها پرّان کمان پنهان زغَیْب * بر جوانی می‌رسد صد تیرِ شَیْب
گام در صحرای دل باید نهاد * زآنك در صحرای گِل نبْود گُشاد
ایمن‌آبادست دل ای دوستان * چشمها و گُلستان در گُلستان
عُجْ إِلَی الْقَلْبِ وَسِرْ یا سارِیَه * فیهِ أَشْجارٌ وَعَیْنٌ جارِیَه
دِه مرَو دِه مردرا احمق کند * عقل‌را بی‌نور و بی‌رونق کند
قولِ پیغمبر شنو ای مُجْتَبی * گورِ عقل آمد وطن در روستا
هرك در رُستا بود روزی و شام * تا بماهی عقلِ او نبْود تمام
تا بماهی احمقی با او بود * از حشیشِ دِه جُز اینها چه دْرَوَد
وآنك ماهی باشد اندر روستا * روزگاری باشدش جهل و عما
دِه چه باشد شیخِ واصل ناشُده * دست در تقلید و حُجّت در زده
پیشِ شهرِ عقلِ کُلّی این حواس * چون خرانِ چشم‌بسته در خَرَاس
این رها کن صورتِ افسانه گیر * هِل تو دُرْدانه تو گندم‌دانه گیر

(۵۰۶) A om. آت.   (۵۰۷) A دیگرها.
(۵۰۸) H ملکنست.   (۵۰۹) A سوی سختی.
(۵۱۰) K گنجیست رنج. BL با کودکان.
(۵۱۱) A خرکرّه.   (۵۱۶) Bul. وسرها ساریه

گر بدُر ره نیست هین بُر می‌ستان * گر بدآن ره نیستت این سو بِران
ظاهرش گیر ارچه ظاهر کژ پرَد * عاقبت ظاهر سوی باطن بَرد
اوّلِ هر آدمی خود صورتست * بعد از آن جان کو جمالِ سیرتست
اوّلِ هر میوه جز صورت کی است * بعد از آن لذّت که معنیٔ ویَست
اوّلا خرگاه سازند و خرند * تُرك‌را زآن پس بمهمان آورند
صورتت خرگاه دان معنیت تُرك * معنیت ملّاح دان صورت چو فُلك
بهرِ حقّ این‌را رها کن یك نَفَس * تا خرِ خواجه بجنباند جَرَس

رفتن خواجه و قومش بسوی دیه،

خواجه و بچگان جهازی ساختند * بر سُتوران جانبِ دِه تاختند
شادمانه سوی صحرا راندند * سافِرُوا کَیْ تَغْنَمُوا بر خواندند
کز سفرها ماه کَیْخُسْرَو شود * بی سفرها ماه کی خُسْرَو شود
از سفر بَیْدق شود فرزینِ راد * وز سفر یابید یوسف صد مُراد
روز رُوی از آفتابی سوختند * شب زاَخْتر راه می‌آموختند
خوب گشته پیشِ ایشان راهِ زشت * از نشاطِ دِه شده ره چون بهشت
تلخ از شیرین‌لبان خوش می‌شود * خار از گُلزار دِلْکَش می‌شود
حَنْظَل از معشوق خُرْما می‌شود * خانه از همخانه صحرا می‌شود
ای بسا از نازنینان خارْکَش * بر امیدِ گُل‌عذارِ ماه‌وَش
ای بسا حمّال گشته پشت‌ریش * از برای دلبرِ مه‌رویِ خویش
کرده آهنگر جمالِ خود سیاه * تا که شب آید ببوسد رُویِ ماه

(۵۲۵) A Bul. بدآن ره نیست . Bul. می‌بران. (۵۲۶) AHL کژ بود.
(۵۳۰) A صورت خرگاه. (۵۳۱) Bul. اینها رها کن.
Heading: BK Bul. بسوی ده.
(۵۳۲) B جهیزی. (۵۳۶) Bul. رخ for روی.
(۵۴۰) A has in the second hemistich: از برای دلبر مه‌روی خوش.
(۵۴۱) A om. (۵۴۲) A تا کی.

خواجه تا شب بر دکانی چارْمیخ * زآنک سَرْوی در دلش کردست بیخ
تاجری دریا و خشکی می‌رود * آن بمهر خانه‌شینی می‌دود
هرکرا با مُرده سودایی بود * بر امیدِ زنده‌سیمایی بود
آن دُروگر رُوی آورده بچوب * بر امیدِ خدمتِ مه‌رویِ خوب
بر امیدِ زندهٔ کن اجتهاد * کو نگردد بعدِ روزی دو جَماد
مُؤْنِسی مگزین خَسی‌را از خَسی * عاریت باشد درو آن مؤنسی
اُنسِ تو با مادر و بابا کجاست * گر بجُز حق مؤنسانترا وفاست
اُنسِ تو با دایه و لالا چه شد * گر کسی شاید بغیرِ حق عَضُد
اُنسِ تو با شیر و با پِستان نماند * نفرتِ تو از دبیرستان نماند
آن شعاعی بود بر دیوارشان * جانبِ خورشید وا رفت آن نشان
بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع * تو بر آن هم عاشق آیی ای شجاع
عشقِ تو بر هرچ آن موجود بود * آن زوَصْفِ حقّ زَرّاندود بود
چون زَری با اصل رفت و مِس بماند * طبع سیر آمد طلاقِ او براند
از زراندودِ صِفاتش پا بکَش * از جهالت قَلْب‌را کم گوی خوش
کآن خوشی در قلبها عاریّتیست * زیرِ زینت مایهٔ بی‌زینتیست
زر زرُویِ قلب در کان می‌رود * سوی آن کان رَو تو هم کآن می‌رود
نور از دیوار تا خور می‌رود * تو بدآن خور رَو که در خور می‌رود
زین سِپَس بِسْتانِ تو آب از آسمان * چون ندیدی تو وفا در ناوْدان
مَعْدِنِ دُنْبه نباشد دامِ گرگ * کَی شناسد معدن آن گرگِ سُتُرگ
زر گمان بردند بسته در گِرِه * می‌شتابیدند مغروران بدِه
همچنین خندان و رقصان می‌شدند * سوی آن دولاب چرخی می‌زدند

(٥٤٨) A درون for درو (٥٥٣) B آمد آن شعاع.
(٥٥٤) L Bul. حق چو زراندود. In B چو has been supplied.
(٥٥٦) A آن جمال قلبرا. (٥٥٧) AB Bul. عاریّتست and بی‌زینتست
(٥٦١) B که for کی

چون همی‌دیدند مرغی می‌پرید * جانبِ ده صبر جامه می‌درید
هرکه می‌آمد زده از سوی او * بوسه می‌دادند خوش بر رویِ او
که تو رویِ یارِ مارا دیدهٔ * پس تو جان‌را جان و مارا دیده

نواختن مجنون آن سگ‌را کی مقیم کوی لیلی بود،

همچو مجنون کو سگی‌را می‌نواخت * بوسه‌اش می‌داد و پیشش می‌گداخت
گردِ او می‌گشت خاضع در طواف * هم جُلابِ شکّرش می‌داد صاف
بو ٱلفضولی گفت ای مجنونِ خام * این چه شَیْدست این که می‌آری مُدام
پوزِ سگ دایم پلیدی می‌خورد * مَقْعَدِ خودرا بلب می‌اُسترد
عیبهای سگ بسی او بر شمرد * عیب‌دان از غیب‌دان بویی نَبَرْد
گفت مجنون تو همه نقشی و تن * اندر آ و بنْگرش از چشمِ من
کین طلسمِ بستهٔ مَوْلیست این * پاسبانِ کوچهٔ لَیْلیست این
همّتش بین و دل و جان و شناخت * کو کجا بگْزید و مَسْکَن‌گاه ساخت
او سگِ فرّخ‌رُخِ کهفِ منست * بلکه او همدرد و هم‌ٱهْفِ منست
آن سگی کی باشد اندر کویِ او * من بشیران کی دهم یك مویِ او
ای که شیران مر سگانش‌را غلام * گفت اِمکان نیست خامُش وٱلسّلام
گر زصورت بگذرید ای دوستان * جنّتست و گُلستان در گُلستان
صورت خود چون شکستی سوختی * صورت کُل‌را شکست آموختی

(۵۶۶) After this verse Bul. adds:

کلبرا مجنون‌وش خاطر نواز * میکند در پیش او سوز و گداز

(۵۶۸) Bul. جلاب و شکّرش.

(۵۶۹) A om. این after شیدست. Bul. اینچه شیدایی که می‌آری. A می‌آری بدام.

(۵۷۴) Bul. بگزیده مسکن‌گاه. K om. و after بگزید.

(۵۷۵) A بلك او هم در تنم کهف منست.

(۵۷۶) Bul. کو باشد.

بعد از آن هر صورتی‌را بشْکَنی * همچو حَیْدَر بابِ خَیْبَر بر کَنی
شُغْبهٔ صورت شد آن خواجهٔ سلیم * کی بدِه می‌شد بگفتار سقیم
سوی دام آن تملّق شادمان * همچو مرغی سوی دانهٔ امتحان
از کرم دانست مرغ آن دانه‌را * غایتِ حرص‌است نی جود آن عطا
مرغکان درطمعِ دانه شادمان * سوی آن تزویر پرّان و دوان
گر زشادئ خواجه آگاهت کنم * ترسم ای ره‌رو که بیگاهت کنم
مُخْتَصَر کردم چو آمد ده پدید * خود نبود آن ده رهِ دیگر گُزید
قُربِ ماهی دِه بدِه می‌تاختند * زآنك راهِ دِه نِکو نشْناختند
هرکه در ره بی قلاوزی رود * هر دوروزه راه صدساله شود
هرکه تازد سوی کعبه بی دلیل * همچو این سرگشتگان گردد ذلیل
هرکه گیرد پیشهٔ بی اوستا * ریش‌خندی شد بشهر و روستا
جز که نادر باشد اندر خافِقَیْن * آدمی سَر بر زند بی والِدَیْن
مال او یابد که کسبی می‌کند * نادری باشد که گنجی بر زند
مصطفایی کُو که جسمش جان بود * تا که رَحْمٰن عَلَّمَ ٱلْقُرْآن بود
اهلِ تن‌را جمله عَلَّمْ بِٱلْقَلَم * واسطه افراشت در بذلِ کرم
هر حریصی هست محروم ای پسر * چون حریصان تگ مرو آهسته‌تر
اندر آن ره رنجها دیدند و تاب * چون عَذابِ مرغِ خاکی در عِذاب
سیر گشته از ده و از روستا * وز شکَرریزِ چنان نااوستا

(٥٨١) A شعبهٔ صورت. K بگفتاری.

(٥٨٢) In A the second hemistichs of vv. ٥٨٢ and ٥٨٤ are inadvertently transposed.

(٥٨٤) AH طبع دانه. (٥٨٧) A نیکو.

(٥٨٨) Bul. قلاوز می‌رود. (٥٨٩) Bul. آن for این

(٥٩٢) H کسبی. K Bul. بر گنجی زند.

(٥٩٣) A مصطفی. A تا کند جان علم القران.

(٥٩٤) K بذل و کرم.

رسیدن خواجه و قومش بدیه و نادیده و ناشناخته آوردن روستایی ایشان‌را،

بعدِ ماهی چون رسیدند آن طرف * بی‌نوا ایشان ستوران بی علف
روستایی بین که از بَدْنیّتی * می‌کند بَعْدَ اللَّتَیّا وَالَّتی
رُوی پنهان می‌کند زیشان بروز * تا سوی باغش بنگشایند پوز
آنچنان رُو که همه زَرْق و شَرست * از مُسْلمانان نهان اولیترست
رُویها باشد که دیوان چون مگس * بر سَرِش بنْشسته باشند چون حَرَس
چون ببینی رویِ او درْ تو فُتند * یا مَبین آن رُو چو دیدی خوش مخند
در چنان رُویِ خبیثِ عاصیه * گفت یزدان نَسْفَعَنْ بِالنّاصِیَه
چون بپرسیدند خانه‌ش یافتند * همچو خویشان سوی در بشْتافتند
در فرو بستند اهلِ خانه‌اش * خواجه شد زین کژْرَوی دیوانه‌وَش
لیک هنگامِ درشتی هم نبود * چون در افتادی بچَه تیزی چه سود
بر دَرش ماندند ایشان پنج روز * شب بسَرْما روز خود خورشیدسوز
نی زغفلت بود ماندن نی خری * بلك بود از اضطرار و بی‌خری
با لئیمان بسته نیکان زاضطرار * شیر مُرداری خورد از جُوعِ زار
او همی‌دیدش همی‌کردش سلام * که فلانم من مرا اینست نام
گفت باشد من چه دانم تو کیی * یا پلیدی یا قرینِ پاکیی
گفت این دَم با قیامت شد شبیه * تا برادر شد یَفِرُّ مِنْ اَخیه

Heading: A om. آوردن.

(٦٠٢) BKL Bul. بنشسته باشد. The reading of AH, though *contra metrum*, has many parallels in the ancient MSS. of the *Mathnawí*.

(٦٠٤) BL Bul. نسفعاً. (٦٠٥) A خانش. BL و خانه‌ش. Bul. خانش.

(٦٠٦) A دیوانه‌اش (٦٠٩) A om. و. A بی‌خوری.

(٦١١) B که مرا. L مر مرا.

شرح می‌کردش که من آنم که تو * لوتها خوردی زخوانِ من دوتو
آن فلان روزت خریدم آن متاع * کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الاِثْنَیْنِ شاع
سِرِّ مِهْتر ما شنیدستند خلق * شرم دارد رُو چو نعمت خورد حلق
او همی‌گفتش چه گویی تُرّهات * نی ترا دانم نه نامِ تو نه جات
پنجمین شب ابر و بارانی گرفت * کآسمان از بارِشش دارد شِگفت
چون رسید آن کارْد اندر استخوان * حلقه زد خواجه که مهتررا بخوان
چون بصد اِلحاح آمد سوی دَر * گفت آخر چیست ای جانِ پدر
گفت من آن حقّها بگْذاشتم * ترك کردم آنچ می‌پنداشتم
پنجساله رنج دیدم پنج روز * جانِ مسکینم درین گرما و سوز
یك جفا از خویش و از یار و تبار * در گرانی هست چون سیصد هزار
زآنك دل ننْهاد بر جور و جفاش * جانْش خُوگر بود با لطف و وفاش
هرچه بر مَرْدُم بلا و شدّتست * این یقین دان کز خلاف عادتست
گفت ای خورشیدِ مِهْرت در زوال * گر تو خونم ریختی کردم حلال
امشب باران بما ده گوشهٔ * تا بیابی در قیامت توشهٔ
گفت یك گوشه‌ست آنِ باغبان * هست اینجا گرگ‌را او پاسبان
در کَفَش تیر و کمان از بهرِ گرگ * تا زند گر آید آن گرگ سترگ
گر تو آن خدمت کنی جا آنِ تُست * ورنه جای دیگری فرمای جُست
گفت صد خدمت کنم تو جای ده * آن کمان و تیر در کفّم بنه
من نخسپم حارسیٔ رز کنم * گر بر آرد گرگ سر تیرش زنم
بهرِ حق مگْذارم امشب ای دودِل * آبِ باران بر سر و در زیرِ گِل
گوشهٔ خالی شد و او با عیال * رفت آنجا جایِ تنگ و بی‌مجال

(٦١٨) A om. و.   (٦١٩) Bul. چون رسید کارد.   (٦٢٢) Bul. ششصد.
(٦٢٤) AB لطف وفاش.   (٦٢٧) Bul. از باران.
(٦٢٨) Bul. هست آنجا.
(٦٣٠) A جان آن نست. Bul. فرمای چست.

چون مَلَخ بر همدگر گشته سوار * از نهیبِ سَیْل اندر کُنجِ غار
شب همه شب جمله گویان ای خدا * این سزای ما سزای ما سزا
این سزای آن که شد یارِ خسان * یا کسی کرد از برای ناکسان
این سزای آنك اندر طمعِ خام * ترك گوید خدمتِ خاكِ کرام
خاكِ پاکان لیسی و دیوارشان * بهتر از عام و رز و گُلزارشان
بندهٔ یك مردِ روشن‌دل شوی * به که بر فَرْقِ سَرِ شاهان روی
از ملوكِ خاك جز بانگِ دُهُل * تو نخواهی یافت ای پیكِ سُبُل
شهریان خود ره‌زنان نِسْبت بِرُوح * روستایی کیست گیجِ بی فُتوح
این سزای آنك بی تدبیرِ عقل * بانگِ غُولی آمدش بگزید نَقْل
چون پشیمانی زدِل شد تا شَغاف * زین سِپَس سودے ندارد اعتراف
آن کمان و تیر اندر دست او * گرگ‌را جویان همه شب سو بسو
گرگ بر وی خود مسلّط چون شَرَر * گرگ جویان و زگرگ او بی‌خبر
هر پشه هر کیك چون گرگی شده * اندر آن ویرانه‌شان زخمی زده
فرصتِ آن پشّه راندن هم نبود * از نهیبِ حملهٔ گرگِ عَنود
تا نیاید گرگ آسیبی زند * روستایی ریشِ خواجه بر کَند
این چنین دندان کنان تا نیم‌شب * جانشان از ناف می‌آمد بلب
ناگهان تمثالِ گرگِ هِشتهٔ * سر بر آورد از فرازِ پُشتهٔ
تیررا بگشاد آن خواجه زشَست * زد بر آن حیوان که تا افتاد پست
اندر افتادن زحیوان باد جَست * روستایی های کرد و کوفت دست
ناجوانمردا که خَرکُرّهٔ منست * گفت نی این گرگِ چون آهَرْمَنست
اندرو اَشْکالِ گرگی ظاهرست * شکلِ او از گرگیٔ او مُخْبِرست
گفت نی بادی که جَست از فَرْجِ وی * می‌شناسم همچنانك آبی زمی

(٦٣٥) Bul. با همدگر . A همدیگر. (٦٤١) B ای ننگ سبل.
(٦٤٢) A گنج . BK و بی‌فتوح. (٦٤٣) BL و عقل. (٦٤٤) BK Bul. زآن سپس.
(٦٤٧) A ویرانشان. (٦٥١) BK Bul. گرگی (٦٥٦) A همچنان آبی.

کُشتهٔ خرکُرّه‌امرا در ریاض * کی مبادت بسط هرگز زانقباض
گفت نیکوتر تفحّص کن شبست * شخصها در شب زناظر محتجبست
شب غلط بنماید و مُبْدَل بسی * دیدِ صایب شب ندارد هر کسی
هم شب و هم ابر و هم بارانِ ژرف * این سه تاریکی غلط آرد شگرف
گفت آن بر من چو روز روشنست * می‌شناسم بادِ خرکُرّهٔ منست
در میانِ بیست باد آن بادرا * می‌شناسم چون مسافر زادرا
خواجه بر جَست و بیآمد ناشکفت * روستایی‌را گریبانش گرفت
کابلهٔ طرّار شَیْد آوردهٔ * بَنْگ و افیون هر دو باهم خوردهٔ
در سه تاریکی شناسی بادِ خر * چون ندانی مر مرا ای خیره‌سر
آنک داند نیم‌شب گوساله‌را * چون نداند همرهِ ده‌ساله‌را
خویش‌را واله و عارف می‌کنی * خاك در چشمِ مُروّت می‌زنی
که مرا از خویش هم آگاه نیست * در دلم گُنجای جز الله نیست
آنچ دی خوردم از آنم یاد نیست * این دل از غیرِ تحیّر شاد نیست
عاقل و مجنونِ حقّم یاد آر * در چنین بی‌خویشیَم معذور دار
آنك مُرداری خورد یعنی نبید * شرع اورا سوی معذوران کشید
مست و بنگی‌را طلاق و بَیْع نیست * همچو طفلست او مُعاف و مُعْتَقیست
مستیٔ کآید زبُویِ شاهِ فرد * صد خُمِ مَی در سَر و مغز آن نکرد
پس بَرُو تکلیف چون باشد روا * اسب ساقط گشت و شد بی دست و پا
بار که نهَد در جهان خرکُرّه‌را * درس که دْهَد پارسی بو مُرّه‌را
بار بر گیرند چون آمد عَرَج * گفت حق لَیْسَ عَلَی ٱلْأَعْمَی حَرَج
سوی خود اعمی شدم از حق بصیر * پس مُعافم از قلیل و از کثیر
لافِ درویشی زنی و بی‌خودی * های هویِ مستیانِ ایزدی

(٦٦٧) BKL Bul. خویشتن‌را عارف و واله کنی. (٦٧٠) Bul. یاد دار.
(٦٧٢) A معتقیست B. معاف و متّقیست. (٦٧٣) A مستی که آید.
(٦٧٧) K واز حق A وز کثیر. (٦٧٨) Bul. های و هوی.

که زمین‌را من ندانم زآسمان * امتحانت کرد غیرت امتحان
بادِ خرکُرّه چنین رُسوات کرد * هستیِ نَفْیِ ترا اِثبات کرد
این چنین رسوا کند حق شَیْدرا * این چنین گیرد رمیده صیدرا
صد هزاران امتحانست ای پدر * هرکه گوید من شدم سرهنگِ دَر
گر نداند عامه اورا زامتحان * پختگانِ راه جویندش نشان
چون کند دعوئ خیّاطی خسی * افگنند در پیشِ او شه اطلسی
که ببُرّ این‌را بَغَلْطاقِ فراخ * زامتحانِ پیدا شود اورا دو شاخ
گر نبودی امتحانِ هر بَدی * هر مخنّث در وغا رُستم بُدی
خود مخنّث‌را زرهِ پوشیده گیر * چون ببیند زخم گردد چون اسیر
مستِ حق هُشیار چون شد از دَبُور * مستِ حق نآید بخود از نفخِ صُور
بادهٔ حق راست باشد نی دروغ * دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ
ساختی خودرا جُنَیْد و بایزید * رَو که نشْناسم تَبَررا از کلید
بَدْرَگی و مَنْبَلی و حرص و آز * چون کنی پنهان بشَیْد ای مکرساز
خویش‌را منصورِ حلّاجی کنی * آتشی در پنبهٔ یاران زنی
کی بنَشْناسم عُمَر از بو لَهَب * بادِ کُرّهٔ خود شناسم نیم‌شب
ای خری کین از تو خر باوَر کند * خویش‌را بهرِ تو کُور و کَر کند
خویش‌را از رهروان کمتر شمر * تو حریفِ رهزِنانی کُه مخور
باز پَرّ از شَیْد سوی عقل تاز * کی پَرَد بر آسمان پَرّ مَجاز
خویشتن‌را عاشقِ حق ساختی * عشق با دیو سیاهی باختی
عاشق و معشوق‌را در رَسْتَخیز * دو بدو بندند پیش آرند تیر

(٦٨٠) A خرکرّت . A هستئ نفیت چنین اثبات کرد.
(٦٨٢) Bul. ای پسر. (٦٨٤) L Bul. کسی for خسی.
(٦٨٨) LT Bul. تا نفخ صور . A نفح.
(٦٩١) Bul. بدرگی و مبنلی. (٦٩٢) A پنبه و یاران.
(٦٩٣) Bul. کرّهٔ خر. (٦٩٥) AL Bul. حریف رهزنانی.
(٦٩٨) BK Bul. بندند و پیش.

تو چه خودرا گیج و بی‌خود کردهٔ * خونِ رز کو خونِ مارا خوردهٔ
رَو که نشْناسم ترا از من بِجِه * عارفِ بی‌خویشم و بهلولِ دِه
تو توهّم می‌کنی از قُربِ حق * که طَبَق‌گر دُور نبْود از طَبَق
این نمی‌بینی که قربِ اولیا * صد کرامت دارد و کار و کیا
آهن از داود مومی می‌شود * موم در دستت چو آهن می‌بود
قربِ خَلْق و رزق بر جمله‌ست عام * قربِ وَحْیِ عشق دارند این کِرام
قرب بر انواع باشد ای پدر * می‌زند خورشید بر کُهسار و زر
لیك قربی هست با زر شیدرا * که از آن آگه نباشد بیدرا
شاخِ خشك و تر قریبِ آفتاب * آفتاب از هر دو کَی دارد حجاب
لیك کُو آن قُربتِ شاخِ طَری * که ثمارِ پُخته از وی میخوری
شاخِ خشك از قربتِ آن آفتاب * غیرِ زُوتر خشك گشتن گُو بیاب
آن چنان مستی مباش ای بی‌خرَد * کی بعقل آید پشیمانی خورد
بلك از آن مستان که چون می می‌خورند * عقلهای پخته حسرت می‌برند
ای گرفته همچو گُربه موشِ پیر * گر از آن می شیرگیری شیر گیر
ای بخورده از خیالِ جامِ هیچ * همچو مستانِ حقایق بر مپیچ
می‌فتی این سو و آن سو مست‌وار * ای تو این سو بستت زآن سو گذار
گر بدآن سو راه یابی بعد از آن * گه بدین سو گه بدآن سو سَر فشان
جمله این سویی از آن سو کَپ مزن * چون نداری مرگ هرزه جان مکَن
آن خَضِرجان کز اجل نهْراسد او * شاید ار مخلوق‌را نشْناسد او
کام از ذوقِ توهّم خوش کنی * در دَمی در خیكِ خود پُرّش کنی
پس بیك سوزن تهی گردی زباد * این چنین فربه تنِ عاقل مباد
کوزها سازی زبرْف اندر شتا * کَی کند چون آب بیند آن وفا

(٦٩٩) A چو for چه. H گیج. A گیج بی خود. Bul. گیج و ابله.
(٧٠٥) A کهسار پر. B om. و. (٧١٣) ABL Bul. از خیالی.
(٧١٤) Bul. آن سو گذار.

أفتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و دعوی طاوسی کردن میان شغالان،

آن شغالی رفت اندر خُمِّ رنگ * اندر آن خم کرد یك ساعت درنگ
پس بر آمد پوستش رنگین شده * کی منم طاوسِ عِلّیین شده
پشمِ رنگین رونقِ خوش یافته * آفتاب آن رنگها بر تافته
دید خودرا سبز و سرخ و فور و زرد * خویشتن‌را بر شغالان عرضه کرد
جمله گفتند ای شغالك حال چیست * کی ترا در سَر نشاطِ مُلْتَوِیست
از نشاط از ما کرانه کردهٔ * این تکبّر از کجا آوردهٔ
یك شغالی پیشِ او شد کای فلان * شیْد کردی یا شدی از خوش‌دلان
شیْد کردی تا بمنْبَر بر جهی * تا زلاف این خلق‌را حسرت دهی
بس بکوشیدی ندیدی گرمیی * پس زشید آوردهٔ بی‌شرمیی
گرمی آنِ اولیا و انبیاست * باز بی‌شرمی پناهِ هر دَغاست
کی التفاتِ خلق سوی خود کَشَند * که خوشیم و از درون بس ناخوشند

چرب کردن مرد لافی لب و سبلت خودرا هر بامداد بپوست دنبه و بیرون آمدن میان حریفان کی من چنین خورده‌ام و چنان،

پوستِ دُنبه یافت شخصی مُستهان * هر صباحی چرب کردی سَبْلتان
در میانِ مُنْعِمان رفتی که من * لُوتِ چربی خورده‌ام در انجمن
دست در سَبْلت نهادی در نُوید * رَمْز یعنی سوی سبلت بنگرید

---

(٧٢٥) BKL نشاطی. (٧٢٧) BL تا شدی. (٧٣١) BKL کالتفات. Bul. و در درون
Heading: A om. میان حریفان. A خورده‌ام. A om. چنین و چنین. B و چنان. با چنان
(٧٣٢) A Bul. مردی مستهان. (٧٣٤) K بر سبلت.

کین گواهِ صدقِ گفتارِ منست * وین نشانِ چرب و شیرین خوردنست
اِشْکَمش گفتی جوابِ بی‌طنین * که أَبادَ اللهُ کَیْدَ الْکاذِبین
لافِ تو مارا بر آتش بر نهاد * کان سبیلِ چربِ تو بر کنده باد
گر نبودی لافِ زشتت ای گدا * یک کریمی رحم افگندی بما
ور نمودی عیب و کژ کم باختی * یک طبیبی داروی او ساختی
گفت حق کی کژ مجُنْبان گوش و دُم * یَنْفَعَنَّ الصّادِقینَ صِدْقُهُم
کهف اندر کژ مخسپ ای مُحْتَلِم * انچ داری وا نما و فاسْتَقِم
ور نگویی عیبِ خود باری خمُش * از نمایش وز دَغَل خودرا مکش
گر تو نقدی یافتی مگشا دهان * هست در ره سنگهای امتحان
سنگهای امتحان‌را نیز پیش * امتحانها هست در احوالِ خویش
گفت یزدان از ولادت تا بحَیْن * یُفْتَنُونَ کُلَّ عامٍ مَرَّتَیْن
امتحان بر امتحانست ای پدر * هین بکَمْتَر امتحان خودرا مخر

ایمن بودن بلعم باعور کی امتحانها کرد حضرت و از آنها روی‌سپید آمده بود،

بلعمِ باعور و ابلیسِ لعین * زامتحانِ آخرین گشته مَهین
او بدعوی میلِ دولت می‌کند * مَعده‌اش نفرینِ سَبْلت می‌کند
کانچ پنهان می‌کند پیداش کن * سوخت مارا ای خدا رسواش کن
جملهٔ اجزای تنش خصمِ وَیَند * کز بهاری لافد ایشان در دَیَند
لاف وا دادِ کرمها می‌کند * شاخِ رحمت‌را زبُن بر می‌کَند

(۷۳۷) BK Bul. کآن سبال.   (۷۳۹) Bul. om. و. A کم کژ ..
(۷۴۲) Bul. خودرا بکش.   (۷۴۳) Bul. در تو نقدی.
Heading: K Bul. حضرت اورا. In AH اورا has been suppl. by a later hand.

راستی پیش آر یا خاموش کن * وآنگهان رحمت ببین و نوش کن
آن شکم خصمِ سبیلِ او شده * دست پنهان در دعا اندر زده
کای خدا رسوا کن این لافِ لئام * تا بجنبد سوی ما رحمِ کرام
مستجاب آمد دعای آن شکم * سوزشِ حاجت بزد بیرون علم
گفت حق گر فاسقی واهلِ صنم * چون مرا خوانی اجابتها کنم
تو دعارا سخت گیر و می‌شخول * عاقبت برهاندت از دستِ غول
چون شکم خودرا بحضرت در سپرد * گربه آمد پوستِ آن دنبه ببرد
از پسِ گربه دویدند او گریخت * کودک از ترسِ عتابش رنگ ریخت
آمد اندر انجمن آن طفلِ خرد * آبِ روی مردِ لافی‌را ببرد
گفت آن دنبه که هر صبحی بدآن * چرب می‌کردی لبان و سبلتان
گربه آمد ناگهانش در ربود * بس دویدیم و نکرد آن جهد سود
خنده آمد حاضرانرا از شگفت * رحمهاشان باز جنبیدن گرفت
دعوتش کردند و سیرش داشتند * تخمِ رحمت در زمینش کاشتند
او چو ذوقِ راستی دید از کرام * بی تکبّر راستی‌را شد غلام

دعویٔ طاوسی کردن آن شغال کی در خم صبّاغ افتاد،

آن شغالِ رنگ‌رنگ آمد نهفت * بر بناگوشِ ملامتگر بکفت
بنگر آخر در من و در رنگِ من * یک صنم چون من ندارد خود شمن
چون گلستان گشته‌ام صدرنگ وخوش * مر مرا سجده کن از من سر مکش
کرّ و فرّ و آب و تاب و رنگ بین * فخرِ دنیا خوان مرا و رکنِ دین

(۷۵۲) K و یا خاموش. (۷۵۳) BK سبال او. Bul. خصم سبالش آمده. Bul. در دعای او زده. (۷۵٤) Bul. آن لاف. (۷٦۲) K دویدیم.
(۷٦۳) L Bul. زود for باز. (۷٦٤) In AH vv. ۷٦٤ and ۷٦٥ are transposed.
(۷٦٦) BK وآن شغال. (۷٦۷) A خوش شمن. (۷٦۸) AL om. و.
(۷٦۹) Bul. فرّ آب.

مَظْهَرِ لطفِ خدایی گشته‌ام * لوحِ شرحِ کبریایی گشته‌ام
ای شغالان هین مخوانیدم شغال * کی شغالی‌را بود چندین جمال
آن شغالان آمدند آنجا بجمع * همچو پروانه بگِرْداگِرْدِ شمع
پس چه خوانیمت بگو ای جوهری * گفت طاوسِ نرِ چون مُشتری
پس بگفتندش که طاوسانِ جان * جلْوها دارند اندر گُلِستان
تو چنان جلوه کنی گفتا که نی * بادیه نارفته چون گویم مِنی
بانگِ طاوسان کنی گفتا که لا * پس نهٔ طاوس خواجه بُو اَلْعَلا
خلعتِ طاوس آید زآسمان * کی رسی از رنگ و دعویها بدآن

تشبیه فرعون و دعوئ الوهیت او بدآن شغال کی دعوئ طاوسی می‌کرد،

همچو فرعونی مرصّع کرده ریش * برتر از عیسی پریده از خَریش
او هم از نسلِ شغالِ ماده زاد * در خُمِ مالی و جاهی در فتاد
هرکه دید آن جاه و مالش سجده کرد * سجدهٔ افسوسیانرا او بخورد
گشت مَسْتك آن گدای ژَنْده‌دَلْق * از سجود و از تحیّرهای خلق
مال مار آمد که در وی زهرهاست * وآن قبول و سجدهٔ خلق اژدهاست
های ای فرعون ناموسی مکن * تو شغالی هیچ طاوسی مکن
سوی طاوسان اگر پیدا شوی * عاجزی از جلوه و رسوا شوی
موسی و هارون چو طاوسان بُدند * پرِّ جلوه بر سَر و رُویت زدند
زشتیت پیدا شد و رُسواییت * سرْنگون افتادی از بالاییت

(٧٧١) B که for کی. (٧٧٢) Bul. نری. (٧٧٥) K کویم for گویم.
(٧٧٧) AL om. و. (٧٧٨) In B موسی is written above عیسی.
(٧٨٠) Bul. خلق دید. K Bul. مال و جاهش. Bul. خوش for او.
(٧٨١) A وز تحیّرهای. (٧٨٢) A قبول سجدهٔ. (٧٨٥) A سر رویت.
(٧٨٦) Bul. وافتاد.

چون مِحَك دیدی سِیَه گشتی چو قَلْب * نقشِ شیری رفت و پیدا گشت كَلْب
ای سگِ گَرگینِ زشت از حرص و جوش * پوستینِ شیررا بر خود مپوش
غُرّهٔ شیرت بخواهد امتحان * نقشِ شیر و آنگه اخلاقِ سگان

تفسیر وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فی لَحْنِ ٱلْقَوْل،

گفت یزدان مر نبی‌را در مساق * یك نشانی سهلتر زاَهْلِ نفاق
گر منافق زفت باشد نغز و هَوْل * وا شناسی مر ورا در لحن و قول
چون سِفالین کوزه‌هارا می‌خری * امتحانی میکنی ای مُشتری
می‌زنی دستی بر آن کوزه چرا * تا شناسی از طنین اِشکسته‌را
بانگِ اشکسته دگرگون می‌بود * بانگ چاوشست پیشش می‌رود
بانگ می‌آید که تعریفش کند * همچو مَصْدَر فِعْل تصریفش کند
چون حدیثِ امتحان رُوی نمود * یادم آمد قصّهٔ هاروت زود

قصّهٔ هاروت و ماروت و دلیریِ ایشان بر امتحان حق تعالی،

پیش ازین زآن گفته بودیم اندکی * خود چه گوییم از هزارانش یکی
خواستم گفتن در آن تحقیقها * تا کنون وا ماند از تعویقها
حَمْلهٔ دیگر زبسیارش قلیل * گفته آید شرحِ یك عُضْوی زپیل
گوش کن هاروت‌را ماروت‌را * ای غلام و چاکران ما رُوت‌را
مست بودند از تماشای اله * وز عجایبهای استدراجِ شاه
این چنین مستیست زاستدراجِ حق * تا چه مستیها کند معراجِ حق

(۷۹۱) AK لحن قول.   (۷۹۴) K در for بر.
(۷۹۶) In AB Bul. this verse follows the Heading.
Heading: BK امتحانات. Bul. امتحانات الهی.
(۷۹۷) A گفته بودم. A Bul. چه گویم.   (۷۹۸) Bul. درین تحقیقها.
(۷۹۹) Bul. جملهٔ دیگر.   (۸۰۱) A عجایبهاست.

دانهٔ دامش چنین مستی نمود * خوانِ اِنعامش چها داند گشود
مست بودند و رهیده از کمند * هاے هوے عاشقانه می‌زدند
یك کمین و امتحان در راه بود * صَرْصَرش چون کاه کُه‌را می‌ربود
امتحان می‌کردشان زیر و زبر * کی بود سرمست‌را زینها خبر
خندق و میدان بپیشِ او یکیست * چاه و خندق پیشِ او خوش مَسْلَکیست
آن بُزِ کوهی بر آن کوهِ بلند * بر دَوَد از بهرِ خوردی بی گزند
تا علف چیند ببیند ناگهان * بازیِ دیگر زحکمِ آسمان
بر کُهی دیگر بر اندازد نظر * ماده بُز بیند بر آن کوه دگر
چشمِ او تاریك گردد در زمان * بر جهد سرمست زین کُه تا بدآن
آنچنان نزدیك بنْماید ورا * که دویدن گردِ بالوعهٔ سرا
آن هزاران گز دو گز بنْمایدش * تا زمستی میلِ جَسْتن آیدش
چونك بجْهد در فتد اندر میان * در میانِ هر دو کوهِ بی‌امان
او زصیّادان بکُه بگْریخته * خود پناهش خونِ اورا ریخته
نِشسته صیّادان میانِ آن دو کوه * انتظارِ این قضاے با شِکوه
باشد اغلب صیدِ این بز همچنین * ورنه چالاکست و چست و خصم‌بین
رُسْتَم ارچه با سَر و سَبْلت بود * دامِ پاگیرش یقین شهوت بود
همچو من از مستیٔ شهوت بِبُر * مستیٔ شهوت ببین اندر شُتُر
باز این مستیٔ شهوت در جهان * پیشِ مستیٔ مَلَك دان مُستهان
مستیٔ آن مستیٔ این بشْکند * او بشهوت التفاتی کی کند
آبِ شیرین تا نخوردی آبِ شور * خوش بود خوش چون درونِ دیده نور
قطرهٔ از بادهای آسمان * بر کَنَد جانرا زمی وز ساقیان
تا چه مستیها بود آمْلاك‌را * وز جلالت رُوحهاے پاك‌را

(۸۰٤) B رمیده. Bul. های و هوی. (۸۰۸) AK کوهی بلند
(۸۱۰) Bul. که for کهی. (۸۱٥) A بکوه (۸۱۷) A om. و before چست.
(۸۱۹) A in the first hemistich مستی و شهوت. (۸۲۰) K مَلِك.

که ببُویِ دل در آن مَی بسته‌اند * خُمِّ بادهٔ این جهان بشکسته‌اند
جز مگر آنها که نومیدند و دُور * همچو کُفّاری نهفته در قبور
نااُمید از هر دو عالَم گشته‌اند * خارهای بی‌نهایت کِشته‌اند
پس زمَحْنها بگفتند ای دریغ * بر زمین باران بدادیی چو میغ
گستریدیی درین بیداد جا * عدل و انصاف و عبادات و وفا
این بگفتند و قضا می‌گفت بیست * پیشِ پاتان دامِ ناپیدا بسیست
هین مدَو گستاخ در دشت بلا * هین مرات کورانه اندر کَرْبَلا
که زمُویِ و استخوانِ هالکان * می‌نیابد راه پایِ سالکان
جملهٔ راه استخوان و موی و پَی * بس که تیغِ قهر لاشَی کرد شَی
گفت حق که بندگانِ جُفتِ عَوْن * بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن
پا برهنه چون رود در خارزار * جز بوَقْفه و فکرت و پرهیزگار
این قضا می‌گفت لیکن گوششان * بسته بود اندر حجابِ جوششان
چشمها و گوشهارا بسته‌اند * جز مر آنهارا که از خود رَسْته‌اند
جز عنایت کِی گشاید چشم‌را * جز مَحَبَّت کِی نشاند خشم‌را
جهد بی توفیق خود کس‌را مباد * در جهان وَٱللهُ أَعْلَمُ بِٱلسَّداد

قصهٔ خواب دیدن فرعون آمدن موسی‌را علیه السّلام و تدارك اندیشیدن،

جهدِ فرعونی چو بی توفیق بود * هرچه اُو می‌دوخت آن تفتیق بود
از منجّم بود در حکمش هزار * وز معبّر نیز و ساحر بی‌شمار

---

(۸۲۵) AL گر ببویی. Bul. ببوی.
(۸۲٦) A om. و. Bul. نومیدند و کور. L
(۸۲۷) Bul. نا امیدان هر. همچو کفتاری
(۸۲۹) A عدل انصاف.
(۸۳۱) Bul. مرو for مران.
(۸۳۴) L Bul. کرده شی
(۸۳٦) A بسته بُد حجاب هوششان A.
(۸۳۹) In Bul. this verse follows the Heading.

مَقْدَمِ موسی نمودندش بخواب * که کند فرعون و مُلکش‌را خراب
با معبّر گفت و با اهلِ نجوم * چون بود دفعِ خیال و خوابِ شُوم
جمله گفتندش که تدبیری کنیم * راهِ زادن‌را چو ره‌زن می‌زنیم
تا رسید آن شب که مَوْلِد بود آن * رأی این دیدند آن فرعونیان
که برون آرند آن روز از پگاه * سوی مَیْدان بزم و تختِ پادشاه
الصلا ای جملهٔ اِسْراییلیان * شاه میخواند شمارا زآن مکان
تا شمارا رُو نماید بی نقاب * بر شما احسان کند بهرِ ثواب
کآن اسیران‌را بجز دُوری نبود * دیدنِ فرعون دستوری نبود
گر فتادندی بره در پیشِ او * بهرِ آن یاسه بخفتندی برو
یاسه این بُد که نبیند هیچ اسیر * درگه و بیگه لِقای آن امیر
بانگِ چاوشان چو در ره بشْنود * تا نبیند رُو بدیواری کند
ور ببیند رُویِ او مُجْرِم بود * آنچ بتّر بر سرِ او آن رود
بودشان حرصِ لقای ممتنع * چون حریص است آدمی فیما مُنِع

بمیدان خواندن بنی اسراییل‌را برای حیلت منع ولادت موسی علیه السّلم،

ای اسیران سوی میدانگه روید * کز شهنشه دیدن و جودست امید
چون شنیدند مژده اسراییلیان * تشنگان بودند و بس مشتاقِ آن
حیله‌را خوردند و آن سو تاختند * خویشتن‌را بهرِ جلوه ساختند

(٨٤٢) L Bul. خیال خواب. (٨٤٦) A om. After this verse Bul. adds:
پس بفرمودند در شهر آشکار * که منادیها کنند از شهربار
(٨٥٠) L یاساق خفتندی. (٨٥١) L یاسق.
(٨٥٢) AB Bul. مجرم شود. L Bul. آنچه بدتر.
(٨٥٥) A دیدن حودست. Bul. دیدن جودست.
(٨٠٦) شنیدند مژده *contra metr.* Cf. note on v. ٦٠٢.

حکایت،

همچنان کاینجا مُغولِ حیله‌دان * گفت می‌جویم کسی از مِصْریان
مصریان‌را جمع آرید این طرف * تا درآید آنك می‌باید بکف
هرکه می‌آمد بگفتا نیست این * هین درآ خواجه در آن گوشه نشین
تا بدین شیوه همه جمع آمدند * گردنِ ایشان بدین حیله زدند
شومیِٔ آنكِ سوی بانگِ نمازِ * داعیِٔ الله‌را نبردندی نیاز
دعوتِ مکّارشان اندر کشید * اَلْحَذَر از مکرِ شیطان ای رشید
بانگِ درویشان و محتاجان بنوش * تا نگیرد بانگِ محتالیت گوش
گر گدایان طامعند و زشت‌خو * در شِکَم‌خواران تو صاحب‌دل بجُو
در تگِ دریا گهر با سنگهاست * فخرها اندر میانِ ننگهاست
پس بجوشیدند اسراییلیان * از پگه تا جانبِ میدان دوان
چون بحیلتشان بمیدان بُرد او * رُویِ خود بنْمودشان بس تازه‌رُو
کرد دلداریّ و بخششها بداد * هم عطا هم وعدها کرد آن قُباد
بعد از آن گفت از برای جانتان * جمله در میدان بخسپید امشبان
پاسخش دادند که خدمت کنیم * گر تو خواهی یك مَه اینجا ساکنیم

بازگشتن فرعون از میدان بشهر شاد بتفریق بنی اسراییل از زنانشان در شب حمل،

شه شبانگه باز آمد شادمان * کامشبان حَمْلست و دُورند از زنان

Heading: B om. (۸۵۹) B آرند. A آنچ می‌باید.
(۸٦۱) BK Bul. حیلت. (۸٦٤) AB Bul. محتاجان نیوش. A محتالیت.
(۸٦۷) BK Bul. پس as in text. (۸٦۹) Bul. داد آن قباد.
(۸۷۱) Bul. دادند خدمتها کنیم.
(۸۷۲) Bul. کین شب حملست. B حمله‌ست. Bul. om. و.

خازنش عمران هم اندر خدمتش * هم بشهر آمد قرین صحبتش
گفت ای عمران برین در خسپ تو * هین مرو سوی زن و صحبت مجو
گفت خسپم هم برین درگاه تو * هیچ نندیشم بجز دلخواه تو
بود عمران هم زاسراییلیان * لیك مر فرعون‌را دل بود و جان
کی گمان بردی که او عصیان کند * آنك خوف جان فرعون آن کند

جمع آمدن عمران با مادر موسی و حامله شدن مادر موسی علیه السلم،

شه برفت و او بر آن درگاه خفت * نیم‌شب آمد پی دیدنش جفت
زن برو افتاد و بوسید آن لبش * بر جهانیدش زخواب اندر شبش
گشت بیدار او و زن‌را دید خوش * بوسه باران کرده از لب بر لبش
گفت عمران این زمان چون آمدی * گفت از شوق و قضای ایزدی
در کشیدش در کنار از مهر مرد * بر نیامد با خود آن دم در نبرد
جفت شد با او امانت‌را سپرد * پس بگفت ای زن نه این کاریست خرد
آهنی بر سنگ زد زاد آتشی * آتشی از شاه و ملکش کین‌کشی
من چو ابرم تو زمین موسی نبات * حق شه شطرنج و ما ماتیم مات
مات و برد از شاه می‌دان ای عروس * آن مدان از ما مکن بر ما فسوس
آنچ این فرعون می‌ترسد ازو * هست شد این دم که گشتم جفت تو

Heading: A om. آمدن. H عمران بمادر. Bul. حامله شدن بموسی.
(۸۷۸) Bul. در for بر.
(۸۷۹) Bul. از لبش. In A the second hemistich is بوسه باران کرد از لب بر لبش.
(۸۸۰) A بر جهانیدش زخواب اندر شبش * گشت بیدار او و زنرا دید خوش. B باران کرد.
(۸۸۴) A آن for این.
(۸۸۵) A و مات.
(۸۸۷) K می‌ترسید. Bul. چو گشتم.

وصیّت کردن عمران جفت‌را بعد از مجامعت که مرا ندیده باشی ،

وا مگردان هیچ ازینها دَم مزن * تا نیآید بر من و تو صد حَزَن
عاقبت پیدا شود آثارِ این * چون علامتها رسید ای نازنین
در زمان از سوی میدان نعرها * می‌رسید از خلق و پُر می‌شد هوا
شاه از آن هیبت برون جَسْت آن زمان * پابرهنه کین چه غُلغُلهاست هان
از سوی میدان چه بانگست و غریو * کز نهیبش می‌رمد جنّی و دیو
گفت عمران شاهِ مارا عمر باد * قومِ اسراییلیان اند از تو شاد
از عطای شاه شادی می‌کنند * رقص می‌آرند و کفها می‌زنند
گفت باشد کین بود امّا ولیك * وهم و اندیشه مرا پُر کرد نیك

ترسیدن فرعون از آن بانگ ،

این صدا جانِ مرا تغییر کرد * از غم و اندوهِ تلخم پیر کرد
پیش می‌آمد سپس می‌رفت شه * جملهٔ شب او همچو حامل وقتِ زَه
هر زمان می‌گفت ای عمرانِ مرا * سخت از جا بُرده‌است این نعرها
زَهْره نی عمرانِ مسکین‌را که تا * باز گوید اختلاطِ جفت‌را
کی زن عمران بعمران در خزید * تا که شد استارهٔ موسی پدید
هر پیَمبر که در آید در رَحِم * نجمِ او بر چرخ گردد منتجم

Heading: AB om. بعد از مجامعت.
(۸۹۰) A om. و.
(۸۹۳) A می‌زند جنی.
(۸۹۵) B Bul. آما ولیك. A وهم اندیشه.
(۸۹۶) A om. و.
(۸۹۷) A وقت for همچو. AB زه for ره.

پیدا شدن ستارهٔ موسی علیه السّلٰم بر آسمان و غریو منجّمان در میدان،

بر فلک پیدا شد آن استاره‌اش * کوریِ فرعون و مکر و چاره‌اش
روز شد گفتش که ای عمران برو * واقفِ آن غلغل و آن بانگ شو
راند عمران جانبِ میدان و گفت * این چه غلغل بود شاهنشه نخفت
هر منجّم سربرهنه جامه‌چاک * همچو اصحابِ عزا بوسید خاک
همچو اصحابِ عزا آوازشان * بُد گرفته از فغان و سازشان
ریش و مُو بر کنده رُو بدْریدگان * خاک بر سر کرده خونپُر دیدگان
گفت خیرست این چه آشوبست و حال * بد نشانی می‌دهد منحوس سال
عذر آوردند و گفتند ای امیر * کرد مارا دستِ تقدیرش اسیر
این همه کردیم و دولت تیره شد * دشمنِ شه هست گشت و چیره شد
شب ستارهٔ آن پسر آمد عیان * کوریِ ما بر جبینِ آسمان
زد ستارهٔ آن پیمبر بر سما * ما ستاره‌بار گشتیم از بُکا
با دلِ خوش شاد عمران وز نفاق * دست بر سر می‌بزد کاه الْفراق
کرد عمران خویش پُر خشم و تُرُش * رفت چون دیوانگان بی عقل و هُش
خویشتن‌را اعجمی کرد و براند * گفتهای بس خَشِن بر جمع خواند
خویشتن‌را تُرش و غمگین ساخت او * نردهای بازگونه باخت او
گفتشان شاهِ مرا بفریفتید * از خیانت وز طمع نشکیفتید

Heading: A om. بر آسمان.
(۹۰۲) B کای عمران.
(۹۰۵) A غرا. Bul. بوشید.
(۹۰٦) A Bul. بر گرفته.
(۹۰۷) A بر کند و رو.
(۹۰۸) A om. و.
(۹۱۰) Bul. و خیره شد.
(۹۱۲) AL ستاره باز گشتیم.
(۹۱٦) A om. و.
(۹۱۷) AL بفریفتند. AL نشکیفتند.

سوی میدان شاه‌را انگیختید * آبِ روی شاهِ مارا ریختید
دست بر سینه زدیت اندر ضمان * شاه‌را ما فارغ آریم از غمان
شاه هم بشْنید و گفت ای خاینان * من بر آویزم شمارا بی امان
خویش‌را در مَضْحَکه انداختم * مالها با دشمنان در باختم
تا که امشب جملهٔ اسراییلیان * دُور ماندند از ملاقاتِ زنان
مال رفت و آبِ رُو و کارْ خام * این بود یاری و افعالِ کرام
سالها اِدْرار و خلعت می‌بَرید * مملکتهارا مسلّم می‌خورید
رأیتان این بود و فرهنگ و نجوم * طبل‌خوارایید و مکّارید و شوم
من شمارا بر دَرَم وآتش زنم * بینی و گوش و لبانتان بر کَنَم
من شمارا هیزمِ آتش کنم * عیشِ رفته بر شما ناخوش کنم
سجده کردند و بگفتند ای خدیو * گر یکی کرّت زما چَرْبید دیو
سالها دفعِ بلاها کرده‌ایم * وهم حیران زآنچ ماها کرده‌ایم
فَوْت شد از ما و حَمْلش شد پدید * نطفه‌اش جَسْت و رَحِم اندر خزید
لیك استغفارِ این روزِ وِلاد * ما نگه داریم ای شاه و قُباد
روزِ میلادش رَصَد بندیم ما * تا نگردد فوت و نجهد این قضا
گر نداریم این نگه مارا بکُش * ای غلامِ رأیِ تو آفکار و هُش
تا بنُه مه می‌شمرد او روز روز * تا نپرّد تیرِ حکمِ خصم‌دوز
بر قضا هر کو شبیخون آورد * سَرْنگون آید زخونِ خود خورد
چون زمین با آسمان خصمی کند * شوره گردد سر زمَرْگی بر زند
نقش با نقّاش پنجه می‌زند * سَبْلتان و ریشِ خود بر می کَند

(۹۱۸) ABL انگیختند. ABL ریختند.
(۹۱۹) A Bul. زدید. Bul. شاه مارا فارغ.
(۹۲۵) A مکّاران.
(۹۲۶) Bul. om. و before آتش.
(۹۲۹) Bul. وهم و حیران.
(۹۳۰) Bul. حملش شد بدید.
(۹۳۱) Bul. om. و.
(۹۳۵) BKL Bul. in the first hemistich: چون مکان بر لامکان حمله برد.

خواندن فرعون زنان نوزاده‌را سوی میدان هم جهت مکر،

بعدِ نُه مه شه برون آورد تخت * سوی میدان و منادے کرد سخت
کای زنان با طفلکان میدان روید * جملهٔ اسراییلیان بیرون شوید
آن چنان کِه پار مردان‌را رسید * خلعت و هر کس از ایشان زر کشید
هین زنان امسال اقبالِ شماست * تا بیابد هر کسی چیزی که خواست
مر زنان‌را خلعت و صِلت دهد * کودکانرا هم کلاهِ زر نهد
هرکه او این ماه زاییده‌ست هین * گنجها گیرید از شاهِ مکین
آن زنان با طفلکان بیرون شدند * شادمان تا خیمهٔ شه آمدند
هر زنی نَوْزاده بیرون شد زشهر * سوی میدان غافل از دَسْتان و قهْر
چون زنان جمله بدو گِرْد آمدند * هرچه بود آن نر زمادر بِسْتدند
سر بریدندش که اینست احتیاط * تا نرُوید خصم و نفْزاید خُباط

بوجود آمدن موسی و آمدن عوانان بخانهٔ عمران و وحی آمدن بمادر موسی که موسی‌را در آتش انداز

خود زنِ عمران که موسی بُرده بود * دامن اندر چید از آن آشوب و دود
آن زنان قابله در خانها * بهرِ جاسوسی فرستاد آن دغا
غمز کردندش که اینجا کودکیست * نآمد او میدان که در وهم و شکیست
اندرین کوچه یکی زیبا زنیست * کودکی دارد ولیکن پُرفَنیست
پس عَوانان آمدند او طفل‌را * در تَنّور انداخت از امرِ خدا

(٩٣٨) AL شد برون.   (٩٣٩) A ای زنان. Bul. بیرون for میدان.
(٩٤٠) B باز for پار.   (٩٤٣) Bul. و بخشش دهد. A کلاه و زر دهد.
(٩٤٤) A Bul. خیمهٔ شاه.   (٩٤٥) B Bul. هر زن.
(٩٥٠) A کاینجا.   (٩٥٢) Bul. با امر خدا.

وَحْی آمد سوی زن زآن با خَبَر * کی زَاَصْلِ آن خلیلست این پسر
عصمتِ یَا نَارُ کُونِی بَارِدًا * لا تَکُونُ النَّارُ حَرًّا شَارِدا
زن بوَحْی انداخت اورا در شَرَر * بر تنِ موسی نکرد آتش اثر
پس عوانان بی مراد آن سو شدند * باز غمّازان کز آن واقف بُدند
با عوانان ماجرا بر داشتند * پیشِ فرعون از براے دانگِ چند
کاے عوانان باز گردید آن طرف * نیك نیکو بنگرید اندر غُرَف

وحی آمدن بمادر موسی که موسی‌را در آب افگن،

باز وَحْی آمد که در آبش فگن * رُوے در اومید دار و مو مکن
در فگن در نیلش و کُن اعتماد * من ترا با وی رسانم رُو سپید
این سخن پایان ندارد مکرهاش * جمله می‌پیچید هم در ساق و پاش
صد هزاران طفل می‌کُشت او برون * موسی اندر صدرِ خانه در درون
از جُنون می‌کشت هر جا بُد جَنین * از حِیَلِ آن کورچشمِ دُورْبین
اژدها بُد مکرِ فرعونِ عَنود * مکرِ شاهانِ جهانرا خورده بود
لیك ازو فرعون‌تر آمد پدید * هم ورا هم مکرِ اورا در کشید
اژدها بود و عصا شد اژدها * این بخورد آنرا بتوفیقِ خدا
دست شد بالاے دست این تا کجا * تا بیَزْدان که إِلَيْهِ الْمُنْتَهَى
کآن یکی دریاست بی غَوْر و کران * جملهٔ دریاها چو سیلی پیشِ آن
حیلها و چارها گر اژدهاست * پیشِ إِلاَّ اللّٰهُ آنها جمله لاست
چون رسید اینجا بیانم سَر نهاد * محو شد وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِالرَّشاد
آنچ در فرعون بود آن در تو هست * لیك اژدرهات محبوسِ چهست
ای دریغ این جمله احوالِ تو است * تو بر آن فرعون بر خواهیش بست

(۹۵۹) AB Bul. امّید.   (۹۶۰) Bul. اعتمید.   (۹۶۱) A om. و.
(۹۷۱) BK Bul. اندر تو هست.   (۹۷۲) Bul. احوال تست.

گر زتو گویند وَحْشت زایدت * ور زدیگر آفسان بنْمایدت
چه خرابت می‌کند نفسِ لعین * دُور می‌اندازدت سخت این قرین
آتشت‌را هیزمِ فرعون نیست * ورنه چون فرعون او شُعله‌زَنیست

حکایت مارگیر که اژدهای فسرده‌را مرده پنداشت و در ریسمانهاش پیچید و آورد ببغداد،

یك حکایت بشْنو از تاریخ‌گوی * تا بَری زین رازِ سرْپوشیده بُوی
مارگیری رفت سوی کوهسار * تا بگیرد او بافْسونهاش مار
گر گران و گر شتابنده بود * آنك جوینده‌ست یابنده بود
در طلب زن دایما تو هر دو دست * کی طلب در راه نیکو رَهْبَر است
لنگ و لُوك و خُفته‌شَکْل و بی‌ادب * سوی او می‌غیژ و اورا می‌طلب
گه بگفت و گه بخاموشی و گه * بُوی کردن گیر هر سو بُویِ شه
گفت آن یعقوب با اولادِ خویش * جُستنِ یوسف کُنید از حَدِّ بیش
هر حِسِ خودرا درین جُستن بجِد * هر طرف رانید شکلِ مُسْتَعِد
گفت از رَوْحِ خدا لا تَایْئَسُوا * همچو گم کرده پسر رَو سو بسو
از رهِ حِسِّ دهان پُرسان شوید * گوش‌را بر چار راهِ آن نهید
هرکجا بُویِ خوش آید بُو برید * سوی آن سر کآشنای آن سَرید
هرکجا لطفی ببینی از کسی * سوی اصلِ لطف ره یابی عَسَی

(٩٧٢) Bul. ور زدیگر چون فسان بنایدت. L آن فسان. A نمایدت.

Heading: Bul. مارگیری. A om. مرده پنداشت که. Bul. ببغداد برای هنگامه.

(٩٧٨) Bul. عاقبت جوینده یابنده بود.

(٩٨٠) A om. و after لوك and before بی‌ادب. (٩٨١) A هر سوی.

(٩٨٥) Bul. او for آن. Instead of the second hemistich H has the second hemistich of v. ٩٨٦, corr. in marg.

(٩٨٦) The first hemistich is suppl. in marg. H.

این همه خوشها زدریاییست ژرف * جزورا بگذار و بر کل دار طرف
جنگهای خلق بهر خوبیست * برگ بی‌برگی نشان طوبیست
خشمهای خلق بهر آشتیست * دام راحت دایما بی‌راحتیست
هر زدن بهر نوازش‌را بود * هر گله از شکر آگه می‌کند
بوی بر از جزو تا کل ای کریم * بوی بر از ضد تا ضد ای حکیم
جنگها می آشتی آرد درست * مارگیر از بهر یاری مار جست
بهر یاری مار جوید آدمی * غم خورد بهر حریف بی‌غمی
او همی‌جستی یکی ماری شگرف * گرد کوهستان در ایام برف
اژدهایی مرده دید آنجا عظیم * که دلش از شکل او شد پرزبیم
مارگیر اندر زمستان شدید * مار می‌جست اژدهایی مرده دید
مارگیر از بهر حیرانی خلق * مار گیرد اینت نادانی خلق
آدمی کوهیست چون مفتون شود * کوه اندر مار حیران چون شود
خویشتن نشناخت مسکین آدمی * از فزونی آمد و شد در کمی
خویشتن‌را آدمی ارزان فروخت * بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت
صد هزاران مار و که حیران اوست * او چرا حیران شدست و ماردوست
مارگیر آن اژدهارا بر گرفت * سوی بغداد آمد از بهر شگفت
اژدهایی چون ستون خانهٔ * می‌کشیدش از پی دانگانهٔ
کاژدهایی مردهٔ آورده‌ام * در شکارش من جگرها خورده‌ام
او همی مرده گمان بردش ولیك * زنده بود و او ندیدش نیك نیك
او زسرماها و برف افسرده بود * زنده بود و شکل مرده می‌نمود
عالم افسردست و نام او جماد * جامد افسرده بود ای اوستاد
باش تا خورشید حشر آید عیان * تا ببینی جنبش جسم جهان

(۹۹۱) A in the second hemistich: هر نوازش بهر نازش‌را بود.
(۹۹۳) A با for تا *bis*. (۹۹۵) AB Bul. مار. HK و در ایّام.
(۱۰۰۴) K دنگانهٔ, with the gloss دنگی و حیرانی. Bul. هنگامهٔ.

چون عصای موسی اینجا مار شد * عقل‌را از ساکنان اِخبار شد
پارهٔ خاكِ ترا چون مَرْد ساخت * خاکهارا جملگی شاید شناخت
مرده زین سو اند و زآن سو زنده‌اند * خامُش اینجا وآن طرف گوینده‌اند
چون از آن سُوشان فرستد سوی ما * آن عصا گردد سوے ما اژدها
کوهها هم لحنِ داودے کند * جوهرِ آهن بکف مومی بود
باد حمّالِ سلیمانی شود * بحر با موسی سخن‌دانی شود
ماه با احمد اشارت‌بین شود * نار ابرٰهیم‌را نسرین شود
خاك قارون‌را چو ماری درکَشَد * اُسْتُنِ حنّانه آید در رَشَد
سنگ بر احمد سلامی می‌کند * کوه یَحْیَی‌را پیامی می‌کند
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم * با شما نامَحْرَمان ما خامُشیم
چون شما سوی جَمادی می‌روید * مَحْرَمِ جانِ جَمادان چون شوید
از جمادے عالَمِ جانها روید * غُلغُلِ اجزاے عالم بشْنوید
فاش تسبیحِ جمادات آیدت * وسوسهٔ تأویلها نرْبایدت
چون ندارد جانِ تو قندیلها * بهرِ بینش کردهٔ تأویلها
که غَرَض تسبیحِ ظاهر کَی بود * دعوئ دیدن خیالِ غَی بود
بلك مر بیننده‌را دیدارِ آن * وقتِ عِبْرت می‌کند تسبیح‌خوان
پس چو از تسبیح یادت می‌دهد * آن دلالت همچو گفتن می‌بود
این بود تأویلِ اهلِ اعتزال * وآنِ آنکس کو ندارد نورِ حال
چون زحس بیرون نیامد آدمی * باشد از تصویرِ غیبی اعجمی

(١٠١٠) Bul. آنجا مار شد. H از ساکنان.   (١٠١١) Bul. پارهٔ خاکی. Bul. باید شناخت.
(١٠١٢) K زین سوی Bul. زآن طرف.   (١٠١٤) A موی کند, with شود written above. Bul. شود.   (١٠١٦) B in the second hemistich استن حنّانه آید در رشد.
(١٠١٧) B om.   (١٠٢٢) A in the second hemistich بر نایدت.
(١٠٢٤) Bul. خیال و غی.   (١٠٢٥) B وقت عبرت می‌شود.
(١٠٢٧) Bul. وای آنکس.

این سخن پایان ندارد مارگیر * می‌کشید آن ماررا با صد زحیر
تا ببغداد آمد آن هنگامه‌جُو * تا نهد هنگامهٔ بر چارسو
بر لبِ شَط مرد هنگامه نهاد * غُلغله در شهرِ بغداد اوفتاد
مارگیرے اژدها آورده‌است * بُو ٱلعجب نادر شکاری کرده‌است
جمع آمد صد هزاران خام‌ریش * صیدِ او گشته چو او از ابْلَهیش
منتظر ایشان و هم او منتظر * تا که جمع آیند خلقِ منتَشِر
مردمِ هنگامه افزون‌تر شود * کدْیه و توزیع نیکوتر رود
جمع آمد صد هزاران ژاژْخا * حلقه کرده پشتِ پا بر پشتِ پا
مردرا از زن خبر نی زازدحام * رفته دَرْهَم چون قیامت خاص و عام
چون همی حُرّاقه جنبانید او * می‌کشیدند اهلِ هنگامه گُلو
واژدها کز زَمْهَریر افسرده بود * زیرِ صد گونه پلاس و پرده بود
بسته بودش با رَسَنهای غلیظ * احتیاطی کرده بودش آن حفیظ
در درنگِ انتظار و اتّفاق * تافت بر آن مار خورشیدِ عِراق
آفتابِ گرم‌سیرش گرم کرد * رفت از اعضاے او آخْلاطِ سرد
مرده بود و زنده گشت او از شِگفْت * اژدها بر خویش جنبیدن گرفت
خلق‌را از جُنبشِ آن مرده مار * گشتشان آن یك تحیّر صد هزار
با تحیّر نعرها انگیختند * جملگان از جنبشش بگْریختند
می‌سُکُست او بند و زآن بانگِ بلند * هر طرف می‌رفت چاقاچاقِ بند
بندها بگْسست و بیرون شد ززیر * اژدهایی زشت غُرّان همچو شیر
در هزیمت بس خلایق کُشته شد * از فتاده کُشتگان صد پُشته شد

(۱۰۲٤) B خلقی. (۱۰۲۵) B نیکوتر شود. (۱۰۲٦) A om. Bul. حلقه گشته
(۱۰۲۷) A om. (۱۰۲۸) حُرّاقه: so vocalised in BLT.
(۱۰۲۹) Bul. در for کز. (۱۰٤۱) A Bul. درنگ و انتظار.
(۱۰٤٦) ABL می‌شکست او. Bul. میگسست او. K om. و before زآن.
(۱۰٤۷) B Bul. بندها بشکست. H بکُست. K بسکُست. A بندها بگسست برون شد.
(۱۰٤۸) B فتاده و کشتگان, and so corr. in H. A و غرّان.

مارگیر از ترس بر جا خشك گشت * کی چه آوردم من از کُهسار و دشت
گرگ‌را بیدار کرد آن کور میش * رفت نادان سوی عزراییلِ خویش
اژدها یك لقمه کرد آن گیج‌را * سهل باشد خون‌خورے حجّاج‌را
خویش‌را بر اُسْتُنی پیچید و بست * استخوان خورده‌را درهم شکست
نَفْست اژدرهاست او کی مرده‌است * از غم و بی‌آلتی افسرده‌است
گر بیابد آلتِ فرعون او * که بأَمْرِ او همی‌رفت آبِ جو
آنگه او بنیادِ فرعونی کُنَد * راهِ صد موسی و صد هارون زند
کِرمکست آن اژدها از دستِ فقر * پشّهٔ گردد زجاه و مال صَقْر
اژدهارا دار در برفِ فراق * هین مکش اورا بخورشیدِ عراق
تا فسرده می‌بود آن اژدهات * لقمهٔ اویی چو او یابد نجات
مات کن اورا و ایمن شو زمات * رحم کم کُن نیست او زاَهلِ صِلات
کآن تَفِ خورشیدِ شهوت بر زند * آن خُفاشِ مُرْدَریگت پر زند
می‌کشانش در جهاد و در قتال * مَرْدوار اَللّٰهُ یَجْزِیكَ اَلْوِصال
چونك آن مرد اژدهارا آورید * در هوای گرم و خوش شد آن مَرید
لاجرم آن فتنها کرد ای عزیز * بیست همچندانك ما گفتیم نیز
تو طَمَع داری که اورا بی جفا * بسته دارے در وقار و در وفا
هر خسی‌را این تمنّا کی رسد * موسیی باید کی اژْدَرها کُشد
صد هزاران خلق زاژْدرهاے او * در هزیمت کُشته شد از رایِ او

تهدید کردن فرعون موسی‌را علیه السلٰم،

گفت فرعونش چرا تو اے کلیم * خلق‌را کُشتی و افگندی تو بیم

(۱۰۵۱) BL حجّیج‌را. (۱۰۵۲) Bul. نفس L Bul. om. و.
(۱۰۵٦) A کرم گشت آن اژدها. (۱۰٦۲) BKL om. و.
(۱۰٦۳) T Bul. بلکه صد چندان که. (۱۰٦٤) A در وفا در وفاه.
(۱۰٦٦) A om. ز before زدرهای. (۱۰٦۸) A چرا ای تو کلیم. Bul. افگندی بیم

در هزیمت از تو افتادند خلق * در هزیمت کُشته شد مَرْدُم زِزَلْق
لاجرم مردم ترا دشمن گرفت * کینِ تو در سینه مرد و زن گرفت
خلق‌را میخواندی بر عکس شد * از خلافت مردمان‌را نیست بد
من هم از شرّت اگر پس می‌خَزَم * در مکافاتِ تو دیگی می‌پَزَم
دل ازین بر کَن که بفْریبی مرا * یا بجُز تَی پس‌رَوی گردد ترا
تو بدان غرّه مشو کش ساختی * در دلِ خلقان هراس انداختی
صد چنین آری و هم رسوا شوی * خوار گردی ضُحْکهٔ غوغا شوی
همچو تو سالوس بسیاران بُدند * عاقبت در مِصْرِ ما رسوا شدند

جواب موسی فرعون‌را در تهدیدی کی می‌کردش،

گفت با امر حقم اِشراك نیست * گر بریزد خونم امرش باك نیست
راضیم من شاکرم من ای حریف * این طرف رسوا و پیشِ حق شریف
پیشِ خلقان خوار و زار و ریش‌خند * پیشِ حق محبوب و مطلوب و پسند
از سخن می‌گویم این وَرْنی خدا * از سیه‌رُویان کند فردا ترا
عزّت آنِ اوست و آنِ بندگانْش * زآدم و ابلیس بر میخوان نشانْش
شرحِ حق پایان ندارد همچو حق * هین دهان بر بند و بر گردان وَرَق

پاسخ فرعون موسی‌را علیه السّلم،

گفت فرعونش ورق در حکمِ ماست * دفتر و دیوانِ حکم این دَم مراست
مر مرا بخْریده‌اند اهلِ جهان * از همه عاقل‌تری تو ای فلان
موسیا خودرا خریدی هین برَو * خویشتن کم بین بخود غرّه مشو

(۱۰۷۰) Bul. در عکس.   (۱۰۷۸) Bul. مطلوب و محبوب.
(۱۰۸۲) AB Bul. دفتر دیوان.
(۱۰۸۴) B غافل‌تری.

جمع آرم ساحران دهررا * تا که جهل تو نمایم شهررا
این نخواهد شد بروزی و دو روز * مُهلتم ده تا چهل روز تموز

جواب موسی علیه السّلم فرعون‌را،

گفت موسی این مرا دستور نیست * بنده‌ام اِمهال تو مأمور نیست
گر تو چیری و مرا خود یار نیست * بندهٔ فرمانم بدآنم کار نیست
می‌زنم با تو بجِد تا زنده‌ام * من چه کارهٔ نُصْرتم من بنده‌ام
می‌زنم تا در رسد حکم خدا * او کند هر خصم از خصمی جُدا

بجواب فرعون موسی‌را و وحی آمدن موسی‌را علیه السّلم،

گفت نی نی مهلتی باید نهاد * عِشْوَها کم ده تو کم پیمای باد
حق تعالی وَحی کردش در زمان * مهلتش ده متّسع مَهْراس از آن
این چهل روزش بده مهلت بطَوْع * تا سگالد مکرها او نوع نوع
تا بکوشد او یکی من خفته ام * تیز رَو گو پیش ره بگرفته‌ام
حیلهاشانرا همه بَرهَم زنم * وآنچ افزایند من بر کَم زنم
آب‌را آرند و من آتش کنم * نوش و خوش گیرند و من ناخوش کنم
مِهْر پیوندند و من ویران کنم * آنک اندر وَهْم نآرند آن کنم
تو مترس و مهلتش ده دُم‌دراز * گو سپه گرد آر و صد حیله بساز

(١٠٩٤) BL Bul. که نی for یکی . A رو for ره

(١٠٩٦) B Bul. om. و after آرند . A نوش خوش . Bul. om. و after گیرند.

(١٠٩٧) Bul. om. و . Bul. نآید for نآرند.

مهلت دادن موسی علیه السّلم فرعون‌را تا ساحران‌را جمع کند از مداین،

گفت امر آمد برو مهلت ترا * من بجای خود شدم رستی ز ما
او همی‌شد واژدها اندر عقب * چون سگ صیّاد دانا و مُحِب
چون سگ صیّاد جنبان کرده دُم * سنگ‌را می‌کرد ریگ او زیرِ سُم
سنگ و آهن‌را بدَم در می‌کشید * خُرد می‌خایید آهن‌را پدید
در هوا می‌کرد خود بالای بُرج * کی هزیمت می‌شد از وی رُوم و گُرج
کَفْك می‌انداخت چون اُشتر زکام * قطره بر هرکه زد می‌شد جُذام
زَغْزَغِ دندانِ او دل می‌شکست * جانِ شیرانِ سیه می‌شد زدست
چون بقومِ خود رسید آن مُجْتَبَی * شِدْقِ او بگرفت باز او شد عصا
تکیه بر وی کرد و می‌گفت ای عجب * پیشِ ما خورشید و پیشِ خصم شب
ای عجب چون می‌نبیند این سپاه * عالمی پُر آفتابی چاشتگاه
چشم باز و گوش باز و این ذُکا * خیره‌ام در چشم‌بندیّ خدا
من از ایشان خیره ایشان هم زمن * از بهاری خار ایشان من سمَن
پیششان بردم بسی جامِ رحیق * سنگ شد آبش بپیشِ این فریق
دستهٔ گُل بستم و بردم بپیش * هر گلی چون خار گشت و نوش نیش
آن نصیبِ جانِ بی‌خویشان بود * چونك با خویشند پیدا کی شود
خفتهٔ بیدار باید پیشِ ما * تا ببیداری ببیند خوابها
دشمنِ این خوابِ خوش شد فکرِ خلق * تا نخسپد فکرتش بسته‌ست حلق
حیرتی باید که روبد فکررا * خورده حیرت فکررا و ذکررا

Heading: A om, از مداین. (۱۰۹۹) B بجای خود شوم.
(۱۱۰۲) A و آهن‌را بدید. (۱۱۰۵) A زغ‌زغ. (۱۱۰۷) A om. و in the first hemistich. (۱۱۰۸) A چون می‌سنیدمد. K نبینند. BK Bul. آفتاب.
(۱۱۱٦) A کی روبد.

هرك کاملتر بود او در هنر * او بمعنی پس بصورت پیشتر
رَاجِعُون گفت و رُجُوع این سان بود * که گلّه وا گردد و خانه رود
چونك وا گردید گلّه از وُرود * پس فتد آن بُز که پیش‌آهنگ بود
پیش افتد آن بزِ لنگ پَسین * أَضْحَكَ ٱلرُّجْعَى وُجُوهَ ٱلْعَابِسِين
از گزافه کَی شدند این قوم لنگ * فخررا دادند و بخْریدند ننگ
پا شکسته می‌روند این قوم حَجّ * از حَرَج راهیست پنهان تا فَرَج
دل زدانشها بشُستند این فریق * زآنك این دانش ندانند این طریق
دانشی باید که اصلش زآن سَرست * زآنك هر فرعی باَصْلش رَهْبَرست
هر پری بر عَرْضِ دریا کَی پَرَد * تا لَدُن علمِ لَدُنّی می‌بَرَد
پس چرا علمی بیآموزی بمَرْد * کش بباید سینه‌را زآن پاك کرد
پس مجُو پیشی ازین سَر لنگ باش * وقتِ وا گشتن تو پیش‌آهنگ باش
آخِرُونَ ٱلسَّابِقُون باش ای ظریف * بر شجر سابق بود میوهٔ طریف
گرچه میوه آخر آید در وجود * اوّلست او زآنك او مقصود بود
چون ملایك گوی لَا عِلْمَ لَنَا * تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا
گر درین مکتب ندانی تو هِجا * همچو احمد پُرّی از نورِ حِجَی
گر نباشی نامدارِ اندر بلاد * کم نهٔ اللهُ أَعْلَم بِٱلْعِباد
اندر آن ویران که آن معروف نیست * از برای حفظ گنجینهٔ زریست
موضعِ معروف کَی بنْهند گنج * زین قِبَل آمد فَرَج در زیرِ رنج
خاطر آرد بس شِکال اینجا ولیك * بسْکُلَد اِشکال‌را اُستورِ نیك
هست عشقش آتشی اِشکال‌سوز * هر خیالی‌را بروبد نورِ روز
هم از آن سو جُو جواب ای مرتضی * کین سؤال آمد از آن سو مر ترا

(۱۱۱۹) K چونك گلّه باز گردید, corr. in marg.. (۱۱۲۳) BK Bul. آن طریق. (۱۱۲۴) A فرح. (۱۱۲۶) Bul. که بباید. (۱۱۳۲) L Bul. واللّه. (۱۱۳۵) A بس سکال. L Bul. بگسلد اشکالرا. (۱۱۳۶) A آتش.

گوشهٔ بی‌گوشهٔ دل شه‌رهیست * تابِ لا شَرْقی ولا غَرْب از مَهیست
تو ازین سو و از آن سو چون گدا * ای کهٔ معنی چه می‌جویی صدا
هم از آن سو جُو که وقتِ درد تو * می‌شوی در ذکرِ یا رَبّی دوتو
وقتِ درد و مرگ از آن سو می‌نَمی * چونك دردت رفت چونی اعجمی
وقتِ محنت گشتهٔ اللّه‌گو * چونك محنت رفت گویی راه کو
این از آن آمد که حق‌را بی‌گمان * هرکه بشْناسد بود دایم بر آن
وآنك در عقل و گمان هستش حجاب * گاه پوشیده‌ست و گه بدْریده‌جیْب
عقلِ جُزوی گاه چیره گه نگون * عقلِ کُلّی ایمن از رَیْبِ ٱلْمَنُون
عقل بفْروش و هنر حیرت بخَر * رَوْ بخواری نی بُخارا ای پسر
ما چه خودرا در سخن آغشته‌ایم * کز حکایت ما حکایت گشته‌ایم
من عدم وافسانه گردم در حَنین * تا تقلّب یابم اندر ساجدین
این حکایت نیست پیشِ مردِ کار * وصفِ حالست و حُضورِ یارِ غار
آن أَسَاطِیرُ ٱلْأَوَّلِین که گفت عاق * حرفِ قُرآن‌را بُدْ آثارِ نفاق
لامکانی که درو نورِ خداست * ماضی و مستقبل و حال از کجاست
ماضی و مستقبلش نِسْبَت بتوست * هر دو یك چیزند پنداری که دوست
یك تنی اورا پدر مارا پسر * بام زیرِ زَیْد و بر عَمْرو آن زبر
نسبت زیر و زبر شد زآن دو کس * سقف سوی خویش یك چیزست و بس
نیست مثلِ آن مثالست این سخن * قاصر از معنیٔ نو حرفِ کهن
چون لبِ جُو نیست مَشْکا لب ببند * بی لب و ساحل بُدست این بحرِ قند

(١١٣٩) A هلا for صدا.
(١١٤٠) K دکر و یا ربّی.
(١١٤١) BK Bul. مرگ آن سو.
(١١٤٢) A کی حق‌را.
(١١٤٤) Bul. جیب.
(١١٤٥) Bul. عقل جزئی.
(١١٤٧) A ما چو خودرا.
(١١٤٨) A من عدم افسانه.
(١١٥٢) BK نسبت بتست. A و پنداری.
(١١٥٤) B چیزست بس.
(١١٥٥) Bul. معنیٔ تو.

فرستادن فرعون بمداین در طلب ساحران،

چونك موسی باز گشت و او بماند * اهلِ رأی و مشورت‌را پیش خواند
آنچنان دیدند کز اطرافِ مصر * جمع آردشان شه و صرّافِ مصر
او بسی مردم فرستاد آن زمان * هر نواحی بهرِ جمعِ جادوان
هر طرف که ساحری بُد نامدار * کرد پرّان سوی او ده پیكِ کار
دو جوان بودند ساحر مُشْتَهَر * سِحْرِ ایشان در دلِ مَه مُسْتَمِر
شیر دوشیده ز مَه فاش آشکار * در سفرها رفته بر خُمّی سوار
شکلِ کرباسی نموده ماهتاب * آن پیموده فروشیده شتاب
سیم بُرده مشتری آگه شده * دست از حسرت برُخها بر زده
صد هزاران همچنین در جادوی * بوده مُنشی و نبوده چون رَوی
چون بدیشان آمد آن پیغامِ شاه * کز شما شاهست اکنون چاره‌خواه
از پیِ آنك دو درویش آمدند * بر شه و بر قصرِ او موکب زدند
نیست با ایشان بغیر یك عصا * که همی‌گردد بامرش اژدها
شاه و لشکر جمله بیچاره شدند * زین دو کس جمله بافغان آمدند
چارهٔ می‌باید اندر ساحری * تا بود که زین دو ساحر جان بری
آن دو ساحررا چو این پیغام داد * ترس و مِهری در دلِ هر دو فتاد
عِرْقِ جنسیّت چو جنبیدن گرفت * سَر بزانو بر نهادند از شِگفت
چون دبیرستانِ صوفی زانُوَست * حَلِّ مُشکل‌را دو زانو جادُوَست

Heading: A فرستادن فرعون بطلب ساحران.

(١١٥٧) After this verse K adds:

گفته یاهم ساحران داریم ما * هر یکی در سحر فرد و پیشوا

(١١٦٤) AB Bul. دست از حیرت.

(١١٦٦) Bul. این پیغام.

(١١٦٧) L Bul. بر قصر شه.

(١١٧١) A این دو ساحررا.

(١١٧٢) Bul. در نهادند.

خواندن آن دو ساحر پدررا از گور و پرسیدن از روان پدر حقیقت موسی علیه السّلم،

بعد از آن گفتند ای مادر بیا * گورِ بابا کو تو مارا ره نما
بُرْدشان بر گورِ او بنْمود راه * پس سه‌روزه داشتند از بهرِ شاه
بعد از آن گفتند اے بابا بما * شاه پیغامی فرستاد از وَجا
که دو مرد اورا بتنگ آورده‌اند * آبِ رُویش پیشِ لشکر بُرده‌اند
نیست با ایشان سلاح و لشکری * جز عصا و در عصا شُور و شَرے
تو جهانِ راستان در رَفته‌ٔ * گرچه در صورت بخاکی خفته‌ٔ
آن اگر سحرست مارا ده خبر * ور خدایی باشد ای جانِ پدر
هم خبر ده تا که ما سجده کنیم * خویشتن بر کیمیایی بر زنیم
نااُمیدانیم و اومیدی رسید * راندگانیم و کرم مارا کشید

جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خود،

بانگ زد کای جان و فرزندانِ من * هست پیدا گفتن این‌را مرتهن
فاش و مطلق گفتنم دستور نیست * لیک راز از پیشِ چشمم دُور نیست
لیک بنْمایم نشانی با شما * تا شود پیدا شمارا این خفا
نورِ چشمانم چو آنجاگه روید * از مقامِ خفتنش آگه شوید
آن زمان که خفته باشد آن حکیم * آن عصارا قصد کن بگْذار بیم

(۱۱۷۵) H بنموده.   (۱۱۸۰) B جان و پدر.   (۱۱۸۲) L Bul. امیدی.

(۱۱۸۳) After the Heading A has the verse:

گفتشان در خواب کای اولاد من * نیست ممکن ظاهر این‌را دم زدن

So B (which reads دم مزن), K Bul. and H in marg. Verse ۱۱۸۳ occurs in AH only; in A it follows the verse cited above.

(۱۱۸٤) Bul. om. و.   (۱۱۸۵) Bul. نشانی بر شما.

گر بدزدی و توانی ساحرست * چارهٔ ساحر بر تو حاضرست
ور نتانی هان و هان آن ایزدیست * او رسولِ ذو الجلال و مهتدیست
گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب * سرْنگون آید خدا آنگاه حَرْب
این نشانِ راست دادم جانِ باب * بر نویس اللهُ أَعْلَم بِالصَّواب
جانِ بابا چون بخسپد ساحری * سِحر و مکرش‌را نباشد رَهْبَری
چونك چوپان خفت گرگ ایمن شود * چونك خفت آن جهدِ او ساکن شود
لیك حیوانی که چوپانش خداست * گرگ‌را آنجا امید و ره کجاست
جادوی کی حق کند حقّست و راست * جادوی خواندن مر آن حق‌را خطاست
جانِ بابا این نشان قاطعست * گر بمیرد نیز حقّش رافعست

تشبیه کردن قرآن مجیدرا بعصای موسی و وفات مصطفی‌را علیه السّلم نمودن بخواب موسی و قاصدان تغییر قرآن‌را بآن دو ساحربچه کی قصد بردن عصا کردند چون موسی‌را خفته یافتند،

مصطفی‌را وعده کرد اَلطافِ حق * گر بمیری تو نمیرد این سَبَق
من کتاب و مُعْجِزه‌ت‌را رافعم * بیش و کم کُن‌را زقُرآن مانعم
من ترا اندر دو عالم رافعم * طاعنان‌را از حدیثت دافعم
کس نتاند بیش و کم کردن دَرُو * تو به از من حافظی دیگر مجو
رونقت‌را روز روز افزون کنم * نامِ تو بر زرّ و بر نقره زنم
منبر و محراب سازم بهرِ تو * در محبّت قهرِ من شد قهرِ تو

(۱۱۸۸) Bul. گر بدزدیدن توانی. Bul. بر تو ظاهرست.
(۱۱۸۹) Bul. هان هان. A om. و before مهتدیست.
Heading: H تغیّر قران‌را با آن دو (۱۱۹۸) AK Bul. معجزت‌را.
(۱۱۹۹) B om. A رافعم in both hemistichs. K Bul. حافظم in the first hemistich and رافصم in the second. (۱۲۰۰) A کس نیارد. L کس نداند.

نامِ تو از ترس پنهان می‌گوَند * چون نماز آرند پنهان می‌شوند
از هراس و ترسِ کُفّارِ لعین * دینْت پنهان می‌شود زیرِ زمین
من مناره پُر کنم آفاق را * کور گردانم دو چشمِ عاق را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه * دینِ تو گیرد زماهی تا بماه
تا قیامت باقیَش داریم ما * تو مترس از نسخِ دین ای مصطفا
ای رسولِ ما تو جادو نیستی * صادقی هم‌خرقهٔ موسیستی
هست قُرآن مر ترا همچون عصا * کفرهارا در کَشَد چون اژدها
تو اگر در زیرِ خاکی خفتهٔ * چون عصایش دان تو آنچِ گفتهٔ
قاصدانرا بر عصایش دست نی * تو بخسپ ای شه مبارك خُفتنی
تن بخفته نورِ تو بر آسمان * بهرِ پیکارِ تو زِه کرده کمان
فَلْسَفی و آنچ پُوزَش می‌کند * قوسِ نورت تیرْدُوزَش می‌کند
آن چنان کرد و ازآن افزون که گفت * او بخُفْت و بخت و اقبالش نخفت
جانِ بابا چونك ساحر خواب شد * کارِ او بی رونق و بی تاب شد
هر دو بوسیدند گورش‌را و رفت * تا بمصر از بهرِ این پیکارِ زفت
چون بمصر از بهرِ آن کار آمدند * طالبِ موسی و خانهٔ او شدند
اتّفاق افتاد کآن روزِ وُرود * موسی اندر زیرِ نخلی خفته بود
پس نشان دادندشان مردم بدو * کی برَو آن سوی نخلستان بجُو
چون بیامد دید در خُرمابُنان * خفتهٔ کو بود بیدارِ جهان
بهرِ نازش بسته او دو چشمِ سَر * عرش و فرشش جمله در زیرِ نظر
ای بسا بیدارچشمِ خفته‌دل * خود چه بیند دیدِ اهلِ آب وگِل

(۱۲۱۰) B آنك گفتهٔ (۱۲۱۱) K Bul. عصایت, and so corr. in H.
(۱۲۱٤) A و زآن افزون. A بخت اقبالش.
(۱۲۱٦) BK Bul. آن پیکار and so corr. in H.
(۱۲۱۹) Bul. دادند مردمشان. (۱۲۲۰) B که بود.
(۱۲۲۱) A in the second hemistich: گر بخسبد بر گشاید صد بصر. Bul. در پیش نظر.
(۱۲۲۲) Bul. چشم for دید.

آنك دل بیدار دارد چشمِ سَر * گر بخسپد بر گشاید صد بصر
گر تو اهلِ دل نهٔ بیدار باش * طالبِ دل باش و در پیکار باش
ور دلت بیدار شد میخسپ خوش * نیست غایب ناظرت از هفت و شش
گفت پیغمبر که خسپد چشمِ من * لیك کی خسپد دلم اندر وَسَن
شاه بیدارست حارس خفته گیر * جان فدای خفتگانِ دل‌بصیر
وصفِ بیداریِٔ دل ای معنوی * در نگنجد در هزاران مثنوی
چون بدیدندش که خفته‌ست او دراز * بهرِ دزدیِٔ عصا کردند ساز
ساحران قصدِ عصا کردند زود * کز پسش باید شدن وآنگه ربود
اندکی چون پیشتر کردند ساز * اندر آمد آن عصا در اهتزاز
آن چنان بر خود بلرزید آن عصا * هر دو بر جا خشك گشتند از وَجا
بعد از آن شد اژدها و حمله کرد * هر دُوان بگْریختند و رُوی‌زرد
رُو در افتادن گرفتند از نهیب * غلْط غلطان منهزم در هر نشیب
پس یقین‌شان شد که هست از آسمان * زآنك میدیدند حدِّ ساحران
بعد از آن اِطلاق و تَبْشان شد پدید * کارشان تا نزع و جان کندن رسید
پس فرستادند مردی در زمان * سوی موسی از برای عذرِ آن
کامتحان کردیم و مارا کی رسد * امتحان تو اگر نبْود حسد
مُجْرِمِ شاهیم مارا عفو خواه * ای تو خاصّ اَلخاصِّ درگاهِ اِلٰه
عفو کرد و در زمان نیکو شدند * پیشِ موسی بر زمین سر میزدند
گفت موسی عفو کردم ای کرام * گشت بر دوزخ تن و جانتان حرام
من شمارا خود ندیدم ای دو یار * اعجمی سازید خودرا زاعتذار
همچنان بیگانه‌شکل و آشنا * در نبرْد آیید بهرِ پادشا

(۱۲۲۳) A in the second hemistich: عرش و فرشش جمله در زیر نظر.
(۱۲۲۵) Bul. از پنج و شش.   (۱۲۲۶) ABHK پیغامبر.   (۱۲۲۷) A و حارس.
(۱۲۳۰) Bul. om. و before آنگه.   (۱۲۳۲) BL کآن دو بر جا.
(۱۲۳۳) Bul هر دو آن.   (۱۲۳۹) A مجرم شاهیم. K Bul. و مارا. B Bul. عذر خواه.

پس زمین‌را بوسه دادند و شدند * انتظارِ وقت و فرصت می‌ندند

جمع آمدن ساحران از مداین پیش فرعون و تشریفها یافتن و دست بر سینه زدن در قهر خصم او که این بر ما نویس،

تا بفرعون آمدند آن ساحران * دادشان تشریفهای بس گران
وعدهاشان کرد و پیشین هم بداد * بندگان واسبان و نقد و جنس و زاد
بعد از آن می‌گفت هین ای سابقان * گر فزون آیید اندر امتحان
بر فشانم بر شما چندان عطا * که بدرّد پردهٔ جود و سخا
پس بگفتندش باقبالِ تو شاه * غالب آییم و شود کارش تباه
ما درین فن صفدریم و پهلوان * کس ندارد پایِ ما اندر جهان
ذکرِ موسی بندِ خاطرها شُدست * کین حکایتهاست که پیشین بُدست
ذکر موسی بهرِ رُوپوش است لیك * نورِ موسی نقدِ تُست ای مردِ نیك
موسی و فرعون در هستیِٔ تُست * باید این دو خصم‌را در خویش جُست
تا قیامت هست از موسی نِتاج * نور دیگر نیست دیگر شد سِراج
این سِفال و این پَلیته دیگرست * لیك نورش نیست دیگر زآن سَرست
گر نظر در شیشه داری گُم شوی * زآنك از شیشه‌است اَعْدادِ دُوی
ور نظر بر نور داری وا رهی * از دُوی وَاَعْدادِ جسمِ مُنتهی
از نظرگاهست ای مغزِ وُجود * اختلافِ مؤمن و گبر و جهود

(۱۲۴۴) A Bul. وقت فرصت.
Heading: A بر سینه نهادن. A om. او.
(۱۲۴۵) BL تشریفهای بی‌کران. (۱۲۴۶) A بندگان اسپان نقد و جنس زاد.
(۱۲۴۷) Bul. هین ای ساحران. (۱۲۴۸) A او بدرّد.
(۱۲۵۱) A کز پیشین. (۱۲۵۲) L Bul ای یار نیك.
(۱۲۵۵) ABK فلیته. HT بلیته. L Bul. فتیله. A نیست آن دیگر سرست.
(۱۲۵۷) A از دوی اعداد.

اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل

پیل اندر خانهٔ تاریك بود * عَرْضهرا آورده بودندش هُنود
از برای دیدنش مردم بسی * اندر آن ظُلمت همی‌شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود * اندر آن تاریکیَش کف می‌بُسود
آن یکی‌را کف بخُرْطوم اوفتاد * گفت همچون ناوْدانست این نهاد
آن یکی‌را دست بر گوشش رسید * آن برُو چون بادْبیزن شد پدید
آن یکی‌را کف چو بر پایش بُسود * گفت شکلِ پیل دیدم چون عَمود
آن یکی بر پشتِ او بنْهاد دست * گفت خود این پیل چون تختی بُدست
همچنین هر یك بجُزْوی که رسید * فهمِ آن می‌کرد هر جا می‌شنید
از نظرگه گفتشان شد مختلف * آن یکی دالش لقب داد این الِف
در کفِ هر کس اگر شمعی بُدی * اختلاف از گفتشان بیرون شدی
چشمِ حس همچون کفِ دستست و بس * نیست کف‌را بر همهٔ او دست‌رس
چشمِ دریا دیگرست و کف دگر * کف بِهِل وز دیدهٔ دریا نگر
جُنبشِ کفها زدَریا روز و شب * کف همی‌بینی و دریا نی عجب
ما چو کشتیها بهم بر می‌زنیم * تیره‌چشمیم و در آبِ روشنیم
ای تو در کشتیِ تن رفته بخواب * آب‌را دیدی نگر در آبِ آب
آب‌را آبیست کو می‌راندش * رُوح‌را رُوحیست کو میخواندش
موسی و عیسی کجا بُد کآفتاب * کِشتِ موجودات‌را می‌داد آب
آدم و حوّا کجا بود آن زمان * کی خدا افگند این زِه در کمان
این سخن هم ناقص‌است و ابْتَرست * آن سخن کی نیست ناقص آن سرست
گر بگوید زآن بلَغْزد پایِ تو * ور نگوید هیچ از آن ای وای تو

(۱۲۶۶) Bul. بجزی. Bul. هر جا که شنید.   (۱۲۶۸) K در کف هر یك.
(۱۲۷۱) K دریا زکفها, corr. above. A ای عجب.
(۱۲۷۶) AB Bul. کجا بُد.

ور بگوید در مثال صورتی * بر همان صورت بجنبی ای فتی
بسته‌پایی چون گیا اندر زمین * سر بجنبانی ببادی بی‌یقین
لیک پایت نیست تا نقلی کنی * یا مگر پارا ازین گل بر کنی
چون کنی پارا حیاتت زین گلست * این حیاتت‌را روش بس مشکلست
چون حیات از حق بگیری ای روی * پس شوی مستغنی از گل میروی
شیرخواره چون زدایه بسکلد * لوت‌خواره شد مر اورا میهلد
بستهٔ شیر زمینی چون حبوب * جو فطام خویش از قوت القلوب
حرف حکمت خور که شد نور ستیر * ای تو نور بی‌حجب‌را ناپذیر
تا پذیرا گردی ای جان نوررا * تا ببینی بی حجب مستوررا
چون ستاره سیر بر گردون کنی * بلکه بی گردون سفر بی‌چون کنی
آن چنان کز نیست در هست آمدی * هین بگو چون آمدی مست آمدی
راههای آمدن یادت نماند * لیک رمزی بر تو بر خواهیم خواند
هوش‌را بگذار و آنگه هوش دار * گوش‌را بر بند و آنگه گوش دار
نی نگویم زانک خامی تو هنوز * در بهاری تو ندیدستی تموز
این جهان همچون درختست ای کرام * ما برو چون میوه‌های نیم‌خام
سخت گیرد خامها مر شاخ‌را * زانک در خامی نشاید کاخ‌را
چون بپخت و گشت شیرین لب‌گزان * سست گیرد شاخهارا بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان * سرد شد بر آدمی ملک جهان
سخت‌گیری و تعصب خامیست * تا جنینی کار خون‌آشامیست
چیز دیگر ماند امّا گفتنش * با تو روح القدس گوید بی منش
نی تو گویی هم بگوش خویشتن * نی من و نی غیر من ای هم تو من

(۱۲۷۹) Bul. بر مثال . A بجنبی.   (۱۲۸۴) L Bul. زدایه بگسلد.
(۱۲۸۹) A هین نگر چون آمدی.
(۱۲۹۰) A om. بر before خواهیم. A later hand has written ما above.
(۱۲۹۴) A درختیست.   (۱۲۹۸) A نی منش.   (۱۲۹۹) Bul. بی من و بی غیر من.

همچو آن وقتی که خواب اندر رَوی * تو زپیش خود بپیش خود شوی
بشنوی از خویش و پنداری فلان * با تو اندر خواب گفتست آن نهان
تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق * بلك گردونی و دریای عمیق
آن تُوِ زَفْت که آن نُهصدتُوَست * قُلْزُمست و غرقه‌گاه صد تُوَست
خود چه جایِ حدِّ بیداریست و خواب * دَم مزن وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب
دَم مزن تا بشنوی از دَم‌زنان * آنچ نآمد در زبان و در بیان
دَم مزن تا بشنوی زآن آفتاب * آنچ نآمد در کتاب و در خطاب
دَم مزن تا دَم زند بهرِ تو رُوح * آشنا بگْذار در کشتیّ نُوح
همچو کَنْعان کآشنا می‌کرد او * که نخواهم کشتیّ نُوحِ عدو
هَی بیا در کشتیّ بابا نشین * تا نگردی غرقِ طوفان ای مَهین
گفت نی من آشنا آموختم * من بجز شمعِ تو شمع افروختم
هین مکن کین موجِ طوفانِ بلاست * دست و پا و آشنا امروز لاست
بادِ قهرست و بلای شمع‌کُش * جز که شمعِ حق نمی‌پاید خَمُش
گفت نی رفتم برِ آن کوهِ بلند * عاصمست آن کُه مرا از هر گزند
هین مکن کی کوه کاهست این زمان * جز حبیبِ خویش‌را ندْهد امان
گفت من کی پندِ تو بشْنوده‌ام * که طَمَع کردی که من زین دُوده‌ام
خوش نیآمد گفتِ تو هرگز مرا * من بَری ام از تو در هر دو سرا
هین مکن بابا که روزِ ناز نیست * مر خدارا خویشی و انباز نیست
تا کنون کردی و این دَم نازُکیست * اندرین درگاه گیرا نازِ کیست
لَمْ یَلِدْ لَمْ یُولَدست او از قِدَم * نی پدر دارد نه فرزند و نه عم

(۱۴۰۳) A آن توی رفتت. (۱۴۰۲) B تو یکی دو نیستی. (۱۴۰۰) A تا for تو.
(۱۴۰۵) Bul. ان دمزنان. (۱۴۰۴) AB Bul. بیداری. که آن صد توست. Bul. آن تویی Bul.
(۱۴۰۹) A هین بیا. HK (۱۴۰۸) A کشتی و نوح. (۱۴۰۶) A از آفتاب.
کُه for کوه A. بر آن for بدآن A Bul. (۱۴۱۳) مَهین as in the text.
(۱۴۱۹) AH نی for نه bis. (۱۴۱۸) Bul. اندرین درگاه کبر و ناز کیست.

نازِ فرزندان کجا خواهد کشید * ناز بابایان کجا خواهد شنید
نیستم مولود پیرا کم بناز * نیستم والد جوانا کم گُراز
نیستم شوهر نیَم من شهوتی * نازرا بگْذار اینجا ای سَتی
جز خضوع و بندگی و اضطرار * اندرین حضرت ندارد اعتبار
گفت بابا سالها این گفتهٔ * باز می‌گویی بجهل آشفتهٔ
چند ازینها گفتهٔ با هر کسی * تا جوابِ سرد بشْنودی بسی
این دمِ سردِ تو در گوشم نرفت * خاصه اکنون که شدم دانا و زفت
گفت بابا چه زیان دارد اگر * بشْنوی یکبار تو پندِ پدر
همچنین می‌گفت او پندِ لطیف * همچنان می‌گفت او دفعِ عنیف
نی پدر از نُصحِ کنْعان سیر شد * نی دَمی در گوشِ آن اِدبیر شد
اندرین گفتن بدند و موجِ تیز * بر سرِ کنعان زد و شد ریز ریز
نوح گفت ای پادشاهِ بُردبار * مر مرا خر مُرد و سَیْلت بُرد بار
وعده کردی مر مرا تو بارها * که بیابد اهْلت از طوفان رها
دل نهادم بر اُمیدت من سلیم * پس چرا بِرْبود سیْل از من گلیم
گفت او از اهل و خویشانت نبود * خود ندیدی تو سپیدی او کبود
چونک دندانِ تو کِرْمش در فتاد * نیست دندان بر کَنَش ای اوستاد
تا که باقیِّ تن نگردد زار ازو * گرچه بود آنِ تو شو بیزار ازو
گفت بیزارم زغیرِ ذاتِ تو * غیر نبْود آنک او شد ماتِ تو
تو همی‌دانی که چونم با تو من * بیست چندانم که با باران چمن
زنده از تو شاد از تو عایلی * مُغْتَذِی بی واسطه و بی حایلی

(۱۲۳۰) Bul. کی خواهد کشید. (۱۲۳۱) Bul. کم گداز.
(۱۲۳۲) Bul. نازرا اینجا رها کن ای ستی. (۱۲۴۳) A کردی مرا. وعدهٔ B که یابد
(۱۲۴۴) A از تو گلیم (۱۲۳۴) A گفته. A om. و. (۱۲۴۵) Bul. کرمش اوفتاد.
(۱۲۴۶) H تا کی (۱۲۴۷) A غیر ننمود. (۱۲۴۸) Bul. که باران با چمن.
(۱۲۴۹) A از تو عافلی. A معتدی.

متّصل نی منفصل نی ای کمال * بلك بی چون و چگونه واعتلال
ماهیانیم و تو دریای حیات * زندهایم از لطفت ای نیکوصفات
تو نگنجی در کنار فکرتی * نی بمعلولی قرین چون علّتی
پیش ازین طوفان و بعد این مرا * تو مخاطَب بوده در ماجرا
با تو میگفتم نه با ایشان سخن * ای سخنبخش نَو و آن کهن
نی که عاشق روز و شب گوید سخن * گاه با اَطْلال و گاهی با دِمَن
رُوی در اطلال کرده ظاهرا * او کرا میگوید آن مِدْحَت کرا
شُکْر طوفانرا کنون بگْماشتی * واسطهٔ اطلالرا بر داشتی
زآنك اطلال لئیم و بَد بُدند * نی ندایی نی صدایی میزدند
من چنان اطلال خواهم در خطاب * کز صدا چون کوه وا گوید جواب
تا مُثَنّا بشْنوم من نام تو * عاشقم بر نام جان آرام تو
هر نبی زآن دوست دارد کوهرا * تا مثنّا بشنود نام ترا
آن کُه پست مثال سنگلاخ * موشرا شاید نه مارا در مُناخ
من بگویم او نگردد یار من * بی صدا ماند دَم گفتار من
با زمین آن به که هموارش کُنی * نیست هَمْدَم با قَدَم یارش کُنی
گفت ای نوح ار تو خواهی جملهرا * حشر گردانم بر آرم از ثَرا
بهرِ کنعانی دل تو نشْکنم * لیك از اَحْوال آگه میکُنم
گفت نی نی راضیم کی تو مرا * هم کنی غرقه اگر باید ترا
هر زمانم غرقه میکن من خوشم * حُکْم تو جانست چون جان میکَشَم
ننْگرم کسرا و گر هم بنْگرم * او بهانه باشد و تو منْظَرم
عاشق صنع توم در شُکر و صبر * عاشق مصنوع کی باشم چو گبر

(۱۲۴۳) Bul. وبعد از این.
(۱۲۴۷) A فکر طوفانرا.
(۱۲۴۸) A اثیم ..
(۱۲۵۱) A هر تنی.
(۱۲۵۲) A بی صدا. Bul. دم و گفتار.
(۱۲۵۴) A با ندم یارش..
(۱۲۵٦) Bul. آ گاهت کنم.
(۱۲۵۸) Bul. و چون جان

عاشقِ صُنعِ خدا با فَر بود * عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

توفیق میان این دو حدیث که اَلرِّضا بِالْکُفْرِ کُفْرٌ و حدیث دیگر مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضآیی فَلْیَطْلُبْ رَبًّا سِوایَ،

دی سؤالی کرد سائل مر مرا * زآنک عاشق بود او بر ماجرا
گفت نکتهٔ اَلرِّضا بِالْکُفْرِ کُفْر * این پیمبر گفت و گفتِ اوست مُهر
باز فرمود او که اندر هر قضا * مر مُسْلمانرا رضا باید رضا
نی قضای حق بود کفر و نفاق * گر بدین راضی شوم باشد شِقاق
ور نیَم راضی بود آن هم زیان * پس چه چاره باشدم اندر میان
گفتمش این کفر مَقْضی نه قضاست * هست آثارِ قضا این کفر راست
پس قضارا خواجه از مَقْضی بدان * تا شِکالت دفع گردد در زمان
راضیَم در کفر زآن رُو که قضاست * نه ازین رُو که نزاع و خُبثِ ماست
کفر از رُویِ قضا هم کفر نیست * حق‌را کافر مخوان اینجا مهایست
کفر جهلست و قضای کفر عِلْم * هر دو کَی یک باشد آخر حِلم حِلم
زشتیِ خط زشتیِ نقّاش نیست * بلک از وی زشت‌را بنْمودنیست
قوّتِ نقّاش باشد آنک او * هم تواند زشت کردن هم نِکو
گر گشایم بحثِ این‌را من بساز * تا سؤال و تا جواب آید دراز
ذوقِ نکتهٔ عشق از من می‌رود * نقشِ خدمت نقشِ دیگر می‌شود

Heading: B om. این. ABHK Bul. سوایی. (۱۲٦۳) AK om. و.

(۱۲٦٦) In A the first hemistich of v. ۱۲٦٤ (omitting قضا) is repeated as the first hemistich of this verse.

(۱۲۷۰) BK Bul. خود for هم. Bul. اینجا مایست.

(۱۲۷۱) BK حلم و خلم, and so corr. in H. Bul. حلم و حلم.

(۱۲۷۳) Bul. زآنکه او. A هم نیکو.

(۱۲۷٤) K گر کشانم. T من براز.

مثل در بیان آنک حیرت مانع بحث و فکرتست،

آن یکی مردِ دومو آمد شتاب * پیشِ یك آیینه‌دارِ مستطاب
گفت از ریشم سپیدی کن جدا * کی عروسِ نو گزیدم ای فتی
ریشِ او ببْرید کُل پیشش نهاد * گفت تو بگزین مرا کاری فتاد
این سؤال و آن جوابست آن گزین * که سرِ اینها ندارد دردِ دین
آن یکی زد سیلیی مر زیدرا * حمله کرد او هم برای کیدرا
گفت سیلی‌زن سؤالت می‌کنم * پس جوابم گوی و آنگه می‌زنم
بر قفای تو زدم آمد طراق * یك سؤالی دارم اینجا در وفاق
این طراق از دستِ من بودست یا * از قفاگاهِ تو ای فخرِ کیا
گفت از درد این فراغت نیستم * که درین فکر و تفکّر بیستم
تو که بی‌دردی همی‌اندیش این * نیست صاحب‌دردرا این فکر هین

حکایت،

در صحابه کم بُدی حافظ کسی * گرچه شوقی بود جانشانرا بسی
زآنك چون مغزش در آگند و رسید * پوستها شد بس رقیق و وا کفید
قشرِ جوز و فستق و بادام هم * مغز چون آگندشان شد پوست کم
مغزِ علم افزود کم شد پوستش * زآنك عاشقرا بسوزد دوستش
وصفِ مطلوبی چو ضدِّ طالبیست * وحْی و برقِ نور سوزندهٔ نبیست
چون تجلّی کرد اوصافِ قدیم * پس بسوزد وصفِ حادثرا گلیم
رُبعِ قرآن هرکرا محفوظ بود * جلَّ فینا از صحابه می‌شنود

(۱۴۷۶) A آن یکی مردی همی‌آمد.　(۱۴۷۷) Bul. گزینم ای فتا.
(۱۴۷۸) BK Bul. وکُل.　(۱۴۸۰) Bul. او از برای کیدرا.
(۱۴۸۲) AB Bul. بودست و یا.
Heading: B om,　(۱۴۸۹) Bul. و کم شد

جمعِ صورت با چنین معنیٔ ژرف * نیست ممکن جز زسلطانی شگرف،
در چنین مستی مُراعاتِ ادب * خود نباشد ور بود باشد عَجَب
اندر اِستغنا مُراعاتِ نیاز * جمعِ ضِدَّیْن است چون گِرد و دراز
خود عصا معشوقِ عُمْیان می‌بود * کور خود صندوقِ قرآن می‌بود
گفت کوران خود صنادیقند پُر * از حُروفِ مُصْحَف و ذِکْر و نُذُر
باز صندوقی پُر از قرآن بِهست * زآنك صندوقی بود خالی بدست
باز صندوقی که خالی شد زبار * به زصندوقی که پُر موش است و مار
حاصل اندر وصل چون افتاد مَرْد * گشت دلّاله بپیشِ مَرْد سَرْد
چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح * شد طلب‌کاریٔ علم اکنون قبیح
چون شدی بر بامهای آسمان * سرد باشد جُست و جُویِ نردبان
جز برای یاری و تعلیمِ غیر * سرد باشد راهِ خیر از بَعْدِ خیر
آینهٔ روشن که شد صاف و جَلی * جهل باشد بر نهادن صیقلی
پیشِ سلطان خوش نشسته در قبول * زشت باشد جُستنِ نامه و رسول

داستان مشغول شدن عاشقی بعشق‌نامه خواندن و مطالعه کردن عشق‌نامه در حضور معشوق خویش و معشوق آنرا ناپسند داشتن،

طَلَبُ ٱلدَّلِيلِ عِنْدَ حُضُورِ ٱلْمَدْلُولِ قَبِيحٌ وَٱلِاشْتِغَالُ بِٱلْعِلْمِ بَعْدَ ٱلْوُصُولِ إِلَى ٱلْمَعْلُومِ مَذْمُومٌ،

آن یکی را یار پیش خود نشاند * نامه بیرون کرد و پیشِ یار خواند
بیتها در نامه و مدح و ثنا * زاری و مسکینی و بس لابها

(۱۲۹۲) AB Bul. زسلطان. (۱۲۹۶) Bul. قرآن میشود. (۱۲۹۷) L Bul. گفت کوران خود. AH چون for خود, corr. in H. (۱۲۹۸) A بدست for بهست.
(۱٤۰۲) A om. و.
Heading: A ناپسند داشتن. K طلب الدليل وگفتن, and so Bul. A واشتغال للعلم.

گفت معشوق این اگر بهرِ منست * گاهِ وصل این عُمْر ضایع کردنست
من بپیشت حاضر و تو نامه‌خوان * نیست این باری نشانِ عاشقان
گفت اینجا حاضری امّا ولیك * من نمی‌یابم نصیبِ خویش نیك
آنچ می‌دیدم زتو پارینه سال * نیست این دَم گرچه می‌بینم وصال
من ازین چشمه زُلالی خورده‌ام * دیده و دل زآبْ تازه کرده‌ام
چشمه می‌بینم ولیکن آب نی * راهِ آبم‌را مگر زد رهزنی
گفت پس من نیستم معشوقِ تو * من به بُلْغار و مُرادت در قُتُو
عاشقی تو بر من و بر حالتی * حالت اندر دست نبْود یا فتی
پس نیَم کُلّیِ مطلوبِ تو من * جزْوِ مقصودم ترا اندر زمن
خانه معشوقه‌ام معشوق نی * عشق بر نقدست بر صندوق نی
هست معشوق آنك او یكْتو بود * مبتدا و مُنتهاات او بود
چون بیابی‌اش نمانی منتظر * هم هُوَیْدا او بود هم نیز سِر
میرِ احوالست نه موقوفِ حال * بندهٔ آن ماه باشد ماه و سال
چون بگوید حال‌را فرمان کند * چون بخواهد جسمهارا جان کند
منتها نبْود که موقوفست او * منتظر بنْشسته باشد حال‌جُو
کیمیای حال باشد دستِ او * دست جُنباند شود مِس مستِ او
گر بخواهد مرگ هم شیرین شود * خار و نِشتر نرگس و نسرین شود
آنك او موقوفِ حالست آدمیست * گه بحال افزون و گاهی در کمیست
صوفی اِبنُ ٱلْوَقْت باشد در مثال * لیك صافی فارغست از وقت و حال
حالها موقوفِ عزم و رایِ او * زنده از نفخِ مَسیح‌آسای او
عاشقِ حالی نه عاشق بر منی * بر اُمیدِ حال بر من می‌تنی

(۱۴۰۸) Bul. وقت وصل.
(۱۴۱۰) A گفت اما حاضرت.
(۱۴۱۱) A گرچه می‌دیدم وصال.
(۱۴۱۴) HT قُتُو, as in text.
(۱۴۱۷) ABK و بر صندوق.
(۱۴۲۰) A و نه. A این ماه.
(۱۴۲۵) A om. او.
(۱۴۲۷) A نفح.

آنك يك دَم كم دمی كامل بود * نیست معبودِ خلیل آفل بود
وآنك آفل باشد و گه آن و این * نیست دلبر لا أُحِبُّ الآفِلین
آنك او گاهی خوش و گه ناخوش است * يك زمانی آب و يك دم آتش است
بُرجِ مَه باشد ولیکن ماه نی * نقشِ بُت باشد ولی آگاه نی
هست صوفیٔ صفاجو ابنِ وقت * وقت را همچون پدر بگرفته سخت
هست صافی غرقِ نورِ ذو الجلال * ابنِ کس نی فارغ از اوقات و حال
غرقهٔ نوری که او لَمْ یَلِدْ است * لَمْ یَلِدْ لَمْ یُولَد آنِ ایزد است
رَو چنین عشقی بجو گر زندهٔ * ورنه وقتِ مختلف را بندهٔ
مَنْگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش * بِنْگر اندر عشق و در مطلوبِ خویش
مَنْگر آنك تو حقیری یا ضعیف * بِنْگر اندر همّتِ خود ای شریف
تو بهر حالی که باشی می‌طلب * آب می‌جو دایما ای خُشك‌لب
کآن لبِ خشکت گواهی می‌دهد * کو بآخر بر سرِ مَنْبَع رسد
خُشکیٔ لب هست پیغامی زآب * که بمات آرد یقین این اضطراب
کین طلب‌کاری مبارك جُنبشیست * این طلب در راهِ حق مانع‌کُشیست
این طلب مفتاحِ مطلوباتِ تُست * این سپاه و نُصرتِ راياتِ تُست
این طلب همچون مبشّر در صیاح * می‌زند نعره که می‌آید صباح
گرچه آلت نیستت تو می‌طلب * نیست آلت حاجت اندر راهِ رَب
هرکرا بینی طلب‌کار ای پسر * یارِ او شو پیشِ او انداز سر
کز جِوارِ طالبان طالب شوی * وز ظِلالِ غالبان غالب شوی

(۱۴۲۰) A om. آفل. (۱۴۲۱) A يك زمان آب و یکی دم.

(۱۴۲۳) AH Bul. صوفیّ صفا چون.

(۱۴۲۴) صافی suppl. in marg. A. BKL Bul. غرق عشق.

(۱۴۲۶) A عشقی بجز.

(۱۴۲۹) In AH the order of the following verses is ۱۴۴۳, ۱۴۴۰, ۱۴۴۱, ۱۴۴۲.

(۱۴۴۴) BKL Bul. همچون خروسی, and so corr. in H. (۱۴۴۷) Bul. در ظلال.

گر یکی موری سلیمانی بجُست * منگر اندر جُستنِ او سُست سُست
هرچه داری تو زمال و پیشهٔ * نه طلب بود اوّل و اندیشهٔ

حکایت آن شخص که در عهد داود علیه السّلم شب و روز دعا می‌کرد کی مرا روزی حلال ده بی رنج ،

آن یکی در عهدِ داودِ نبی * نزدِ هر دانا و پیشِ هر غَبی
این دعا می‌کرد دایم کای خدا * ثَروَتی بی رنج روزے کن مرا
چون مرا تو آفریدی کاهلی * زخم‌خواری سُست‌جُنْبی مَنْبَلی
بر خران پشت‌ریشِ بی‌مُراد * بارِ اسبان وأَسْتَران نتْوان نهاد
کاهلم چون آفریدی ای مَلی * روزیَم ده هم زراهِ کاهلی
کاهلم من سایه‌خُسپم در وجود * خفتم اندر سایهٔ این فضل و جود
کاهلان و سایه‌خُسپان‌را مگر * روزیی بنْوشتهٔ لَوْنی دگر
هرکرا پایست جوید روزیی * هرکرا پا نیست کن دل‌سوزیی
رزق‌را می‌ران بسوی آن حزین * ابررا می‌کش بسوی هر زمین
چون زمین‌را پا نباشد جودِ تو * ابررا راند بسوے او دُوتو
طفل‌را چون پا نباشد مادرش * آید و ریزد وظیفه بر سَرش
روزیی خواهم بناگه بی تَعَب * کی ندارم من زکوشش جز طلب
مدّتِ بسیار می‌کرد این دعا * روز تا شب شب همه شب تا ضُحَی

Heading: A حکمت for حکایت. A در روزگار داود.
(۱۴۵۵) A om. این, and آن is suppl. above. (۱۴۵۶) BK نوعی دگر. Bul. نوع دگر.
(۱۴۵۷) Bul. in the first hemistich پاییست.
(۱۴۵۸) A ابررا باران بسوی هر زمین. BKL Bul. ابر باران کش بسوی هر زمین. In H باران is written above as a variant.
(۱۴۶۲) The copyist of A, misled by the homoioteleuton (طلب), has inadvertently omitted vv. ۱۴۶۰—۱۴۶۲. L. Bul. مدّتی.

خلق می‌خندد بسر گفتارِ او * بر طَمَع‌خامی و بر پیکارِ او
که چه می‌گوید عَجَب این سُست‌ریش * یا کسی دادست بنگ بی‌هُشیش
راهِ روزی کسب و رنجست‌و تعب * هر کسی‌را پیشهٔ داد و طلب
اُطْلُبُوا ٱلْأَرْزاقَ فی أَسْبابِها * اُدْخُلُوا ٱلْأَوْطانَ مِنْ أَبْوابِها
شاه و سلطان و رسولِ حق کنون * هست داودِ نبیٔ ذو فُنون
با چنان عِزّی و نازی کاندروست * که گزیدستش عنایتهای دوست
مُعجزاتش بی‌شمار و بی‌عدد * موجِ بخشایش مدد اندر مدد
هیچ‌کس‌را خود زآدم تا کنون * کی بُدست آوازِ همچون ارغنون
کی بهر وعظی بمیراند دویست * آدمی‌را صوتِ خوبش کرد نیست
شیر و آهو جمع گردد آن زمان * سوی تذکیرش مغفّل این از آن
کوه و مرغان هم رسایل با دَمش * هر دو اندر وقتِ دعوت مَحْرَمش
این و صد چندین مرورا معجزات * نورِ رُویش بی جِهات و در جِهات
با همه تمکین خدا روزیٔ او * کرده باشد بسته اندر جُست و جو
بی زِرِه‌بافی و رنجی روزیش * می‌نیاید با همه پیروزیش
این چنین مخذولِ واپس ماندهٔ * خانه‌کندهٔ دُون و گردون‌راندهٔ
این چنین مُدْبِر همی‌خواهد که زود * بی تجارت پُر کند دامن زسود
این چنین گیجی بیآمد در میان * که بر آیم بر فلک بی نردبان
این همی‌گفتش بتَسْخَر رَو بگیر * که رسیدت روزی و آمد بشیر
وآن همی‌خندید ما‌را هم بده * زآنچ یابی هَدْیه ای سالارِ ده
او ازین تشنیعِ مردم وین فُسوس * کم نمی‌کرد از دعا و چاپلوس

(۱۴۶۳) H پیکار از as in the text. (۱۴٦٤) Bul. اینست ریش.
(۱۴٦٥) H کسب رنج است.
(۱۴۷۰) K آواز صد چون ارغنون. BL چون صد ارغنون. In H صد is suppl. below همچون. (۱۴۷۳) Bul. از دمش. (۱۴۷۷) AK Bul. om. و after دون.
(۱۴۷۹) H گنجی. A گنجی.
(۱۴۸۳) A زین فسوس. H writes چاپلوس as in the text.

تا که شد در شهر معروف و شهیر * کو زانبان تهی جوید پنیر
شد مَثَل در خام‌طبعی آن گدا * او ازین خواهش نمی‌آمد جُدا

دویدن گاو در خانهٔ آن دعا کننده بالحاح، قال النبیّ علیه السّلم إِنَّ ٱللّٰهَ يُحِبُّ ٱلْمُلِحِّينَ فِى ٱلدُّعَآءِ زیرا عینِ خواست از حقّ تعالی و الحاح خواهنده‌را بهاست از آنچ میخواهد آنرا ازو،

تا که روزی ناگهان در چاشت‌گاه * این دعا می‌کرد با زاری و آه
ناگهان در خانه‌اش گاوی دوید * شاخ زد بشْکست دَرْبَنْد و کلید
گاو گستاخ اندر آن خانه بجَست * مرد در جَست و قوایمهاش بست
پس گلوی گاو ببْرید آن زمان * بی توقّف بی تأمّل بی امان
چون سرش ببْرید شد سوی قصّاب * تا اِهابش بر کَنَد در دَمِ شتاب

عذر گفتن نظم کننده و مدد خواستن،

ای تقاضاگر درون همچون جَنین * چون تقاضا می‌کنی اِتمام این
سهل گردان ره نما توفیق دِه * یا تقاضارا بِهِل بر ما مَنِه
چون زمُفلس زر تقاضا می‌کُنی * زر بِبَخْشَش در سِر ای شاهِ غَنی
بی تو نظم و قافیه شام و سحر * زَهْرِه کَی دارد کی آید در نظر
نظم و تجنیس و قوافی ای علیم * بندهٔ امر تو اند از ترس و بیم
چون مُسَبِّح کردهٔ هر چیزرا * ذاتِ بی تمییز و با تمییزرا

(۱٤۸۳) Bul. گوید پنیر. (۱٤۸٤) L Bul. خام طمعی.

Heading: A om. ازو. (۱٤۸٦) A om. و.

Heading: Bul. ناظم for نظم کننده.

(۱٤۹۰) A این for ای. (۱٤۹۵) In K بی and با are transposed.

هر یکی تسبیح بر نوعی دگر * گوید و از حالِ آن این بی‌خبر
آدمی منکر ز تسبیحِ جماد * وآن جماد اندر عبادت اوستاد
بلك هفتاد و دو مِلّت هر یکی * بی‌خبر از یکدگر واندر شکی
چون دو ناطق‌را ز حالِ یکدگر * نیست آگه چون بود دیوار و دَر
چون من از تسبیحِ ناطق غافلم * چون بداند سُبحهٔ صامت دلم
سُنّی از تسبیحِ جَبْری بی‌خبر * جبری از تسبیحِ سنّی بی اثر
هست سنّی‌را یکی تسبیحِ خاص * هست جبری‌را ضدِ آن در مَناص
این همی‌گوید که آن ضالّست و گُم * بی‌خبر از حالِ او وز امرِ قُم
وآن همی‌گوید کی این‌را چه خبر * جنگشان افگند یزدان از قدر
گوهرِ هر یك هُوَیْدا می‌کند * جِنْس از ناجِنْس پیدا می‌کند
قهررا از لطف داند هرکسی * خواه دانا خواه نادان یا خَسی
لیك لطفی قهر در پنهان شده * یا که قهری در دلِ لطف آمده
کم کسی داند مگر ربّانیی * کش بود در دل مِحَکِّ جانیی
باقیان زین دو گمانی می‌برند * سوی لانهٔ خود بیك پَر می‌پرند

بیان آنك علم‌را دو پرّست و گمان‌را یك پرّست، ناقص آمد ظن بپرواز ابترست، و مثال ظنّ و یقین در علم،

علم‌را دو پَر گمان‌را یك پَرست * ناقص آمد ظن بپرواز اَبْتَرست
مرغ یك‌پَر زود افتد سَرْنگون * باز بر پرّد دو گامی یا فزون

(۱۴۹۶) Bul. گوید او وز حال آن. (۱۴۹۷) A اندر عبادات.
(۱۴۹۸) A بی خبر از هر یکی اندر شکی. (۱۴۹۹) BK Bul. زحال همدگر
(۱۵۰۱) In AH vv. ۱۵۰۱ and ۱۵۰۲ are transposed.
(۱۵۰۲) A حال و از امر. (۱۵۰۵) A جنس‌را با جنس.
Heading: BH Bul. om. all except مثال الخ.

اُفت و خیزان می‌رود مرغِ گمان * بـا یکی پـر بـر اُمیدِ آشیان
چون زظَن وا رَست علمش رُو نمود * شد دو پـرّ آن مرغِ یك‌پر پَر گشود
، بعـد از آن یَمْشِی سَوِیّـا مُسْتَقِیم * نی عَلَی وَجْهِـهْ مُکِبًّا اَوْ سَقِیم
بـا دو پَر بر می‌پرد چون جبرئیل * بی گمان و بی مگر بی قال و قیل
گر همـهٔ عالم بگویندش تُـوی * بر رهِ یـزدان و دینِ مُسْتَوِی
او نگـردد گرم‌تـر از گفتشان * جانِ طاقِ او نگـردد جُفتشان
ور همـه گویـنـد اورا گُمـرهی * کوه پنداری و تو بـرگِ کَهی
او نَیُفْتـد در گمان از طَعْنشان * او نگردد دردمـنـد از طَعْنشان
بلك گر دریـا و کوه آیـد بگفت * گویدش بـا گُمرهی گشتی تو جُفت
هیـچ یك ذرّه نیفتـد در خیال * یـا بطعنِ طاعنـان رنجورحال

مثال رنجور شدن آدمی بوهم تعظیم خلق و رغبت مشتریان بوی و حکایت معلّم،

کودکانِ مَکْتَبی از اوستـاد * رنـج دیـدنـد از ملال و اجتهاد
مشورت کردنـد در تعـویقِ کار * تـا معلّم در فـتـد در اضـطـرار
چـون نمی‌آیـد ورا رنجـوریی * کی بگیرد چنـد روز او دوریی
تـا رهیم از حبس و تنگی و زکار * هست او چون سنگِ خارا بر قـرار
آن یکی زیرکترین تدبیـر کرد * کی بگویـد اوستـا چونی تو زرد
خیر باشد رنگِ تو بر جای نیست * این اثر یـا از هوا یا از تَبیست
اندکی اندر خیال افتـد ازین * تو برادر هم مدد کن این‌چنین

(۱۵۱۲) BL .افت خیزان (۱۵۱۳) BK Bul. .آن مرغ یك‌پر بر گشود
(۱۵۱٤) Bul. . نه علی وجه
(۱۵۱۹) A in the first hemistich طبعشان and in the second طعنشان. Bul. in the second hemistich ضغنشان. (۱۵۲٦) BK Bul. .زیرکتر این

چون در آیی از در مکتب بگو * خیر باشد اوستاد احوالِ تو
آن خیالش اندکی افزون شود * کز خیالی عاقلی مجنون شود
آن سوم وآن چارم و پنجم چنین * در پیِ ما غم نمایید و حنین
تا چو سی کودك تَواتُر این خبر * متّفق گویند یابد مُسْتَقَر
هر یکی گفتش که شاباش ای ذکی * باد بَخْتت بر عنایت مُتّکی
متّفق گشتند در عهدِ وثیق * کی نگرداند سخن‌را یك رفیق
بعد از آن سوگند داد او جمله‌را * تا که غمّازی نگوید ماجرا
رأیِ آن کودك بچَرْبید از همه * عقلِ او در پیش می‌رفت از رَمَه
آن تفاوت هست در عقلِ بَشَر * کی میانِ شاهدان اندر صُوَر
زین قِبَل فرمود احْمَد در مقال * در زبان پنهان بود حُسنِ رِجال

عقول خلق متفاوتست در اصل فطرت و نزد معتزله متساویست، تفاوت عقول از تحصیل علم است،

اختلافِ عقلها در اصل بود * بر وفاقِ سُنّیان باید شنود
بر خلافِ قولِ اهلِ اعتزال * کی عقول از اصل دارند اعتدال
تَجْرِبه و تعلیم بیش و کم کند * تا یکی‌را از یکی اَعْلَم کند
باطلست این زآنك رأیِ کودکی * کی ندارد تجربه در مَسْلَکی
بر دمید اندیشهٔ زآن طفلِ خُرد * پیر با صد تجربه بویی نبُرد
خود فزون آن به کی آن از فِطْرتست * تا زافزونی که جهد و فکرتست
تو بگو دادهٔ خدا بهتر بود * یا که لنگی راهوارانه رود

(١٠٢٩) BK Bul. اوستا. (١٠٣١) A و چارم. ABK Bul. غم نمایند.
(١٠٣٢) Bul. متّفق کردند. (١٠٣٣) Bul. ای زکی. (١٠٣٥) A تا کی.
(١٠٣٦) Bul. از پیش. (١٠٣٨) A حسّ رجال.
Heading: Bul. بیان آنکه عقول خلق. B و تفاوت.
(١٠٤٥) A بود for رود.

در وهم افگندن کودکان استادرا،

روز گشت و آمدند آن کودکان * بر همین فکرت زخانه تا دکان
جمله اِستادند بیرون منتظر * تا در آید اوّل آن یارِ مُصِر
زآنك مَنْبَع او بُدست این رای‌را * سَر اِمام آید همیشه پای‌را
ای مقلّد تو مجو پیشی بر آن * کو بود منبع زنورِ آسمان
او در آمد گفت اُستارا سلام * خیر باشد رنگِ رویت زَرْدْفام
گفت اُستا نیست رنجی مر مرا * تو برَو بنْشین مگو یاوه هلا
نفْی کرد امّا غبارِ وهمِ بَد * اندکی اندر دلش ناگاه زد
اندر آمد دیگری گفت اینچنین * اندکی آن وهم افزون شد بدین
همچنین تا وهمِ او قوّت گرفت * ماند اندر حالِ خود بس در شِگفت

بیمار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم خلقان،

سجدهٔ خلق از زن و از طفل و مرد * زد دلِ فرعون‌را رنجور کرد
گفتن هر یك خداوند و مَلِك * آنچنان کردش زوَهْمی مُنْهَتِك
که بدعوئ اِلٰهی شد دلیر * اژدها گشت و نمی‌شد هیچ سیر
عقلِ جُزْوی آفتش وهماست و ظن * زآنك در ظُلمات شد اورا وَطَن
بر زمین گر نیمِ گز راهی بود * آدمی بی وهم ایمن می‌رود
بر سرِ دیوارِ عالی گر رَوی * گر دو گز عَرْضش بود کژ می‌شوی
بلك می‌اُفتی زلرزهٔ دل بوَهْم * ترسِ وَهْمی‌را نکو بنْگر بفهم

(۱۵۵۱) A استاد.   (۱۵۵۲) AK Bul. شد برین.   (۱۵۵٤) Bul. پس for بس.

Heading: AB om. هم.

(۱۵۵۸) Bul. عقل جزئی.   (۱۵۵۹) A رامی for این.

(۱۵٦۱) Bul. ترس و وهمی. A نیکو.

رنجور شدن استاد بوهم،

گشت اُستا سُست از وهم و زبیم * بر جهید و می‌کشانید او گلیم
خشمگین با زن که مِهر اوست سُست * من بدین حالم نپُرسید و نجُست
خود مرا آگه نکرد از رنگِ من * قصد دارد تا رهد از ننگِ من
او بحسن و جلوهٔ خود مست گشت * بی‌خبر کز بام افتادم چو طشت
آمد و دررا بتُندے وا گشاد * کودکان اندر پیِ آن اوستاد
گفت زن خیرست چون زود آمدی * کی مبادا ذاتِ نیکت‌را بَدے
گفت کوری رنگ و حالِ من ببین * از غمم بیگانگان اندر حنین
تو درونِ خانه از بغض و نفاق * می‌نبینی حالِ من در احتراق
گفت زن ای خواجه عیبی نیستت * وهم و ظنِّ لاشِ بی‌معنیستت
گفتش ای غَر تو هنوزی در لجاج * می‌نبینی این تغیّر و ازْعاج
گر تو کور و کَر شدی مارا چه جرم * ما درین رنجیم و در اندوه و گُرم
گفت اے خواجه بیآرم آینه * تا بدانی که ندارم من گنه
گفت رَو مَه تو رَهی مَه آینه‌ت * دایما در بغض و کینی و عَنَت
جامهٔ خوابِ مرا زُو گستران * تا بخسپم که سرِمن شد گران
زن توقّف کرد مردش بانگ زد * کای عَدُو زُوتر ترا این می‌سزد

در جامهٔ خواب افتادن استاد از وهم و نالیدن او از وهم رنجوری،

جامهٔ خواب آورد و گسترد آن عجوز * گفت اِمکان نی و باطن پُر زسوز
گر بگویم متّهم دارد مرا * ور نگویم جِد شود این ماجرا

(۱۰۶۳) A بر جهید او. (۱۰۶۵) A جست for مست.
(۱۰۶۷) AB ذات پاکت‌را. (۱۰۷۰) A هم و ظن لاشی.
(۱۰۷۱) A Bul. گفت ای غرِ. (۱۰۷۳) AL اندوه کرم.
(۱۰۷۴) L نه تو رهی نه آینه‌ت, and so Bul. (۱۰۷۶) A و مردش.

فالِ بَد رنجور گرداند همی * آدمی را که نبودستش غمی
قولِ پیغمبر قَبولُهُ یُفْرَضُ * إنْ تَمارَضْتُمْ لَدَیْنا تَمْرَضُوا
گر بگویم او خیالی بر زند * فِعْل دارد زن که خلوت می‌کند
مر مرا از خانه بیرون می‌کند * بهرِ فِسْقی فعل و افسون می‌کند
جامهٔ خوابش کرد و اُستاد اوفتاد * آه آه و ناله از وی می‌بزاد
کودکان آنجا نشستند و نهان * درس میخواندند با صد اندُهان
کین همه کردیم و ما زندانییم * بَد بِنایی بود ما بَد بانییم

دوم بار در وهم افگندن کودکان استادرا که اورا از قرآن خواندن ما درد سر افزاید،

گفت آن زیرك که ای قوم پَسَند * درس خوانید و کنید آوا بلند
چون همی‌خواندند گفت ای کودکان * بانگِ ما اُستادرا دارد زیان
دردِ سر افزاید اُستارا زبانگ * ارزد این کو درد یابد بهرِ دانگ
گفت اُستا راست می‌گوید روید * دردِ سر افزون شدم بیرون شوید

خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر،

سجده کردند و بگفتند ای کریم * دور بادا از تو رنجوری و بیم
پس برون جَستند سوی خانها * همچو مرغان در هوای دانها
مادرانشان خشمگین گشتند و گفت * روزِ کُتّاب و شما با لهو جُفت

(۱۵۸۰) ABKL پیغامبر. (۱۵۸۱) Bul. خیال بد. (۱۵۸۳) K خابش. K کرد و اوستاد.
A کرد اوستاد. (۱۵۸۵) Bul. om. و after کردیم. AK Bul. بود و ما.
(۱۵۸۶) A کای قوم. (۱۵۸۸) A استادرا. A گر for کو.
(۱۵۹۲) Bul. روز کارست و شما. After this verse K Bul. add:
وقت تحصیل است اکنون و شما * می‌گریزید از کتاب و اوستا

عذر آوردند کای مادر تو بیست * این گناه از ما و از تقصیر نیست
از قضای آسمان اُستادِ ما * گشت رنجور و سقیم و مبتلا
مادران گفتند مکرست و دروغ * صد دروغ آرید بهرِ طمعِ دوغ
ما صباح آییم پیشِ اوستا * تا ببینیم اصلِ این مکرِ شما
کودکان گفتند بِسْمِ اللّه رَوید * بر دروغ و صدقِ ما واقف شوید

رفتن مادران کودکان بعیادت اوستاد،

بامدادان آمدند آن مادران * خفته استا همچو بیمارِ گران
هم عَرَق کرده زبسیاریِٔ لِحاف * سر ببسته رُو کشیده در سِجاف
آه آهی می‌کند آهسته او * جملگان گشتند هم لا حَوْل‌گو
خیر باشد اوستاد این دردِ سر * جانِ تو مارا نبودست زین خبر
گفت من هم بی‌خبر بودم ازین * آگهم مادرْغَران کردند هین
من بُدم غافل بشُغْلِ قال و قیل * بود در باطن چنین رنجی ثقیل
چون بجد مشغول باشد آدمی * او زدیدِ رنجِ خود باشد عَمی
از زنانِ مصرِ یوسف شد سَمَر * که زمشغولی بشد زیشان خبر
پاره پاره کرده ساعدهای خویش * رُوح واله کی نه پس بیند نه پیش
ای بسا مردِ شجاع اندر حِراب * کی ببرّد دست ویا پایش ضِراب
او همان دست آوَرَد در گیر و دار * بر گمانِ آنك هست او بر قرار
خود ببیند دست رفته در ضَرَر * خون ازو بسیار رفته بی‌خبر

Heading: ABK Bul. استاد.

(۱۶۰۱) B Bul. اوستا. Bul. نبوده زین خبر. See note on verse ۶۰۲.

(۱۶۰۵) A Bul. نشد زیشان.

(۱۶۰۷) A و یا پایش. BK Bul. om. و. Bul. تا پایش.

(۱۶۰۹) H ببیند, the initial letter having no point. A او نبیند.

در بیان آنك تن روح را چون لباسی است و این دست آستین دست روح است و این پای موزهٔ پای روحست.

تا بدانی که تن آمد چون لباس * رَو بجُو لابس لباسی‌را مَلِبس
رُوح‌را توحیدِ الله خوشترست * غیرِ ظاهر دست و پایی دیگرست
دست و پا در خواب بینی وائتلاف * آن حقیقت دان مدانش از گزاف
آن توی کی بی بَدَن داری بَدَن * پس مترس از جسم جان بیرون شدن

حکایت آن درویش کی در کوه خلوت کرده بود و بیان حلاوت انقطاع و خلوت و داخل شدن درین منقبت که أنا جَلیسُ مَن ذَکَرَنی وأنیسُ مَنِ آستأنَسَ بِی،

گر با همهٔ چو بی منی بی همهٔ * ور بی همهٔ چو با منی با همه

بود درویشی بکُهسارے مُقیم * خلوت اورا بود همخواب و ندیم
چون زخالق می‌رهید اورا شَمول * بود از انفاسِ مرد و زن مَلول
همچنانك سهل شد مارا حَضَر * سهل شد هم قومِ دیگررا سَفَر
آن‌چنانك عاشقی بر سَروَرے * عاشق‌است آن خواجه بر آهنگرے
هر کسی‌را بهرِ کارے ساختند * میلِ آنرا در دلش انداختند
دست و پا بی مَیْل جُنبان کَی شود * خار و خَس بی آب و بادی کَی رود
گر ببینی مَیْل خود سوے سَما * پَرِّ دولت بر گشا همچون هُما

(۱۶۱۰) Bul. چون لبیس A .لباسی‌را بلبس.
(۱۶۱۱) A .پای.
(۱۶۱۲) K در خاب A .بینی ایتلاف.
(۱۶۱۳) AK .از جسم و جان.
Heading: A حکایت درویشی . A om. و before خلوت. In H و خلوت is suppl. above.
(۱۶۱۴) Bul. .هم یار و ندیم.
(۱۶۱۶) A .سهل باشد هم.

ور ببینی مَیْلِ خود سوی زمین * نَوحه میکن هیچ منْشین از حنین
عاقلان خود نَوحها پیشین کنند * جاهلان آخر بسَر بر میزنند
زابتداے کار آخررا ببین * تا نباشی تو پشیمان یومِ دین

دیدن زرگر عاقبت کاررا و سخن بر وفق عاقبت گفتن باا مستعیر ترازو،

آن یکی آمد بپیشِ زَرْگری * که ترازو ده که بر سَنْجم زَری
گفت خواجه رَو مرا غَلبیر نیست * گفت میزان ده بدین تَسْخَر مه ایست
گفت جاروبی ندارم در دکان * گفت بس بس این مَضاحكرا بمان
من ترازویی که میخواهم بدِه * خویشتن‌را کَر مکن هر سو مَجِه
گفت بشْنیدم سخن کر نیستم * تا نپنداری که بی معنیستم
این شنیدم لیك پیری مُرْتَعِش * دست لرزان جسمِ تو نا مُنْتَعِش
وآن زرِ تو هم قراضهٔ خُرْد و مُرْد * دست لرزد پس بریزد زرِّ خُرْد
پس بگویی خواجه جاروبی بیار * تا بجویم زرِّ خودرا در غبار
چون بروبی خاك‌را جمع آوری * گوییَم غَلبیر خواهم ای جَری
من زِاوّل دیدم آخررا تمام * جای دیگر رَو از اینجا والسّلام

(١٦٣٥) B گفت رو خواجه . BK برین تسخر . BKL Bul. غلبیر for غربال . Bul. ما یسمت.
(١٦٣٧) A کژ مکن.
(١٦٣٨) A کی بی.
(١٦٣٩) BL چشم تو.
(١٦٤١) L Bul. در عیار.
(١٦٤٢) Bul. غربال خواهم . A ای خری.

بقيّهٔ قصّهٔ آن زاهد كوهى كه نذر كرده بود كى ميوهٔ كوهى از درخت باز نكنم و درخت نفشانم وكسى را نگويم صريح و كنايت كى بيفشان آن خورم كى باد افگنده باشد از درخت ،

اندر آن كُه بود اشجار و ثِمار * بس مُرود كوهى آنجا بى‌شمار
گفت آن درويش يا رَب با تو من * عهد كردم زين نچينم در زمن
جز از آن ميوه كه باد انداختش * من نچينم از درختِ مُنْتَعَش
مدّتى بر نذرِ خود بودش وفا * تا در آمد امتحاناتِ قضا
زين سبب فرمود اِستثنا كنيد * گر خدا خواهد بپيمان بر زنيد
هر زمان دلرا دگر ميْلى دهم * هر نَفَس بر دل دگر داغى نهم
كُلَّ إصْباحٍ لَنا شَأْنٌ جَدِيد * كُلُّ شَىْءٍ عَنْ مُرادى لا يَحِيد
در حديث آمد كه دل همچون پَريست * در بيابانى اسيرِ صَرْصَريست
باد پَررا هر طرف راند گزاف * گه چپ و گه راست با صد اختلاف
در حديثِ ديگر اين دل دان چنان * كآبِ جوشان زآتش اندر قازغان
هر زمان دلرا دگر رايى بود * آن نه از وى ليك از جايى بود
پس چرا ايمن شوى بر راىِ دل * عهد بندى تا شوى آخر خَجِل
اين هم از تأثيرِ حكمست و قَدَر * چاه مى‌بينى و نتْوانى حَذَر
نيست خود از مرغِ پرّان اين عجب * كه نبيند دام و افتد در عَطَب
اين عجب كه دام بيند هم وَتَد * گر نخواهد ور بخواهد مى‌فتد
چشم باز و گوش باز و دام پيش * سوى دامى مى‌پرد با پَرِّ خويش

(١٦٣٤) A om. و. Bul. پس مرود. (١٦٣٧) Bul. تا بر آمد. (١٦٣٨) A كه استثنا.
(١٦٤٣) B اين دل‌را چنان. K اندر قارغان. A اندر غارغان.
(١٦٤٦) A اين همه از تأثير و حكمت. Bul. آن هم. (١٦٤٧) A كو نبيند. A om. و.
(١٦٤٨) A گر دام بيند. A گر بخواهد گر نخواهد. BK Bul. گر بخواهد ور نخواهد.

تشبیه بند و دام قضا بصورت پنهان باثر پیدا،

بینی اندر دلق مِهْترزادهٔ * سر برهنه در بلا افتادهٔ
در هوای نابکاری سوخته * اقْمِشه واملاكِ خود بفْروخته
خان و مان رفته شده بدنام و خوار * كامِ دشمن می‌رود اِدبارْوار
زاهدی بیند بگوید ای كیا * همّتی می‌دارم از بهرِ خدا
كاندرین ادبارِ زشت افتاده‌ام * مال و زرّ و نعمت از كف داده‌ام
همّتی تا بُوكِ من زین وا رهم * زین گِلِ تیره بود كه بر جهم
این دعا میخواهد او از عام و خاص * كالْخلاصَ والْخلاصَ والْخلاص
دست باز و پای باز و بند نی * نی موكّل بر سَرش نی آهنی
از كدامین بند میجویی خلاص * واز كدامین حبس می‌جویی مَناص
بندِ تقدیر و قضای مختفی * كه نبیند آن بجز جانِ صفی
گرچه پیدا نیست آن در مَكْمَن است * بَتّر از زندان و بندِ آهن است
زآنك آهنگر مر آن‌را بشْكند * حُفره‌گر هم خشتِ زندان بر كَند
ای عجب این بندِ پنهانِ گران * عاجز از تكسیرِ آن آهنگران
دیدنِ آن بند احمدرا رسد * بر گلوی بستهٔ حَبْلٌ مِنْ مَسَد
دید بر پشتِ عیالِ بو لَهَب * تنگِ هیزم گفت حَمّالهٔ حَطَب
حبل و هیزم‌را جز او چشمی ندید * كه پدید آید برُو هر ناپدید
باقیانش جمله تأویلی كنند * كین زبی‌هوشیست و ایشان هوشمند
لیك از تأثیرِ آن پشتش دوتو * گشته و نالان شده او پیشِ تو

Heading: A و اثر پیدا.
(١٦٥٢) Bul. خانمان. BK ادبیروار _. (١٦٥٥) L Bul. تا بو كه. A گلی.
(١٦٥٦) K كالخلاصُ والخلاصُ. (١٦٥٩) A بند و تقدیر.
(١٦٦٠) A Bul. بدتر از. (١٦٦٤) A لیك هیزم. BHK حمّالهٌ as in text.
(١٦٦٥) B آید بدو. (١٦٦٦) Bul. om. و. (١٦٦٧) A تأثیر او. AL پیش او.

که دعای همّتی تا وا رهم * تا ازین بندِ نهان بیرون جهم
آنك بیند این علامتها پدید * چون نداند او شقی‌را از سعید
داند و پوشد بأمْرِ ذو ٱلجلال * که نباشد کشفِ رازِ حق حلال
این سخن پایان ندارد آن فقیر * از مجاعت شد زبون و تن اسیر

مضطرّ شدن فقیر نذر کرده بکندن امرود از درخت و گوشمال حق رسیدن بی مهلت،

پنج روز آن باد امرودی نریخت * زآتشِ جُوعش صَبوری می‌گریخت
بر سرِ شاخی مُرودی چند دید * باز صبری کرد و خودرا وا کشید
باد آمد شاخ‌را سر زیر کرد * طبع‌را بر خوردنِ آن چیر کرد
جوع و ضعف و قوّتِ جذبِ قضا * کرد زاهدرا زنذرش بی‌وفا
چونك از امرودبُن میوه سُکُست * گشت اندر نذر و عهدِ خویش سُست
هم در آن دَم گوشمالِ حق رسید * چشمِ او بگْشاد و گوشِ او کشید

متّهم کردن آن شیخ‌را با دزدان و بریدن دستش‌را،

بیست از دزدان بُدند آنجا و بیش * بخش می‌کردند مسروقاتِ خویش
شحنه‌را غمّاز آگه کرده بود * مردمِ شحنه بر افتادند زود
هم بدآنجا پایِ چپّ و دستِ راست * جمله‌را ببْرید و غوغایی بخاست

Heading: BHK Bul. مضطرب
(١٦٧٤) Bul. جبر for چیر.   (١٦٧٥) A جود و ضعف.
(١٦٧٦) Bul. میوه شکست. A om. و.
Heading; A om. ان.
(١٦٧٨) A مرزوقات خویش.   (١٦٧٩) Bul. adds:
با غضب مأمور شد آندم عوان * قطع کردن دستشان و پایشان
(١٦٨٠) K هم بر آنجا.

دستِ زاهد هم بریده شد غَلَط * پاش‌را میخواست هم کردن سَقَط
در زمان آمد سوارے بس گُزین * بانگ بر زد بر عَوان کای سگ ببین
این فلان شیخ است و اَبْدالِ خدا * دستِ اورا تو چرا کردے جُدا
آن عوان بدْرید جامه تیز رفت * پیشِ شحنه داد آگاهیش تَفت
شحنه آمد پا برهنه عذرخواه * که ندانستم خدا بر من گواه
هین بحِل کن مر مرا زین کارِ زشت * اے کریم و سَرْوَرِ اهلِ بهشت
گفت می‌دانم سبب این نیش‌را * می‌شناسم من گناهِ خویش‌را
من شکستم حُرمتِ اَیْمانِ او * پس یمینم بُرد دادستانِ او
من شکستم عهد و دانستم بَدست * تا رسید آن شومیِٔ جُرْأت بدست
دستِ ما و پایِ ما و مغز و پوست * باد اے والی فدای حکمِ دوست
قسمِ من بود این ترا کردم حلال * تو ندانستی ترا نبْود وبال
وآنك او دانست او فرمان‌رواست * با خدا سامانِ پیچیدن کجاست
ای بسا مرغی پریده دانه‌جُو * که بُریده حلقِ او هم حلقِ او
ای بسا مرغی زمِعْده وز مَغَص * بر کنارِ بامِ محبوسِ قَفَص
ای بسا ماهی در آبِ دُورْدَسْت * گشته از حرصِ گلو مأخوذِ شَسْت
ای بسا مستور در پرده بُده * شومیِٔ فرج و گلو رُسوا شده
ای بسا قاضیِٔ حَبْرِ نیك‌خُو * از گلو و رِشْوتی او زردْرو
بلك در هاروت و ماروت آن شراب * از عُروجِ چرخشان شد سدِّ باب
بایزید از بهرِ این کرد احتراز * دید در خود کاهلی اندر نماز
از سبب اندیشه کرد آن ذو لُباب * دید علّت خوردنِ بسیار از آب

(١٦٨١) A علط for سقط. (١٦٨٢) Bul. ای سگ. (١٦٨٥) Bul. سر برهنه.
(١٦٨٨) Written in marg. H. (١٦٩١) ABK Bul. قسم ما.
(١٦٩٣) A بسان for سامان. (١٦٩٤) Bul. در کنار بام.
(١٦٩٥) A حرص کلوا. (١٦٩٧) Bul. وز رشوتی.
(١٦٩٨) A آن سراب. In A the second hemistich of this verse and the second hemistich of v. ١٧٠٠ are inadvertently transposed.

گفت تا سالی نخواهم خورد آب * آنچنان کرد و خدایش داد تاب
این کمینه جهدِ او بُد بهرِ دین * گشت او سلطان و قُطْبُ ٱلعارفین
چون بُریده شد برای حَلْق دست * مردِ زاهدرا دَر شَکْوَی ببست
شیخِ اَقْطَع گشت نامش پیشِ خلق * کرد معروفش بدین آفاتِ حلق

کرامات شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست،

۱۷۰۵ در عَریش اورا یکی زایر بیافت * کو بهَر دو دست می زنبیل بافت
گفت اورا ای عَدُوِّ جانِ خویش * در عریشم آمدے سَر کرده پیش
این چرا کردی شتاب اندر سِباق * گفت از اِفْراطِ مِهْر و اشتیاق
پس تبسّم کرد و گفت اکنون بیا * لیك مَخفی دار این‌را ای کیا
تا نمیرم من مگو این با کسی * نی قرینی نی حبیبی نی خَسی
۱۷۱۰ بعد از آن قومی دگر از روزنش * مطّلع گشتند بر بافیدنش
گفت حِکْمت‌را تو دانی کردگار * من کنم پنهان تو کردی آشکار
آمد اِلهامش که یکچندی بُدند * که درین غم بر تو مُنکِر می‌شدند
کی مگر سالوس بود او در طریق * که خدا رُسواش کرد اندر فریق
من نخواهم کآن رَمَه کافر شوند * در ضلالت در گمانِ بَد روند
۱۷۱۵ این کرامت‌را بکردیم آشکار * که دهیمت دست اندر وقتِ کار
تا که آن بیچارگانِ بَدْگمان * رَد نگردند از جنابِ آسمان
من ترا بی این کرامتها زپیش * خود تسلّی دادمی از ذاتِ خویش
این کرامت بهرِ ایشان دادمت * وین چراغ از بهرِ آن بنْهادمت

(۱۷۰۱) AB Bul. کرد تاب. (۱۷۰٤) B بدآن آفات.
(۱۷۰٥) Bul. که for کو. (۱۷۰٦) A ای عدوی.
(۱۷۰۷) ABK Bul. اندر سیاق (۱۷۱۰) Bul. مطّلع کردند.
(۱۷۱٥) B بکردم. (۱۷۱٦) A Bul. تا که این.

تو از آن بگْذشتهٔ کز مرگِ تن * ترسی وز تفریقِ اجزای بَدَن
وَهْمِ تفریقِ سر و پا از تو رفت * دفعِ وَهْم اِسْپَر رسیدت نیك زفت

سبب جرأت ساحران فرعون بر قطع دست و پا،

ساحران‌را نی که فرعونِ لعین * کرد تهدیدِ سیاست بر زمین
که بِبُرّم دست و پاتان از خِلاف * پس در آویزم ندارمْتان مُعاف
او همی‌پنداشت کایشان در همان * وهم و تخویفند و وسواس و گمان
که بُوَدشان لرزه و تخویف و ترس * از توهّمها و تهدیداتِ نَفْس
او نمی‌دانست کایشان رَسته‌اند * بر دریچهٔ نورِ دل بنْشسته‌اند
سایهٔ خودرا زخود دانسته‌اند * چابك و چُست وگَش و بر جَسته‌اند
هاونِ گردون اگر صد بارشان * خُرد کوبد اندرین گلْزارشان
اصلِ این ترکیب‌را چون دیده‌اند * از فُروعِ وَهْم کم ترسیده‌اند
این جهان خوابست اندر ظن مه‌ایست * گر رَوَد در خواب دستی باك نیست
گر بخواب اندر سَرَت بِبْرید گاز * هم سَرَت بر جاست هم عُمرت دراز
گر ببینی خواب در خودرا دو نیم * تن‌دُرُستی چون بخیزی نی سقیم
حاصل اندر خواب نقصانِ بَدَن * نیست باك وه نی دو صد پاره شُدَن
این جهانرا که بصورت قایمست * گفت پیغمبر که حُلمِ نایمست
از رهِ تقلید تو کردی قبول * سالکان این دیده پیدا بی رسول
روز در خوابی مگو کین خواب نیست * سایه فَرْعست اصل جز مهْتاب نیست
خواب و بیداریت آن دان ای عَضُد * که ببیند خفته کو در خواب شد

(۱۷۱۹) Bul. از تفریق. For ترسی (⏑ –) cf. I ۳۹۰, II ۱۵۸۷, etc.

(۱۷۲۳) A om. و before تخویف and before گمان. (۱۷۲۵) The order of the following verses in B is ۱۷۳۷—۱۷۳۹, ۱۷۲۷, ۱۷۲۸, ۱۷۲۶, ۱۷۳۸.

(۱۷۲۶) A مایهٔ خودرا. (۱۷۲۷) H گلزارشان. (۱۷۲۹) B Bul. مایست.

(۱۷۳۰) H و هم عمرت. (۱۷۳۳) ABHK پیغامبر. (۱۷۳۶) AK خواب بیداریت.

او گمان بُرده که این دَم خفته‌ام * بی‌خبر زآن کوست در خوابِ دُوَم
کوزه‌گر گر کوزه‌را بشْکند * چون بخواهد باز خود قایم کند
کُوررا هر گام باشد ترسِ چاه * با هزاران ترس می‌آید براه
مردِ بینا دید عَرْضِ راه‌را * پس بداند او مغاك و چاه‌را
پا و زانُواش نلرزد هر دَمی * رُو تُرُش کَی دارد او از هر غمی
خیز فرعونا که ما آن نیستیم * کَی بهَر بانگی و غُولی بیستیم
خرقهٔ مارا بِدَر دوزنده هست * ورنه خود مارا برهنه‌تر بِهست
بی لباس این خوب‌را اندر کنار * خوش در آریم ای عَدُوِّ نابکار
خوشتر از تجرید از تن وز مزاج * نیست ای فرعونِ بی‌اِلهامِ گیج

شکایت استر پیش شتر کی من بسیار در رو می‌افتم و تو نمی‌افتی الّا بنادر،

گفت اَسْتَر با شُتُر کای خوش رفیق * در فراز و شیب و در راهِ دقیق
تو نه آیی بر سَر و خوش می‌روی * من همی‌آیم بسَر در چون غَوی
من همی‌اُفتم برُو در هر دَمی * خواه در خشکی و خواه اندر نَمی
این سبب‌را باز گو با مْن که چیست * تا بدانم من که چون باید بزیست
گفت چشمِ من زتو روشن‌ترست * بعد از آن هم از بلندی ناظرست
چون بر آیم بر سرِ کوهی بلند * آخرِ عَقْبه ببینم هوشمند
پس همهٔ پستی و بالایِ راه * دیده‌امرا وا نماید هم اِله
هر قَدَم‌را از سرِ بینِش نهمْ * از عِثار و اوفتادن وا رهم

(١٧٣٧) A خواب دژم. K دُوَم as in text. (١٧٤٣) B Bul. ورنه مارا خود.
(١٧٤٤) A ای عدوی. (١٧٤٥) A om. از تن and has مارا written above. Bul. مزیج.
Heading: K Bul. شکایت کردن.
(١٧٤٦) A ای خوش. (١٧٤٧) Bul. نیابی. BK Bul. در for بر.
(١٧٥١) BKL Bul. کوه. (١٧٥٢) A om. و.

تو نبینی پیشِ خود یك دو سه گام * دانه بینی و نبینی رنجِ دام
یَسْتَوِی ٱلْأَعْمَی لَدَیْکُمْ وَٱلْبَصِیر * فی ٱلْمُقَامِ وَٱلنُّزُولِ وَٱلْمَسِیر
چون جَنین‌را در شِکَم حق جان دهد * جذبِ اَجْزا در مزاجِ او نِهد
از خورِش او جذبِ اجزا می‌کُند * تار و پودِ جسمِ خودرا می‌تَنَد
تا چهل سالش بجذبِ جُزْوها * حق حریصش کرده باشد در نَما
جذبِ اجزا رُوح‌را تعلیم کرد * چون نداند جذبِ اجزا شاهِ فرد
جامعِ این ذرّها خورشید بود * بی غذا اجزات‌را داند رُبود
آن زمانی که در آیی تو زخواب * هوش و حسّ رفته‌را خواند شتاب
تا بدانی کآن ازو غایب نشد * باز آید چون بفرماید که عُد

اجتماع اجزای خرِ عُزَیْر بعد از پوسیدن باذن الله و درهم مرکّب شدن پیش چشم عزیز،

هین عُزَیْرا در نگر اندر خَرَت * که بپوسیدست و ریزیده بَرَت
پیشِ تو گِرْد آوریم اجزاش‌را * آن سَر و دُمّ و دو گوش و پاش‌را
دست نی و جُزْو بر هم می‌نهد * پاره‌هارا اجتماعی می‌دهد
در نگر در صنعتِ پاره‌زنی * کو همی‌دوزد کهن بی سوزنی
ریسمان و سوزنی نی وقتِ خَرْز * آنچنان دوزد که پیدا نیست دَرْز
چشم بگشا حَشْررا پیدا ببین * تا نماند شُبهات در یومِ دین
تا ببینی جامعیّم‌را تمام * تا نلرزی وقتِ مردن زاهتمام
همچنانك وقتِ خفتن ایمنی * از فواتِ جملهٔ حِسهای تنی
بر حواسِّ خود نلرزی وقتِ خواب * گرچه می‌گردد پریشان و خراب

(۱۷۶۲) A باز آمد.
Heading: A پوسیدن و باذن الله درهم. (۱۷۶۵) A پایهارا.
(۱۷۶۷) Bul. ریسمانی سوزنی. A om. نی. (۱۷۶۹) BK Bul. جامعی امرا.
(۱۷۷۱) A بلرزی. AH گرچه می‌گردی. B گرچه می‌لرزد, and so H in marg.

جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود،

بود شیخی رَهنمایی پیش ازین * آسمانی شمع بر روی زمین
چون پیَمبر در میانِ اُمّتان * دَرگُشای روضهٔ دار الجِنان
گفت پیغمبر که شیخِ رفته پیش * چون نَبی باشد میانِ قومِ خویش
یك صباحی گفتش اهلِ بیتِ او * سخت‌دل چونی بگو ای نیك‌خو
ما زمَرْگ و هجرِ فرزندانِ تو * نوحه می‌داریم با پشتِ دوتو
تو نمی‌گریی نمی‌زاری چرا * یا که رحمت نیست اندر دل ترا
چون ترا رحمی نباشد در درون * پس چه اومیدستمان از تو کنون
ما باومیدِ تُوییم ای پیشوا * که بنَگْذاری تو مارا در فَنا
چون بیارایند روزِ حَشْر تخت * خود شفیعِ ما توی آن روزِ سخت
در چنان روز و شبِ بی‌زینهار * ما باِکْرامِ تُوییم اومیدوار
دستِ ما و دامنِ تُست آن زمان * کی نماند هیچ مُجْرِم‌را امان
گفت پیغمبر که روزِ رستخیز * کَیْ گذارم مجرمانرا اشك‌ریز
من شفیعِ عاصیان باشم بجان * تا رهانمشان زاِشکنجهٔ گران
عاصیان واَهْلِ کبایررا بجهد * وا رهانم از عتابِ نقضِ عهد
صالحانِ اُمّتم خود فارغند * از شفاعتهای من روزِ گزند
بلك ایشانرا شفاعتها بود * گفتشان چون حکمِ نافذ می‌رود
هیچ وازر وِزْرِ غیری بر نداشت * من نیَم وازر خدایم بر فراشت
آنك بی‌وِزْرست شیخست ای جوان * در قبولِ حق چو اندر کفِ کمان

Heading: B Bul. شیخ.
(۱۷۷٤) BH پیغامبر. (۱۷۷۷) BK Bul. نیست در دل ای کیا.
(۱۷۷۸) Bul. امیدستمان. (۱۷۷۹) Bul. بامید. Bul. بگذاری. A بر فنا.
(۱۷۸۱) A Bul. om. و. Bul. امیدوار. (۱۷۸۲) A دست و ما. Bul. در دامن.
(۱۷۸۳) ABK پیغامبر. (۱۷۸۵) B از عقاب. (۱۷۸٦) Bul. چون فارغند.

شیخ کی بْوَد پیر یعنی مُو سپید * معنیٔ این مُو بِدان ای بی‌امید
هست آن مویِ سِیَه هستیٔ او * تا زهستیَّش نماند تای مو
چون که هستی‌اش نماند پیر اوست * گر سِیَه‌مُو باشد او یا خود دُومُوست
هست آن مویِ سِیَه وَصْفِ بَشر * نیست آن مو موی ریش و مویِ سَر
عیسی اندر مهد بر دارد نفیر * که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر
گر رهید از بعضِ اوصافِ بشر * شیخ نبْود کَهْل باشد ای پسر
چون یکی مویِ سیه کآن وصفِ ماست * نیست بر وی شیخ و مقبولِ خداست
چون بود مویش سپید ار با خودست * او نه پیرست و نه خاصِ ایزدست
ور سَرِ مویی زوَصفش باقیست * او نه از عرش است او آفاقیست

عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان خود،

شیخ گفت اورا مپندار ای رفیق * که ندارم رحم و مِهر و دل شفیق
بر همهٔ کُفّار مارا رحمتست * گرچه جانِ جمله کافرْ نعمتست
بر سگانم رحمت و بخشایش‌است * که چرا از سنگهاشان مالِش است
آن سگی که می‌گزد گویم دعا * کی ازین خُو وا رهانش ای خدا
این سگانرا هم در آن اندیشه دار * که نباشند از خلایق سنگسار
زآن بیاورد اولیارا بر زمین * تا کُنَدشان رَحْمَةً لِلْعالَمِین
خلق‌را خواند سوی درگاهِ خاص * حق‌را خواند که وافر کن خلاص
جهد بنْماید ازین سو بهرِ پند * چون نشد گوید خدایا دَر مبند
رحمتِ جُزْوی بود مر عام‌را * رحمتِ کلّی بود هُمّام‌را

(١٧٩٠) Bul. مو سفید.   (١٧٩١) BKL Bul. زهستی‌اش. L Bul. تار مو.
(١٧٩٣) B ور خود دو موست.   (١٧٩٦) A om. و.   (١٧٩٧) Bul. سفید.
(١٧٩٩) AH om. و before دل.
Heading: BK Bul. om. مرگ. BK om. خود.
(١٨٠٤) Bul. که کندشان.

رحمتِ جُزوش قرین گشته بکُل * رحمتِ دریا بود هادیٔ سُبُل
رحمتِ جزوی بکُل پیوسته شو * رحمتِ کُل‌را تو هادی بین و رَو
تا که جُزْوست او نداند راهِ بحر * هر غدیری‌را کند زاَشْباهِ بحر
چون نداند راهِ یَم کَی ره بَرَد * سوی دریا خلق‌را چون آورد
متّصل گردد ببحر آنگاه او * ره بَرَد تا بحر همچون سیل و جُو
ور کند دعوت بتقلیدی بود * نه از عیان و وَحْی و تأییدی بود
گفت پس چُون رَحْم داری بر همه * همچو چوپانی بگِردْ این رمه
چون نداری نوحه بر فرزندِ خویش * چونک فصّادِ اَجَلْشان زد بنیش
چون گواهِ رَحْم اشکِ دیدهاست * دیدهٔ تو بی نَم و گِرْیه چراست
رُو بزن کرد و بگفتش ای عجوز * خود نباشد فصلِ دَی همچون تَموز
جمله گر مُردند ایشان گر حَی اند * غایب و پنهان زچشمِ دل کَیَنْد
من چو بینمشان معیّن پیشِ خویش * از چه رُو رُورا کنم همچون تو ریش
گرچه بیرونند از دَوْرِ زمان * با من‌اند و گِردِ من بازی کُنان
گریه از هجران بود یا از فراق * با عزیزانم وصالست و عناق
خلق اندر خواب می‌بینندشان * من ببیداری همی‌بینم عیان
زین جهان خودرا دَمی پنهان کنم * برگِ حِس‌را از درخت افشان کنم
حِسّ اسیرِ عقل باشد ای فلان * عقل اسیرِ روح باشد هم بِدان
دستِ بستهٔ عقل‌را جان باز کرد * کارهای بسته‌را هم ساز کرد
حِسها واندیشه بر آبِ صفا * همچو خَس بگْرفته رویِ آب‌را
دستِ عقل آن خَس بیکسو می‌بَرَد * آب پیدا می‌شود پیشِ خِرَد
خس بس انبُه بود بر جُو چون حَباب * خس چو یکسو رفت پیدا گشت آب

(۱۸۰۹) Bul. جزئی. A رحمت کل بین تو هادی.
(۱۸۱۲) A عیان و حقّ تأییدی. (۱۸۱۵) H فرزند و خویش.
(۱۸۱٦) Bul. اشك از دیدهاست (۱۸۱۸) K و ایشان.
(۱۸۱۹) Bul. من به بینمشان. A همچو تو.

چونک دستِ عقل نگْشاید خدا * خس فزاید از هوا بر آبِ ما
آب‌را هر دم کند پوشیده او * آن هوا خندان و گریان عقلِ تو
چونک تَقْوَی بست دو دستِ هوا * حق گشاید هر دو دستِ عقل‌را
پس حواسِّ چیره محکومِ تو شد * چون خِرَد سالار و مخدومِ تو شد
حسّ‌را بی‌خواب خواب اندر کند * تا که غیبها زجان سَر بر زند
هم ببیداری ببیند خوابها * هم زگردون بر گشاید بابها

قصّهٔ خواندن شیخ ضریر مصحف‌را در رُو و بینا شدن وقت قراءت،

دید در ایّام آن شیخِ فقیر * مصحفی در خانهٔ پیری ضریر
پیشِ او مهمان شد او وقتِ تموز * هر دو زاهد جمع گشته چند روز
گفت اینجا ای عجب مصحف چراست * چونک نابیناست این درویشِ راست
اندرین اندیشه تشویشش فزود * که جز اورا نیست اینجا باش و بود
اوست تنها مصحفی آویخته * من نیَم گستاخ یا آمیخته
تا بپرسم نی خَمُش صبری کنم * تا بصبری بر مُرادی بر زنم
صبر کرد و بود چندی در حَرَج * کشف شد کالصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج

صبر کردن لُقمان چون دید که داود علیه السّلم حلقها می‌ساخت از سؤال کردن با این نیّت کی صبر از سؤال موجب فرج باشد،

رفت لَقمان سوی داودِ صفا * دید کو می‌کرد زآهن حَلْقَها

(١٨٢٠) A از هوا.   (١٨٢٢) Bul. om. و.
(١٨٢٤) In H ببیند has been altered into ببینی.   (١٨٢٥) A پیرا ضریر.

جمله‌را با همدگر در می‌فگند * زآهنِ پولاد آن شاهِ بلند
صنعتِ زرّاد او کم دیده بود * در عجب می‌ماند و وسْواسش فزود
کین چه شاید بود وا پرسم ازو * که چه می‌سازی ز حلقه تو بتو
باز با خود گفت صبر اولیترست * صبر تا مقصود زوتر رَهْبَرست
چون نپرسی زودتر کشفت شود * مرغِ صبر از جمله پرّان‌تر بود
ور بپرسی دیرتر حاصل شود * سهل از بی‌صبریت مُشکل شود
چونك لقمان تن بزد هم در زمان * شد تمام از صنعتِ داود آن
پس زرِه سازید و در پوشید او * پیشِ لقمانِ کریمِ صَبْرخُو
گفت این نیکو لباس است ای فَتَی * در مَصافّ و جنگ دفعِ زخم‌را
گفت لقمان صبر هم نیکودَمیست * که پناه و دافعِ هر جا غَمیست
صبررا با حق قرین کرد ای فلان * آخرِ وَالْعَصْر را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حقّ آفرید * کیمیایی همچو صبر آدم ندید

بقیّهٔ حکایت نابینا و مصحف،

مردِ مهمان صبر کرد و ناگهان * کشف گشتش حالِ مُشکل در زمان
نیم‌شب آوازِ قُرآنرا شنید * جَست از خواب آن عجایب‌را بدید
که زمُصْحَف کور میخواندی دُرُست * گشت بی‌صبر و ازو آن حال جُست
گفت آیا ای عجب با چشمِ کور * چون همی‌خوانی همی‌بینی سُطور
آنچ می‌خوانی بر آن افتادهٔ * دست‌را بر حرفِ آن بنْهادهٔ
اِصْبَعَت در سَیْر پیدا می‌کند * که نظر بر حرف داری مُسْتَنَد

(۱۸۴۲) A همدیگر. (۱۸۴۴) ABK Bul. صنعت داود. HL have زرّاد as in text. ABK om. و before وسواسش. (۱۸۵۰) A om. و.
(۱۸۵۲) AK Bul. نیکودمست and غمست.
Heading: A مصحف خواندن. Bul. خواندن او.
(۱۸۵۷) L Bul. میخواند. Bul. ازو احوال. A ازو آن چای.

گفت ای گشته زجهلِ تن جُدا * این عجب می‌داری از صُنعِ خدا
من زحق در خواستم کای مستعان * بر قرآءت من حریصم همچو جان
نیستم حافظ مرا نوری بده * در دو دیده وقتِ خواندن بی‌گِره
باز ده دو دیده‌ام‌را آن زمان * که بگیرم مصحف و خوانم عیان
آمد از حضرت ندا کای مردِ کار * ای بهر رنجی بما اومیدوار
حُسْنِ ظنّست و امیدی خوش ترا * که ترا گوید بهر دَم برتر آ
هر زمان که قصدِ خواندن باشدت * یا زمُصْحَفها قرآءت بایدت
من در آن دَم وا دهم چشمت ترا * تا فرو خوانی معظَّم جَوْهَرا
همچنان کرد و هر آنگاهی که من * وا گشایم مصحف اندر خواندن
آن خبیری که نشد غافل زکار * آن گرامی پادشاه و کِردگار
باز بخشد بینشم آن شاهِ فرد * در زمان همچون چراغِ شب‌نَوَرْد
زین سبب نبْود ولی‌را اعتراض * هرچ بسْتاند فرستد اعتیاض
گر بسوزد باغت انگورت دهد * در میانِ ماتمی سُورت دهد
آن شَلِ بی‌دست‌را دستی دهد * کانِ غمهارا دلِ مستی دهد
لا نُسَلِّم واعتراض از ما برفت * چون عوض می‌آید از مفقود زفت
چونک بی آتش مرا گرمی رسد * راضیَم گر آتشِ مارا کُشد
بی چراغی چون دهد او روشنی * گر چراغت شد چه افغان می‌کنی

صفت بعضی اولیا که راضی اند باحکام و دعا و لابه نکنند که این حکم‌را بگردان،

بِشنو اکنون قصّهٔ آن ره‌روان * که ندارند اعتراضی در جهان

(۱۸٦۵) A ای همه رنجی . L Bul. امیدوار.　(۱۸٦٦) B امید خوش.

(۱۸۷۵) Bul. از من برفت . A om. از before مفقود . H مفقود رفت.

Heading: Bul. بعض . In K از has been added after بعضی B Bul. om. و دعا.

زاولیا اهلِ دعا خود دیگرند * گه همی‌دوزند و گاهی می‌درند
قومِ دیگر می‌شناسم زاولیا * که دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست رامِ آن کرام * جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام
در قضا ذوقی همی‌بینند خاص * کُفْرشان آید طلب کردن خلاص
حُسْنِ ظنّی بر دلِ ایشان گشود * که نپوشند از غمی جامهٔ کبود

سؤال کردن بُهْلول آن درویش را ،

گفت بُهْلول آن یکی درویش را * چونی ای درویش واقف کن مرا
گفت چون باشد کسی که جاودان * بر مرادِ او رود کارِ جهان
سَیْل و جُوها بر مرادِ او روند * اختران زآن سان که خواهد آن شوند
زندگی و مرگ سرهنگانِ او * بر مرادِ او روانه کو بکو
هرکجا خواهد فرستد تَعْزِیَت * هرکجا خواهد ببخشد تَهْنِیَت
سالکانِ راه هم بر کامِ او * ماندگان از راه هم در دامِ او
هیچ دندانی نخندد در جهان * بی رضا و امرِ آن فرمان‌روان
گفت ای شه راست گفتی همچنین * در فر و سیمای تو پیداست این
این و صد چندینی ای صادق ولیك * شرح کن این‌را بیان کن نیك نیك
آنچنانك فاضل و مردِ فُضول * چون بگوشِ او رسد آرد قبول
آن چنانش شرح کن اندر کلام * که از آن بهره بیابد عقلِ عام
ناطقِ کامل چو خوان‌پاشی بود * خوانْش پُر هر گونهٔ آشی بود

(١٨٧٩) Bul. که گهی دوزند. After this verse Bul. adds:
یك گروهی بس نهان کرده سلوك * می‌نداندشان امیران و ملوك
(١٨٨٣) A seems to have آمد for آید.
(١٨٨٤) A om. جامهٔ and has هرگز in marg. (١٨٨٥) A کو جاودان. Bul. شود کار جهان.
(١٨٩٣) H مرد فُضول as in the text.
(١٨٩٤) B Bul. که از آن هم بهره یابد. (١٨٩٥) B Bul. بر هر گونهٔ.

که نماند هیچ مهمان بی نوا * هر کسی یابد غذای خود جدا
همچو قرآن که بمعنی هفت توست * خاص‌را و عام‌را مطعم دروست
گفت این باری یقین شد پیش عام * که جهان در امر یزدانست رام
هیچ برگی در نیفتد از درخت * بی قضا و حکم آن سلطان بخت
از دهان لقمه نشد سوی گلو * تا نگوید لقمه‌را حق که ادخلوا
میل و رغبت کآن زمام آدمیست * جنبش آن رام امر آن غنیست
در زمینها وآسمانها ذرّهٔ * پر نجنباند نگردد پرّهٔ
جز بفرمان قدیم نافذش * شرح نتوان کرد و جلدی نیست خوش
که شمرد برگ درختان‌را تمام * بی‌نهایت کی شود در نطق رام
این قدر بشنو که چون کلّیٔ کار * می‌نگردد جز بامر کردگار
چون قضای حق رضای بنده شد * حکم اورا بندهٔ خواهنده شد
نی تکلّف نی پی مزد و ثواب * بلك طبع او چنین شد مستطاب
زندگیٔ خود نخواهد بهر خود * نی پی ذوق حیوة مستلذ
هرکجا امر قدم‌را مسلکیست * زندگی و مردگی پیشش یکیست
بهر یزدان می‌زید نی بهر گنج * بهر یزدان می‌مرد نه از خوف و رنج
هست ایمانش برای خواست او * نی برای جنّت و اشجار و جو
ترك کفرش هم برای حق بود * نی زبیم آنك در آتش رود
این چنین آمد زاصل آن خوی او * نی ریاضت نی بجست و جوی او
آنگهان خندد کی او بیند رضا * همچو حلوای شکر اورا قضا
بندهٔ کش خوی و خلقت این بود * نی جهان بر امر و فرمانش رود
پس چرا لابه کند او یا دعا * که بگردان ای خداوند این قضا

(۱۸۹۹) K بر نیفتد.
(۱۹۰۰) BL Bul. کادخلوا.
(۱۹۰۲) AB Bul. om. و
(۱۹۰٤) A که for کی.
(۱۹۰۷) AB Bul. نی تکلف.
(۱۹۱۰) BHK می‌مرد. AL om.

مرگِ او و مرگِ فرزندانِ او * بهرِ حق پیشش چو حلوا در گلو
نزعِ فرزندان بر آن باوفا * چون قطایف پیشِ شیخِ بی‌نوا
پس چرا گوید دعا الّا مگر * در دعا بیند رضای دادگر
آن شفاعت وآن دعا نه از رحمِ خود * می‌کند آن بندهٔ صاحب رَشَد
رحمِ خودرا او همآن دَم سوختست * که چراغِ عشقِ حق افروختست
دوزخِ اوصافِ او عشقست و او * سوخت مر اوصافِ خودرا مو بمو
هر طَرُوقی این فَرُوقی کَی شناخت * جز دَقُوقی تا درین دولت بتاخت

قصّهٔ دقوقی و کراماتش ،

آن دَقوقی داشت خوش دیباجهٔ * عاشق و صاحب کرامت خواجهٔ
بر زمین می‌شد چو مه بر آسمان * شب‌روانرا گشته زو روشن روان
در مقامی مَسْکَنی کم ساختی * کم دو روز اندر دهی انداختی
گفت در یک خانه گر باشم دو روز * عشقِ آن مَسْکَن کند در من فُروز
غِرَّةُ ٱلْمَسْكَنْ أُحاذِرْهُ أَنا * اُنْقُلِی یا نَفْسُ سافِرْ لِلْغِنا
لا أُعَوِّدْ خُلْقَ قَلْبِی بِٱلْمَكانْ * كَیْ یَكُونَ خالِصًا فی ٱلِامْتِحانْ
روز اندر سَیْر بُد شب در نماز * چشم اندر شاه باز او همچو باز
منقطع از خلق نی از بَد خُوی * منفرد از مرد و زن نی از دُوی
مُشْفِقی بر خلق و نافع همچو آب * خوش شفیعی و دعااش مستجاب
نیک و بدرا مهربان و مُسْتَقَر * بهتر از مادر شهی‌تر از پدر
گفت پیغمبر شمارا ای مهان * چون پدر هستم شفیق و مهربان
زان سبب کی جمله اجزای منید * جُزْورا از کُل چرا بر می‌کَنید

(١٩٢١) A عشق خود.
(١٩٢٢) Bul. om. و.
(١٩٢٤) A خود for خوش.
(١٩٢٥) BK Bul. در زمین.
(١٩٢٧) A که باشم.
(١٩٢٨) A اجادره. L احاذرها.
(١٩٢٤) AHK پیغامبر. AH کای مهان.

جُزْو از کُل قطع شد بی‌کار شد * عُضْو از تن قطع شد مُردار شد
تا نپیوندد بکُل بار دگر * مرده باشد نبْودش از جان خبر
ور بجنبد نیست آنرا خود سَنَد * عضوِ نَو ببریده هم جُنْبِش کند
جُزْو ازین کُل گر بُرَد یکسو رود * این نه آن کُلّست کو ناقص شود
قطعِ و وصلِ او نیاید در مقال * چیزِ ناقص گفته شد بهرِ مثال

باز گشتن بقصّهٔ دقوقی،

مر علی را در مثالی شیر خواند * شیر مثلِ او نباشد گرچه راند
از مثال و مِثْل و فرقِ آن بِران * جانبِ قصّهٔ دقوقی ای جوان
آنك در فَتْوَی امامِ خلق بود * گویِ تقوی از فرشته می‌ربود
آنك اندر سَیْر مَه‌را مات کرد * هم زدین‌داریٔ او دین رشك خورد
با چنین تقوی و اوراد و قیام * طالبِ خاصّانِ حق بودی مُدام
در سفر مُعْظَم مرادش آن بُدی * که دَمی بر بندهٔ خاصّی زدی
این همی‌گفتی چو می‌رفتی براه * کن قرینِ خاصّگانم ای اله
یا رَب آنهارا که بشْناسد دلم * بنده و بسته‌میان و مُجْمِلم
وآنك نشْناسم تو ای یزدانِ جان * بر منِ محجوبشان کُن مهربان
حضرتش گفتی که ای صدرِ مِهین * این چه عشقست و چه استسقاست این
مِهْرِ من داری چه می‌جویی دگر * چون خدا با تُست چون جویی بَشَر
او بگفتی یا رب ای دانای راز * تو گشودی در دلم راهِ نیاز
در میانِ بحر اگر بنْشسته‌ام * طمع در آبِ سبو هم بسته‌ام
همچو داودم نَوَد نَعْجه مراست * طمع در نعجهٔ حریفم هم بخاست

(۱۹٤۱) A بر مثال .Bul. در مثال.   (۱۹٤۲) Bul. فرقِ او.
(۱۹٤٥) A بودش مدام.   (۱۹٤٦) Bul. این بدی.
(۱۹٤۸) A Bul. om. و before مجملم.
(۱۹٥۰) AB کای for که ای. A صدری.   (۱۹٥۲) Bul. بر آب.

حرص اندر عشقِ تو فخرست و جاه * حرص اندر غیرِ تو ننگ و تباه
شهوت و حرص نران پیشی بود * وآن حیزان ننگ و بدکیشی بود
حرصِ مردان از رهِ پیشی بود * در مخنّث حرص سوی پس رود
آن یکی حرص از کمالِ مردیست * وآن دگر حرص افتضاح و سردیست
آه سِرّی هست اینجا بس نهان * که سوی خضری شود موسی دوان
همچو مستسقی کز آبش سیر نیست * بر هر آنچ یافتی بالله مه ایست
بی نهایت حضرتست این بارگاه * صدررا بگذار صدرِ تُست راه

سرّ طلب کردن موسی خضررا با کمال نبوّت و قربت

از کلیمِ حق بیاموز ای کریم * بین چه میگوید زمُشتاقی کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری * طالبِ خضرم زخودبینی بری
موسیا تو قومِ خودرا هشته * در پیِ نیکوپیی سرگشته
کیقبادی رسته از خوف و رجا * چند گردی چند جویی تا کجا
آنِ تو با تُست و تو واقف برین * آسمانا چند پیمایی زمین
گفت موسی این ملامت کم کنید * آفتاب و ماهرا کم ره زنید
میروم تا مَجْمَعِ ٱلبَحْرَیْنِ من * تا شوم مصحوبِ سلطانِ زمن
أَجْعَلُ ٱلخِضْرَ لِأَمْرِی سَبَبا * ذالکَ أَوْ أَمْضِی وأَسْرِی حُقُبا
سالها پرّم بپرّ و بالها * سالها چه بْوَد هزاران سالها
میروم یعنی نمی ارزد بدآن * عشقِ جانان کم مدان از عشقِ نان
این سخن پایان ندارد ای عمو * داستانِ آن دقوقی‌را بگو

(١٩٥٨) A این یکی حرص. Bul. om. از.
(١٩٥٩) BK Bul. موسی روان.
(١٩٦١) A حضرت این بارگاه. BK Bul. و صدر تُست.
(١٩٦٥) Bul. چند گویی تا کجا.

باز گشتن بقصّهٔ دقوقی،

آن دقوقی رَحمةُ ٱللهِ عَلَیه * گفت سافرْتُ مَدَی فی خافِقَیه
سال و مه رفتم سفر از عشقِ ماه * بی‌خبر از راه حیران در اله
پا برهنه می‌روی بر خار و سنگ * گفت من حیرانم و بی‌خویش و دنگ
تو مبین این پایهارا بر زمین * زانک بر دل می‌رود عاشق یقین
از ره و منزل زکوتاه و دراز * دل چه داند کوست مستِ دِلنواز
آن دراز و کوته اوصافِ تنست * رفتنِ ارواح دیگر رفتنست
تو سفر کردی زنُطفه تا بعقل * نی بگامی بود نی منزل نه نَقْل
سَیْرِ جان بی‌چون بود در دَوْر و دَیْر * جسمِ ما از جان بیاموزید سَیْر
سَیْرِ جسمانه رها کرد او کنون * می‌رود بی‌چون نهان در شکلِ چون
گفت روزی می‌شدم مشتاق‌وار * تا ببینم در بَشَر انوارِ یار
تا ببینم قُلْزُمی در قطرهٔ * آفتابی دَرْج اندر ذرّهٔ
چون رسیدم سوی یك ساحل بگام * بود بیگه گشته روز و وقت شام

نمودن بمثال هفت شمع سوی ساحل،

هفت شمع از دُور دیدم ناگهان * اندر آن ساحل شتابیدم بدان
نورِ شعلهٔ هر یکی شمعی از آن * بر شده خوش تا عنان آسمان
خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت * موجِ حیرت عقل‌را از سَر گذشت

(۱۹۷۴) Bul. در عشق ماه.   (۱۹۷۵) Bul. میروم. Bul. زآنکه من حیرانم.

(۱۹۷۹) Bul. و نی منزل. AH نی نقل.

(۱۹۸۰) H در دُور و دیر. A om. و. Bul. از جا.

(۱۹۸۱) Bul. جسمانی.   (۱۹۸۳) A روزی می‌روم.

Heading: A بمثال. BK Bul. مثال.

(۱۹۸۵) Bul. شتابیدم بجان.   (۱۹۸۷) A خیره *bis*. A خیرگی.

این چگونه شمعها افروختهاست * کین دو دیدهٔ خلق ازینها دوختهاست
خلق جویانِ چراغی گشته بود * پیشِ آن شمعی که بر مَه میفزود
چشمبندی بُد عَجَب بر دیدها * بَنْدشان میکرد یَهْدِی مَن یَشا

شدن آن هفت شمع بر مثال یك شمع،

باز میدیدم که میشد هفت یك * میشکافد نورِ او جَیْبِ فلك
باز آن یك بارِ دیگر هفت شد * مستی و حیرانئ من زفت شد
اتّصالاتی میانِ شمعها * که نیاید بر زبان و گفتِ ما
آنك یك دیدن کند اِدراكِ آن * سالها نتْوان نمودن از زبان
آنك یك دَم بیندش اِدراكِ هوش * سالها نتْوان شنودن آن بگوش
چونك پایانی ندارد رَو اِلَیْكْ * زآنك لا اُحْصِی ثَناءً ما عَلَیْكْ
پیشتر رفتم دوان کآن شمعها * تا چه چیزست از نشانِ کبریا
میشدم بیخویش و مدهوش و خراب * تا بیُفتادم زتعجیل و شتاب
ساعتی بیهوش و بی عقل اندرین * اوفتادم بر سرِ خاكِ زمین
باز با هوش آمدم بر خاستم * در رَوِش گویی نه سر نی پاستم

نمودن آن شمعها در نظر هفت مرد،

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد * نُورشان میشد بسَقْفِ لاژورد
پیشِ آن انوارِ نورِ روز دُرد * از صلابت نورهارا میستُرد

(١٩٩٠) A یك for بُد.

Heading: A om. ان and بر.

(١٩٩٢) A بر زفان.

(١٩٩٥) Bul. ادراك و هوش. L Bul. شنیدن.

(١٩٩٧) Bul. چیزند.

(١٩٩٨) K میشدم بیهوش و مدهوش و خراب. A om. و before مدهوش.

(١٩٩٩) A om. و before بیعقل.

(٢٠٠١) Bul. لاجورد.

(٢٠٠٢) A دوزد for دُرد.

باز شدن آن شمعها هفت درخت،

باز هر یك مرد شد شكلِ درخت * چشم از سبزیّ ایشان نیكبخت
زانبهیِ برگ پیدا نیست شاخ * برگ هم گم گشته از میوهٔ فراخ
هر درختی شاخ بر سِدْره زده * سِدْره چه بْوَد از خَلا بیرون شده
بیخِ هر یك رفته در قعرِ زمین * زیرتر از گاو و ماهی بُد یقین
بیخشان از شاخ خندان‌رُوی‌تر * عقل از آن اَشْكالشان زیر و زبر
میوهٔ كه بر شكافیدے ززُور * همچو آب از میوه جَستی برقِ نور

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق،

این عجب‌تر كه بر ایشان می‌گذشت * صد هزاران خَلْق از صحرا و دشت
زآرزوے سایه جان می‌باختند * از گلیمی سایه‌بان می‌ساختند
سایهٔ آن‌را نمی‌دیدند هیچ * صد تُفو بر دیدهاے پیچ پیچ
خَتْم كرده قهرِ حق بر دیدها * كه نبیند ماه‌را بیند سُها
ذرّه‌را بیند و خورشید نی * لیك از لطف و كرم نومید نی
كاروانها بی نوا وین میوها * پخته می‌ریزد چه سِحرست ای خدا
سیبِ پوسیده همی‌چیدند خلق * درهم افتاده بیغْما خشك‌حلق
گفته هر برگ و شكوفهٔ آن غُصون * دَم بدَم یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون
بانگ می‌آمد زسوے هر درخت * سوے ما آیید خلقِ شُوربخت
بانگ می‌آمد زغَیْرت بر شجر * چشمشان بستیم كَلّا لا وَزَر

Heading: B آن هفت مرد for شمعها.
(۲۰۰٤) BH گُم گشته as in text.
(۲۰۰٦) Bul. تا قعر. (۲۰۱۲) A لطف كرم
(۲۰۱٦) Bul. گفت. Bul. از غصون. (۲۰۱۷) B آیند.

گر کسی می‌گفتشان کین سو روید * تا ازین اشجار مُسْتَسْعِد شوید
جمله می‌گفتند کین مسکین مست * از قضاء الله دیوانه شُدست
مغزِ این مسکین زسَوْدای دراز * وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز
او عَجَب می‌ماند یا رَب حال چیست * خلق‌را این پرده و اِضلال چیست
خلقِ گوناگون با صد رأی و عقل * یك قَدَم آن سو نمی‌آرند نَقْل
عاقلان و زیرکانشان زاِتّفاق * گشته مُنْکِر زین چنین باغی و عاق
یا منم دیوانه و خیره شده * دیو چیزی مر مرا بر سر زده
چشم می‌مالم بهر لحظه که من * خواب می‌بینم خیال اندر زَمَن
خواب چه بْوَد بر درختان می‌روم * میوهاشان می‌خورم چون نگْرَوَم
باز چون من بنْگرم در منکران * که همی‌گیرند زین بُستان کران
با کمالِ احتیاج و افتقار * زآرزوی نیمِ غُوره جان‌سپار
زاشتیاق و حرصِ یك برگِ درخت * می‌زنند این بی‌نوایان آهِ سخت
در هزیمت زین درخت و زین ثمار * این خلایق صد هزار اندر هزار
باز می‌گویم عَجَب من بی‌خودم * دست در شاخِ خیالی در زدم
حَتّی إِذا مَا ٱسْتَيْأَسَ ٱلرُّسْلُ بگو * تا بظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا
این قرآءت خوان که تخفیفِ کُذِب * این بود که خویش بیند مُحْتَجِب
در گمانِ افتاد جانِ انبیا * زاتّفاقِ مُنْکِریٔ اشقیا
جَآءَهُمْ بَعْدَ ٱلتَّشَكُّكِ نَصْرُنَا * تَرْکشان گو بر درختِ جان بر آ
می‌خور و می‌ده بدآن کش روزیست * هر دم و هر لحظه سِحرآموزیست
خلق گویان ای عجب این بانگ چیست * چونك صحرا از درخت و بَر تهیست
گیج گشتیم از دَمِ سَوْداییان * که بنزدیكِ شما باغست و خوان

(٢٠٢٢) A پردهٔ اضلال.   (٢٠٢٤) Bul. زیرکانش.   (٢٠٢٨) Bul. چون می‌بنگرم
(٢٠٣٠) Bul. برگی.   (٢٠٣١) B و این ثمار.
(٢٠٣٣) B حتّی اذ ما. Bul. هین بخوان استیأس الرسل ای عمو. In K هین is written below حتّی.   (٢٠٣٨) Bul. گویا.

چشم می‌مالیم اینجا باغ نیست * یا بیابانیست یا مُشکل رهیست
ای عجب چندین دراز این گفت وگو * چون بود بیهوده ور خود هست کو
من همی گویم چو ایشان ای عجب * این چنین مُهری چرا زد صُنعِ رَب
زین تنازعها محمّد در عجب * در تعجّب نیز مانده بُو لَهَب
زین عجب تا آن عجب فرقیست ژرف * تا چه خواهد کرد سلطانِ شگرف
ای دقوقی تیزتر ران هین خموش * چند گویی چند چون قحطست گوش

یک درخت شدن آن هفت درخت،

گفت راندم پیشتر من نیکبخت * باز شد آن هفت جمله یک درخت
هفت می‌شد فرد می‌شد هر دَمی * من چه سان می‌گشتم از حیرت همی
بعد از آن دیدم درختان در نماز * صف کشیده چون جماعت کرده ساز
یک درخت از پیش مانندِ اِمام * دیگران اندر پیِ او در قیام
آن قیام و آن رکوع و آن سجود * از درختان بس شِگِفْتم می‌نمود
یاد کردم قولِ حق‌را آن زمان * گفت النَّجْم و شَجَررا یَسْجُدان
این درختانرا نه زانو نه میان * این چه ترتیبِ نمازست آنچنان
آمد اِلهامِ خدا کای با فُروز * می عجب داری زکارِ ما هنوز

هفت مرد شدن آن هفت درخت،

بعدِ دیری گشت آنها هفت مرد * جمله در قعده پیِ یزدانِ فرد
چشم می‌مالم که آن هفت ارسلان * تا کیانند و چه دارند از جهان

(۲۰۴۰) Bul. میمالم که اینجا.   (۲۰۴۱) Bul. گفتگو.
(۲۰۴۴) In A آن is suppl. before سلطان.
Heading: A آن هفت مرد, corr. above.
(۲۰۴۹) BK Bul. اندر پس او, and so corr. in H.
(۲۰۵۱) K om. و.   (۲۰۵۲) A آن درختانرا. AH نی زانو.

چون بنزدیکی رسیدم من زراه * کردم ایشانرا سلام از انتباه
قوم گفتندم جواب آن سلام * ای دقوقی مَفْخَر و تاجِ کرام
گفتم آخر چون مرا بشْناختند * پیش ازین بر من نظر نَنْداختند
از ضمیرِ من بدانستند زود * یکدگررا بنْگریدند از فرود
پاسخم دادند خندان کای عزیز * این بپوشیده‌ست اکنون بر تو نیز
بر دلی کو در تحیّر با خداست * کی شود پوشیده رازِ چپّ و راست
گفتم از سوی حقایق بشْگفند * چون زاسمِ حرفِ رَسْمی واقفند
گفت اگر اِسمی شود غیب از ولی * آن زاِستغراق دان نی از جاهلی
بعد از آن گفتند مارا آرزوست * اقتدا کردن بتو ای پاک دوست
گفتم آری لیک یک ساعت که من * مشکلاتی دارم از دَوْرِ زَمَن
تا شود آن حَل بصحبتهای پاک * که بصحبت رُوید انگوری زخاک
دانهٔ پُر مغز با خاکِ دُژَم * خلوتی و صحبتی کرد از کرم
خویشتن در خاک کُلّی محو کرد * تا نماندش رنگ و بو و سرخ و زرد
از پسِ آن محو قبضِ او نماند * پَر گشاد و بسط شد مَرْکَب براند
پیشِ اصلِ خویش چون بی‌خویش شد * رفت صورت جلوهٔ معنیش شد
سَر چنین کردند هین فرمان تراست * تَفتِ دل از سَر چنین کردن بخاست
ساعتی با آن گروهِ مُجْتَبیٰ * چون مُراقب گشتم و از خود جُدا
هم در آن ساعت زساعت رَست جان * زآنک ساعت پیر گرداند جوان
جملهٔ تلوینها زساعت خاستست * رَست از تلوین که از ساعت بِرَست

(۲۰۵۷) H تاج و کرام.   (۲۰٦۰) B نپوشیدست.
(۲۰٦۳) A عیب. A om. دان. BK om. از before جاهلی. Bul. نه از جاهلی.
(۲۰٦٤) After this verse Bul. adds:
مر مرا شد چونکه این گونه خطاب * اینچنین هم دادم ایشانرا جواب
(۲۰٦۷) ABH دُژم.   (۲۰٦۹) Bul. از پس آن قبض محو.
(۲۰۷۰) A خود for چون.   (۲۰۷۲) A وز خود.

چون زساعت ساعتی بیرون شوی * چون نماند مَحْرَم بیچون شوی
ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست * زآنکش آن سو جز تحیّر راه نیست
هر نفررا بر طویلهٔ خاصِ او * بسته‌اند اندر جهانِ جُست و جُو
مُنْتَصِب بر هر طویله رایضی * جز بدستوری نیآید رافضی
از هوس گر از طویله بسْکُلَد * در طویلهٔ دیگران سَر درکند
در زمانِ آخُرْجیانِ چُستِ خوش * گوشهٔ اَفسارِ او گیرند و کش
حافظانرا گر نبینی ای عَیار * اختیارت‌را ببین بی اختیار
اختیاری می‌کنی و دست و پا * بر گشادستت چرا حبسی چرا
رُوی در انکارِ حافظ بُردهٔ * نام تهدیداتِ نَفْسش کردهٔ

پیش رفتن دقوقی بامامت،

این سخن پایان ندارد تیزدَو * هین نماز آمد دقوقی پیش رَو
ای یگانه هین دوگانه برگزار * تا مزیّن گردد از تو روزگار
ای امامِ چشم‌روشن در صَلا * چشمِ روشن باید اندر پیشوا
در شریعت هست مکروه ای کیا * در امامت پیش کردن کوررا
گرچه حافظ باشد و چُست و فقیه * چشم‌روشن به وگر باشد سفیه
کوررا پرهیز نبْود از قَذَر * چشم باشد اصلِ پرهیز و حذر
او پلیدی‌را نبیند در عبور * هیچ مؤمن‌را مبادا چشمِ کور
کورِ ظاهر در نجاسهٔ ظاهرست * کورِ باطن در نجاساتِ سِرست
این نجاسهٔ ظاهر از آبی رود * آن نجاسهٔ باطن افزون میشود
جز بآبِ چشم نتْوان شُستن آن * چون نجاساتِ بواطن شد عیان
چون نَجَس خواندست کافررا خدا * آن نجاست نیست بر ظاهر ورا

(۲۰۷۷) A .جست‌جو   (۲۰۷۹) A .از طویله بسکند .Bul .بگسلد
(۲۰۸۲) A .تهدید آن نفسش   (۲۰۸۵) A Bul .برگذار

ظاهر کافر ملوّث نیست زین * آن نجاست هست در اخلاق و دین
این نجاست بُویش آید بیست گام * وآن نجاست بُویش از رَی تا بشام
بلك بُویش آسمانها بر رود * بر دماغِ حُور و رِضْوان بر شود
اینچ میگویم بقدرِ فهمِ تُست * مُردم اندر حسرتِ فهمِ دُرُست
فهم آبست و وجودِ تن سبو * چون سبو بشْکست ریزد آب ازو
این سبورا پنج سوراخست ژرف * اندرو نی آب ماند خود نه برف
امر غُضّوا غَضّةً أبصارَكُمْ * هم شنیدی راست ننْهادی تو سُم
از دهانت نطق فهمترا برد * گوش چون ریگست فهمترا خورد
همچنین سوراخهای دیگرت * میکشاند آبِ فهمِ مُضْمَرت
گر زدریا آبرا بیرون کنی * بی عوض آن بحررا هامون کنی
بیگه است ار نی بگویم حالرا * مَدْخَلِ أعْواضرا وأبْدالرا
کآن عوضها و بدلها بحررا * از کجا آید زبَعْدِ خرجها
صد هزاران جانور زو میچرند * ابرها هم از برونش میبرند
باز دریا آن عوضها میکشد * از کجا دانند اصحابِ رَشَد
قصها آغاز کردیم از شتاب * ماند بی مُخْلَص درونِ این کتاب
ای ضیاء الحق حُسام الدّینِ راد * که فلك وأرْکان چو تو شاهی نزاد
تو بنادرِ آمدی در جان و دل * ای دل و جان از قدومِ تو خَجِل
چند کردم مدحِ قومِ ما مَضَی * قصدِ من زآنها تو بودی زاقتضا
خانهٔ خودرا شناسد خود دعا * تو بنامِ هرکه خواهی کن ثنا

(۲۰۹۶) A in the second hemistich آن نجاست.
(۲۰۹۷) K آسمانها بر دود. A om. و (۲۰۹۸) Bul. آنچه میگویم.
(۲۱۰۱) Bul. اینشنیدی. A بنهادی. (۲۱۰۲) Bul. میکشاید.
(۲۱۰۶) ABK Bul. وآن بدلها.
(۲۱۰۷) ABK Bul. زو میخورند. A از برونش میبرند. (۲۱۰۸) A اصحاب رصد.
(۲۱۰۹) After this verse A has the Heading در حق حسام الدین, with مدح written above حق.

بهـرِ کتمانِ مـدیح از نـا مَحَل * حق نهادست این حکایات و مَثَل
گر چنان مدح از تو آمد هم خجل * لیك بپْذیـرد خدا جهد آلمُقِل
حق پذیرد کسـرهٔ دارد معـاف * کز دو دیدهٔ کور دو قطـره کفاف
مرغ و ماهی دانـد آن ابهام‌را * که ستودم مُجْمَل این خوش‌نام‌را
تا بـرو آهِ حسودان کـم وزد * تا خیـالـش‌را بدندان کم گـزد
خود خیـالـش‌را کجا یابـد حسود * در وثاقِ موشِ طوطی کی غنود
آن خیالِ او بود از اختیـال * مویِ ابروی ویَست آن نی هلال
مدحِ تو گویم برون از پنج و هفت * بر نویس اکنون دقوقی پیـش رفت

پیش رفتن دقوقی بامامت آن قوم،

در تحیّـات و سلامِ الصّالحین * مـدحِ جملهٔ انبیـا آمـد عجین
مدحـهـا شـد جملگی آمیختـه * کوزهـا در یك لَگَن در ریختـه
زآنك خود ممدوح جز یك بیش نیست * کیشها زین رُوی جز یك کیش نیست
دانكِ هر مدحی بنورِ حق رود * بـر صُوَر وآشْخـاص عاریّـت بود
مدحها جـز مُسْتَحِق‌را کی کننـد * لیك بر پنداشت گُمـره می‌شونـد
همچـو نوری تافتـه بـر حایطی * حایط آن انوار‌را چون رابطی
لاجرم چون سایه سوی اصل راند * ضالّ مَه گُم کرد و زاِسْتایِـش بماند
یا زچـاهی عکـسِ ماهی وا نمود * سر بچَه در کرد و آن‌را می‌ستود
در حقیقت مادحِ ماه‌است او * گرچه جهلِ او بعکسش کرد رُو
مدحِ او مَه‌راست نی آن عکس‌را * کفر شد آن چون غَلَط شد ماجَـرا

(۲۱۱٤) B .این کنایات و مثل (۲۱۱٥) B Bul. .گرچه آن مدح
(۲۱۱۹) A چون for .خود (۲۱۲۰) AK .این خیال. B Bul. .از احتیال
(۲۱۲٥) Bul. .زانکه هر مدحی (۲۱۲۷) A .رابطی. K :رایطی
(۲۱۲۹) A ,سر بچه در کرد و ضال آنرا می‌ستود .سر بچه کرد و همآنرا ستود B Bul. and so K, which omits و.

کز شقاوت گشت گمره آن دلیر * مه بیالا بود و او پنداشت زیر
زین بتان خلقان پریشان می‌شوند * شهوتی رانده پشیمان می‌شوند
زآنک شهوت با خیالی راندست * وز حقیقت دورتر وا ماندست
با خیالی میل تو چون پر بود * تا بدآن پر بر حقیقت بر شود
چون براندی شهوتی پرّت بریخت * لنگ گشتی وآن خیال از تو گریخت
پر نگه دار و چنین شهوت مران * تا پر میلت برد سوی جنان
خلق پندارند عشرت می‌کنند * بر خیالی پرّ خود بر می‌کنند
وام‌دار شرح این نکته شدم * مهلتم ده معسرم زآن تن زدم

اقتدا کردن قوم از پس دقوقی

پیش در شد آن دقوقی در نماز * قوم همچون اطلس آمد او طراز
اقتدا کردند آن شاهان قطار * در پی آن مقتدای نامدار
چونک با تکبیرها مقرون شدند * همچو قربان از جهان بیرون شدند
معنی تکبیر اینست ای امام * کای خدا پیش تو ما قربان شدیم
وقت ذبح الله اکبر می‌کنی * همچنین در ذبح نفس کشتنی
تن چو اسمعیل و جان همچون خلیل * کرد جان تکبیر بر جسم نبیل
گشت کشته تن زشهوتها و آز * شد بسم الله بسمل در نماز
چون قیامت پیش حق صفها زده * در حساب و در مناجات آمده

(۲۱۳۲) K om. و. (۲۱۳۳) Bul. شهوتی. (۲۱۳۷) A تا پر حیلت.
(۲۱۳۹) A معترم for معسرم.
Heading: A om. قوم. Bul. آن قوم. B دقوقی رضی الله عنه و مقصود از نماز.
(۲۱۴۱) AB Bul. در پس آن. A آن مقتدا آن نامدار.
(۲۱۴۳) Bul. ای امیم. A appears to read تمام instead of شدیم.
(۲۱۴۵) A om. و. After this verse Bul. adds:
تیغ تیز الله اکبر نفس‌را * سر ببرّش تا که یابد جان رها

ایستاده پیش یزدان اشک‌ریز * بر مثال راست‌خیز رستخیز
حق همی‌گوید چه آوردی مرا * اندرین مهلت که دادم من ترا
عمر خودرا در چه پایان برده * قوت و قوت در چه فانی کرده
گوهر دیده کجا فرسوده * پنج حس‌را در کجا پالوده
چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش * خرج کردی چه خریدی تو زفرش
دست و پا دادمت چون بیل و کلند * من ببخشیدم زخود آن کی شدند
همچنین پیغامهای دردگین * صد هزاران آید از حضرت چنین
در قیام این گفتها دارد رجوع * وز خجالت شد دوتا او در رکوع
قوت استادن از خجلت نماند * در رکوع از شرم تسبیحی بخواند
باز فرمان می‌رسد بر دار سر * از رکوع و پاسخ حق بر شمر
سر بر آرد از رکوع آن شرمسار * باز اندر رو فتد آن خام‌کار
باز فرمان آیدش بر دار سر * از سجود و وا ده از کرده خبر
سر بر آرد او دگر ره شرمسار * اندر افتد باز در رو همچو مار
باز گوید سر بر آر و باز گو * که بخواهم جست از تو مو بمو
قوت پا ایستادن نبودش * که خطاب هیبتی بر جان زدش
پس نشیند قعده زان بار گران * حضرتش گوید سخن‌گو با بیان
نعمتت دادم بگو شکرت چه بود * دادمت سرمایه هین بنمای سود
رو بدست راست آرد در سلام * سوی جان انبیا وآن کرام
یعنی ای شاهان شفاعت کین لئیم * سخت در گل ماندش پای و گلیم

(٢١٤٨) A راست‌خیزی.   (٢١٤٩) H دادم مر ترا.   (٢١٥٠) A om. و.
(٢١٥٢) AH om. و after هوش.   (٢١٥٤) Bul. درد و کین.
(٢١٥٨) B in the second hemistich: اندر افتد باز در رو همچو مار.
(٢١٥٩) B om.   (٢١٦٠) B om.
(٢١٦٣) Bul. یا بیان.
(٢١٦٦) Bul. پا و گلیم.

بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت محاسبهٔ حقّ و از انبیا استعانت و شفاعت خواستن،

انبیا گویند روز چاره رفت * چاره آنجا بود و دست‌افزارِ زفت
مرغِ بی‌هنگامی ای بدبخت رَو * ترکِ ما گو خونِ ما اندر مشو
رُو بگرداند بسوی دستِ چپ * در تبار و خویش گویندش که خَپ
هین جوابِ خویش گو با کردگار * ما کییم ای خواجه دست از ما بدار
نی ازین سو نی از آن سو چاره شد * جانِ آن بیچاره‌دل صد پاره شد
از همه نومید شد مسکین کیا * پس برآرد هر دو دست اندر دعا
کز همه نومید گشتم ای خدا * اوّل و آخر توی و مُنتها
در نماز این خوش اشارتها ببین * تا بدانی کین بخواهد شد یقین
بچّه بیرون آر از بیضهٔ نماز * سَر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز

شنیدن دقوقی در میان نماز افغان آن کشتی کی غرق خواست شدن،

آن دقوقی در امامت کرد ساز * اندر آن ساحل در آمد در نماز
وآن جماعت در پیِ او در قیام * اینت زیبا قوم و بگزیده امام

Heading: Bul. در بیان. A om. در قیامت. A om. و after حقّ.
(٢١٦٧) A Bul. دست‌افزار رفت. (٢١٦٨) A بی‌هنگام.
(٢١٦٩) HK write چپ and خپ. A om. و. H تباو خویش, with ر written above.
(٢١٧١) A این بیچاره‌دل. (٢١٧٤) A تا بدان کین خود بخواهد
(٢١٧٥) Bul. om. و.
Heading: A آن کشتی غرق شدن. B خواست شد.
(٢١٧٦) Bul. کرده ساز. (٢١٧٧) K om. و after قوم.

ناگهان چشمش سوی دریا فتاد * چون شنید از سوی دریا داد داد
در میان موج دید او کشتیی * در قضا و در بلا و زشتیی
هم شب و هم ابر و هم موج عظیم * این سه تاریکی و از غرقاب بیم
تُند بادی همچو عزرایيل خاست * موجها آشوفت اندر چپّ و راست
اهلِ کشتی از مهابت کاسته * نعرهٔ وا ویلها بر خاسته
دستها در نوحه بر سر میزدند * کافر و مُلْحِد همه مُخْلِص شدند
با خدا با صد تضرّع آن زمان * عهدها و نذرها کرده بجان
سَرْبرهنه در سجود آنها که هیچ * رُویشان قِبْله ندید از پیچ پیچ
گفته که بیفایدهست این بندگی * آن زمان دیده در آن صد زندگی
از همه اومید ببْریده تمام * دوستان و خال و عم بابا و مام
زاهد و فاسق شده آن دم متّقی * همچو در هنگامِ جان کندن شقی
نی زچپشان چاره بود و نی زراست * حیلها چون مُرد هنگام دعاست
در دعا ایشان و در زاری و آه * بر فلک زایشان شده دودِ سیاه
دیو آن دم از عداوت بَیْن بَیْن * بانگ زد ای سگ‌پرستان عِلّتَیْن
مرگ و جَسْك ای اهلِ انکار و نفاق * عاقبت خواهد بُدن این اتّفاق
چشمتان تر باشد از بَعدِ خلاص * که شوید از بهرِ شهوت دیوِ خاص
یادتان نآید که روزی در خطر * دستتان بگرفت یزدان از قَدَر
این همیآمد ندا از دیو لیك * این سخن‌را نشْنود جز گوشِ نیك
راست فرمودست با ما مصطفی * قُطْب و شاهنشاه و دریای صفا
کانچ جاهل دید خواهد عاقبت * عاقلان بینند زاوّل مَرْتبت
کارها زآغاز اگر غیبست و سِر * عاقل اوّل دید و آخر آن مُصِر
اوّلش پوشیده باشد وآخر آن * عاقل و جاهل ببینند در عیان

(۲۱۷۸) B شنید از سوی کشتی.
(۲۱۹۱) BK Bul. کای for ای.
(۲۱۹٤) A که در روز خطر.
(۲۱۹٦) A om. و after قطب. AB Bul. om. و after شاهنشاه.

گر نبینی واقعهٔ غیب ای عَنود * حزم‌را سیلاب کی اندر ربود
حزم چه بْوَد بَدْگمانی در جهان * دَم بدَم بیند بلاے ناگهان

تصوّرات مرد حازم،

آن‌چنانك ناگهان شیری رسید * مردرا بربْود و در بیشه کشید
او چه اندیشد در آن بردن ببین * تو همان اندیش اے اُستادِ دین
می‌کَشَد شیرِ قضا در بیشها * جانِ ما مشغولِ کار و پیشها
آن‌چنان کز فقر می‌ترسند خلق * زیرِ آبِ شور رفته تا بحلق
گر بترسندی از آن فقرآفرین * گنجهاشان کشف گشتی در زمین
جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم * در پیِ هستی فتاده در عدم

دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی،

چون دقوقی آن قیامت‌را بدید * رحمِ او جوشید و اشكِ او دوید
گفت یا رَب مَنْگر اندر فعلشان * دستشان گیر ای شهِ نیکو نشان
خوش سلامتشان بساحل باز بَر * ای رسیده دستِ تو در بحر و بر
ای کریم و اے رحیمِ سَرْمَدے * در گذار از بَدْسگالان این بَدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش * بی زرشوت بخش کرده عقل و هوش
پیش از استحقاق بخشیده عطا * دیده از ما جملهٔ کفران و خطا
ای عظیم از ما گناهان عظیم * تو توانی عفو کردن در حریم

(۲۲۰۰) K عیب: A جرم‌را.
(۲۲۰۱) A جرم. K بر جهان. In Bul. this verse is placed after the Heading.
Heading: A مردم حازم.
(۲۲۰۲) A om. و. (۲۲۰۳) A کو چه (۲۲۰٦) B بترسیدی.
(۲۲۰۹) A ای شهی. (۲۲۱۲) A بخشنده.

ما زآز و حرص خودرا سوختیم * وین دعارا هم زتو آموختیم
حُرمتِ آن که دعا آموختی * در چنین ظلمت چراغ افروختی
همچنین می‌رفت بر لفظش دعا * آن زمان چون مادرانِ با وفا
اشك می‌رفت از دو چشمش وآن دعا * بی خود از وی می بر آمد بر سما
آن دعای بی‌خود آن خود دیگرست * آن دعا زو نیست گفتِ داورست
آن دعا حق می‌کند چون او فناست * آن دعا و آن اجابت از خداست
واسطه مخلوق نی اندر میان * بی‌خبر زآن لابه کردن جسم و جان
بندگانِ حق رحیم و بُردبار * خویِ حق دارند در إصلاحِ کار
مهربان بی‌رشْوتان یاری‌گران * در مقامِ سخت و در روزِ گران
هین بجُو این قوم‌را ای مبتلا * هین غنیمت دارشان پیش از بلا
رَست کشتی از دَمِ آن پهلوان * واهْلِ کشتی‌را بجهدِ خود گمان
که مگر بازوی ایشان در حذر * بر هدف انداخت تیری از هنر
پا رهاند روبهان‌را در شکار * وآن زدُم دانند روباهان غِرار
عشقها با دُمّ خود بازند کین * می‌رهاند جانِ مارا در کمین
روبها پارا نگه دار از کلوخ * پا چو نبْود دُم چه سود ای چشم‌شوخ
ما چو روباهیم و پای ما کرام * می‌رهاندمان زصد گون انتقام
حیلهٔ باریكِ ما چون دُمّ ماست * عشقها بازیم با دُم چپّ و راست
دُم بجنبانیم زاستدلال و مکر * تا که حیران مانَد از ما زَیْد و بَکْر
طالبِ حیرانیِ خلقان شدیم * دستِ طمع اندر الوهیّت زدیم
تا بافسون مالكِ دلها شویم * این نمی‌بینیم ما کاندر گویم
در گوی و در چهی ای قلتبان * دست وا دار از سبالِ دیگران

(۲۲۱۵) Bul. این دعارا. (۲۲۱٦) A جرا for چراغ. (۲۲۲۷) A روبهان بر غرار.
(۲۲۲۸) Bul. با دمّ خود سازند. H در کمین, with از suppl. above.
(۲۲۴۰) BK Bul. ما چو روباهان. (۲۲۴۱) A چون دمّهاست.
(۲۲۴٤) Bul. دلها شدیم. (۲۲۴۵) AB از سبیل دیگران.

چون ببُستانی رسی زیبا و خوش * بعد از آن دامانِ خلقان گیر و کَش
ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش * نغز جایی دیگرانرا هم بکَش
ای چو خَربنده حریفِ کُونِ خر * بوسه‌گاهی یافتی مارا ببَر
چون ندادت بندگئ دوست دست * مَیْلِ شاهی از کجاات خاستست
در هوای آنك گویندت زهی * بستهٔ در گردنِ جانت زِهی
روبها این دُمّ حیلت‌را بِهِل * وقف کن دل بر خداوندانِ دل
در پناه شیر کم نآید کباب * روبها تو سوی جیفه کم شتاب
ای دلا منظورِ حقّ آنگه شوی * که چو جُزْوی سوی کُلِّ خود روی
حق همی‌گوید نظرمان بر دلست * نیست بر صورت که آن آب و گِلست
تو همی‌گویی مرا دل نیز هست * دل فرازِ عرش باشد نی بپست
در گلِ تیره یقین هم آب هست * لیك زآن آبت نشاید آب‌دست
زآنك گر آبست مغلوبِ گِلست * پس دلِ خودرا مگو کین هم دلست
آن دلی کز آسمانها برترست * آن دلِ اَبْدال یا پیغمبرست
پاك گشته آن زِگِل صافی شده * در فزونی آمده وافی شده
ترکِ گِل کرده سوی بحر آمده * رَسته از زندانِ گِل بحری شده
آبِ ما محبوسِ گِل ماندست هین * بحرِ رحمت جذب کُن مارا زطین
بحر گوید من ترا در خود کشم * لیك می‌لافی که من آبِ خوشم
لافِ تو محروم می‌دارد ترا * ترکِ آن پنداشت کن در من درآ
آبِ گِل خواهد که در دریا رود * گِل گرفته پایِ آب و می‌کشد
گر رهاند پایِ خود از دستِ گِل * گِل بماند خشك و او شد مُسْتَقِل
آن کشیدن چیست از گِل آب‌را * جذبِ تو نُقل و شرابِ ناب‌را

(۲۲۳۶) K گیر کش.　　(۲۲۳۸) B مارا بُبُر.
(۲۲۴۳) BK Bul. تو دلا, and so corr. in H. Bul. چو جزئی.
(۲۲۴۴) Bul. در دلست.　　(۲۲۴۸) AHK پیغامبرست.
(۲۲۴۹) A پاك گشته از گل.　　(۲۲۵۶) A و ناب‌را.

همچنین هر شهوتی اندر جهان * خواه مال و خواه جاه و خواه نان
هر یکی زینها ترا مستی کند * چون نیابی آن خُمارت می‌زند
این خُمارِ غم دلیلِ آن شُدست * که بدآن مفقود مستی‌ات بُدست
جز باندازهٔ ضرورت زین مگیر * تا نگردد غالب و بر تو امیر
سر کشیدی تو که من صاحب‌دلم * حاجت غیرے ندارم واصلم
آن چنانك آب در گِل سَر کشد * که منم آب و چرا جویم مدد
دل تو این آلوده‌را پنداشتی * لاجرم دل زاهلِ دل بر داشتی
خود روا داری که آن دل باشد این * کو بود در عشقِ شیر و انگبین
لطفِ شیر و انگبین عکسِ دلست * هر خوشی‌را آن خوش از دل حاصلست
پس بود دل جوهر و عالَم عَرَض * سایهٔ دل چون بود دل‌را غرض
آن دلی کو عاشقِ مالست و جاه * یا زبونِ این گِل و آبِ سیاه
یا خیالاتی که در ظُلْمات او * می‌پرستدشان برای گفت و گو
دل نباشد غیرِ آن دریای نور * دل نظرگاهِ خدا وآنگاه کُور
نی دل اندر صد هزاران خاص و عام * در یکی باشد کدامست آن کدام
ریزهٔ دل‌را بهِل دل‌را بجُو * تا شود آن ریزه چون کوهی ازو
دل مُحیطست اندرین خِطّهٔ وجود * زر همی‌افشاند از احسان و جود
از سلامِ حق سلامتها نثار * می‌کند بر اهلِ عالم اختیار
هرکرا دامن دُرُستست و مُعَد * آن نثارِ دل بدآنکس می‌رسد
دامنِ تو آن نیازست و حضور * هین منه در دامن آن سنگِ فُجور
تا ندرّد دامنت زآن سنگها * تا بدانی نقدرا از رنگها
سنگ پُر کردی تو دامن از جهان * هم زسنگ سیم و زر چون کودکان

(۲۲۵۸) A خود نیابی. (۲۲۵۹) A بدآن مقصود. (۲۲۶۳) B آلودهٔ.
(۲۲۶٤) A که for کو. (۲۲۷۲) K Bul. سلامیها, and so corr. in H. Bul. زاختیار.
(۲۲۷٤) B Bul. بر آنکس. (۲۲۷٦) A آن سنگها.
(۲۲۷۷) Bul. در جهان. Bul. هم سنگ زسیم و زر. A om. و.

از خیالِ سیم و زر چون زر نبود * دامنِ صدْقت دریـد و غم فزود
کَی نمایـد کودکانـرا سنگ سنگ * تـا نگیرد عقل دامنشان بچنگ
پیر عقل آمـد نـه آن مُویِ سپیـد * مو نمی‌گنجد درین بخت و امیـد

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان و ناپیدا شدن در پردهٔ غیب و حیران شدن دقوقی که بر هوا رفتند یا بر زمین،

چون رهید آن کشتی و آمد بکام * شـد نمازِ آن جماعـت هم تمام
فُجْفُجی افتادشان بـا همدگـر * کین فُضولی کیست از مـا ای پـدر
هـر یکی بـا آن دگر گفتند سِـر * از پسِ پشتِ دقـوقی مستـتِـر
گفت هـر یك من نکردستم کنون * این دعا نی از برون نی از درون
گفت مانـا کین امامِ مـا زدَرْد * بـو اَلفُضولانـه مناجاتی بکرد
گفت آن دیگر که ای یارِ یقین * مـر مـرا هم می‌نمایـد اینچنین
او فضولی بوده‌است از انقباض * کرد بـر مُخْتـارِ مُطْلَق اعتراض
چون نگه کردم سِپَس تـا بنْگرم * که چه می‌گوینـد آن اهلِ کرم
یك از ایشانـرا ندیدم در مقـام * رفتـه بودنـد از مقـامِ خـود تمام
نی بچپ نی راست نی بالا نه زیـر * چشمِ تیزِ من نشد بـر قوم چیر
دُرّهـا بودنـد گویی آب گشت * نی نشانِ پـا و نی گَرْدی بدشت
در قِبابِ حق شدنـد آن دم همـه * در کدامین روضه رفتنـد آن رمـه
در تحـیـر مانـدم کین قـومرا * چون بپوشانید حق بـر چشمِ مـا

(۲۲۷۸) A Bul. آن خیال.
Heading: A om. آن. A om. که.
(۲۲۸۴) A نی اندرون.
(۲۲۸۸) A کردم زپس.
(۲۲۹۱) B بودند کو بی آب و کشت
(۲۲۹۲) Bul. درکرامی روضه.

آن‌چنان پنهان شدند از چشمِ او * مثلِ غَوْطهٔ ماهیان در آبِ جُو
سالها در حسرتِ ایشان بماند * عمرها در شوقِ ایشان اشك راند
تو بگویی مردِ حقّ اندر نظر * کَی در آرد با خدا ذکر بَشَر
خر ازین می‌خسپد اینجا ای فلان * که بشر دیدی تو ایشانرا نه جان
کار ازین ویران شدست ای مردِ خام * که بشر دیدی مر اینهارا چو عام
تو همان دیدی که ابلیسِ لعین * گفت من از آتشم آدم زطین
چشمِ ابلیسانه‌را یکدم ببند * چند بینی صورت آخر چند چند
ای دقوقی با دو چشمِ همچو جُو * هین مبُر اومید ایشانرا بجُو
هین بجو که رکنِ دولت جُستن است * هر گشادی در دل اندر بَستن است
از همهٔ کارِ جهان پرداخته * کُو و کُو می‌گو بجان چون فاخته
نیك بنگر اندرین ای محتجب * که دعارا بست حق بر اَستَجِب
هرکرا دل پاك شد از اعتلال * آن دعاش می‌رود تا ذو الجلال

باز شرح کردن حکایت آن طالب روزیٔ حلال بی کسب و رنج در عهد داود علیه السّلم و مستجاب شدن دعای او،

یادم آمد آن حکایت کآن فقیر * روز و شب می‌کرد افغان و نفیر
وز خدا میخواست روزیٔ حلال * بی شکار و رنج و کسب و انتقال
پیش ازین گفتیم بعضی حالِ او * لیك تعویق آمد و شد پنج‌تو
هم بگوییمش کجا خواهد گریخت * چون زابْرِ فضلِ حق حکمت بریخت

(۲۲۹۶) B .که در آرد
(۲۲۹۷) B .دیدی تو ایمانرا
(۲۲۹۸) Bul. .دیدی تو ایشانرا
(۲۴۰۱) B Bul. .امید
(۲۴۰۳) B apparently .کور گویی تو بجان
(۲۴۰۵) A .دعایش
Heading: A .و بی رنج
(۲۴۰۸) Bul. .بعض

صاحبِ گاوش بدید و گفت هین * ای بظلمت گاوِ من گشته رهین
هین چرا کُشتی بگو گاو مرا * ابلهِ طرّار انصاف اندرا
گفت من روزی زحق میخواستم * قبله‌را از لابه می‌آراستم
آن دعای کهنه‌ام شد مستجاب * روزیِ من بود کُشتم نک جواب
او زخشم آمد گریبانش گرفت * چند مُشتی زد برُویش ناشِکفت

رفتن هر دو خصم نزد داود پیغامبر علیه السّلم،

می‌کشیدش تا بداودِ نبی * که بیا ای ظالمِ گیجِ غَبی
حُجّت بارد رها کن ای دغا * عقل در تن آور و با خویش آ
این چه می‌گویی دعا چه بْوَد مخند * بر سر و ریشِ من و خویش ای لَوَند
گفت من با حق دعاها کرده‌ام * اندرین لابه بسی خون خورده‌ام
من یقین دارم دعا شد مستجاب * سر بزن بر سنگ ای مُنْکَرخطاب
گفت گِرْد آیید هین یا مُسْلمین * ژاژ بینید و فُشارِ این مَهین
ای مسلْمانان دعا مالِ مرا * چون از آنِ او کند بهرِ خدا
گر چنین بودی همه عالَم بدین * یک دعا املاک بردندی بکین
گر چنین بودی گدایانِ ضریر * محتشم گشته بُدندی و امیر
روز و شب اندر دعا اند و ثنا * لابه‌گویان که تومان ده ای خدا
تا تو ندْهی هیچکس ندْهد یقین * ای گشاینده تو بگْشا بندِ این
مَکْسبِ کوران بود لابه و دعا * جز لبِ نانی نیابند از عطا
خلق گفتند این مُسلْمان راست‌گوست * وین فروشندهٔ دعاها ظلم‌جوست

(۲۴۱۰) B که for ای.   (۲۴۱۱) A و انصاف.
Heading: A بر داود.
(۲۴۱۹) Bul. یقین دانم.   (۲۴۲۰) A ای مسلمین.   (۲۴۲۲) B بردندی یقین.
(۲۴۲۴) Bul. اندر ثنا. B تو ده‌مان. K تومان with ده written above.
(۲۴۲۶) A om. و.

این دعا کی باشد از اسبابِ مِلك * کی کشید این‌را شریعت خود بِسِلْك
بَیْع و بخشش یا وصیّت یا عطا * یا زجنس این شود مِلکی ترا
در کدامین دفترست این شرعِ نو * گاورا تو باز ده یا حبس رَو
او بسوی آسمان می‌کرد رُو * واقعهٔ مارا نداند غیرِ تو
در دل من آن دعا انداختی * صد امید اندر دلم افراختی
من نمی‌کردم گزافه آن دعا * همچو یوسف دیده بودم خوابها
دید یوسف آفتاب و اختران * پیشِ او سجده کنان چون چاکران
اعتمادش بود بر خواب دُرُست * در چَه و زندان جز آنرا می‌نجُست
زاعتمادِ آن نبودش هیچ غم * از غلامی وز مَلام بیش و کم
اعتمادی داشت او بر خواب خویش * که چو شمعی می‌فروزیدش زپیش
چون در افگندند یوسف‌را بچاه * بانگ آمد سمعِ اورا از اله
که تو روزی شه شوی ای پهلوان * تا بمالی این جفا در رُویشان
قایل این بانگ ناید در نظر * لیك دل بشناخت قایل‌را زاَثَر
قوّتی و راحتی و مُسْنَدی * در میان جان فتادش زآن نِدا
چاه شد بر وی بدآن بانگ جلیل * گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل
هر جفا که بعد از آنش می‌رسید * او بدآن قوّت بشادی می‌کشید
همچنانك ذوقِ آن بانگ اَلَسْت * در دلِ هر مؤمنی تا حشر هست
تا نباشد بر بلاشان اعتراض * نی زاَمْر و نَهْیِ حَقْشان انقباض
لقمهٔ حُکمی که تلخی می‌نهد * گُلْشَکَر آنرا گُوارش می‌دهد
گلشکر آنرا که نبود مُسْتَنَد * لقمه‌را زانکار او قَی می‌کند
هرکه خوابی دید از روزِ اَلَسْت * مست باشد در رهِ طاعات مست

(۲۴۲۸) A کشد (۲۴۲۹) B یا زجنسی H مُلکی ترا.
(۲۴۳۱) B ما نداند, with می written above. (۲۴۳۶) BK Bul. ملام و بیش.
(۲۴۳۹) Bul. بر رویشان. (۲۴۴۱) Bul. زآن ندی.
(۲۴۴۵) BK Bul. در بلاشان

می‌کَشَد چون اشترِ مست این جوال * بی فتور و بی گمان و بی ملال
کَفْكِ تصدیقش بگَردِ پوزِ او * شد گواهِ مستی و دلسوزِ او
اشتر از قوّت چو شیرِ نر شده * زیرِ ثقلِ بار اندك‌خور شده
زآرزوی ناقه صد فاقه بَرُو * می‌نماید کوه پیشش تارِ مو
در اَلَسْت آنکو چنین خوابی ندید * اندرین دنیا نشد بنده و مُرید
ور بشد اندر تردّد صد دِله * یك زمان شُکرستش و سالی گِله
پای پیش و پای پس در راهِ دین * می‌نهد با صد تردّد بی یقین
وام‌دارِ شرحِ اینم نك گِرَو * ور شتابستت زِأَلَمْ نَشْرَحْ شنو
چون ندارد شرحِ این معنی کران * خر بسوی مدّعیِ گاو ران
گفت کُورم خواند زین جُرم آن دغا * بس بلیسانه قیاس است ای خدا
من دعا کورانه کی می‌کرده‌ام * جز بخالق کدیه کی آورده‌ام
کور از خلقان طَمَع دارد زجهل * من زتو کز تُست هر دشوار سهل
آن یکی کورم زکوران بشمرید * او نیازِ جان و اِخلاصم ندید
کوریِ عشقست این کوریِ من * حُبُّ یُعْمِی وَیُصِمّ است ای حَسَن
کورم از غیرِ خدا بینا بدو * مقتضای عشق این باشد بگو
تو که بینایی زکورانم مدار * دایرم بر گِرْدِ لطفت ای مَدار
آنچنانك یوسفِ صدّیق را * خوابِ بنمودی و گشتش متّکا
مر مرا لطفِ تو هم خوابی نمود * آن دعای بی‌حَدم بازی نبود
می‌نداند خلق اسرارِ مرا * ژاژ می‌دانند گفتارِ مرا
حقّشانست و که داند رازِ غیب * غیرِ علّامِ سِرّ و ستّارِ عیب
خصم گفتش رُو بمن کن حق بگو * رُو چه سوی آسمان کردی عمو
شَیْد می‌آری غلط می‌افکنی * لافِ عشق و لافِ قربت می‌زنی
با کدامین رُوی چون دل‌مردهٔ * رُوی سوی آسمانها کردهٔ

(۲۲۵۰) A om. و. (۲۲۵۱) Bul. اندك‌خوار.
(۲۲۵٦) A باك گرو. (۲۲٦٦) A مر مرا هم لطف تو.

غُلْغُلی در شهـر و افـتـاده ازین * آن مُسْلمان می‌نهد رو بر زمین
کای خـدا این بنده‌را رسوا مکن * گـر بَدم هم سِرِّ من پیدا مکن
تـو همی‌دانی و شبـهـای دراز * که همی‌خوانـدم تـرا با صد نیاز
پیشِ خلق این‌را اگرچه قدر نیست * پیشِ تو همچون چـراغِ روشنیست

شنیدن داود علیه السّلم سخن هر دو خصم و سؤال کردن از مدّعی علیه،

چونك داودِ نبی آمـد برون * گفت هین چونست این احوال چون
مـدّعی گفت ای نبیِّ اَللّه داد * گاوِ من در خانـهٔ او در فتـاد
کُشت گـاوم‌را بپُرسـش کـه چـرا * گاوِ من کُشت او بیان کن ماجـرا
گفت داودش بگـو ای بو اَلکرم * چون تلف کردی تو مِلكِ محترم
هین پراگنـده مگـو حجّت بیـار * تا بیکسو گردد این دعوی و کار
گفت ای داود بودم هفت سـال * روز و شب اندر دعا و در سؤال
این همی‌جُستم زیزْدان کای خدا * روزیی خواهم حلال و بی عنـا
مرد و زن بـر نالـهٔ من واقفنـد * کودکان این ماجرارا واصفـانـد
تو بپرس از هرکه خواهی این خبـر * تا بگویـد بی شکنـجـه بی ضـرر
هم هُوَیدا پرس و هم پنهان زخلق * که چه می‌گفت این گدای ژنده‌دلق
بعدِ این جملـهٔ دعا و این فغان * گاوی اندر خانـه دیـدم ناگهان
چشمِ من تاریك شد نی بهرِ لُوت * شادیٔ آنك قبولِ آمـد قُنوت
کشتم آنرا تا دهم در شکـرِ آن * که دعای من شنود آن غیب‌دان

(۲۴۷۳) A افتاده چنین. (۲۴۷۵) BK Bul. اگر خود قدر نیست, and so corr. in H.
Heading: Bul. خصم‌را. B om. از. Bul. om. علیه.
(۲۴۸۱) A روز شب. (۲۴۸۲) A om. و. (۲۴۸۴) K Bul. و بی ضرر.
(۲۴۸۵) A om. و. (۲۴۸۶) Bul. بعد زین.

حکم کردن داود علیه السّلم بر کشندهٔ گاو،

گفت داود این سخنهارا بشو * حجّتِ شرعی درین دعوی بگو
تو روا داری که من بی حجّتی * بنهم اندر شهر باطل سُنّتی
این که بخشیدت خریدی وارثی * رَیْع‌را چون می‌ستانی حارثی
کسب‌را همچون زراعت دان عمو * تا نکاری دخل نبود زآنِ تو
کآنچ کاری بدْرَوی آن آنِ تُست * ورنه این بیداد بر تو شد دُرُست
رَو بده مالِ مُسْلمان کژ مگو * رَو بجُو وام و بده باطل مجُو
گفت ای شه تو همین می‌گوییَم * که همی‌گویند اصحابِ سِتَم

تضرّع آن شخص از داوریٔ داود علیه السّلم،

سجده کرد و گفت کای دانای سوز * در دلِ داود انداز آن فُروز
در دلش نِه آنچ تو اندر دلم * اندر افگندی براز ای مُفْضِلم
این بگفت و گریه در شد های های * تا دلِ داود بیرون شد زجای
گفت هین امروز ای خواهانِ گاو * مُهلتم ده وین دعاوی‌را مکاو
تا روم من سوی خلوت در نماز * پرسم این احوال از دانای راز
خُوی دارم در نماز آن التفات * معنیٔ قُرّةُ عَیْنی فی الصَّلات
روزنِ جانم گشادست از صفا * می‌رسد بی واسطه نامهٔ خدا
نامه و باران و نور از روزنم * می‌فتد در خانه‌ام از معْدنم
دوزخست آن خانه کآن بی روزنست * اصلِ دین ای بنده روزن کردنست

(۲۲۸۹) A بشوی and بگوی. (۲۲۹۰) H بنهم اندر شرع.
(۲۲۹۱) K این کی بخشیدت. (۲۲۹۳) K کسپ‌را AB Bul. نبود آن تو.
(۲۲۹۴) BK Bul. آنچ کاری. (۲۲۹٦) ABK Bul. ای دانای.
(۲۲۹۷) A om. ای. (۲۲۹۹) A من امروز. (۲۳۰۱) H این for آن, but the word has been altered. (۲۳۰۲) Bul. گشاده.

تیشهٔ هر بیشهٔ کم زن بیا * تیشه زن در کندنِ روزن هلا
یا نمی‌دانی که نور آفتاب * عکسِ خورشیدِ برونست از حجاب
نورِ این دانی که حیوان دید هم * پس چه کَرَّمْنا بود بر آدمم
من چو خورشیدم درونِ نور غرق * می‌ندانم کرد خویش از نور فرق
رفتنم سوی نماز و آن خلا * بهرِ تعلیمست ره مر خلق‌را
کژ نهم تا راست گردد این جهان * حَرْب خُدْعه این بود ای پهلوان
نیست دستوری و گر نی ریختی * گَرْد از دریای راز انگیختی
همچنین می‌گفت داود این نَسَق * خواست گشتن عقلِ خلقان مُحْتَرَق
پس گریبانش کشید از پس یکی * که ندارم در یکی‌اش من شکی
با خود آمد گفت‌را کوتاه کرد * لب ببست و عزمِ خلوتگاه کرد

در خلوت رفتن داود تا آنچ حقّست پیدا شود،

در فرو بست و برفت آنگه شتاب * سوی محراب و دعای مستجاب
حق نمودش آنچ بنمودش تمام * گشت واقف بر سزای انتقام
روزِ دیگر جملهٔ خصمان آمدند * پیشِ داودِ پیمبر صف زدند
همچنان آن ماجراها باز رفت * زود زد آن مدّعی تشنیعِ زفت

حکم کردن داود بر صاحب گاو کی از سر گاو بر خیز و تشنیع صاحب گاو بر داود علیه السّلم،

گفت داودش خَمُش کن رَو بِهِل * این مسلمانرا زگاوت کن بحِل
چون خدا پوشید بر تو ای جوان * رَو خمش کن حقِّ ستّاری بدان

(۲۴۰۵) Bul. تیشه در هر بیشهٔ. K هر بیشهٔ.   (۲۴۰۷) A ار آدمم.
(۲۴۱۰) Bul. حرب و خدعه.   (۲۴۱۶) Bul. آنکه for آنچ.
Heading: Bul. بر خیزد.

گفت وا ویلی چه حکمست این چه داد * از پی من شرعِ نو خواهی نهاد
رفته است آوازهٔ عدلت چنان * که معطّر شد زمین و آسمان
بر سگان کور این اِستم نرفت * زین تعدّی سنگ و کُه بشکافت سفت
همچنین تشنیع می‌زد بر مَلا * کالصّلا هنگامِ ظلمست الصّلا

حکم کردن داود بر صاحب گاو که جملهٔ مال خودرا بوی ده،

بعد از آن داود گفتش کای عَنود * جملهٔ مالِ خویش اورا بخش زود
ورنه کارت سخت گردد گفتمت * تا نگردد ظاهر از وی اِستَمت
خاك بر سر کرد و جامه بر درید * که بهر دم می‌کنی ظلمی مَزید
یکدمی دیگر برین تشنیع راند * باز داودش بپیشِ خویش خواند
گفت چون بختت نبود ای بخت‌کور * ظلمت آمد اندك اندك در ظهور
ریدهٔ آنگاه صدر و پیشگاه * ای دریغ از چون تو خر خاشاك و کاه
رَو که فرزندانِ تو با جُفتِ تو * بندگانِ او شدند افزون مگو
سنگ بر سینه همی‌زد با دو دست * می‌دوید از جهلِ خود بالا و پست
خلق هم اندر ملامت آمدند * کز ضمیرِ کارِ او غافل بُدند
ظالم از مظلوم کی داند کسی * کو بود سُخرهٔ هوا همچون خسی
ظالم از مظلوم آنکس پی بَرَد * کو سَرِ نفسِ ظَلومِ خود بُرَد
ورنه آن ظالم که نفس است از درون * خصمِ مظلومان بود او از جُنون
سگ هماره حَمْله بر مسکین کند * تا تواند زخم بر مسکین زند
شرم شیرانراست نی سگ‌را بدان * که نگیرد صید از همسایگان
عامهٔ مظلوم‌کُش ظالم‌پَرَست * از کمین سگسان سوی داود جَست

(۲۴۲۱) Bul. وا ویلا و A for این.   (۲۴۲۵) B Bul. ای عنود.
(۲۴۲۷) A apparently بدید for مزید.
(۲۴۳۵) Instead of آنکس پی برد A repeats کی داند کسی from the preceding verse.
(۲۴۳۶) BK Bul. خصم هر مظلوم باشد از جنون.   (۲۴۳۹) BK Bul. سگسان.

رُوی در داود کردند آن فریق * کای نبیّ مُجْتَبَی بر ما شفیق
این نشاید از تو کین ظلمیست فاش * قهر کردی بی‌گناهی‌را بلاش

عزم کردن داود علیه السّلم بخواندن خلق بدآن صحرا کی راز آشکارا کند و حجّتها همه قطع کند،

گفت ای یاران زمانِ آن رسید * کآن سِرِّ مکتومِ او گردد پدید
جمله بر خیزید تا بیرون رویم * تا بر آن سِرِّ نهان واقف شویم
در فلان صحرا درختی هست زفت * شاخهااش انبُه و بسیار و چَفت
سخت راسخ خَیْمه‌گاه و میخِ او * بُویِ خون می‌آیدم از بیخِ او
خون شُدست اندر بُنِ آن خوش درخت * خواجه‌را کُشتست این منحوس‌بخت
تا کنون حلمِ خدا پوشید آن * آخر از ناشکریِٔ آن قلتبان
که عیالِ خواجه‌را روزی ندید * نی بنوروز و نه موسمهای عید
بی‌نوایان‌را بیك لقمه نجُست * یاد ناورد او زحَقْهای نخُست
تا کنون از بهرِ یك گاو این لعین * می‌زند فرزندِ اورا بر زمین
او بخود بر داشت پرده از گناه * ورنه می‌پوشید جُرمش‌را اله
کافر و فاسق درین دَورِ گزند * پردهٔ خودرا بخود بر می‌درند
ظلم مستورست در اسرارِ جان * می‌نهد ظالم بپیشِ مردمان
که ببینیدم که دارم شاخها * گاوِ دوزخ‌را ببینید از ملا

Heading: BK رازرا. A و حیلتها همه. BK و حجّتهارا همه. Bul. و حجّتهای همه‌را.
(۲۴۴۲) Bul. بدآن for بر آن.   (۲۴۴۴) A بسیار جفت. B بسیار و جفت.
(۲۴۴۶) After this verse Bul. adds:

مال اورا غصب کرده این عنود * آنکه عبد مشترا اش کرده بود
این جوانِ آن خواجه‌را گردد پسر * طفل بوده نیست اورا زین خبر

(۲۴۴۷) A حکم خدا.   (۲۴۴۸) A و بموسمهای عید.   (۲۴۵۲) A om. و.
(۲۴۵۴) A گاو دوزخ‌را کبدی از بلا, with ر (?) written above the final letter of کبدی.

گواهی دادن دست و پا و زبان بر سرّ ظالم هم در دنیا،

پس هم اینجا دست و پایت در گزند * بر ضمیر تو گواهی می‌دهند
چون موکّل می‌شود بر تو ضمیر * که بگو تو اعتقادت وا مگیر
خاصه در هنگامِ خشم و گفت و گو * می‌کند ظاهر سِرت را مو بمو
چون موکّل می‌شود ظلم و جفا * که هُوَیْدا کن مرا ای دست و پا
چون همی‌گیرد گواهِ سِر لگام * خاصه وقتِ جُوش و خشم و انتقام
پس همانکس کین موکّل می‌کند * تا لوای راز بر صحرا زند
پس موکّلهای دیگر روزِ حَشْر * هم تواند آفرید از بهرِ نَشْر
ای بدَه دست آمده در ظلم و کین * گوهرت پیداست حاجت نیست این
نیست حاجت شُهره گشتن در گزند * بر ضمیرِ آتشینت واقفند
نفسِ تو هر دم بر آرد صد شرار * که ببینیدم منم زاصحابِ نار
جُزْوِ نارم سوی کُلّ خود روم * من نه نورم که سوی حضرت شوم
همچنان کین ظالمِ حق ناشناس * بهرِ گاوی کرد چندین التباس
او ازو صد گاو بُرد و صد شُتُر * نفس اینست ای پدر از وی ببُر
نیز روزی با خدا زاری نکرد * یا رَبی نآمد ازو روزی بدرد
کای خدا خصم مرا خشنود کن * گر منش کردم زیان تو سود کن
گر خطا کُشتم دِیت بر عاقله است * عاقلهٔ جانم تو بودی از اَلَسْت
سنگ می‌ندْهد باستغفارِ دُر * این بود انصافِ نفس ای جانِ حُر

Heading: Bul. در این دنیا.
(٢٤٦٠) B که for کین.
(٢٤٦٤) B پیش تو هر دم.
(٢٤٧٠) H کز خطا. Bul. بر عاقلست.
(٢٤٧١) AH om. ای, which is suppl. in marg. H.

برون رفتن خلق بسوی آن درخت

چون برون رفتند سوی آن درخت * گفت دستش‌را بپس بندید سخت
تا گناه و جرم او پیدا کنم * تا لوای عدل بر صحرا زنم
گفت ای سگ جدِّ این‌را کشته * تو غلامی خواجه زین رو گشته
خواجه‌را کشتی و بردی مالِ او * کرد یزدان آشکارا حالِ او
آن زنت اورا کنیزک بوده‌است * با همین خواجه جفا بنموده‌است
هرچه زو زایید ماده یا که نر * مِلكِ وارث باشد آن کُل سر بسر
تو غلامی کسب و کارت مِلكِ اوست * شرع جُستی شرع بِسْتان رَو نکوست
خواجه‌را کُشتی بِاستم زار زار * هم برینجا خواجه گویان زینهار
کارْد از اِشْتاب کردی زیرِ خاك * از خیالی که بدیدی سهمناك
نك سرش با کارد در زیرِ زمین * باز کاوید این زمین‌را همچنین
نامِ این سگ هم نبشته کارد بر * کرد با خواجه چنین مکر و ضرر
همچنان کردند چون بشکافتند * در زمین آن کارد و سررا یافتند
وَلْوَله در خلق افتاد آن زمان * هر یکی زنّار ببْرید از میان
بعد از آن گفتش بیا ای دادْخواه * دادِ خود بِسْتان بدآن رُویِ سیاه

قصاص فرمودن داود علیه السّلٰم خونی‌را بعد از الزام حجّت برو

هم بدآن تیغش بفرمود او قصاص * کَی کند مکرش زعِلْمِ حق خلاص
حِلمِ حق گرچه مُواساها کند * لیك چون از حد بشد پیدا کند
خون نخسپد در فتد در هر دلی * میْلِ جُست و جُویِ کشفِ مُشکلی

(٢٤٧٤) Bul. حدّ اورا. B Bul. غلام. (٢٤٧٧) Bul. هرچه ازو. BK Bul. باشد آنها سر بسر. (٢٤٧٨) K کسپ. (٢٤٨٢) B Bul. نوشته. (٢٤٨٥) A از آن روی سیاه.
Heading: B Bul. om. برو.
(٢٤٨٧) Bul. رسوا for پیدا. (٢٤٨٨) BK جست و جوی و کشف.

اقتضای داوریِ ربِّ دین * سر بر آرد از ضمیرِ آن و این
کآن فلان چون شد چه شد حالش چه گشت * همچنانک جوشد از گلزار کشت
جوشش خون باشد آن وا جستنها * خارشِ دلها و بحث و ماجرا
چونک پیدا گشت سِرِّ کارِ او * معجزهٔ داود شد فاش و دوتو
خلق جمله سربرهنه آمدند * سر بسجده بر زمینها میزدند
ما همه کورانِ اصلی بودهایم * از تو ما صد گون عجایب دیدهایم
سنگ با تو در سخن آمد شهیر * کز برای غزوِ طالوتم بگیر
تو بسه سنگ و فلاخن آمدی * صد هزاران مردرا برهم زدی
سنگهایت صد هزاران پاره شد * هر یکی هر خصمرا خونخواره شد
آهن اندر دستِ تو چون موم شد * چون زرهسازی ترا معلوم شد
کوهها با تو رسائل شد شکور * با تو میخوانند چون مُقری زَبور
صد هزاران چشمِ دل بگشاده شد * از دَمِ تو غیبرا آماده شد
وآن قویتر زآن همه کین دایمست * زندگی بخشی که سَرمَد قایمست
جانِ جملهٔ مُعجزات اینست خود * کو ببخشد مردهرا جانِ ابد
کُشته شد ظالم جهانی زنده شد * هر یکی از نو خدارا بنده شد

بیان آنک نفس آدمی بجای آن خونیست کی مدّعیٔ گاو گشته بود و آن گاوکشنده عقلست و داود حقّست یا شیخ کی نایب حقّست که بقوّت و یاریٔ او تواند ظالمرا کشتن و توانگر شدن بروزیٔ بی کسب و بی حساب،

نفسِ خودرا کُش جهانرا زنده کن * خواجهرا کُشتست اورا بنده کن

(۲۴۹۱) Bul. بحث ماجرا. (۲۴۹۲) A معجز. A om. و. (۲۴۹۷) Bul. مر خصمرا.
Heading: A om. بجای آن. A om. که before بقوّت. Bul. بروزیٔ حلال.

مدّعیِ گاو نفس، تُست هین * خویشتن‌را خواجه کردست و مِهین
آن کُشندهٔ گاو عقلِ تست رَو * بر کشندهٔ گاوِ تن منکِر مشو
عقل اسیرست و همی‌خواهد زحق * روزیٔ بی رنج و نعمت بر طبق
روزیٔ بی‌رنجِ او موقوف چیست * آنك بکشد گاورا کاصل بدیست
نفس گوید چون کُشی تو گاوِ من * زآنك گاو نفس باشد نفشِ تن
خواجه‌زادهٔ عقل مانده بی‌نوا * نفسِ خونی خواجه گشته و پیشوا
روزیٔ بی‌رنج می‌دانی که چیست * قُوتِ ارواحست و ارزاقِ نبیست
لیك موقوفست بر قربانِ گاو * گنج اندر گاو دان ای کُنج‌کاو
دوش چیزی خورده‌ام وَرْنی تمام * دادمی در دست فهمِ تو زمام
دوش چیزی خورده‌ام افسانه‌است * هرچه می‌آید زپنهان خانه‌است
چشم بر اسباب از چه دوختیم * گر زخوش‌چشمان کَرِشْم آموختیم
هست بر اسباب اسبابی دگر * در سبب منگر در آن افگن نظر
انبیا در قطعِ اسباب آمدند * معجزاتِ خویش بر کیوان زدند
بی سبب مر بحررا بشکافتند * بی زراعت چاشِ گندم یافتند
ریگها هم آرْد شد از سَعْیشان * پشمِ بُز ابریشم آمد کش‌کشان
جملهٔ قرآن هست در قطعِ سبب * عزِّ درویش و هلاكِ بو لَهَب
مرغِ بابیلی دو سه سنگ افگند * لشکرِ زفتِ حَبَش‌را بشکند
پیل‌را سوراخ سوراخ افگند * سنگِ مرغی کو ببالا پَر زند
دُمِّ گاوِ کُشته بر مقتول زن * تا شود زنده همآن دَم در کفن
حَلْق‌ببْریده جِهَد از جای خویش * خونِ خود جوید زخونِ‌پالای خویش
همچنین زآغازِ قرآن تا تمام * رفضِ اسبابست و علّت والسّلام

(٢٥٠٧) Bul. همی‌جوید زحق.
(٢٥٠٨) A اصل بدیست.
(٢٥٠٩) A باشد نفس تن.
(٢٥١٠) A om. و.
(٢٥١٢) BHK کُنج‌کاو as in text.
(٢٥١٥) H کَرِشم as in text.
(٢٥١٨) Bul. بر زراعت.

کشفِ این نه از عقلِ کارافزا بود * بندگی کن تا ترا پیدا شود
بندِ معقولات آمد فَلْسَفی * شَهْسوارِ عقلِ عقل آمد صفی
عقلِ عقلت مغز و عقلِ تُست پوست * معدهٔ حیوان همیشه پوست‌جُوست
مغزجُوی از پوست دارد صد ملال * مغزِ نغزانرا حلال آمد حلال
چونك قشرِ عقل صد برهان دهد * عقلِ کُل کَی گام بی ایقان نهد
عقل دفترها کند یکسر سیاه * عقلِ عقل آفاق دارد پُر زماه
از سیاهی وز سپیدی فارغست * نورِ ماهش بر دل و جان بازغست
این سیاه و این سپید ار قدر یافت * زآن شبِ قَدْرست کاختَرْوار تافت
قیمتِ همیان و کیسه از زرست * بی زرز همیان و کیسه اَبْتَرست
همچنانك قدرِ تن از جان بود * قدرِ جان از پرتوِ جانان بود
گر بُدی جان زنده بی پرتو کنون * هیچ گفتی کافرانرا مَیِّتون
هین بگو که ناطقه جُو می‌کَنَد * تا بقَرْنی بعدِ ما آبی رسد
گرچه هر قرنی سخن‌آری بود * لیك گفتِ سالفان یاری بود
نی که هم تَوْرِیت و انجیل و زَبُور * شد گواهِ صدقِ قرآن ای شکور
روزیٔ بی‌رنج جُو و بی‌حساب * کز بهشتت آورد جبریل سیب
بلك رزقی از خداوندِ بهشت * بی صُداعِ باغبان بی رنجِ کِشت
زآنك نفعِ نان درآن نان دادِ اوست * بدْهدت آن نفع بی توسیطِ پوست
ذوقِ پنهان نقشِ نان چون سفره‌ایست * نانِ بی سفره ولی‌را بهره‌ایست
رزقِ جانی کَی بَری با سعی و جُست * جز بعدلِ شیخ کو داودِ تُست
نفس چون با شیخ بیند گامِ تو * از بُنِ دندان شود او رامِ تو
صاحبِ آن گاو رامِ آنگاه شد * کز دمِ داود او آگاه شد
عقل گاهی غالب آید در شکار * بر سگِ نفست که باشد شیخ یار

(٢٥٢٩) Bul. مغزجو . H مغز نغز آن‌را.
(٢٥٣٤) Bul. بیزر آن همیان.
(٢٥٤٠) Bul. بی‌حسیب.

نفس اژدرهاست با صد زور و فن * روی شیخ اورا زمرّد دیده کن
گر تو صاحب گاورا خواهی زبون * چون خران سیخش کن آن سوای حرون
چون بنزدیك ولیّ الله شود * آن زبان صدگزش کوته شود
صد زبان و هر زبانش صد لغت * زرق و دستانش نیاید در صفت
مدّعیء گاو نفس آمد فصیح * صد هزاران حجّت آرد ناصحیح
شهررا بفریبد الاّ شاه‌را * ره نتاند زد شه آگاه‌را
نفس‌را تسبیح و مصحف در یمین * خنجر و شمشیر اندر آستین
مصحف و سالوس او باور مکن * خویش با او همسر و همسر مکن
سوی حوضت آورد بهر وضو * واندر اندازد ترا در قعر او
عقل نورانی و نیکو طالبست * نفس ظلمانی برو چون غالبست
زانك او در خانه عقل تو غریب * بر در خود سگ بود شیر مهیب
باش تا شیران سوی بیشه روند * وین سگان کور آنجا بگروند
مکر نفس و تن نداند عام شهر * او نگردد جز بوحی القلب قهر
هرکه جنس اوست یار او شود * جز مگر داود کو شیخت بود
کو مبدّل گشت و جنس تن نماند * هرکرا حق در مقام دل نشاند
خلق جمله علّتی‌اند از کمین * یار علّت می‌شود علّت یقین
هر خسی دعوئ داودی کند * هرکه بی تمییز کف در وی زند
از صیادی بشنود آواز طیر * مرغ ابله می‌کند آن سوی سیر
نقدرا از نقل نشناسد غویست * هین ازو بگریز اگرچه معنویست
رسته و بر بسته پیش او یکیست * گر یقین دعوی کند او در شکیست
این چنین کس گر ذکیء مطلق‌است * چونش این تمییز نبود احمق‌است
هین ازو بگریز چون آهو زشیر * سوی او مشتاب ای دانا دلیر

(۲۵۵۷) K نقش ظلمانی.
(۲۵۶۱) A که شیخت. BK Bul. کان شیخت.
(۲۵۶۲) Bul. om. و

گریختن عیسی علیه السّلٰم فراز کوه از احمقان،

عیسیٔ مَرْیَم بکوهی می‌گریخت * شیر گویی خونِ او می‌خواست ریخت
آن یکی در پی دوید و گفت خَیْر * در پیت کس نیست چه گْریزی چو طیر
با شتاب او آنچنان میتاخت جُفت * کز شتابِ خود جوابِ او نگفت
یك دو میدان در پی عیسی براند * پس بجِدِّ جِدّ عیسی‌را بخواند
کز پیِ مَرْضاتِ حق یك لحظه بیست * که مرا اندر گریزت مشکلیست
از کی این سو می‌گریزی ای کریم * نی پیَت شیر و نه خصم و خوف و بیم
گفت از احمق گریزانم برَو * می‌رهانم خویش‌را بندم مشو
گفت آخر آن مسیحا نی توی * که شود کور و کر از تو مُستوی
گفت آری گفت آن شه نیستی * که فسونِ غیب‌را مأویستی
چون بخوانی آن فسون بر مردهٔ * بر جهد چون شیرِ صید آوردهٔ
گفت آری آن منم گفتا که تو * نی زگِل مرغان کنی ای خوب‌رُو
گفت آری گفت پس ای روحِ پاك * هرچه خواهی می‌کنی از کیست باك
با چنین برهان که باشد در جهان * که نباشد مر ترا از بندگان
گفت عیسی که بذاتِ پاكِ حق * مُبْدِعِ تن خالقِ جان در سَبَق
حُرمتِ ذات و صفاتِ پاكِ او * که بود گردون گریبان‌چاكِ او
کآن فسون و اسمِ اعظم‌را که من * بر کر و بر کور خواندم شد حسن
بر کُهِ سنگین بخواندم شد شکاف * خِرْقه‌را بدْرید بر خود تا بناف
بر تنِ مرده بخواندم گشت حَی * بر سرِ لاشَی بخواندم گشت شَی
خواندم آنرا بر دلِ احمق بوُد * صد هزاران بار و درمانی نشُد
سنگِ خارا گشت و زآن خُو بر نگشت * ریگ شد کز وی نرُوید هیچ کَشْت

(۲۰۷۷) B ای مسیحا.

(۲۰۸۸) A seems to have read دل احمق بود originally, but a corrector has altered د. سنود (شنود). A و درمانی نبود.

گفت حکمت چیست کآنجا اسمِ حق * سود کرد اینجا نبود آنرا سَبَق
آن همان رنجست و این رنجی چرا * او نشد این‌را و آنرا شد دوا
گفت رنجِ احمقی قهرِ خداست * رنج و کوری نیست قهر آن ابتلاست
ابتلا رنجیست کآن رحم آورد * احمقی رنجیست کآن زخم آورد
آنچ داغِ اوست مُهر او کرده‌است * چارهٔ بر وی نیارد بُرد دست
زاَحْمقان بگْریز چون عیسی گریخت * صحبتِ احمق بسی خونها که ریخت
اندك اندك آبرا دزدد هوا * دین چنین دزدد هم احمق از شما
گرمیت‌را دزدد و سردی دهد * همچو آن کو زیرِ کُون سنگی نهد
آن گریزِ عیسی نی از بیم بود * ایمنست او آن پیِ تعلیم بود
زمهریر ار پُر کند آفاق‌را * چه غم آن خورشیدِ با اِشراق‌را

قصّهٔ اهلِ سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیا در احمقان،

یادم آمد قِصّهٔ اهلِ سبا * کز دَمِ احمق صَباشان شد وَبا
آن سبا ماند بشهرِ بس کَلان * در فسانه بشْنوی از کودکان
کودکان افسانها می‌آورند * دَرْج در افسانه‌شان بس سِرّ و پند
هزلها گویند در افسانها * گنج می‌جُو در همهٔ ویرانها
بود شهری بس عظیم و مِه ولی * قدرِ او قدرِ سُکُرّه بیش نی
بس عظیم و بس فراخ و بس دراز * سخت زفتِ زفت اندازهٔ پیاز
مردمِ دَه شهر مجموع اندرو * لیك جمله سه تنِ ناشُسته‌رُو

(۲۵۹۱) و A حذا for چرا. (۲۵۹۲) Bul. رنج کوری. (۲۵۹۵) Bul. خونها بریخت. (۲۵۹۹) Bul. پر اشراق‌را:
Heading: B قصّهٔ corr. to رجوع بقصّهٔ. A نصیحت ایشان. Bul. بر احمقان.
(۲٦۰۱) Bul. بشهری. (۲٦۰۲) Bul. از همه. (۲٦۰۵) Bul. زفت و زفت.

اندرو خلق و خلایق بی‌شمار * لیك آن جمله سه خام پُخته‌خوار
جانِ ناکرده بجانان تاختن * گر هزارانست باشد نیمِ تن
آن یکی بس دُوربین و دیده‌کور * از سُلَیمان کور و دیده پایِ مور
وآن دگر بس تیزگوش و سخت کر * گنج در وی نیست یك جَو سنگِ زر
وآن دگر عُور و برهنهٔ لاشه‌باز * لیك دامنهای جامهٔ او دراز
گفت کور اینك سپاهی می‌رسند * من همی‌بینم که چه قومند و چند
گفت کرّ آری شنودم بانگشان * که چه می‌گویند پیدا و نهان
آن برهنه گفت ترسان زین منم * که ببُرّند از درازئ دامنم
کور گفت اینك بنزدیك آمدند * خیز بگریزیم پیش از زخم و بند
کر همی‌گوید که آری مَشْغله * می‌شود نزدیکتر یاران هَله
آن برهنه گفت آوه دامنم * از طَمَع بُرّند و من ناایمنم
شهررا هشتند و بیرون آمدند * در هزیمت در دِهی اندر شدند
اندر آن دِه مرغِ فربه یافتند * لیك ذرّهٔ گوشت بر وی نه نژند
مرغِ مردهٔ خشك وز زخم کلاغ * استخوانها زار گشته چون بناغ
زان همی‌خوردند چون از صید شیر * هر یکی از خوردنش چون پیل سیر
هر سه زآن خوردند و بس فربه شدند * چون سه پیلِ بس بزرگ و مِه شدند
آنچنان کز فربهی هر یك جوان * در نگنجیدی ززفتی در جهان
با چنین گبزی و هفت اندامِ زفت * از شکافِ دَر برون جَستند و رفت
راهِ مرگِ خلق ناپیدا رهیست * در نظر نآید عجایب مَخْرَجیست

(۲٦۰۷) A om. و.   (۲٦۰۸) Bul. هزارانند.   (۲٦۱۰) A دیگر. B و در وی.
(۲٦۱۱) A دیگر. Bul. و لاشه‌باز.   (۲٦۱۲) Bul. شنیدم.   (۲٦۱٤) Bul. ببرّد.
(۲٦۱٥) A in second hemistich: در هزیمت در دهی اندر شدند. In AH vv. ۲٦۱٥ and ۲٦۱٦ are transposed.
(۲٦۱۷) A om.   (۲٦۱۸) A om.   (۲٦۱۹) K Bul. در وی.
(۲٦۲۰) K Bul. پناغ.   (۲٦۲۲) A آنچنان از.   (۲٦۲٤) A با چنین کبری.
(۲٦۲٥) BK Bul. در نظر نآید که آن بیجا رهیست.

نك پیاپی کاروانها مُقتفی * زین شکافِ دَر که هست آن مُختفی
بر دَر ار جویی نیابی آن شکاف * سخت ناپیدا وزو چندین زِفاف

شرح آن کور دوربین و آن کرّ تیزشنو و آن برهنهٔ درازدامن،

کرّ املرا دان که مرگِ ما شنید * مرگِ خود نشْنید و نقلِ خود ندید
حرص نابیناست بیند مو بمو * عیبِ خلقان و بگوید کو بکو
عیبِ خود یك ذرّه چشمِ کورِ او * می‌نبیند گرچه هست او عیب‌جُو
عُور می‌ترسد که دامانش بُرند * دامنِ مردِ برهنه کَی درند
مردِ دنیا مفلس‌است و ترس‌ناك * هیچ اُورا نیست از دزدانْش باك
او برهنه آمد و عریان رود * وز غمِ دزدش جگر خون میشود
وقتِ مرگش که بود صد نوحه پیش * خنده آید جانْش‌را زین ترسِ خویش
آن زمان داند غنی کش نیست زر * هم ذکی داند که بُد او بی‌هنر
چون کنارِ کودکی پُر از سفال * کو بر آن لرزان بود چون ربِّ مال
گر ستانی پارهٔ گریان شود * پاره گر بازش دهی خندان شود
چون نباشد طفل‌را دانش دثار * گریه و خندش ندارد اعتبار
محتشم چون عاریت‌را مِلك دید * پس بر آن مال دُرُوغین می‌طپید
خواب می‌بیند که اورا هست مال * ترسد از دزدی که بربایَد جوال
چون زخوابش بر جهاند گوش‌کش * پس زترسِ خویش تَسْخَر آیدش
همچنان لرزانیِ این عالمان * که بُوَدشان عقل و علمِ این جهان

Heading: Suppl. in marg. H.
(٢٦٢٩) Bul. ببیند کو بکو. A عیب خلقان‌را بگوید. (٢٦٣٢) B وز دزدانش.
(٢٦٣٤) A زین خله خویش. (٢٦٣٥) BK Bul. که او بد بی هنر, and so corr. in H.
(٢٦٣٨) B خندش, and so corr. in H. (٢٦٣٩) H مُلك دید. A در آن مال.
(٢٦٤١) Bul. پس بر ترس خویش. (٢٦٤٢) B ترسانیِ این عالمان.

از پی این عاقلانِ ذو فنون * گفت ایزد در نُبی لا یَعْلَمُون
هر یکی ترسان ز دزدیِ کسی * خویشتن را علم پندارد بسی
گوید او که روزگارم می‌برند * خود ندارد روزگارِ سودمند
گوید از کارم بر آوردند خلق * غرقِ بیکاریست جانش تا بحلق
عُور ترسان که منم دامن کشان * چون رهانم دامن از چنگالشان
صد هزاران فصل داند از علوم * جانِ خودرا می‌نداند آن ظَلوم
داند او خاصیّتِ هر جوهری * در بیانِ جوهرِ خود چون خری
که همی‌دانم یَجُوز و لا یَجُوز * خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز
این روا وآن ناروا دانی ولیک * تو روا یا ناروایی بین تو نیک
قیمتِ هر کاله می‌دانی که چیست * قیمتِ خودرا ندانی احمقیست
سعدها و نحسها دانستهٔ * ننگری تو سعدی یا ناشُستهٔ
جانِ جملهٔ علمها اینست این * که بدانی من کِیَم در یومِ دین
آن اُصولِ دین بدانستی تو لیک * بنگر اندر اصلِ خود گر هست نیک
از اُصولَیْنت اُصولِ خویش به * که بدانی اصلِ خود ای مردِ مِه

صفت خرّمیِ شهر اهل سبا و ناشکریِ ایشان،

اصلشان بد بود آن اهلِ سبا * می‌رمیدندی زآسبابِ لِقا
دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ * از چپ و از راست از بهرِ فراغ

(۲۶۴۸) ABK Bul. فضل. (۲۶۴۹) A خاصیتی.
(۲۶۵۰) A یحوری یا عجوز. Bul. ای عجوز.
(۲۶۵۴) BK Bul. ننگری سعدی تو. For the metre cf. note on v. ۱۷۱۹. After this verse AH add (cf. v. ۳۵۰۲):
جان جمله علمها اینست خود * کو ببخشد جمله‌را جان ابد
(۲۶۵۵) AB از اصول.
Heading: A om. شهر.

بس که می‌افتاد از پُرّی ثمار * تنگ می‌شد معْبَرِ ره بر گذار
آن نثار میوه ره‌را می‌گرفت * از پُریِٔ میوه ره‌رَو در شِگِفت
سَلّه بر سر در درختستانشان * پُر شدے ناخواست از میوه‌فشان
باد آن میوه فشاندے نی کسی * پُر شدی زآن میوه دامنها بسی
خُوشهاے زفت تا زیر آمده * بر سر و رُوی رونده می‌زده
مردِ گلخن‌تاب از پُرّیِٔ زر * بسته بودی در میان زرّین کمر
سگ کُلیچه کوفتی در زیرِ پا * تُخمه بودے گرگِ صحرا از نوا
گشته ایمن شهر و دِه از دزد و گرگ * بُز نترسیدے هم از گرگِ سُتُرگ
گر بگویم شرحِ نعمتهای قوم * که زیادت می‌شد آن یَوْمًا بِیَوْم
مانع آید از سخنهای مُهِم * انبیا بردند امرِ فَاسْتَقِم

آمدن پیغامبران از حق بنصیحت اهل سبا،

سیزده پیغمبر آنجا آمدند * گُم‌رهانرا جمله رَهْبَر می‌شدند
که هله نعمت فزون شد شُکر کو * مرکبِ شکر ار بخسپد حَرِّکُوا
شُکرِ مُنْعِم واجب آید در خِرَد * ورنه بگْشاید دَرِ خشمِ ابد
هین کرم بینید و این خود کس کند * کز چنین نعمت بشکری بس کند
سَر ببخشد شُکر خواهد سجدهٔ * پا ببخشد شُکر خواهد قعدهٔ
قوم گفته شُکرِ مارا بُرد غُول * ما شدیم از شُکر وز نعمت ملول
ما چنان پژمرده گشتیم از عطا * که نه طاعتمان خوش آید نه خطا
ما نمی‌خواهیم نعمتها و باغ * ما نمی‌خواهیم اسباب و فراغ
انبیا گفتند در دل علّتیست * که از آن در حق‌شناسی آفتیست

(٢٦٦٤) A om. و.
Heading: K om. از
(٢٦٧٦) Bul. اسباب فراغ.
(٢٦٦٧) Bul. یوما فیوم.
(٢٦٦٩) ABHK پیغامبر.

نعمت از وی جملگی علّت شود * طُعمه در بیمار کی قوّت شود
چند خوشی پیشِ تو آمد ای مُصِر * جمله ناخوش گشت و صافِ او کَدِر
تو عدوّ این خوشیها آمدی * گشت ناخوش هرچه در وی کف زدی
هرکه او شد آشنا و یارِ تو * شد حقیر و خوار در دیدارِ تو
هرکه او بیگانه باشد با تو هم * پیشِ تو او بس مِهاست و محترم
این هم از تأثیرِ آن بیماریست * زهرِ او در جملهٔ جُفتان ساریست
دفعِ آن علّت بباید کرد زود * که شکر با آن حَدَث خواهد نمود
هر خوشی کاید بتو ناخوش شود * آبِ حیوان گر رسد آتش شود
کیمیای مرگ و جَسْکست آن صفت * مرگ گردد زآن حیاتت عاقبت
بس غذایی که زوی دل زنده شد * چون بیآمد در تنِ تو گَنْده شد
بس عزیزی که بناز اِشکار شد * چون شکارت شد برِ تو خوار شد
آشنایی عقل با عقل از صفا * چون شود هر دم فزون باشد وِلا
آشنایی نفس با هر نفسِ پست * تو یقین میدان که دَم دَم کمترست
زانک نفسش گِردِ علّت میتَنَد * معرفت‌را زود فاسد میکُنَد
گر نخواهی دوست‌را فردا نفیر * دوستی با عاقل و با عقل گیر
از سمومِ نفس چون با علّتی * هرچ گیری تو مرض‌را آلتی
گر بگیری گوهری سنگی شود * ور بگیری مِهْرِ دل جنگی شود
ور بگیری نکتهٔ بِکْری لطیف * بعدِ دَرْکت گشت بی‌ذوق و کثیف
که من این‌را بس شنیدم کهنه شد * چیزِ دیگر گو بجُز آن ای عَضُد
چیزِ دیگر تازه و نو گفته گیر * باز فردا زآن شوی سیر و نفیر
دفعِ علّت کن چو علّت خَو شود * هر حدیثی کهنه پیشت نَو شود

(٢٦٧٩) Bul. پیش تو آید.   (٢٦٨٠) A Bul. کف در وی.
(٢٦٨٣) B بس بهست.   (٢٦٨٩) K وَلا.   (٢٦٩٠) Bul. هر دم کمترست.
(٢٦٩٥) K Bul. بکر. Bul. و لطیف. A om. و before کثیف.
(٢٦٩٨) B Bul. حدیث.

تا که آن کهنه بر آرد برگِ نو * بشْگُفانَد کهنه صد خوشه زگو
ما طبیبانیم شاگردانِ حق * بحرِ قُلْزُم دید مارا فَانْفَلَق
آن طبیبانِ طبیعت دیگرند * که بدِل از راهِ نبضی بنْگرند
ما بدِل بی واسطه خوش بنْگریم * کز فراست ما بعالی منْظریم
آن طبیبانِ غذا اند و ثمار * جانِ حیوانی بدیشان استوار
ما طبیبانِ فعالیم و مقال * مُلْهِمِ ما پرتوِ نورِ جلال
کین چنین فعلی ترا نافع بود * وآنچنان فعلی زرَه قاطع بود
این‌چنین قولی ترا پیش آورد * وآنچنان قولی ترا نیش آورد
آن طبیبانرا بود بَوْلی دلیل * وین دلیلِ ما بود وَحْیِ جلیل
دست‌مُزدی می‌نخواهیم از کسی * دست‌مزدِ ما رسد از مَقْدِسی
هین صلا بیماریِٔ ناسُوررا * دارُوِے ما یك بیك رنجوررا

معجزه خواستن قوم از پیغامبران،

قوم گفتند اے گروهِ مدّعی * کُو گواهِ علمِ طبّ و نافعی
چون شما بستهٔ همین خواب و خورید * همچو ما باشید در دِه می‌چرید
چون شما در دامِ این آب و گِلید * کَی شما صیّادِ سیمرغِ دِلید
حُبِّ جاه و سَرْوَری دارد بر آن * که شارد خویش از پیغمبران
ما نخواهیم این‌چنین لاف و دروغ * کردن اندر گوش و افتادن بدوغ

(۲۶۹۹) H از کهنه. A از کهنه بـرگ نو, with بروبـد suppl. above. AB Bul. بشگفند آن کهنه.
(۲۷۰۰) Bul. و شاگردان.
(۲۷۰۵) Bul. نافع شود.
(۲۷۰۷) B om.
(۲۷۰۸) BK Bul. رسد از حق بسی.
(۲۷۱۰) Bul. om. و.
(۲۷۱۱) In A و is written before در ده, above the line.
(۲۷۱۲) A حبّ و جاه. ABHK پیغامبران.
(۲۷۱۴) A گفت و دروغ. A om. و before افتادن.

انبیا گفتند کین زآن علّتست * مایهٔ کوری حجابِ رؤیتست
دعوئ مارا شنیدیت و شما * می‌نبینید این گهر در دستِ ما
امتحانست این گهر مر خلق را * ماش گردانیم گِردِ چشمها
هرکه گوید کو گوا گفتش گواست * کو نمی‌بیند گهر حبسِ عماست
آفتابی در سخن آمد که خیز * که بر آمد روز بر جه کم ستیز
تو بگویی آفتابا کو گواه * گویدت ای کور از حق دیده خواه
روزِ روشن هرکه او جوید چراغ * عَینِ جُستن کوریَش دارد بلاغ
ور نمی‌بینی گمانی برده * که صباحست و تو اندر پرده
کوریٔ خودرا مکن زین گفت فاش * خامُش و در انتظارِ فضل باش
در میانِ روز گفتن روز کُو * خویش رسوا کردنست ای روزجُو
صبر و خاموشی جَذوبِ رحمتست * وین نشان جُستن نشانِ علّتست
أَنْصِتُوا بپْذیر تا بر جانِ نو * آید از جانان جزای أَنْصِتُوا
گر نخواهی نکس پیشِ این طبیب * بر زمین زن زرّ و سَررا ای لبیب
گفتِ افزون را تو بفْروش و بخر * بذلِ جان و بذلِ جاه و بذلِ زر
تا ثنای تو بگوید فضلِ هُو * که حسد آرد فلك بر جاهِ تو
چون طبیبان‌را نگه دارید دل * خود ببینید و شوید از خود خَجِل
دفعِ این کوری بدستِ خلق نیست * لیك اکرامِ طبیبان از هُدیست
این طبیبان‌را بجان بنده شوید * تا بمُشك و عنبر آگنده شوید

متّهم داشتن قوم انبیارا،

قوم گفتند این همه زَرْقست و مکر * کی خدا نایب کند از زَیْد و بَکْر

(٢٧١٦) Bul. شنیدید (٢٧١٧) Bul. فاش گردانیم.

(٢٧١٨) A حنس عماست, and so H, in which the middle letter has a point both above and below. B چشمش عماست.

(٢٧٢٢) B ور نمی‌دانی. (٢٧٢٥) A نشان عافیتست. (٢٧٣٣) AB که خدا.

هر رسولِ شاه باید جنسِ او * آب و گِل کو خالقِ افلاک کو
مغزِ خر خوردیم تا ما چونِ شما * پشّه‌را داریم همرازِ هما
کو هما کو پشّه کو گِل کو خدا * زآفتابِ چرخ چه بود ذرّه‌را
این چه نسبت این چه پیوندی بود * تا که در عقل و دماغی در رود

حکایت خرگوشان که خرگوشی‌را برسالت پیش پیل فرستادند که بگو که من رسول ماه آسمانم پیش تو که ازین چشمهٔ آب حذر کن چنانک در کتاب کلیله تمام گفته است،

این بدان ماند که خرگوشی بگفت * من رسولِ ماهم و با ماه جفت
کز رمهٔ پیلان بر آن چشمهٔ زلال * جملهٔ نخچیران بُدند اندر وبال
جمله محروم و زخَوْف از چشمه دُور * حیلهٔ کردند چون کم بود زور
از سرِ که بانگ زد خرگوشِ زال * سوی پیلان در شبِ غرّهٔ هلال
که بیا رابعَ عشَر ای شاه‌پیل * تا درونِ چشمه یابی این دلیل
شاه‌پیلا من رسولم پیش بیست * بر رسولان بند و زجر و خشم نیست
ماه می‌گوید که ای پیلان روید * چشمه آنِ ماست زین یکسو شوید
ورنه من‌تان کور گردانم ستم * گفتم از گردن برون انداختم
ترکِ این چشمه بگویید و روید * تا زِزخمِ تیغِ مَه ایمن شوید
نک نشان آنست کاندر چشمه ماه * مضطرب گردد زپیلِ آب‌خواه
آن فلان شب حاضر آ ای شاه‌پیل * تا درونِ چشمه یابی زین دلیل

(۲۷۳۷) A تا کی.
Heading: A خرگرش‌را. In H برسالت is suppl. in marg. A که بگو من که رسول.
(۲۷۴۳) AK شاه پیلان.
(۲۷۴۴) A in second hemistich تا ززخم تیغ مه ایمن شوید
(۲۷۴۵) A om. (۲۷۴۶) A om. K Bul. تیغ من.

چونك هفت و هشت از مه بگذرید * شاه‌پیل آمد زچشمه می‌چرید
چونك زد خرطوم پیل آن شب در آب * مضطرب شد آب و مه کرد اضطراب
پیل باور کرد از وی آن خطاب * چون درون چشمه مه کرد اضطراب
ما نه زان پیلان گولیم ای گروه * که اضطراب ماه آردمان شکوه
انبیا گفتند آوه پند جان * سخت‌تر کرد ای سفیهان بندتان

جواب گفتن انبیا طعن ایشانرا و مثل زدن ایشانرا،

ای دریغا که دوا در رنجتان * گشت زهر قهر جان‌آهنجتان
ظلمت افزود این چراغ آن چشم‌را * چون خدا بگماشت پردهٔ خشم‌را
چه رئیسی جست خواهیم از شما * که ریاستمان فزونست از سما
چه شرف یابد زکشتی بحر دُر * خاصه کشتیٔ زسرگین گشته پر
ای دریغ آن دیدهٔ کور و کبود * آفتابی اندرو ذره نمود
زآدمی که بود بی مثل و ندید * دیدهٔ ابلیس جز طینی ندید
چشم دیوانه بهارش دی نمود * زان طرف جنبید کوزا خانه بود
ای بسا دولت که آید گاه گاه * پیش بی‌دولت بگردد او زراه
ای بسا معشوق کاید ناشناخت * پیش بدبختی نداند عشق باخت
این غلط‌دیده‌را حرمان ماست * وین مقلب قلب‌را سوء القضاست
چون بت سنگین شمارا قبله شد * لعنت و کوری شمارا ظله شد
چون بشاید سنگتان انباز حق * چون نشاید عقل و جان همراز حق
پشهٔ مرده همارا شد شریک * چون نشاید زنده همراز ملیک

(٢٧٤٩) AB Bul. هفت و هفت. (٢٧٥٢) AB Bul. کاضطراب.

(٢٧٥٣) In Bul. this verse comes after the Heading.

Heading: H om. طعن.

(٢٧٦٢) After this verse Bul. adds:

احمقانرا اینچنین حرمان چراست * می‌نسازد گمرهانرا راه راست

یا مگر مرده تراشیدهٔ شماست * پشّهٔ زنده تراشیدهٔ خداست
عاشقِ خویشید و صنعتکردِ خویش * دُمِّ ماران‌را سَرِ مارست کیش
نی در آن دُم دولتی و نعمتی * نی در آن سَر راحتی و لذّتی
گِردِ سر گردان بود آن دُمِّ مار * لایقند و در خورند آن هر دو یار
آن‌چنان گوید حکیمِ غزنوی * در الٰهی‌نامه خوش گر بشْنوی،
کم فضولی کن تو در حکمِ قَدَر * در خور آمد شخصِ خر با گوشِ خر
شد مناسب عُضْوها وابْدانها * شد مناسب وصفها با جانها
وصفِ هر جانی تناسب باشدش * بی گمان با جان که حق بتْراشدش
چون صفت با جان قرین کردست او * پس مناسب دانْش همچون چشم و رُو
شد مناسب وصفها در خوب و زشت * شد مناسب حرفها که حق نبشت
دیده و دل هست بَیْنَ اِصْبَعَیْن * چون قلم در دستِ کاتب ای حُسَیْن
اصْبَعِ لطفست و قهر و در میان * کلکِ دل با قبض و بسطی زین بَنان
ای قلم بنْگر گر اِجلالیستی * که میانِ اِصْبَعَیْنِ کیستی
جملهٔ قصد و جُنبشت زین اصبعاست * فرقِ تو بر چار راهِ مَجْمَعاست
این حُروفِ حالهات از نسخِ اوست * عزم و فَسْخت هم زعَزْم و فسخِ اوست
جز نیاز و جز تضرّع راه نیست * زین تقلّب هر قلم آگاه نیست
این قلم داند ولی بر قدْرِ خود * قدرِ خود پیدا کند در نیك و بَد
آنچ در خرگوش و پیل آویختند * تا ازل‌را با حِیَل آمیختند

بیان آنك هر کس‌را نرسد مثل آوردن خاصه در کار الٰهی،

کَی رسدتان این مَثَلها ساختن * سوی آن درگاهِ پاك انداختن

(۲۷٦۸) A .عاشق خویشند (۲۷۷۱) BK Bul. گر خوش بشنوی, and so corr. in H. (۲۷۷۲) Bul. .گوش خر با شخص خر (۲۷۷٦) B نوشت (۲۷۷۷) A apparently .دیدهٔ دل (۲۷۷۸) Bul. .اصبعین لطفست (۲۷۸۱) Bul. حالها. B .آن نسخ اوست
(۲۷۸۵) In Bul. this verse precedes the Heading.

آن مثل آوردن آن حضرتست * که بعلمِ سرّ و جهر او آیتست
تو چه دانی سرِّ چیزی تا توکل * یا بزُلفی یا برُخ آری مثل
موسی آن‌را عصا دید و نبود * اژدها بُد سِرِّ او لب می‌گشود
چون چنان شاهی نداند سرِّ چوب * تو چه دانی سرِّ این دام و حُبوب
چون غلط شد چشمِ موسی در مثل * چون کند موشی فضولی مُدَّخَل
آن مثالت‌را چو اژدرها کند * تا بپاسخ جُزْو جُزْوت بر کَنَد
این مثال آورد ابلیسِ لعین * تا که شد ملعونِ حق تا یومِ دین
این مثال آورد قارون از لِجاج * تا فرو شد در زمین با تخت و تاج
این مثالت‌را چو زاغ و بوم دان * که ازیشان پست شد صد خاندان

مثلها زدن قوم نوح باستهزا در زمان کشتی ساختن،

نوح اندر بادیه کشتی بساخت * صد مَثَل‌گو از پیِ تَسْخَر بتاخت
در بیابانی که چاهِ آب نیست * می‌کند کشتی چه نادان ابلهیست
آن یکی می‌گفت ای کشتی بتاز * وآن یکی می‌گفت پَرَّش هم بساز
او همی‌گفت این بفرمانِ خداست * این بچُرْبَکها نخواهد گشت کاست

(۲۷۹۱) A این مثالت‌را.
(۲۷۹۲) A بر زمین.
(۲۷۹۶) Bul. آب چاه. B و ابلهیست. After this verse Bul. adds:
آن یکی گفتا دمش کژ بد ورا * وآن دگر گفت پای او معوج چرا
وآن دگر گفت اینبود مشک تهی * خر آخر دید آنرا خرگهی
(۲۷۹۷) A in second hemistich دگر for یکی.

حکایت آن دزد که می‌پرسیدندش که چه می‌کنی نیم‌شب در بن این دیوار گفت دهل می‌زنم،

این مثل بشنو که شب دزدی عنید * در بنِ دیوار حفره می‌بُرید
نیم‌بیدارے که او رنجور بود * طَقْطَقِ آهسته‌اش‌را می‌شنود
رفت بر بام و فرود آویخت سر * گفت اورا در چه کاری ای پدر
خیر باشد نیم‌شب چه می‌کُنی * تو کیی گفتا دُهُل‌زن ای سَنی
در چه کاری گفت می‌کوبم دُهُل * گفت کُو بانگ دهل ای بُوسُبُل
گفت فردا بشنوی این بانگ‌را * نعرهٔ یا حَسْرتا وا وَیْلتا
آن دروغست و کژ و برساخته * سِرِّ آن کژرا تو هم نشناخته

جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش پیغام پیل از ماه آسمان،

سرِّ آن خرگوش دان دیوِ فضول * که بپیشِ نفسِ تو آمد رسول
تا که نفسِ گُول‌را محروم کرد * زآبِ حیوانی که از وی خِضْر خورد
بازگونه کردهٔ معنیش‌را * کفر گفتی مستعِد شو نیش‌را
اضطرابِ ماه گفتی در زُلال * که بترسانید پیلان‌را شَغال
قصّهٔ خرگوش و پیل آری و آب * خشیتِ پیلان زمه در اضطراب
این چه مانَد آخر ای کورانِ خام * با مهی که شد زبونش خاص و عام
چه مَه و چه آفتاب و چه فلك * چه عُقول و چه نُفوس و چه مَلَك

Heading: H om. که before چه. A در بن آن. Bul. درین بن. B om. این.
(۲۷۹۹) A که آن دزدی.
Heading: A om. مثل and گفتند از. Bul. به پیغام.
(۲۸۰۹) Bul. بترسانند. (۲۸۱۲) Bul. عقول وچه نفوس.

آفتاب آفتاب آفتاب * این چه می‌گویم مگر هستم بخواب
صد هزاران شهررا خشمِ شهان * سرنگون کردست ای بد گمرهان
کوه بر خود می‌شکافد صد شکاف * آفتابی چون خرآسی در طواف
خشمِ مردان خشك گرداند سحاب * خشمِ دلها کرد عالمها خراب
بنگرید ای مردگان بی حنوط * در سیاستگاهِ شهرستانِ لوط
پیل خود چه بود که سه مرغ پران * کوفتند آن پیلکانرا استخوان
اضعفِ مرغان ابابیلست و او * پیل‌را بدرید و نپذیرد رفو
کیست کو نشنید آن طوفانِ نوح * یا مصافِّ لشکرِ فرعون و روح
روحشان بشکست و اندر آب ریخت * ذرّه ذرّه آبشان بر می‌گسیخت
کیست کو نشنید احوالِ ثمود * وآنك صرصر عادیانرا می‌ربود
چشم باری در چنان پیلان گشا * که بدندی پیل‌کش اندر وغا
آنچنان پیلان و شاهانِ ظلوم * زیرِ خشمِ دل همیشه در رجوم
تا ابد از ظلمتی در ظلمتی * می‌روند و نیست غوثی رحمتی
نامِ نیك و بد مگر نشنیده‌اید * جمله دیدند و شما نادیده‌اید
دیده‌را نادیده می‌آرید لیك * چشمتانرا وا گشاید مرگ نیك
گیر عالم پر بود خورشید و نور * چون روی در ظلمتی مانندِ گور
بی نصیب آیی از آن نورِ عظیم * بسته‌روزن باشی از ماهِ کریم
تو درونِ چاه رفتستی زکاخ * چه گنه دارد جهانهای فراخ
جان که اندر وصفِ گرگی ماند او * چون ببیند رویِ یوسف‌را بگو
لحنِ داودی بسنگ و که رسید * گوشِ آن سنگین دلانش کم شنید
آفرین بر عقل و بر انصاف باد * هر زمان وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِالرَّشاد
صَدِّقُوا رُسْلًا کِرامًا یا سَبا * صَدِّقُوا رُوحًا سَباها مَن سَبا
صَدِّقُوهُمْ هُمْ شُمُوسٌ طالِعه * یُؤْمِنُوکُمْ مِنْ مَخازِی القارِعه

(۲۸۱۸) A آن سالکانرا. (۲۸۱۹) K om. و before نپذیرد.
(۲۸۲۴) A وآنچنان. (۲۸۲۲) A که شنید..

صَدِّقُوهُمْ هُمْ بُدُورٌ زاهِره * قَبْلَ أَنْ يَلْقَوْكُمُ بِالسّاهِره
صَدِّقُوهُمْ هُمْ مَصابِيحُ الدُّجَى * أَكْرِمُوهُمْ هُمْ مَفاتِيحُ الرَّجا
صَدِّقُوا مَنْ لَيْسَ يَرْجُو خَيْرَكُم * لا تَضِلُّوا لا تَصُدُّوا غَيْرَكُم
پارسی گویم هین تازی بِهِل * هِنْدوی آن تُرك باش ای آب و گِل
هین گواهیهای شاهان بشنوید * بگرویدند آسمانها بگروید

معنیٔ حزم و مثال مرد حازم

یا بحال اوّلینان بنگرید * یا سوی آخر بحزمی در پَرید
حزم چه بْود در دو تدبیر احتیاط * از دو آن گیری که دُورست از خُباط
آن یکی گوید درین ره هفت روز * نیست آب و هست ریگِ پای‌سوز
آن دگر گوید دروغست این بِران * که بهر شب چشمهٔ بینی روان
حزم آن باشد که بر گیری تو آب * تا رَهی از ترس و باشی بر صواب
گر بود در راه آب این‌را بریز * ور نباشد وای بر مردِ ستیز
ای خلیفه‌زادگان دادی کنید * حزم بهرِ روزِ میعادی کنید
آن عدوّی کز پدرتان کین کشید * سوی زندانش زِعلّیّین کشید
آن شهِ شطرنج دل‌را مات کرد * از بهشتش سُخرهٔ آفات کرد
چند جا بندش گرفت اندر نَبَرْد * تا بکُشتی در فگندش رُوی‌زرد
این‌چنین کردست با آن پهلوان * سُست سُستش منگرید ای دیگران
مادر و بابای ما‌را آن حَسود * تاج و پیرایه بچالاکی ربود
کردشان آنجا برهنه و زار و خوار * سالها بگریست آدم زار زار

(۲۸۳۶) H يُلْقُوكُم. (۲۸۳۸) AB يرجوا. (۲۸۳۹) A آب گل.
Heading: AH مردم حازم.
(۲۸۴۱) A اوّلیتان. (۲۸۴۳) A و پای‌سوز.
(۲۸۴۴) AH این بدان. (۲۸۴۵) Bul. در صواب.
(۲۸۵۱) A پهلوان for دیگران. (۲۸۵۳) A زار خوار

که زاشْکِ چشمِ او رُویید نَبْت * که چرا اندر جریدهٔ لاست ثَبْت
تو قیاسی گیر طرّاریش را * که چنان سَروَر کَنَد زو ریش را
الحَذَر ای گُل‌پرستان از شَرش * تیغِ لا حَوْلی زنید اندر سَرش
کو همی‌بیند شما را از کمین * که شما اورا نمی‌بینید هین
دایما صیّاد ریزد دانها * دانه پیدا باشد و پنهان دغا
هرکجا دانه بدیدی الحَذَر * تا نبندد دام بر تو بال و پَر
زانك مرغی کو بترْكِ دانه کرد * دانه از صحرای بی‌تزویر خورد
هم بدان قانع شد و از دام جَست * هیچ دامی پَرّ و بالش را نبست

وخامت کار آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص و هوا،

باز مرغی فوقِ دیواری نشست * دیده سوی دانهٔ دامی ببست
یك نظر او سوی صحرا می‌کند * یك نظر حرصش بدانه می‌کشد
این نظر با آن نظر چالیش کرد * ناگهانی از خِرَد خالیش کرد
باز مرغی کان تردّدرا گذاشت * زان نظر بر کَنْد و بر صحرا گماشت
شاد پَرّ و بالِ او بَخًّا لَهُ * تا امامِ جملهٔ آزادان شد او
هرکه اورا مقتدا سازد برَست * در مقامِ امن و آزادی نشست
زانك شاهِ حازمان آمد دلش * تا گلسْتان و چمن شد منزلش
حزم ازو راضی و او راضی ز حزم * این‌چنین کن گر کنی تدبیر و عزم
بارها در دامِ حرص افتادهٔ * حلقِ خودرا در بُریدن دادهٔ
بازت آن توّابِ لطف آزاد کرد * توبه پذْرفت و شمارا شاد کرد
گفت إِنْ عُدْتُمْ کَذا عُدْنا کَذا * نَحْنُ زَوَّجْنا الْفِعالَ بِالْجَزا

(٢٨٥٧) A اورا همی‌بینید.
Heading: ABH Bul. om. کار.
(٢٨٧٢) GK الفِعال as in text.

چونك جُفتی را بَرِ خود آورم * آید آن جنبش دوانه لاجرم
جفت کردیم این عمل را با اثر * چون رسد جنبی رسد جنبی دگر
چون رُباید غارتی از جفت شوی * جفت می‌آید پس او شوی‌جوی
بارِ دیگر سوی این دام آمدیت * خاک اندر دیدهٔ توبه زدیت
بازت آن توّاب بگْشاد آن گِرِه * گفت هین بگْریز رُوی این سو منه
باز چون پروانهٔ نِسْیان رسید * جانتانرا جانبِ آتش کشید
کم کن ای پروانه نسیان و شکی * در پرِ سوزیده بنْگر تو یکی
چون رهیدی شُکر آن باشد که هیچ * سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
تا ترا چون شُکر گویی بخشد او * روزیی بی دام و بی خوفِ عدو
شُکرِ آن نعمت کتان آزاد کرد * نعمتِ حق را بباید یاد کرد
چند اندر رنجها و در بلا * گفتی از دامم رها ده ای خدا
تا چنین خدمت کنم احسان کنم * خاک اندر دیدهٔ شیطان زنم

حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که این تابستان چون بیاید خانه سازیم از بهر زمستان را،

سگ زمستان جمع گردد استخوانْش * زخمِ سرما خُرد گرداند چنانْش
کو بگوید کین قَدَر تن که منم * خانهٔ از سنگ باید کردنم
چونك تابستان بیاید من بچنگ * بهرِ سرما خانهٔ سازم زسنگ
چونك تابستان بیاید از گشاد * استخوانها پهن گردد پوست شاد
گوید او چون زفت بیند خویش را * در کدامین خانه گُنجم ای کیا

(۲۸۷۴) B روانه. (۲۸۷۷) ABGHK بازتان توّاب. GHK از گره.
(۲۸۸۲) A گنت. (۲۸۸٤) B Bul. شیطان کم. After this verse Bul. adds:
چون دهد حق زامتحاناتش رها * حال اوّل باز آید مر ترا
Heading: ABHK Bul. om. را after زمستان. (۲۸۸۸) B شناب for گشاد

زفت گردد پا کشد در سایهٔ * کاهلی سیری غَری خودرایهٔ
گویدش دل خانهٔ بساز ای عَمُو * گوید او در خانه کَی گُنجم بگو
استخوانِ حرصِ تو در وقتِ درد * درهم آید خُرد گردد در نَوَرْد
گویی از توبه بسازم خانهٔ * در زمستان باشدم استانهٔ
چون بشد درد و شُدّت آن حرص زفت * همچو سگ سودای خانه از تو رفت
شکرِ نعمت خوشتر از نعمت بود * شُکرباره کَی سوی نعمت رود
شکر جانِ نعمت و نعمت چو پوست * زآنك شکر آرد ترا تا کویِ دوست
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه * صیدِ نعمت کن بدامِ شکرِ شاه
نعمتِ شکرت کند پُرچشم و میر * تا کنی صد نعمت ایثارِ فقیر
سیر نوشی از طعام و نُقلِ حق * تا رود از تو شکم‌خواری و دَق

منع کردن منکران انبیارا علیهم السّلام از نصیحت کردن و حجّت آوردن جبْریانه ،

قوم گفتند ای نصوحان بس بود * اینچ گفتید ار درین دِه کس برد
قُفل بر دلهای ما بنْهاد حق * کس نداند بُرد بر خالق سَبَق
نقشِ ما این کرد آن تصویرگر * این نخواهد شد بگفت و گو دگر
سنگ‌را صد سال گویی لعل شو * کهنه‌را صد سال گویی باش نو
خاك‌را گویی صفاتِ آب گیر * آب‌را گویی عسل شو یا که شیر
خالقِ افلاك او وافْلاکیان * خالقِ آب و تراب و خاکیان
آسمان‌را داد دَوْران و صفا * آب و گِل‌را تیره‌رُویی و نما

(٢٨٩٠) G غَری as in text. (٢٨٩٤) Bul. چون بشد آندرد و شدّت حرص زفت.

(٢٨٩٦) In A the hemistichs of this verse are transposed.

(٢٨٩٨) AB Bul. سیر for میر.

Heading: AG om. منکران. G om. علیهم السّلام.

(٢٩٠٠) ABH آنچ. (٢٩٠١) Bul. نتاند برد.

کی تواند آسمان دُردی گزید * کی تواند آب و گِل صفوت خرید
قسمتی کردست هر یکرا رهی * کی کهی گردد بجهدی چون کهی

جواب انبیا علیهم السّلام مر جبریانرا،

انبیا گفتند کآری آفرید * وصفهایی که نتان زآن سر کشید
وآفرید او وصفهای عارضی * که کسی مبغوض می‌گردد رضی
سنگرا گویی که زر شو بیهده‌ست * مسّرا گویی که زر شو راه هست
ریگرا گویی که گِل شو عاجزست * خاکرا گویی که گِل شو جایزست
رنجها دادست کآنرا چاره نیست * آن بمثل لنگی و فَطْس و عَمیست
رنجها دادست کآنرا چاره هست * آن بمثل لَقْوه و دردِ سَرست
این دواها ساخت بهر ائتلاف * نیست این درد و دواها از گزاف
بلک اغلب رنجهارا چاره هست * چون بجِدّ جویی بیاید آن بدست

مکرّر کردن کافران حجّتهای جبریانه‌را،

قوم گفتند ای گروه این رنجِ ما * نیست زآن رنجی که بپْذیرد دوا
سالها گفتید زین افسون و پند * سخت‌تر می‌گشت زآن هر لحظه بند
گر دوارا این مرض قابل بُدی * آخر از وی ذرّهٔ زایل شدی
سُدّه چون شد آب ناید در جگر * گر خورد دریا رود جایی دگر
لاجرم آماس گیرد دست و پا * تشنگی‌را نشکند آن اِستسقا

(۲۹۰۸) After this verse Bul. adds:

صافئی خود نیست تبدیلرا مدار * آب نبود انگبین ای هوشیار

(۲۹۰۹) A که کاری. H گفتند که آری.

باز جواب انبیا علیهم السّلام ایشانرا،

أنبیا گفتند نومیدی بَدست * فضل و رحمتهای باری بی‌حَدست
از چنین مُحسن نشاید نا امید * دست در فتراكِ این رحمت زنید
ای بسا کارا که اوّل صعب گشت * بعد از آن بگْشاده شد سختی گذشت
بعدِ نومیدی بسی اومیدهاست * از پس ظلمت بسی خورشیدهاست
خود گرفتم که شما سنگین شدیت * قفلها بر گوش و بر دل بر زدیت
هیچ مارا با قبولی کار نیست * کارِ ما تسلیم و فرمان کردنیست
او بفرمودستمان این بندگی * نیست مارا از خود این گویندگی
جان برای امرِ او داریم ما * گر بریگی گوید او کاریم ما
غیرِ حق جان نبی‌را یار نیست * با قبول و ردِّ خلقش کار نیست
مُزدِ تبلیغ رسالاتش ازوست * زشت و دشمن‌رُو شدیم از بهرِ دوست
ما برین درگه ملولان نیستیم * تا زبُعد راه هر جا بیستیم
دل فرو بسته و ملول آنکس بود * کز فراقِ یار در محْبس بود
دلبر و مطلوب با ما حاضرست * در نثار رحمتش جان شاکرست
در دل ما لاله‌زار و گلشنیست * پیری و پژمردگی‌را راه نیست
دایما ترّ و جوانیم و لطیف * تازه و شیرین و خندان و ظریف
پیشِ ما صد سال و یکساعت یکیست * که دراز و کوته از ما مُنْفَکیست
آن دراز و کوتهی در جسمهاست * آن دراز و کوته اندر جان کجاست
سیصد و نُه سالِ آن اصحابِ کهف * پیششان یك روزْ بی اندوه و لَهف
وآنگهی بنْمودشان یك روز هم * که بتن باز آمد ارواح از عدم

(۲۹۲۳) Bul. .در فتراك حق باید زنید (۲۹۲۵) A Bul. .امّیدهاست
(۲۹۲٦) Bul. شدید and .زدید (۲۹۳۰) K .یا قبول (۲۹۳۱) A om. و
(۲۹۳۲) AB Bul. .درین درگه (۲۹۳۳) A om. .و (۲۹۳٤) Bul. .دلبر مطلوب A .و با ما
(۲۹۳٦) A .طریف (۲۹۳۸) A in first hemistich .این دراز
(۲۹۳۹) G یك روزْ as in text. Bul. .بی اندوه

چون نباشد روز و شب با ماه و سال * کَی بود سیری و پیری و ملال
در گلستانِ عدم چون بی‌خودیست * مستیِ از سَغْراقِ لطفِ ایزدیست
لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ هر کس کو نخورد * کَی بوَهْم آرد جُعَل انفاسِ وَرْد
نیست موهوم ار بُدی موهوم آن * همچو موهومان شدی معدوم آن
دوزخ اندر وَهْم چون آرد بهشت * هیچ تابد رُویِ خوب از خوکِ زشت
هین گلوی خود مبُر هان ای مُهان * این‌چنین لقمه رسیده تا دهان
راههای صعب پایان بُرده‌ایم * ره بر اهلِ خویش آسان کرده‌ایم

مکرّر کردن قوم اعتراض تَرْجیَه بر انبیا علیهم السّلٰم،

قوم گفتند ار شما سعدِ خودیت * نحسِ مایید و ضِدیت و مُرْتَدیست
جانِ ما فارغ بُد از اندیشها * در غمِ افگندید مارا و عنا
ذوقِ جمعیّت که بود و اتّفاق * شد زفالِ زشتتان صد افتراق
طوطیِ نُقْلِ شَکَر بودیم ما * مرغِ مرگْ‌اندیش گشتیم از شما
هرکجا افسانهٔ غم‌گُستریست * هرکجا آوازهٔ مستنکَریست
هرکجا اندر جهان فالِ بَذیست * هرکجا مَسْخی نکالی مأخَذیست
در مثالِ قصّه و فالِ شماست * در غم‌انگیزی شمارا مُشتهاست

باز جواب انبیا علیهم السّلٰم،

انبیا گفتند فالِ زشت و بد * از میانِ جانتان دارد مدد

(٢٩٤٤) A نیست موهم از بدی. Bul. بدی for شدی.
(٢٩٤٥) Bul. از روی زشت. (٢٩٤٦) Bul. مبرّید ای مهان.
Heading: A اعتراض توجیه.
(٢٩٤٨) Bul. خودید. AHK مایید. Bul. ضدید and مرتدید.
(٢٩٤٩) ABHK افگندیت. (٢٩٥٢) G بذست and مأخذست. Bul. مکال.
Heading: Bul. جواب گفتن.

گر تو جایی خفته باشی با خطر * اژدها در قصدِ تو از سوی سر
مهربانی مر ترا آگاه کرد * که بجه زود ار نه اژدرهات خورد
تو بگویی فالِ بد چون می‌زنی * فالِ چه بر جه ببین در روشنی
از میانِ فالِ بد من خود ترا * می‌رهانم می‌برم سوی سرا
چون نبی آگه کننده‌ست از نهان * کو بدید آنچ ندید اهلِ جهان
گر طبیبی گویدت غوره مخور * که چنین رنجی بر آرد شور و شر
تو بگویی فالِ بد چون می‌زنی * پس تو ناصح‌را مؤثّم می‌کنی
ور منجّم گویدت کامروز هیچ * آنچنان کاری مکن اندر پسیچ
صد ره ار بینی دروغِ اختری * یك دو باره راست آید می‌خری
این نجومِ ما نشد هرگز خلاف * صحّتش چون ماند از تو در غلاف
آن طبیب و آن منجّم از گمان * می‌کنند آگاه و ما خود از عیان
دود می‌بینیم و آتش از کران * حمله می‌آرد بسوی منکران
تو همی‌گویی خمش کن زین مقال * که زیانِ ماست قالِ شوم‌فال
ای که نصحِ ناصحان‌را نشنوی * فالِ بد با تست هرجا می‌روی
افعیی بر پشتِ تو بر می‌رود * او زبامی بینندش آگه کند
گوییش خاموش غمگینم مکن * گوید او خوش باش خود رفت آن سخن
چون زند افعی دهان بر گردنت * تلخ گردد جملهٔ شادی جُستنت
پس بدو گویی همین بود ای فلان * چون بندریدی گریبان در فغان
یا زبالایم تو سنگی می‌زدی * تا مرا آن جِد نمودی و بدی
او بگوید زآنك می آزردهٔ * تو بگویی نیك شادم کردهٔ

(٢٩٥٧) Bul. بچه ورنی که اژدرهات. (٢٩٥٨) AH فال چی. Bul. ببین تو روشنی. (٢٩٥٩) A بین for من. (٢٩٦٤) AH که امروز. A وآنچنان. After this verse Bul. adds:

تو نشو زآن خاسر و نادم امان * مر ترا خوش نیست امروز بیگمان

(٢٩٦٨) Bul. از مقال. Bul. زبان ماست. (٢٩٧١) AH گویدش خاموش. K و خود رفت.
(٢٩٧٢) In G کردنت is written below جُستنت in a smaller hand.
(٢٩٧٣) Bul. گویی چه بودی ای فلان. (٢٩٧٤) Bul. بر زدی.

گفت من کردم جوانمردی بپند * تا رهانم من ترا زین خشك بند
از لئیمی حقِّ آن نشْناختی * مایهٔ ایذا و طُغیان ساختی
این بود خوی لئیمانِ دنی * بَدکند با تو چو نیکویی کنی
نفس‌را زین صبر می‌کن مُنحنیش * که لئیمست و نسازد نیکویش
با کریمی گر کنی احسان سزد * مر یکی‌را او عوض هفصد دهد
با لئیمی چون کنی قهر و جفا * بندهٔ گردد ترا بس با وفا
کافران کارند در نعمت جفا * باز در دوزخ نداشان رَبَّنا

حکمت آفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان تا معبد متکبّران باشد که ائْتِیَا طَوْعًا أَوْ کَرْهًا،

که لئیمان در جفا صافی شوند * چون وفا بینند خود جافی شوند
مسجدِ طاعاتشان پس دوزخ‌است * پای‌بندِ مرغِ بیگانه فَخ‌است
هست زندان صومعهٔ دزد و لئیم * کاندرو ذاکر شود حق‌را مُقیم
چون عبادت بود مقصود از بَشَر * شد عبادتگاهِ گردن‌کش سقَر
آدمی‌را هست در هر کار دست * لیك ازو مقصود این خدمت بُدست
ما خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنْس این بخوان * جز عبادت نیست مقصود از جهان
گرچه مقصود از کتاب آن فن بود * گر تُوَش بالِش کنی هم می‌شود
لیك ازو مقصود این بالش نبود * علم بود و دانش و ارشاد و سود
گر تو میخی ساختی شمشیررا * بر گزیدی بر ظفر اِدباررا

(۲۹۷٦) G جوامردی. K رهانم مر ترا. (۲۹۷۸) A لئیمانی. (۲۹۷۹) Bul. میکن میخیش.
(۲۹۸) Bul. هر یکی‌را. A Bul. هفتصد. (۲۹۸۱) ABH Bul. جور و جفا.
Heading: A طوعًا وکرهًا. (۲۹۸۵) K Bul. دزد لئیم. AH ذاکر بود.
(۲۹۸۸) In K این is written above الانس.
(۲۹۹۰) G om. و before سود. (۲۹۹۱) K Bul. ادبیررا.

گرچه مقصود از بشر علم و هُدیست * لیك هر یك آدمیرا مَعْبَدیست
معبدِ مردِ کریم أَکْرَمْتَهُ * معبدِ مردِ لئیم أَسْقَمْتَهُ
مر لئیمانرا بزن تا سر نهند * مر کریمانرا بده تا بر دهند
لاجرم حق هر دو مسجد آفرید * دوزخ آنهارا و اینهارا مَزید
ساخت موسی قُدْس در بابِ صغیر * تا فرود آرند سر قومِ زَحیر
زآنك جبّاران بُدند و سَرْفراز * دوزخ آن بابِ صغیرست و نیاز

بیان آنك حق تعالی صورت ملوكرا سبب مسخّر کردن جبّاران که مسخّر حق نباشند ساخته‌است چنانك موسی علیه السّلم باب صغیر ساخت بر ربض قدس جهت رکوع جبّاران بنی اسراییل وقت در آمدن که اُدْخُلُوا اَلْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ،

آنچنانك حق زگوشت و استخوان * از شهان بابِ صغیری ساخت هان
اهلِ دنیا سجدهٔ ایشان کنند * چونك سجدهٔ کبریارا دشمنند
ساخت سرگین‌دانکی محرابشان * نامِ آن محراب میر و پهلوان
لایقِ این حضرتِ پاکی نه اید * نی‌شکر پاکانِ شما خالی نیید
آن سگانرا این خسان خاضع شوند * شیررا عارست کورا بگروند،
گربه باشد شحنهٔ هر موش‌خو * موش که بْود تا زشیران ترسد او

(۲۹۹۲) A علم هدیست.   (۲۹۹۳) H اکرمتُهُ and اسقمتُهُ.
(۲۹۹۵) In Bul. the order of this and the two following verses is: ۲۹۹۷, ۲۹۹۵, ۲۹۹۶.
(۲۹۹۶) Bul. فرو آرند.
Heading: A om. که after در آمدن. K حِطّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ.
(۳۰۰۱) AH پاکی نبید.   (۳۰۰۲) Bul. عاریست.

خوفِ ایشان از کلابِ حق بود * خوفشان کی زآفتابِ حق بود
رَبِّیَ ٱلْأَعْلَاست وِرْدِ آن مِهان * رَبِّ أَدْنَی در خورِ این ابلهان
موش کی ترسد زشیرانِ مُصاف * بلك آن آهوتگانِ مشك ناف
رَو بپیشِ کاسه‌لیس ای دیگ‌لیس * تُوش خداوند و ولی نعمت نویس
بس کن ار شرحی بگویم دُورْ دست * خشم گیرد میر و هر داند که هست
حاصل این آمد که بد کُن ای کریم * با لئیمان تا نهد گردن لئیم
با لئیمِ نفس چون احسان کند * چون لئیمان نفسِ بد کفران کند
زین سبب بُد که اهلِ محنت شاکرند * اهلِ نعمت طاغیند و ماکرند
هست طاغی بَگْلَرِ زرّین‌قبا * هست شاکر خستهٔ صاحب عبا
شُکر کی رُوید زامْلاك و نِعَم * شُکر می‌رُوید زبَلْوَی و سقم

قصّهٔ عشق صوفی بر سفرهٔ تهی،

صوفیی بر میخ روزی سفره دید * چرخ می‌زد جامه‌ها را می‌درید
بانگ می‌زد نك نوای بی‌نوا * قحط‌ها و دردها را نك دوا
چونك دود و شورِ او بسیار شد * هرکه صوفی بود با او یار شد
کِخ‌کِخی و های و هویی می‌زدند * تای چندی مست و بی‌خود می‌شدند
بو ٱلفُضولی گفت صوفی‌را که چیست * سفرهٔ آویختهٔ وز نان تهیست
گفت رَو رَو نقشِ بی‌معنیستی * تو بجُو هستی که عاشق نیستی
عشقِ نان بی نان غذای عاشق‌است * بندِ هستی نیست هر کو صادق‌است
عاشقانرا کار نبْود با وجود * عاشقانرا هست بی سرمایه سود

(۲۰۰۵) AH ربّی الاعلی است.
(۲۰۰۶) A* لیك for بلك.
(۲۰۰۷) AHK تُش for توش. A om. و.
(۲۰۱۱) BK Bul. کاهل محنت.
(۲۰۱۲) ABH شکر کی گوید.
(۲۰۱٤) A نوا ای بی‌نوا.
(۲۰۱٦) Bul. درد و شور. AH om. و. BGHK write دوذ.
(۲۰۱۷) G کِخ کِخی. H کَخ کَخی. ABHK های هوبی. Bul. تا که چندی. A om. و.

بال نی و گردِ عالم می‌پرند * دست نی و گو زمیدان می‌برند
آن فقیری کو زمعنی بُوی یافت * دست ببریده همی زنبیل بافت
عاشقان اندر عدم خیمه زدند * چون عدم یک‌رنگ و نفس واحدند
شیرخواره کی شناسد ذوقِ لُوت * مر پری‌را بُوی باشد لوت و پوت
آدمی کی بُو بَرَد از بُویِ او * چونک خُویِ اوست ضدِّ خُویِ او
یابد از بُو آن پریّ بوی‌کَش * تو نیابی آن زصد مَن لُوتِ خوش
پیشِ قِبطی خون بود آن آبِ نیل * آب باشد پیشِ سِبطیّ جمیل
جاده باشد بحر زاسراییلیان * غرقه‌گه باشد زفرعونِ عَوان

مخصوص بودن یعقوب علیه السّلٰم بچشیدن جام حق از روی یوسف و کشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان برادران وغیرهم ازین هر دو،

آنچ یعقوب از رخِ یوسف بدید * خاصِ او بُد آن باِخوان کی رسید
این زعشقش خویش در چَه می‌کَنَد * وآن بکین از بهرِ او چَه می‌کَنَد
سفرهٔ او پیشِ این از نان تهیست * پیشِ یعقوبست پُر کو مُشتهیست
رُوی‌ناشُسته نبیند رُویِ حور * لا صَلٰوةَ گفت إلّا بِالطُّهُور
عشق باشد لُوت و پوتِ جانها * جُوع ازین رُویست قُوتِ جانها

(۲۰۲۴) A عاشقان کاندر.   (۲۰۲۸) Bul. سبطی و جمیل.

(۲۰۲۹) After this verse Bul. adds:

بود ابراهیم‌را گلزار نار * لیک نمرود عنودرا زهر مار
سازد آتش‌را سمندر خاندان * لیک مرغانرا بود ضرّ و زیان
عاشقانرا درد و غم حلوا شود * ناکسانرا لیک آن بلوا شود

(۲۰۳۰) After this verse Bul. adds:

آنکه شد از شمّهٔ او نفحه‌یاب * یک زدیگر یافت عکس آب و تاب

جوعِ یوسف بود آن یعقوب‌را * بُوی نانش می‌رسید از دُور جا
آنك بِسْتد پیرهن‌را می‌شتافت * بوی پیراهانِ یوسف می نیافت
وآنك صد فرسنگ زآن سو بود او * چونك بُد یعقوب می‌بوییید بُو
ای بسا عالِمْ زدانش بی‌نصیب * حافظِ علمست آنکس نی حبیب
مستمع از وی همی‌یابد مشام * گرچه باشد مستمع از جنسِ عام
زآنك پیراهان بدستش عاریه است * چون بدستِ آن نخّاسی جاریه است
جاریه پیشِ نخّاسی سَرْسَریست * در کفِ او از برای مُشتریست
قسمتِ حقّست روزی دادنی * هر یکی‌را سوی دیگر راه نی
یك خیالِ نیك باغِ آن شده * یك خیالِ زشت راهِ این زده
آن خدایی کز خیالی باغ ساخت * وز خیالی دوزخ و جایِ گداخت
پس که داند راهِ گلشنهای او * پس که داند جایِ گلخنهای او
دیدبانِ دل نبیند در مجال * کز کدامین رُکنِ جان آید خیال
گر بدیدی مَطْلَعش‌را زاحتیال * بند کردی راهِ هر ناخوش خیال
کَی رسد جاسوس‌را آنجا قَدَم * که بود مِرْصاد و دَرْبَندِ عدم
دامنِ فضلش بکف کن کُورْوار * قبضِ اعمی این بود ای شهریار
دامنِ او امر و فرمانِ وَیَست * نیکبختی که تُقَی جانِ وَیَست
آن یکی در مرغزار و جُویِ آب * وآن یکی پهلوی او اندر عذاب
او عجب مانده که ذوقِ این زچیست * وآن عجب مانده که این در حبسِ کیست
هین چرا خشکی که اینجا چشمه‌هاست * هین چرا زردی که اینجا صد دواست
همنشینا هین در آ اندر چمن * گوید ای جان من نیآرم آمدن

(۲۰۳۵) AH مر یعقوب‌را. (۲۰۳۶) Bul. یوسفرا نیافت.
(۲۰۳۷) Bul. او می‌بویید. (۲۰۴۰) AK Bul. پیراهن.
(۲۰۴۴) A خیال *bis*. (۲۰۴۵) Bul. راه for جای.
(۲۰۴۶) A دیدبانی. (۲۰۴۸) A om. و.
(۲۰۴۹) A فیض اعمی. G apparently ای شُهره یار.

حکایت امیر و غلامش کی نمازباره بود و اُنس عظیم داشت در نماز و مناجات با حقّ،

میر شد محتاجِ گرمابه سَحَر * بانگ زد سُنْقُر هلا بر دار سر
طاس و مندیل و گِل از التون بگیر * تا بگرمابه رویم ای ناگزیر
سنقر آن دم طاس و مندیلی نکو * بر گرفت و رفت با او دو بدو
مسجدی بر ره بُد و بانگ صَلا * آمد اندر گوشِ سنقر در مَلا
بود سنقر سخت مُولَع در نماز * گفت ای میرِ من ای بنده‌نواز
تو برین دکّان زمانی صبر کن * تا گزارم فرض و خوانم لَمْ یَکُن
چون امام و قوم بیرون آمدند * از نماز و وِرْدها فارغ شدند
سنقر آنجا ماند تا نزدیکِ چاشت * میر سنقررا زمانی چشم داشت
گفت ای سنقر چرا نایی برون * گفت می‌نگْذاردم این ذو فنون
صبر کن نک آمدم ای روشنی * نیستم غافل که در گوشِ منی
هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد * تا که عاجز گشت از تیباش مرد
پاسخش این بود می‌نگْذاردم * تا برون آیم هنوز ای محترم
گفت آخر مسجد اندر کس نماند * کیت وا می‌دارد آنجا کِت نشاند
گفت آنك بسته‌است از برون * بسته‌است او هم مرا در اندرون
آنك نگْذارد ترا کآیی درون * می‌بنگْذارد مرا کآیم برون
آنك نگْذارد کزین سو پا نهی * او بدین سو بست پایِ این رهی
ماهیانرا بحر نگْذارد برون * خاکیان‌را بحر نگْذارد درون
اصلِ ماهی آب و حیوان از گِلست * حیله و تدبیر اینجا باطلست

Heading: ABHK Bul. انس داشت در نماز و مناجات عظیم. ABHK Bul. om. با حقّ.
(۲۰۵۷) Bul. با او رو برو. (۲۰۵۸) Bul. در ره. (۲۰۶۰) Bul. تا گذارم.
(۲۰۶۳) ABHK Bul. ای ذو فنون. (۲۰۶۵) Bul. بانگ زد. (۲۰۶۷) A کیت نشاند.
(۲۰۶۸) A از اندرون. (۲۰۷) AHK او ازین سو. (۲۰۷۲) A آب حیوان.

قفل زفتست و گشاینده خدا * دست در تسلیم زن واندر رضا
ذرّه ذرّه گر شود مفتاحها * این گشایش نیست جز از کبریا
چون فراموشت شود تدبیرِ خویش * یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش
چون فراموشِ خودی یادت کنند * بنده گشتی آنگه آزادت کنند

نومید شدن انبیا از قبول و پذیرایی منکران قوله حتّی إِذَا ٱسْتَيْأَسَ ٱلرُّسُلُ،

انبیا گفتند با خاطر که چند * می‌دهیم این‌را و آن‌را وعظ و پند
چند کوبیم آهنِ سردی زغَی * در دمیدن در قفص هین تا بکَی
جُنبشِ خلق از قضا و وعده‌است * تیزیٔ دندان زسوزِ معده‌است
نفسِ اوّل راند بر نفسِ دُوُم * ماهی از سر گنده باشد نی زدُم
لیك هم می‌دان و خر می‌ران چو تیر * چونك بَلِّغْ گفت حق شد ناگزیر
تو نمی دانی کزین دو کیستی * جهد کن چندانك بینی چیستی
چون نهی بر پشتِ کشتی باررا * بر توکّل می‌کنی آن کاررا
تو نمی‌دانی که از هر دو کیی * غرقهٔ اندر سفر یا ناجیی
گر بگویی تا ندانم من کِیَم * بر نخواهم تاخت در کشتی و یَم
من درین ره ناجیَم یا غرقه‌ام * کشف گردان کز کدامین فِرْقه‌ام
من نخواهم رفت این ره با گمان * بر امیدِ خشك همچون دیگران
هیچ بازرگانیی ناید زتو * زآنك در غیبست سِرِّ این دو رُو

(۲۰۷۲) A زن اندر رضا. H واندر, but و appears to have been inserted by a later hand. (۲۰۷۶) A کند *bis*.

Heading: G پذیرای. Bul. ناپذیرائی. BK Bul. قوله تعالی.

(۲۰۸۰) Bul. گنده گردد. (۲۰۸٤) A اندر سفر.

(۲۰۸۵) AB گر نگویی یا ندانی من کیم. K Bul. بر کشتی.

(۲۰۸۸) In AH the order of this and the two following verses is ۲۰۸۹, ۲۰۹۰, ۲۰۸۸.

تاجرِ ترسنده‌طبعِ شیشه‌جان * در طلب نه سود دارد نه زیان
بل زیان دارد که محرومست و خوار * نور او یابد که باشد شُعله‌خوار
چونك بر بُوگشت جملهٔ کارها * کارِ دین اَوْلَی کزین یابی رها
نیست دستوری بدینجا قرعِ باب * جز امید اللهُ اَعْلَمْ بِالصَّواب

بیان آنك ایمان مقلّد خوفست و رجا،

داعیِ هر پیشه اومیدست و بُوك * گرچه گردنشان زکُوشش شد چو دوك
بامدادان چون سوی دکّان رود * بر امید و بُوكِ روزی می‌دود
بوكِ روزی نبْودت چون می‌روی * خوفِ حرمان هست تو چونی قوی
خوفِ حرمانِ ازل در کسبِ لُوت * چون نکردت سُست اندر جُست و جُوت
گویی گرچه خوفِ حرمان هست پیش * هست اندر کاهلی این خوف بیش
هست در کُوشش امیدم بیشتر * دارم اندر کاهلی افزون خَطَر
پس چرا در کارِ دین ای بَدْگمان * دامنت می‌گیرد این خوفِ زیان
یا ندیدی کاهْلِ این بازارِ ما * در چه سودند انبیا و اولیا
زین دکان رفتن چه کانشان رُو نمود * اندرین بازار چون بستند سود
آتش آنرا رام چون خلخال شد * بحر آنرا رام شد حمّال شد
آهن آنرا رام شد چون موم شد * باد آنرا بنده و محکوم شد

بیان آنك رسول علیه السّلم فرمود إِنَّ لِلّٰهِ تَعالَى أَوْلِیاءَ أَخْفِیاءَ،

قومِ دیگر سخت پنهان می‌روند * شُهرهٔ خلقانِ ظاهر کی شوند
این همه دارند و چشمِ هیچکس * بر نیُفتد بر کیاشان یکنفس

(۲۰۸۹) A شیشه‌جان و.   (۲۰۹۳) A Bul. امّیدست.   (۲۰۹٤) A Bul. om. و.
(۲۰۹٦) Bul. نگردد سست.   (۲۱۰۲) Bul. رام چون حمّال شد.

هم کرامتشان هم ایشان در حرم * نامشان‌را نشنوند ابدال هم
یا نمی‌دانی کرمهای خدا * کو ترا می‌خواند آن سو که بیا
شش جهت عالَم همه اکرامِ اوست * هر طرف که بنگری اِعلامِ اوست
چون کریمی گویدت آتش درآ * اندرآ زود و مگو سوزد مرا

حکایت مندیل در تنور پر آتش انداختن أنَس رضی الله عنه و ناسوختن،

از أنَس فرزندِ مالك آمدست * که بمهمانیٔ او شخصی شدست
او حکایت کرد کز بعدِ طعام * دید انس دستارخوان‌را زردفام
چرکن و آلوده گفت ای خادمه * اندر افکن در تنورش یکدمه
در تنورِ پُر زآتش در فکند * آن زمان دستارخوان‌را هوشمند
جملهٔ مهمانان در آن حیران شدند * انتظارِ دودِ کَندوری بُدند
بعدِ یك ساعت بر آورد از تنور * پاك و اسپید و از آن اوساخ دُور
قوم گفتند ای صحابیٔ عزیز * چون نسوزید و منقّی گشت نیز
گفت زآنك مصطفی دست و دهان * بس بمالید اندرین دستارخوان
ای دلِ ترسنده از نار و عذاب * با چنان دست و لبی کن اقتراب
چون جمادی‌را چنین تشریف داد * جانِ عاشق‌را چها خواهد گشاد
مر کلوخِ کعبه‌را چون قبله کرد * خاكِ مردان باش ای جان در نبرد
بعد از آن گفتند با آن خادمه * تو نگویی حالِ خود با این همه
چون نگندی زود آن از گفتِ وی * گیرم او بُردست در اسرار پی

(٢١٠٦) Bul. نشنود.   (٢١٠٧) A این سو.
(٢١٠٨) H اِعلام as in text.
(٢١٠٩) H زود مگو, corr. to زوتر مگو.
(٢١١١) A om. از.   (٢١١٦) Bul. منقّی گشت تیز.

این‌چنین دستارخوانِ قیمتی * چون فکندی اندر آتش ای ستی
گفت دارم بر کریمان اعتماد * نیستم زاکرامِ ایشان ناامید
میزری چه بْود اگر او کوبدم * در رَو اندر عینِ آتش بی نَدَم
اندر افتم از کمالِ اعتماد * از عباد الله دارم بس امید
سر در اندازم نه این دستارخوان * زاعتمادِ هر کریمِ رازْدان
ای برادر خود برین اکسیر زن * کم نباید صدقِ مرد از صدقِ زن
آن دلِ مردی که از زن کم بود * آن دلی باشد که کم زاشْکم بود

قصّهٔ فریاد رسیدن رسول علیه السّلم کاروان عرب را کی از تشنگی و بی‌آبی در مانده بودند و دل بر مرگ نهاده شتران و خلق زبان بیرون انداخته،

اندر آن وادی گروهی از عرب * خشك شد از قحطِ بارانشان قِرَب
در میانِ آن بیابان مانده * کاروانی مرگِ خود بر خوانده
ناگهانی آن مُغیثِ هر دو کَوْن * مصطفی پیدا شد از ره بهرِ عَوْن
دید آنجا کاروانی بس بزرگ * بر تَفِ ریگ و رهِ صعب و سُتُرگ
اشترانشان را زبان آویخته * خلق اندر ریگ هر سو ریخته
رحمش آمد گفت هین زُوتر روید * چند یاری سوی آن کُثبان دوید
که سیاهی بر شتر مَشْك آورد * سوی میر خود بزودی می‌برد

(۲۱۲۳) B دستارخوانی. G سنی. (۲۱۲٤) Bul. اعتمید. A از عباد الله دارم بس امید.
(۲۱۲۵) A om. (۲۱۲٦) A om. Bul. اعتهید.
(۲۱۲۷) A کریی. (۲۱۲۸) A کم نباید.
Heading: AH Bul. در ره مانده, Bul. زبانها از دهان برون.
(۲۱۳۱) AH مرگ خودرا خوانده, corr. in H.
(۲۱۳۳) AH صعب سترگ.

آن شتربانِ سیه‌را با شتر * سوی من آرید با فرمانِ مُر
سوی کُثبان آمدند آن طالبان * بعدِ یك ساعت بدیدند آنچنان
بنده‌ٔ می‌شد سیه با اشترے * راویه پُر آب چون هدیه‌برے
پس بدو گفتند می‌خواند ترا * این طرف فَخْرُ ٱلْبَشَر خَیْرُ ٱلْوَرَی
گفت من نشناسم اورا کیست او * گفت او آن ماه‌رُویِ قندخو
نوعها تعریف کردندش که هست * گفت مانا او مگر آن شاعرست
که گروهی‌را زبون کرد او بسِحْر * من نیایم جانبِ او نیم شِبْر
کش‌کشانش آوریدند آن طرف * او فغان بر داشت در تشنیع و تف
چون کشیدندش بپیشِ آن عزیز * گفت نوشید آب و بر دارید نیز
جمله‌را زآن مَشْكْ او سیراب کرد * اشتران و هر کسی زآن آب خورد
راویه پُر کرد و مشك از مشكِ او * ابرِ گردون خیره ماند از رشكِ او
این کسی دیدست کز یك راویه * سرد گردد سوزِ چندان هاویه
این کسی دیدست کز یك مشكِ آب * گشت چندین مشك پُر بی اضطراب
مشك خود رُوپوش بود و موجِ فضل * می‌رسید از امرِ او از بحرِ اصل
آب از جُوشش همی‌گردد هوا * وآن هوا گردد زسردی آبها
بلك بی علّت و بیرون زین حِکَم * آب رُویانید تکوین از عدم
تو زطفلی چون سببها دیده‌ٔ * در سبب از جهل بر چفسیده‌ٔ
با سببها از مُسَبِّب غافلی * سوی این رُوپوشها زآن مایلی
چون سببها رفت بر سَر می‌زنی * رَبَّنا و رَبَّناها می‌کنی
رَبّ می‌گوید برَو سوے سبب * چون زصُنْعم یاد کردی اے عجب
گفت زین پس من ترا بینم همه * ننگرم سوی سبب وآن دمدمه
گویدش رُدُّوا لَعادُوا کارِ تُست * ای تو اندر توبه و میثاق سُست

(۲۱۴۰) A خیر البشر.   (۲۱۴۱) A قندخوی.   (۲۱۴۳) B آن ساحرست.
(۲۱۴۳) A من نتانم.   (۲۱۴۴) K تشنیع و تنف.   (۲۱۴٦) G مَشْكْ as in text.
(۲۱۴۸) A Bul. چندین.   (۲۱۴۹) B om.   (۲۱۵۲) Bul. بلکه بی اسباب بیرون.

لیك من آن ننگرم رحمت کنم * رحمتم پُرست بر رحمت تنم
ننگرم عهدِ بَدَت بدْهم عطا * از کرم این دم چو میخوانی مرا
قافله حیران شد اندر کارِ او * یا محمّد چیست این ای بحرخو
کردهٔ رُوپوش مشكِ خُردرا * غرقه کردی هم عرب هم کُردرا

مشك آن غلام از غیب پر آب کردن بمعجزه و آن غلام سیاه‌را سپیدرو کردن باذن الله تعالی،

ای غلام اکنون تو پُر بین مشكِ خود * تا نگویی در شکایت نیك و بد
آن سِیَه حیران شد از برهانِ او * می‌دمید از لامکان ایمانِ او
چشمهٔ دید از هوا ریزان شده * مشكِ او رُوپوشِ فیضِ آن شده
زآن نظر روپوشها هم بر درید * تا معیّن چشمهٔ غیبی بدید
چشمها پُر آب کرد آن دم غلام * شد فراموشش زخواجه وز مُقام
دست و پایش ماند از رفتن براه * زلزله افگند در جانش اله
باز بهرِ مصلحت بازش کشید * که بخویش آ باز رَو ای مستفید
وقتِ حیرت نیست حیرت پیشِ تُست * این زمان در ره درآ چالاك و چُست
دستهای مصطفی بر رُو نهاد * بوسهای عاشقانه بس بداد
مصطفی دستِ مبارك بر رُخش * آن زمان مالید و کرد او فرّخش
شد سپید آن زنگی و زادهٔ حَبَش * همچو بَدْر و روزِ روشن شد شبش
یوسفی شد در جمال و در دلال * گفتش اکنون رَو بدِه وا گوی حال
او همی‌شد بی سر و بی پای مست * پای می‌نشناخت در رفتن زِ دست

(۲۱۵۹) Bul. و بر رحمت.   (۲۱۶۱) A ای بحرجو
Heading: Bul. پر آب کردن از عیب. Bul. om. رو after سپید.
(۲۱۷۰) A پیش هست.   (۲۱۷۱) A دستها خوبشتن. with مصطفی written above.
(۲۱۷۲) A برد او دست مبارك.   (۲۱۷۳) ABH Bul. زنگیْ زادهٔ
(۲۱۷۴) Bul. کمال for دلال.

پس بیآمد با دو مشكِ پُـر روان * سوی خواجـه از نواحیٔ کاروان

دیدن خواجه غلام خودرا سپید و ناشناختن که اوست و گفتن که غلام مرا تو کشتهٔ خونت گرفت و خدا ترا بدست من انداخت،

خواجه از دُورش بدید و خیره ماند * از تحیّـر اهلِ آن دهرا بخوانـد
راویـهٔ ما اشتـرِ ما هست این * پـس کجـا شـد بنـدهٔ زنگیجبین
این یکی بَدْریست میآیـد زدُور * میزنـد بـر نورِ روز از رُوش نور
کو غـلامِ ما مگـر سرگشتـه شـد * یا بدو گرگی رسید و کُشته شـد
چون بیآمد پیش گفتـش کیستی * از یمَن زادی و یـا تُـرکیستی
گو غلامرا چه کردی راست گو * گـر بکُشتی وا نمـا حیلت مجو
گفت اگـر کُشتم بتو چون آمـدم * چون بپایِ خود درین خون آمدم
کو غـلامِ من بگفت اینك منم * کرد دستِ فضلِ یـزدان روشنم
هی چه میگوئی غلامِ من کجاست * هین نخواهی رَست از من جز براست
گفت اسرارِ تـرا با آن غـلام * جملـه وا گویم یکایك من تمام
زآن زمانی که خریـدی تو مرا * تـا باکنون بـاز گویم مـاجـرا
تا بدانی که همآنم در وجـود * گرچه از شَبْدیزِ من صُبحی گشود
رنگ دیگر شد ولیکن جانِ پاك * فارغ از رنگست و از ارکانِ و خاك
تنشناسـان زود مارا گُم کنـنـد * آبنوشان ترك مَشك و خُم کنند
جانشناسـان از عددهـا فارغنـد * غرقـهٔ دریـاے بیچونند و چنـد

(Heading: In Bul. the Heading immediately follows v. ۲۱۸۰. Bul. سپیدرو.
(۲۱۷۸) AH چنین for جبین. (۲۱۷۹) A آن یکی. (۲۱۸۱) B گفتا.
(۲۱۸٤) Bul. فضل دست یزدان. (۲۱۸۹) A ارکان خاك

جان شو و از راهِ جان جان‌را شناس * یارِ بینش شو نه فرزندِ قیاس
چون مَلَك با عقل یك سَرْرِشته‌اند * بهرِ حکمت‌را دو صورت گشته‌اند
آن مَلَك چون مرغ بال و پر گرفت * وین خِرَد بگْذاشت پَرّ و فَر گرفت
لاجرم هر دو مُناصر آمدند * هر دو خوش‌رُو پشتِ همدیگر شدند
هم مَلَك هم عقل حق‌را واجدی * هر دو آدم‌را مُعین و ساجدی
نفس و شیطان بوده زاوّل واحدی * بوده آدم‌را عدوّ و حاسدی
آنك آدم‌را بَدَن دید او رمید * وآنك نورِ مُؤتمَن دید او خمید
آن دو دیده‌روشنان بودند ازین * وین دورا دیده ندیده غیرِ طین
این بیان اکنون چو خر بر یخ بماند * چون نشاید بر جهود انجیل خواند
کَی توان با شیعه گفتن از عُمَر * کَی توان بَرْبَط زدن در پیشِ کَر
لیك گر در دِه بگوشه یك کس‌است * های هوئی که بر آوردم بس است
مستحقِّ شرح‌را سنگ و کلوخ * ناطقی گردد مشرِّح با رُسوخ

بیان آنك حق تعالی هرچ داد و آفرید از سموات و ارضین و اعیان و اعراض همه باستدعای حاجت آفرید، خودرا محتاج چیزی باید کردن تا بدهد کی أَمَّنْ یُجِیبُ ٱلْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ، اضطرار گواه استحقاق است،

آن نیازِ مَرْیَمی بودست و درد * که چنان طفلی سخن‌آغاز کرد
جُزوِ او بی او برای او بگفت * جُزْو جُزْوت گفت دارد در نهفت
دست و پا شاهد شوندت ای رهی * منکری‌را چند دست و پا نهی

(۲۱۹۹) Bul. وان دورا. (۲۲۰۰) Bul. خر در گل بماند.
(۲۲۰۱) H بَربُط. (۲۲۰۲) B لیك اگر. K Bul. های و هوئی.
Heading: AH آفرید و داد. ABHK Bul. ارض for ارضین. B Bul. چیزی بباید.

ور نباشی مستحقِّ شرح و گفت * ناطقهٔ ناطق ترا دید و بخفت
هرچ رُویید از پیِ محتاج رُست * تا بیابد طالبی چیزی که جُست
حق تعالی گر سمٰوات آفرید * از برای دفعِ حاجات آفرید
هرکجا دردی دوا آنجا رود * هرکجا فقری نوا آنجا رود
هرکجا مشکل جواب آنجا رود * هرکجا کشتیست آب آنجا رود
آب کم جو تشنگی آور بدست * تا بجوشد آب از بالا و پست
تا نزاید طفلکِ نازك‌گلو * کی روان گردد ز پستان شیرِ او
رَو بدین بالا و پستیها بدَو * تا شوی تشنه و حرارت‌را گرَو
بعد از آن از بانگِ زنبورِ هوا * بانگِ آبِ جُو بنوشی ای کیا
حاجتِ تو کم نباشد از حشیش * آب‌را گیری سوی او می‌کشیش
گوش گیری آب‌را تو می‌کشی * سوی زرعِ خشك تا یابد خوشی
زرعِ جان‌را کش جواهر مُضمَرست * ابرِ رحمت پُر زآبِ کوثرست
تا سَقاهُمْ رَبُّهُمْ آید خطاب * تشنه باش اللّهُ أَعْلَمْ بِالصَّواب

آمدن آن زن کافر با طفل شیرخواره بنزدیك مصطفی علیه السّلٰم و ناطق شدن عیسی‌وار بمعجزات رسول صلّی الله علیه وسلّم،

هم از آن ده یك زنی از کافران * سوی پیغمبر دوان شد زامتحان
پیشِ پیغمبر در آمد با خِمار * کودکی دو ماهه زن‌را بر کنار
گفت کودك سَلَّمَ اللّهُ عَلَیْك * یا رَسُولَ اللّهِ قَدْ جِئْنا إِلَیْك
مادرش از خشم گفتش هی خموش * کیت افکند این شهادت‌را بگوش

(٢٢١٤) A om. و after تشنه. (٢٢١٩) A والله.

Heading: A om. وار after عیسی. A از معجزات. ABK Bul. add علیه السّلام after عیسی‌وار and after رسول.

(٢٢٢٠) ABGHK پیغامبر. (٢٢٢١) ABGHK پیغامبر. A Bul. در کنار.

این یکیت آموخت ای طفلِ صغیر * کی زبانت گشت در طفلی جریر
گفت حقّ آموخت آنگه جبرئیل * در بیان با جبرئیلم من رسیل
گفت کُو گفتا که بالای سرت * می‌نبینی کن ببالا منظرت
ایستاده بر سرِ تو جبرئیل * مر مرا گشته بصد گونه دلیل
گفت می‌بینی تو گفتا که بلی * بر سرت تابان چو بدری کاملی
می‌بیاموزد مرا وصفِ رسول * زآن عُلُوّم می‌رهاند زین سفول
پس رسولش گفت ای طفلِ رضیع * چیست نامت باز گو و شو مطیع
گفت نامم پیشِ حق عبد العزیز * عبدِ عُزّی پیشِ این یك مشتِ حیز
من ز عُزّی پاك و بیزار و بَری * حقِّ آنك دادت این پیغمبری
کودكِ دو ماهه همچون ماهِ بدر * درسِ بالغ گفته چون اصحابِ صدر
پس حَنوط آن دم ز جنّت در رسید * تا دماغِ طفل و مادر بُو کشید
هر دو می‌گفتند کز خوفِ سُقوط * جان سپردن به برین بُویِ حنوط
آنکسی‌را کش معرِّف حق بود * جامد و نامیش صد صَدَّق زند
آنکسی‌را کش خدا حافظ بود * مرغ و ماهی مر ورا حارس شود

ربودن عقاب موزهٔ مصطفی علیه السّلام و بردن بر هوا و نگون کردن و از موزه مار سیاه فرو افتادن،

اندرین بودند کآوازِ صَلا * مصطفی بشْنید از سوی عُلا
خواست آبی و وضورا تازه کرد * دست و رُورا شُست او زآن آبِ سرد
هر دو پا شست و بموزه کرد رای * موزه‌را بربود یك موزه‌رُبای

(۲۲۲٤) BK Bul. که زبانت (۲۲۲۸) ABK Bul. بدر کاملی.
(۲۲۳۱) Bul. یك مشت چیز. (۲۲۳۳) A پاك بیزار. ABGHK پیغامبری.
(۲۲۳٤) Bul. گفت. (۲۲۳٥) ABH Bul. از خوف. (۲۲۳٦) Bul. صدّق بود.
Heading: AH رسول‌را for مصطفی. BK Bul. رسول. ABHK در هوا. B مار سیه.

دست سوی موزه بُرد آن خوش‌خطاب * موزه‌را بربود از دستش عُقاب
موزه‌را انـدر هوا بُـرد او چو باد * پس نگون کرد و از آن ماری فتاد
در فتـاد از موزه یك مارِ سیـاه * زآن عنایت شد عُقابش نیکخواه
پس عقاب آن موزه‌را آورد باز * گفت هین بِستان و رَو سوی نماز
از ضرورت کردم این گستاخیی * من زادب دارم شکسته‌شاخیی
وای کو گستـاخ پایی می‌نهـد * بی ضرورت کش هوا فَتوَی دهـد
پس رسولش شکر کرد و گفت مـا * این جفا دیدیم و بود این خود وفا
موزه بربودی و من درهم شـدم * تو غمم بُردی و من در غم شـدم
گرچه هر غیبی خـدا مارا نمود * دل در آن لحظه بخود مشغول بود
گفت دُور از تو که غفلت در تو رُست * دیدنم آن غیب‌را هم عکسِ تُست
مـار در موزه ببینـم بـر هـوا * نیست از من عکسِ تُست ای مصطفی
عکسِ نورانی همـه روشن بود * عکسِ ظلمانی همـه گُلخن بود
عکسِ عبـد اللّـه همـه نوری بود * عکسِ بیگـانـه همـه کوری بود
عکسِ هر کس‌را بدان ای جان ببین * پهلوی جنسی که خواهی می‌نشین

وجه عبرت گرفتن ازین حکایت و یقین دانستن که إِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ یُسْرًا،

عِبرتست آن قصّه ای جان مر ترا * تا که راضی باشی در حکمِ خدا
تا که زیرك باشی و نیکوگمان * چون ببینی واقعهٔ بَد ناگهان

(۲۲۴۱) B om. (۲۲۴۷) ABH شکر گفت, corr. in H. Bul. و خود این بود.
(۲۲۴۸) Bul. و من در غم بدم. (۲۲۵۱) A نبینم. A Bul. در هوا.
(۲۲۵۴) A که می‌خواهی نشین.
Heading: A این حکایت.
(۲۲۵۵) AB Bul. این قصّه. A تا کی. ABGHK Bul. در حکم خدا *contra metrum*. Cf. note on v. ۱۷۱۹.

دیگران گردند زرد از بیم آن * تو چو گُل خندان گه سود و زیان
زآنك گُل گر برگ برگش می‌کَنی * خنده نگْذارد نگردد مُنْثَنی
گوید از خاری چرا افتم بغم * خنده‌را من خود زخار آورده‌ام
هرچ از تو یاوه گردد از قضا * تو یقین دان که خریدت از بلا
ما ٱلتَّصَوُّفُ قالَ وِجْدانُ ٱلْفَرَح * فی ٱلْفُؤادِ عِنْدَ إِتْیانِ ٱلتَّرَح
آن عِقابش‌را عُقابی دان که او * در ربود آن موزه‌را زآن نیك‌خُو
تا رهاند پاش‌را از زخم مار * ای خنك عقلی که باشد بی غبار
گفت لا تأْسَوْا عَلَى ما فاتَكُم * إِنْ أَتَى ٱلسِّرْحانُ وَأَرْدَى شاتَكُم
کان بلا دفع بلاهای بزرگ * وآن زیان منع زیانهای سُتُرگ

استدعای آن مرد از موسی زبان بهایم با طیور،

گفت موسی‌را یکی مرد جوان * که بیاموزم زبان جانوران
تا بود کز بانگ حیوانات و دَد * عبرتی حاصل کنم در دین خود
چون زبانهای بنی آدم همه * در پی آبست و نان و دمدمه
بوك حیوانات‌را دردی دگر * باشد از تدبیر هنگام گذر
گفت موسی رَو گذر کن زین هَوَس * کین خَطَر دارد بسی در پیش و پس
عبرت و بیداری از یزدان طلب * نه ازکتاب و از مقال و حرف و لب
گرم‌تر شد مرد زآن منعش که کرد * گرم‌تر گردد همی از منع مرد
گفت ای موسی چو نور تو بتافت * هرچ چیزی بود چیزی از تو یافت
مر مرا محروم کردن زین مراد * لایق لطفت نباشد ای جواد

(۲۲۵۸) G می‌کَنی . H می‌کُنی. (۲۲۶۳) Bul. بی عثار.
(۲۲۶۴) Bul. واروی . A Bul. شانکم.
(۲۲۶۵) AH Bul. in the second hemistich دفع for منع . corr. in H.
Heading: ABHK Bul. موسی علیه السّلام . AB Bul. و طیور.
(۲۲۷۱) A مقال حرف . In H م is written below the final letter of مقال.

این زمان قایم مقامِ حق توی * یأس باشد گر مرا مانع شوی
گفت موسی یا رَبّ این مردِ سلیم * سُخره کردستش مگر دیوِ رجیم
گر بیاموزم زیان‌کارش بود * ور نیاموزم دلش بَد می‌شود
گفت ای موسی بیاموزش که ما * رد نکردیم از کرم هرگز دعا
گفت یا رَبّ او پشیمانی خورد * دست خاید جامه‌ها‌را بر دَرَد
نیست قُدْرت هر کسی‌را سازوار * عجز بهتر مایهٔ پرهیزگار
فقر ازین رُو فخر آمد جاودان * که بتقْوَی ماند دستِ نارَسان
زآن غِنا و زآن غَنی مردود شد * که زقُدْرت صبرها بَدْرُود شد
آدمی‌را عجز و فقر آمد امان * از بلای نفسِ پُر حرص و غَمان
آن غم آمد زآرزوهای فُضول * که بدآن خُو کرده‌است آن صیدِ غُول
آرزوی گِل بود گِل‌خواره‌را * گُلْشَکَر نگْوارد آن بیچاره‌را

وحی آمدن از حقّ تعالی بموسی کی بیاموزش چیزی کی استدعا می‌کند یا بعضی از آن،

گفت یزدان تو بده بایستِ او * بر گشا در اختیار آن دستِ او
اختیار آمد عبادت‌را نمك * ورنه می‌گردد بناخواه این فلك
گردشِ اورا نه اجر و نه عِقاب * که اختیار آمد هنر وقتِ حِساب
جملهٔ عالَم خود مسبِّح آمدند * نیست آن تسبیحِ جبْری مُزْدمند
تیغ در دستش نِه از عجزش بکَن * تا که غازی گردد او یا راه‌زن

(۲۲۷۷) Bul. شود for بود. (۲۲۷۹) Bul. می‌درد.

(۲۲۸۲) H مبعود for مردود, corr. above. مبعود is used in the same sense in Book IV, ۱۶۱۸.

(۲۲۸۴) In Bul. the two hemistichs of this verse are transposed.

Heading: A om. از حقّ تعالی. G om. می before کند.

(۲۲۸۹) Bul. از تسبیح. ABK Bul. چیزی مزدمند.

زآنك كَرَّمْنـا شد آدم زاِختيـار * نيـم زنبور عسل شـد نيـم مار
مؤمنان كانِ عسل زنبوروار * كافران خود كانِ زهری همچو مار
زآنك مؤمن خورد بگـزيـده نبات * تا چو نَحْلى گشت ريقِ او حيات
باز كافـر خورد شربت از صَديـد * هم زقُوتش زهـر شد در وی پديد
اهلِ اِلهـامِ خدا عَيْنُ ٱلْحَيـات * اهلِ تسويلِ هوا سَـمُّ ٱلْمَمـات
در جهان اين مدح و شاباش و زهی * زاختيـارست و حِفـاظِ آگهی
جملهٔ رِندان چونك در زندان بونـد * متّقی و زاهـد و حق‌خوان شونـد
چونك قُدرت رفت كاسد شد عمل * هين كه تـا سرمايه نسْتانـد اجل
قُدرتت سرمايـهٔ سُودست هين * وقتِ قُدرت‌را نگـه دار و ببين
آدمی بـر خِنگِ كَرَّمْنـا سوار * در كفِ دَرْكش عنانِ اختيـار
بـاز موسی داد پـنـد اورا بمِهـر * كه مُرادت زرد خواهد كرد چِهـر
تركِ اين سودا بگو وز حق بترس * ديـو دادستت بـراے مكرِ دَرس

قانع شدن آن طالب بتعليم زبان مرغ خانگی و سگ و اجابت موسی عليه السّلٰم ،

گفت باری نطقِ سگ كو بر دَرَست * نطقِ مـرغِ خانگی كاهْلِ پَـرَست
گفت موسی هين تو دانی رَو رسيد * نطقِ اين هـر دو شود بر تو پديد
بامـدادان از بـرای امتحـان * ايستـاد او منتـظـر بـر آستان
خادمـه سفـره بيفْشانـد و فـتـاد * پـارهٔ نانِ بَـيـاتِ آثـارِ زاد

(۲۳۹۳) B چو نخلی. (۲۳۹٤) B om. Bul. بر وی بديد.
(۲۳۹٦) A حفاظ و آگهی. (۲۳۹۸) H¹ استانَد اجل.
(۲۳۹۹) In A نقد is written above وقت. (۲٤۰۱) Bul. پند داد.
Heading: Bul. آن مرد طالب.
(۲٤۰۵) AH بامداد آن شخص بهر امتحان. (۲٤۰٦) A نان نبات.

در ربود آنرا خروسی چون گِرَو * گفت سگ کردی تو بر ما ظلم رَو
دانهٔ گندم توانی خورد و من * عاجزم در دانه خوردن در وطن
گندم و جَورا و باقیِ حُبوب * میتوانی خورد و من نه ای طَروب
این لبِ نانی که قسمِ ماست نان * میربایی این قَدَررا از سگان

جواب خروس سگرا،

پس خروسش گفت تن زن غم مخور * که خدا بدهد عوض زینت دگر
اسبِ این خواجه سقط خواهد شدن * روزِ فردا سیر خور کم کن حزن
مر سگانرا عید باشد مرگِ اسب * روزیٔ وافر بود بی جهد و کسب
اسبرا بفْروخت چون بشْنید مرد * پیشِ سگ شد آن خروسش رُویزرد
روزِ دیگر همچنان نانرا ربود * آن خروس و سگ برو لب برگشود
کای خروسِ عِشْوهدِه چند این دروغ * ظالمی و کاذبی و بی فُروغ
اسب کش گفتی سقط گردد کجاست * کورِ اخترگوی و محرومی زراست
گفت اورا آن خروسِ با خبر * که سقط شد اسبِ او جای دگر
اسبرا بفْروخت و جَست او از زیان * آن زیان انداخت او بر دیگران
لیک فردا اَسْتَرش گردد سقط * مر سگانرا باشد آن نعمت فقط
زود استررا فروشید آن حریص * یافت از غم وز زیان آن دم مَحیص
روزِ ثالث گفت سگ با آن خروس * ای امیرِ کاذبان با طبل و کوس
گفت او بفْروخت استررا شتاب * گفت فردایش غلام آید مُصاب
چون غلامِ او بمیرد نانها * بر سگ و خواهنده ریزند اقربا

(۳۲۰۷) B با ما ظلم. (۳۲۱۰) A Bul. ماست آن.
Heading: Bul. جواب دادن خروس. (۳۲۱۲) G اسپ, and so *passim*.
(۳۲۱۵) AH لبرا گشود. In H می is written above را.
(۳۲۱۶) A چند ای دروغ. Bul. چندان دروغ.. (۳۲۱۹) K Bul. om. و.
(۳۲۲۲) K لیك فردایش.

این شنید و آن غلامش‌را فروخت * رَست از خُسران و رخ‌را بر فُروخت
شکرها می‌کرد و شادیها که من * رَستم از سه واقعه اندر زمن
تا زبانِ مرغ و سگ آموختم * دیدهٔ سُوء ٱلْقَضا‌را دوختم
روزِ دیگر آن سگِ محروم گفت * کای خروسِ ژاژخا کو طاق و جُفت

خجل گشتن خروس پیش سگ بسبب دروغ شدن در آن سه وعده،

چند چند آخر دروغ و مکرِ تو * خود نپرّد جز دروغ از وَکْرِ تو
گفت حاشا از من و از جنسِ من * که بگردیم از دروغی ممتحن
ما خروسان چون مؤذّن راست‌گوی * هم رقیبِ آفتاب و وقت‌جُوی
پاسبانِ آفتابیم از درون * گر کنی بالای ما طشتی نگون
پاسبانِ آفتابند اولیا * در بَشَر واقف زِ اَسْرارِ خدا
اصلِ مارا حق پیِ بانگِ نماز * داد هدیه آدمی‌را در جهاز
گر بناهنگام سَهْوی‌مان رود * در اذانْ آن مَقْتَلِ ما می‌شود
گفت ناهنگام حَیَّ عَلَی فَلاح * خونِ مارا می‌کند خوار و مُباح
آنکه معصوم آمد و پاك از غلط * آن خروس جانِ وَحْی آمد فقط
آن غلامش مُرد پیشِ مُشتری * شد زیانِ مشتری آن یکسری
او گریزانید مالش‌را ولیك * خونِ خودرا ریخت اندر یاب نیك
یك زیان دفعِ زیانها می‌شدی * جسم و مالِ ماست جانهارا فِدا

Heading: In Bul. the Heading follows v. ۳۳۳۷, and in AB v. ۳۳۳۹.
(۳۳۳۹) A چند و چند.
(۳۳۴۶) K Bul. علی الفلاح.
(۳۳۴۹) B Bul. اندر باب.
(۳۳۵۰) Bul. om. و, AK Bul. فدی

پیشِ شاهان در سیاست‌گستری * می‌دهی تو مال و سَررا می‌خَری
اعجمی چون گشتهٔ اندر قضا * می‌گریزانی زداور مال‌را

خبر کردن خروس از مرگ خواجه،

لیك فردا خواهد او مردن یقین * گاو خواهد کُشت وارث در حنین
صاحب خانه بخواهد مُرد رفت * روزِ فردا نك رسیدت لُوتِ زفت
پارهاے نان و لالنگ و طعام * در میان کوی یابد خاص و عام
گاوِ قربانی و نانهاے تَنُك * بر سگان و سایلان ریزد سبك
مرگِ اسب و استر و مرگِ غلام * بُد قضا گردانِ این مغرورِ خام
از زیان مال و دردِ آن گریخت * مال افزون کرد و خون خویش ریخت
این ریاضتهای درویشان چراست * کآن بلا بر تن بقای جانهاست
تا بقاے خود نیابد سالکی * چون کند تن‌را سقیم و هالکی
دست کَی جُنبد بایثار و عمل * تا نبیند داده‌را جانش بَدَل
آنك بدْهد بی امیدِ سودها * آن خدایست آن خدایست آن خدا
یا ولئ حق که خُوی حق گرفت * نور گشت و تابشِ مطلق گرفت
کو غنی است و جُز او جمله فقیر * کَی فقیری بی عوض گوید که گیر
تا نبیند کودکی که سیب هست * او پیاز گنده‌را ندْهد زدست
این همه بازار بهرِ این غرض * بر دکانها شسته بر بُویِ عوض
صد متاعِ خوب عرضه می‌کنند * واندرون دل عوضها می‌تنند
یك سلامی نشْنوی ای مردِ دین * که نگیرد آخر آن آستین
بی طَمَع نشْنیده‌ام از خاص و عام * من سلامی ای برادر والسّلام

(۲۲۴۴) ABK Bul. مرد و رفت. (۲۲۴۵) A لالیك. Bul. لالنگ طعام.
(۲۲۵۱) A دادرا. (۲۲۵۲) AK امیدی. (۲۲۵۶) A بهر این عرض.
(۲۲۵۷) A می‌کید. A غرضها می‌تنید. (۲۲۵۸) AHK Bul. آخرت آن, and so corr. in G.

جــز سلامِ حقّ هین آنــرا بجو * خانــه خانــه جــا بجــا و کو بکو
از دهــانِ آدمیٔ خوش‌مشــام * هم پیامِ حق شنودم هم سـلام
وین سلامِ باقیان بر بُویِ آن * من همی‌نوشم بدِل خوشتــر زجان
زآن سلامِ او سلامِ حق شُدست * کآتش اندر دودمانِ خود زدست
مرده‌است از خود شــده زنــده برَب * زآن بود اسرارِ حقّش در دو لب
مردنِ تن در ریاضت زندگیست * رنجِ این تن روح‌را پایندگیست
گوش بنهـاده بُد آن مردِ خبیث * می‌شنود او از خروسش آن حدیث

دویدن آن شخص بسوی موسی بزنهار چون از خروس خبر مرگ خود شنید

چون شنید اینها دوان شد تیز و تفت * بــر درِ موسی کلیــم الله رفــت
رُو همی‌مالیــد در خاك او زبیــم * که مرا فریاد رس زین ای کلیــم
گفت رَو بفْــروش خودرا و برَه * چونك اُستا گشتــهٔ بر جِه زچَــه
بر مُسْلمــانــان زیانِ انــداز تو * کیســه و همیــانهــارا کن دوتــو
من درونِ خشت دیدم این قضــا * که در آیینه عیانِ شد مر تــرا
عاقل اوّل بینــد آخــررا بدِل * اندر آخــر بینــد از دانِــش مُقِل
باز زاری کرد کای نیکوخصال * مر مرا در سَر مزن در رُو ممال
از من آن آمد که بودم ناســزا * ناســزایــم‌را تو ده حُسْنَ ٱلْجَــزا
گفت تیری جَست از شَست ای پسر * نیست سُنّت کآید آن واپس بسَــر
لیك در خواهــم زنیکوداورــ * تا که ایمان آن زمان با خود بَری

(۳۲۶۰) A همین آنرا. (۳۲۶۴) A بر دو لب.

Heading: ABIIK Bul. بزینهار. In Bul. the Heading follows v. ۳۲۶۵

(۳۲۶۷) A om. و. (۳۲۷۳) A ای نیکو. H در رو نمال.

(۳۲۷۵) K از شصت

چونك ایمان بُرده باشی زندهٔ * چونك با ایمان روی پایندهٔ
هم در آن دم حال بر خواجه بگشت * تا دلش شورید و آوردند طشت
شورش مرگست نه هَیْضهٔ طعام * قَی چه سودت دارد ای بدبختِ خام
چار کس بردند تا سوی وثاق * ساق می‌مالید او بر پشتِ ساق
پندِ موسی نشنوی شوخی کنی * خویشتن بر تیغِ پولادی زنی
شرم ناید تیغ‌را از جانِ تو * آنِ تُست این ای برادر آنِ تو

دعا کردن موسی آن شخص‌را تا بایمان رود از دنیا،

موسی آمد در مناجات آن سَحَر * کای خدا ایمان ازو مَسْتان مبَر
پادشاهی کن برُو بخشا که او * سهو کرد و خیره‌رُویی و غُلو
گفتمش این علم نه در خوردِ تُست * دفع پندارید گفتم‌را و سُست
دست‌را بر اژدها آنکس زند * که عصارا دستش اژْدَرها کُنَد
سِرِّ غیب آنرا سزد آموختن * که زگفتن لب تواند دوختن
در خورِ دریا نشد جز مرغِ آب * فهم کن وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب
او بدریا رفت و مرغ‌آبی نبود * گشت غرقه دست گیرش ای وَدود

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی‌را علیه السّلم،

گفت بخشیدم بدو ایمان نَعَم * ور تو خواهی این زمان زنده‌ش کنم
بلك جملهٔ مردگانِ خاك‌را * این زمان زنده کنم بهر ترا
گفت موسی این جهان مردنست * آن جهان انگیز کانجا روشنست

Heading: ABHK Bul موسی علیه السّلم.
(۲۲۸٤) Bul. بدو بخشا. (۲۲۸۹) A om. و.
Heading: AK Bul. om. را. (۲۲۹۰) K Bul. زندش.

این فناجا چون جهانِ بود نیست * بازگشتِ عاریت بس سود نیست
رحمتی افشان بر ایشان هم کنون * در نهان‌خانهٔ لَدَینا مُحْضَرُون
تا بدانی که زیانِ جسم و مال * سودِ جان باشد رهاند از وبال
پس ریاضت‌را بجان شو مُشتری * چون سپردی تن بخدمت جان بری
ور ریاضت آیدت بی اختیار * سر بنه شکرانه ده ای کامیار
چون حقت داد آن ریاضت شکر کن * تو نکردی او کشیدت زامرِ کن

حکایت آن زنی کی فرزندش نمی‌زیست بنالید جواب آمد کی آن عوض ریاضت تُست و بجای جهاد مجاهدانست ترا

آن زنی هر سال زاییدی پسر * بیش از شش مه نبودی عُمْروَر
یا سه مه یا چار مه گشتی تباه * ناله کرد آن زن که افغان ای اله
نُه مهم بارست و سه ماهم فرح * نعمتم زوتر روَ از قوسِ قزح
پیشِ مردانِ خدا کردی نفیر * زین شکایت آن زن از دردِ نذیر
بیست فرزند این‌چنین در گور رفت * آتشی در جانشان افتاد تفت
تا شبی بنمود اورا جنّتی * باقیی سبزی خوشی بی ضنّتی
باغ گفتم نعمتِ بی‌کیف‌را * کاصلِ نعمتهاست و مَجْمَع باغها
ورنه لا عَینٌ رَأَتْ چه جایِ باغ * گفت نورِ غیب‌را یزدان چراغ
مِثْل نبْود آن مثالِ آن بود * تا بَرَد بُویْ آنك او حیرانِ بود
حاصل آن زن دید آن‌را مست شد * زان تجلّی آن ضعیف از دست شد

(٢٣٩٢) K Bul. پس. In H the word is unpointed.

Heading: ABHK Bul. این عوض. A om. ترا.

(٢٤٠١) ABKH قوس و قزح. (٢٤٠٢) K Bul. آتشی در جان او. ABH افتاد و تفت.

(٢٤٠٤) A یافتی for باقیی. Bul. باغی. AK بی ظنّتی. (٢٤٠٥) A om. و.

(٢٤٠٨) AH حاصل آترا دید آن زن.

دید در قصری نبشته نامِ خویش * آنِ خود دانستش آن محبوب‌کیش
بعد از آن گفتند کین نعمت وراست * کو بجان‌بازی بجُز صادق نخاست
خدمت بسیار می‌بایست کرد * مر ترا تا بر خوری زین چاشت‌خورد
چون تو کاهل بودی اندر التجا * آن مصیبتها عوض دادت خدا
گفت یا رَب تا بصد سال و فزون * این چنینم ده بریز از من تو خون
اندر آن باغ او چو آمد پیش پیش * دید در وی جملهٔ فرزندانِ خویش
گفت از من گُم شد از تو گُم نشد * بی دو چشم غیب کس مردُم نشد
تو نکردی فصد و از بینی دوید * خونِ افزون تا زتَب جانت رهید
مغزِ هر میوه بِهست از پوستش * پوست دان تن‌را و مغز آن دوستش
مغزِ نغزی دارد آخر آدمی * یک‌دمی آنرا طلب گر زآن دَمی

در آمدن حمزه رضی الله عنه درجنگ بی زره،

اندر آخر حَمْزه چون در صف شدی * بی زره سرمست در غَزْو آمدی
سینه باز و تن برهنه پیش پیش * در فگندی در صفِ شمشیرِ خویش
خلق پرسیدند کای عمّ رسول * ای هِزَبْرِ صف‌شکن شاهِ فُحول
نه تو لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى * تَهْلُكَه خواندی زپیغامِ خدا
پس چرا تو خویش‌را در تهلکه * می در اندازی چنین در معرکه
چون جوان بودی و زفت و سخت‌زِه * تو نمی‌رفتی سوی صف بی زره
چون شدی پیر و ضعیف و مُنحنی * پرده‌های لا اُبالی می‌زنی
لا اُبالی‌وار با تیغ و سنان * می‌نمایی دار و گیر و امتحان
تیغ حُرمت می‌ندارد پیررا * کی بود تمییز تیغ و تیررا

(٢٤٠٩) B نوشته. After this verse AH add:

دید در قصری نبشته نام خود * شد یقینش کآن او بد نام‌زد

(٢٤١٠) Bul. نخواست. (٢٤١٥) G گفت از من گم شد. (٢٤١٦) A فضل تو نکردی.
(٢٤١٩) Bul. در صف زدی، Heading: ABHK Bul. حرب for جنگ. و Bul. om.

زین نَسَق غمخوارگانِ بی‌خبر * پند می‌دادند اورا از غِیَر

جواب حمزه مر خلق‌را،

گفت حمزه چونك بودم من جوان * مرگ می‌دیدم وداعِ این جهان
سوی مردن کس برَغْبت کی رود * پیشِ اژدرها برهنه کی شود
لیك از نورِ محمّد من کنون * نیستم این شهرِ فانی‌را زبون
از برونِ حسّ لشکرگاهِ شاه * پُر همی بینم زنورِ حق سپاه
خیمه در خیمه طناب اندر طناب * شُکرِ آنك کرد بیدارم زخواب
آنك مردن پیشِ چشمش تهلکه‌ست * امرِ لَا تُلْقُوا بگیرد او بدست
وآنك مردن پیشِ او شد فتحِ باب * سَارِعُوا آید مر اورا در خطاب
اَلْحَذَر ای مرگ‌بینان بارِعُوا * اَلعَجَل ای حَشْربینان سَارِعُوا
اَلصَّلا ای لطف‌بینان اِفْرَحوا * اَلبَلا ای قهربینان اِتْرَحوا
هرکه یوسف دید جان کردش فِدَی * هرکه گرگش دید بر گشت از هُدَی
مرگِ هر یك ای پسر همرنگِ اوست * پیشِ دشمن دشمن و بر دوست دوست
پیشِ تُرك آیینه‌را خوش رنگیست * پیشِ زنگی آینه هم زنگیست
آنك می‌ترسی زمرگ اندر فرار * آن زخود ترسانی ای جان هوش دار
رُویِ زشتِ تُست نه رخسارِ مرگ * جانِ تو همچون درخت و مرگ برگ
از تو رُسته‌ست ار نکویست ار بدست * ناخوش وخوش هرضمیرت ازخودست
گر بخاری خستهٔ خود کِشتهٔ * ور حریر و قز دَری خود رِشتهٔ
دانك نبود فعل همرنگِ جزا * هیچ خدمت نیست همرنگِ عطا
مُزدِ مُزدوران نمی‌ماند بکار * کآن عرض وین جوهرست و پایدار
آن همه سختی و زورست و عَرَق * وین همه سیمست و زرّست و طَبَق

(٢٤٣٣) G شکرْ. (٢٤٣٤) Bul. نهی لا تلقوا. (٢٤٤١) A اندر قرار.
(٢٤٤٥) ABHK Bul. ایلك for دانك. (٢٤٤٧) Bul. زرّست و سیمست.

گر ترا آید زجایی تهمتی * کرد مظلومت دعا در محنتی
تو همی‌گویی که من آزاده‌ام * بر کسی من تهمتی ننهاده‌ام
تو گناهی کرده شکلِ دگر * دانه کِشتی دانه کَی مانَد ببَر
او زِنا کرد و جزا صدِ چوب بود * گوید او من کَی زدم کس‌را بعُود
نه جزاے آن زنا بود این بلا * چوب کَی مانَد زنارا در خَلا
مار کَی مانَد عصارا ای کلیم * درد کَی مانَد دوارا اے حکیم
تو بجایِ آن عصا آبِ مَنی * چون بیفگندی شد آن شخصِ سَنی
یار شد یا مار شد آن آبِ تو * زآن عصا چونست این اِعْجابِ تو
هیچ مانَد آب آن فرزندرا * هیچ مانَد نَیْشَکَر مر قندرا
چون سُجودی یا رُکوعی مرد کِشت * شد در آن عالَم سجودِ او بهشت
چونك پرّید از دهانش حمدِ حق * مرغِ جنّت ساختش رَبُّ ٱلْفَلَق
حمد و تسبیحت نمانَد مرغ‌را * گرچه نطفهٔ مرغ بادست و هوا
چون زدستت رُست ایثار و زکات * گشت این دست آن طرف نخل و نبات
آب صبرت جویِ آبِ خُلد شد * جویِ شیرِ خلد مِهرِ تُست و وُد
ذوقِ طاعت گشت جویِ انگبین * مستی و شوقِ تو جویِ خمر بین
این سببها آن اثرهارا نمانْد * کس نداند چونْش جایِ آن نشانْد
این سببها چون بفرمانِ تو بود * چار جُو هم مر ترا فرمان نمود
هر طرف خواهی روانش میکنی * آن صِفَت چون بُد چنانش میکنی
چون مَنیِّ تو که در فرمانِ تُست * نسلِ آن در امرِ تو آیند چُست
می‌دود بر امرِ تو فرزندِ نَو * که منم جُزْوت که کردی‌اش گِرَو
آن صفت در امرِ تو بود این جهان * هم در امرِ تُست آن جُوها روان
آن درختان مر ترا فرمان‌بَرند * کآن درختان از صفاتت با بَرند

(۲۴۵۰) ABK Bul. شکلی.
(۲۴۵۶) A این فرزندرا.
(۲۴۵۷) Bul. شد سجود او در آن عالم
(۲۴۶۰) G زکوة.
(۲۴۶۷) Bul. میرود در امر B Bul. فرزند تو ، A کی کردی.
(۲۴۶۹) Bul. پا برند.

چون بامرِ تُست اینجا این صفات * پس در امرِ تُست آنجا آن جزات
چون زدستت زخم بر مظلوم رُست * آن درختی گشت ازو زَقّوم رُست
چون زخشْمِ آتش تو در دلها زدی * مایهٔ نارِ جهنّم آمدی
آتشت اینجا چو آدم‌سوز بود * آنچ از وی زاد مرْدافروز بود
آتشِ تو قصدِ مردم می‌کند * نار کز وی زاد بر مردم زند
آن سخنهای چو مار و کژدُمت * مار و کژدم گشت، و می‌گیرد دُمت
اولیارا داشتی در انتظار * انتظارِ رَسْتخیزت گشت یار
وعدهٔ فردا و پس‌فردای تو * انتظارِ حَشْرت آمد وای تو
منتظر مانی در آن روزِ دراز * در حساب و آفتابِ جان‌گداز
کآسمانرا منتظر می‌داشتی * تخمِ فردا رَه رَوَم می‌کاشتی
خشم تو تخمِ سعیرِ دوزخست * هین بکُش این دوزخت‌را کین فَخّاست
کُشتنِ این نار نبْود جز بنور * نُورُكَ اطْفا نارَنا نَحْنُ ٱلشَّكُور
گر تو بی نوری کنی حِلمی بَدست * آتشت زنده‌ست و در خاکسترست
آن تکلّف باشد و رُوپوش هین * نار را نکْشد بغیرِ نورِ دین
تا نبینی نورِ دین ایمن مباش * کآتشِ پنهان شود یك‌روز فاش
نور آبی دان و هم بر آب چَفْس * چونك داری آب از آتش مترْس
آب آتش‌را کُشد کآتش بخُو * می‌بسوزد نسل و فرزندانِ او
سوی آن مُرغابیان رَو روزِ چند * تا ترا در آبِ حیوانی کَشند
مرغِ خاکی مرغِ آبی هم‌تنند * لیك ضدّانند آب و روغنند
هر یکی مر اصلِ خودرا بنده‌اند * احتیاطی کن بهم مانده‌اند

(۲٤٧١) A مظلوم تست. with ر written under the initial letter of تست.
(۲٤٧٢) AB Bul. in the first hemistich مردم‌سوز.
(۲٤٧٤) AH رست for زاد, corr. in H. (۲٤٧٥) G کزدمت and کزدم.
(۲٤٧٨) Bul. om. و. (۲٤٨١) K اطفاء. (۲٤٨٢) A و خاکستر شدست.
(۲٤٨٣) Bul. این تکلّف. (۲٤٨٦) Bul. نسل فرزندان. (۲٤٨٧) Bul. آب

همچنانك وسوسه و وَحْیِ اَلَسْت * هر دو معقولند لیکن فرق هست
هر دو دلّالانِ بازارِ ضمیر * رختهارا می‌ستایند ای امیر
گر تو صرّافِ دلی فکرت‌شناس * فرق کن سِرِّ دو فکر چون نَخاس
ور ندانی این دو فکرت از گمان * لا خِلابه گوی و مشتاب و مران

حیلهٔ دفع مغبون شدن در بیع و شرا،

آن یکی یارے پیمبررا بگفت * که منم در بَیعها با غَبْن جُفت
مکرِ هر کس کو فروشد یا خرد * همچو سِحْرست و زراهم می‌برد
گفت در بیعی که ترسی از غِرار * شرط کن سه روز خودرا اختیار
که تأنّی هست از رحمان یقین * هست تعجیلت زشیطانِ لعین
پیشِ سگ چون لقمهٔ نان افگنی * بُو کند آنگه خورد ای مُعْتَنی
او ببینی بُو کند ما با خِرَد * هم ببوییمش بعقلِ مُنْتَقَد
با تأنّی گشت موجود از خدا * تا بشش روز این زمین و چرخها
ورنه قادر بود کو کُنْ فَیَکُون * صد زمین و چرخ آوردی برون
آدمی‌را اندك اندك آن هُمام * تا چهل سالش کند مردِ تمام
گرچه قادر بود کاندر یك‌نَفَس * از عدم پرّان کند پنجاه کس
عیسی قادر بود کو از یك دعا * بی توقّف بر جهاند مُرده‌را
خالقِ عیسی بنتْواند که او * بی توقّف مردم آرد تو بتو
این تأنّی از پیِ تعلیمِ تُست * که طلب آهسته باید بی سُکُست
جُویکی کوچك که دایم می‌رود * نه نَجِس گردد نه گنده می‌شود
زین تأنّی زاید اقبال و سرور * این تأنّی بیضه دولت چون طُیور

(۲۴۹۱) B دلّالی. (۲۴۹۲) AK دو فکرت چون نخاس, and so Bul., which has نحاس. (۲۴۹۸) BH ای مغتنی. (۲۵۰۲) A مردم تمام.
(۲۵۰۶) Bul. آن تأنّی. Bul. بی شکست. (۲۵۰۷) K جویك.

مرغ کی ماند ببیضه ای عنید * گرچه از بیضه همی‌آید پدید
باش تا اجزای تو چون بیضها * مرغها زایند اندر انتها
بیضهٔ مار ارچه ماند در شبه * بیضهٔ گنجشک‌را دورست ره
دانهٔ آبی بدانهٔ سیب نیز * گرچه ماند فرقها دان ای عزیز
برگها همرنگ باشد در نظر * میوها هر یک بود نوعی دگر
برگهای جسمها مانندهاند * لیک هر جانی بریعی زنده‌اند
خلق در بازار یکسان میروند * آن یکی در ذوق و دیگر دردمند
همچنان در مرگ یکسان میرویم * نیم در خسران و نیمی خسرویم

وفات یافتن بلال رضی الله عنه با شادی،

چون بلال از ضعف شد همچون هلال * رنگ مرگ افتاد بر روی بلال
جفت او دیدش بگفتا وا حرب * پس بلالش گفت نه نه وا طرب
تا کنون اندر حرب بودم ززیست * تو چه دانی مرگ چون عیش است و چیست
این همی‌گفت و رخش در عین گفت * نرگس و گلبرگ و لاله میشکفت
تاب رو و چشم پر انوار او * می گواهی داد بر گفتار او
هر سیه‌دل می سیه دیدی ورا * مردم دیده سیاه آمد چرا
مردم نادیده باشد رو سیاه * مردم دیده بود مرآت ماه
خود که بیند مردم دیدهٔ ترا * در جهان جز مردم دیده‌فزا
چون بغیر مردم دیده‌ش ندید * پس بغیر او که در رنگش رسید
پس جز او جمله مقلد آمدند * در صفات مردم دیدهٔ بلند
گفت جفتش الفراق ای خوش‌خصال * گفت نه نه الوصالست الوصال

(۲۰۱۹) Bul. چه عیشست. K om. و.
(۲۰۲۲) B مرآت شاه
(۲۰۲۴) G خود کی بیند. (۲۰۲۵) G کی در رنگش.
(۲۰۲۷) ABHK الوصالست این وصال, corr. in H.

گفت جُفت امشب غریبی می‌روی * از تبار و خویش غایب می‌شوی
گفت نه نه بلك امشب جانِ من * می‌رسد خود از غریبی در وطن
گفت رویت را کجا بینیم ما * گفت اندر حلقهٔ خاص خدا
حلقهٔ خاصش بتو پیوسته‌است * گر نظر بالا کنی نه سوی پست
اندر آن حلقه زرَبّ اَلْعَالَمِین * نور می‌تابد چو در حلقه نگین
گفت ویران گشت این خانه دریغ * گفت اندر مَه نگر مَنْگر بمیغ
کرد ویران تا کند معمورتر * قومم انبُه بود و خانه مُخْتَصَر

حکمت ویران شدن تن بمرگ،

من چو آدم بودم اوّل حبسِ کَرْب * پُر شد اکنون نسلِ جانم شرق و غَرْب
من گدا بودم درین خانهٔ چو چاه * شاه گشتم قصر باید بهرِ شاه
قصرها خود مر شهان‌را مأْنَس است * مرده‌را خانه و مکان گوری بس‌است
انبیارا تنگ آمد این جهان * چون شهان رفتند اندر لامکان
مردگانرا این جهان بنْمود فَر * ظاهرش زفت و بمعنی تنگ بَر
گر نبودی تنگ این افغان زچیست * چون دوتا شد هرکه در وی بیش زیست
در زمانِ خواب چون آزاد شد * زآن مکان بنْگر که جان چون شاد شد
ظالم از ظلمِ طبیعت باز رَست * مردِ زندانی زفکرِ حبس جَست
این زمین و آسمانِ بس فراخ * سخت تنگ آمد بهنگامِ مُناخ
جسم بند آمد فراخ و سخت تنگ * خندهٔ او گریه فخرش جمله ننگ

(۲۰۲۸) A om. و.
(۲۰۳۲) B حلقهٔ نگین.
(۲۰۳۵) A من چه آدم.
(۲۰۳۶) A چه چاه. A باید شاه‌را, corr. in marg.
(۲۰۳۹) Bul. تنگ‌تر.
(۲۰٤٤) ABK Bul. چشم بند آمد.

تشبیه دنیا کی بظاهر فراخست و بمعنی تنگ و تشبیه خواب کی خلاص‌است ازین تنگی،

همچو گرمابه که تفسیده بود * تنگ آیی جانت بخسیده شود
گرچه گرمابه عریض‌است و طویل * زآن تبش تنگ آیدت جان و کلیل
تا برون نآیی بنگشاید دلت * پس چه سود آمد فراخئ منزلت
یا که کفش تنگ پوشی ای غوی * در بیابان فراخی می‌روی
آن فراخئ بیابان تنگ گشت * بر تو زندان آمد آن صحرا و دشت
هرکه دید او مر ترا از دور گفت * کو در آن صحرا چو لالهٔ تر شگفت
او نداند که تو همچون ظالمان * از برون در گلشنی جان در فغان
خوابِ تو آن کفش بیرون کردنست * که زمانی جانت آزاد از تنست
اولیارا خواب ملکست ای فلان * همچو آن اصحابِ کهف اندر جهان
خواب می‌بینند و آنجا خواب نه * در عدم در می‌روند و باب نه
خانهٔ تنگ و درون جان چنگلوک * کرد ویران تا کند قصرِ ملوک
چنگلوکم چون جنین اندر رَحِم * نُه‌مهه گشتم شد این نقلان مُهِم
گر نباشد دردِ زه بر مادرم * من درین زندان میان آذرم
مادرِ طبعم زدردِ مرگِ خویش * می‌کند ره تا رهد بَرّه زمیش
تا چَرَد آن برّه در صحرای سبز * هین رَحِم بگشا که گشت این برّه گبز
دردِ زِ گر رنجِ آبستان بود * بر جنین اشکستنِ زندان بود

(٢٥٤٥) H آیی, with آید as variant. A Bul. بخسیده بود. H بُخسیده. G بخسیده
(٢٥٤٧) A Bul. نبگشاید. (٢٥٥٢) A om. از.
(٢٥٥٤) Bul. om. و before آنجا. (٢٥٥٥) Bul. و درو جان.
(٢٥٥٦) A نه مُهِم گشتم شد. Bul. آن نقلان. (٢٥٥٧) A آذرم.
(٢٥٥٨) AH Bul. می‌کند زه. (٢٥٦٠) A Bul. آبستن.

حامله گریان زِرَه کَأَیْنَ ٱلْمَنَاص * وآن جنین خندان که پیش آمد خلاص
هرچ زیرِ چرخ هستند اُمّهات * از جَماد و از بهیمه وز نبات
هر یکی از دردِ غیری غافلند * جز کسانی که نبیه و کاملند
آنچ کُوسه داند از خانهٔ کسان * بَلمه از خانهٔ خودش کَی داند آن
آنچ صاحب‌دل بداند حالِ تو * تو زحالِ خود ندانی ای عمو

بیان آنك هرچ غفلت و غم و کاهلی و تاریکیست همه از تنست که ارضی است و سفلی،

غفلت از تن بود چون تن روح شد * بیند او اسراررا بی هیچ بُد
چون زمین بر خاست از جَوّ فلك * نه شب و نه سایه باشد لِی و لَك
هرکجا سایه‌ست و شب یا سایَگه * از زمین باشد نه از افلاك و مَه
دود پیوسته هم از هیزِم بود * نه زآتشهای مُسْتَنْجِم بود
وَهْم افتد در خطا و در غلط * عقل باشد در اصابتها فقط
هر گرانی و کَسَل خود از تنست * جان زخفّت جمله در پرّیدنست
رُوی سرخ از غلبهٔ خونها بود * رُوی زرد از جنبشِ صفرا بود
رُو سپید از قوّتِ بَلْغَم بود * باشد از سودا که رُو ادهم بود
در حقیقت خالقِ آثار اوست * لیك جز علّت نبیند اهلِ پوست
مغز کو از پوستها آواره نیست * از طبیب و علّت اورا چاره نیست
چون دُوُم بار آدمی‌زاده بزاد * پایِ خود بر فَرْقِ علّتها نهاد
علّتِ اُولَی نباشد دینِ او * علّتِ جُزْوی ندارد کینِ او

(۲۵۶۱) A ورین جنین. (۲۵۶۵) After this verse Bul. adds:

آنکه در پیشانیت بنموده‌اش * بو العجب که تو ندانی دیدنش

(۲۵۶۷) A نه ولك. G باشد نی وُلَك. H نی شب نی سایه باشد نی ونك.

(۲۵۶۸) A om. و. A با سایگه. B سایه‌گه. (۲۵۶۹) G هیزِم as in text.

می‌پرد چون آفتاب اندر اُفُق * با عروسِ صدق و صورت چون تُتُق
بلك بیرون از افق وز چرخها * بی مکان باشد چو ارواح و نُهی
بل عقولِ ماست سایه‌هاے او * می‌فتد چون سایها در پایِ او
مجتهد هرگه که باشد نَص‌شناس * اندر آن صورت نیندیشد قیاس
چون نیابد نصّ اندر صورتی * از قیاس آنجا نماید عِبرتی

تشبیه نصّ با قیاس،

نصّ وَحْیِ رُوحِ قُدْسی دان یقین * وآن قیاسِ عقلِ جُزْوی تحتِ این
عقل از جان گشت با اِدراك و فر * روح اورا کَی شود زیرِ نظر
لیك جان در عقل تأثیری کند * زآن اثر آن عقل تدبیری کند
نُوح‌وار ار صَدّقی زد در تو روح * کو یَم و کشتی و کو طوفانِ نوح
عقل اثررا روح پندارد ولیك * نورِ خور از قرصِ خور دُورست نیك
زآن بقرصی سالکی خرسند شد * تا زنُورش سوی قرص افکند شد
زآنك این نوری که اندر سافل است * نیست دایم روز و شب او آفل است
وآنك اندر قرص دارد باش و جا * غرقهٔ آن نور باشد دایما
نه سحابش ره زند خود نه غروب * وا رهید او از فراقِ سینه‌کوب
این‌چنین کس اصلش از افلاك بود * یا مبدّل گشت گر از خاك بود
زآنك خاکی‌را نباشد تابِ آن * که زند بر وی شعاعش جاودان
گر زند بر خاك دایم تابِ خور * آنچنان سوزد که نآید زو ثمر

(۲۵۷۹) Bul. در چرخها. In the second hemistich H has بی مکان همچون عقولست و نُهی.
(۲۵۸۰) ABGHK Bul. بسایهای او.
Heading: Bul. نصّ و قیاس.
(۲۵۸٦) A صَدِّقی. G صَدّقی. Bul. کو یم و کو کشتی کو طوفان نوح.
(۲۵۹۱) In H a corrector has indicated that خود and نه should be transposed.

دایم اندر آب کار ماهیست * ماررا با او کجا همراهی است
لیك در کُه مارهای پُر فنند * اندرین یَم ماهیها می‌کنند
مکرشان گر خلق‌را شیدا کند * هم زدَرْیا تاسه‌شان رُسوا کند
واندرین یم ماهیان پُر فَنند * ماررا از سِحْر ماهی می‌کنند
ماهیان قعرِ دریای جلال * بحرشان آموخته سحرِ حلال
پس مُحال از تابِ ایشان حال شد * نحس آنجا رفت و نیکوفال شد
تا قیامت گر بگویم زین کلام * صد قیامت بگْذرد وین ناتمام

آداب المستمعین والمریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ،

بر ملولان این مکرّر کردنست * نزدِ من عمرِ مکرّر بُردنست
شمع از برقِ مکرّر بر شود * خاك از تابِ مکرّر زر شود
گر هزاران طالبند و یك ملول * از رسالت باز می‌ماند رسول
این رسولانِ ضمیرِ رازگو * مستمع خواهند اسرافیل‌خُو
نَخْوتی دارند و کِبری چون شهان * چاکری خواهند از اهلِ جهان
تا ادبهاشان بجاگه ناوری * از رسالتشان چگونه بر خوری
کَی رسانند آن امانت‌را بتو * تا نباشی پیششان راکع دوتو
هر ادبشان کَی همی‌آید پسند * کامدند ایشان زایوان بلند
نه گدایانند کز هر خدمتی * از تو دارند ای مزوِّر منّتی
لیك با بی‌رغبتیها ای ضمیر * صدقهٔ سلطان بیفشان وا مگیر
اسبِ خودرا ای رسولِ آسمان * در ملولان منْگر و اندر جهان
فرّخ آن تُرکی که استیزه نهد * اسبش اندر خندق آتش جهد

(۲۵۹۸) A کاندرین یم.
(۲۶۰۵) A ضمیر و رازگو.
(۲۶۰۸) A رساند.
(۲۶۰۰) Bul. om. و.
(۲۶۰۶) Bul. بندگی خواهند.
(۲۶۱۲) H و اندر چهان.

گرم گرداند فرس‌را آنچنان * کی کند آهنگِ اوجِ آسمان
چشم‌را از غیر و غیرت دوخته * همچو آتش خشك و تررا سوخته
گر پشیمانی برو عیبی کند * آتش اوّل در پشیمانی زند
خود پشیمانی نروید از عدم * چون ببیند گرمیٔ صاحب‌قدم

شناختن هر حیوانی بوی عدوّ خودرا و حذر کردن و بطالت و خسارت آنکس کی عدوّ کسی بود کی ازو حذر ممکن نیست و فرار ممکن نی و مقابله ممکن نی،

اسب داند بانگ و بوی شیررا * گرچه حیوانست اِلّا نادرا
بل عدوّ خویش‌را هر جانور * خود بداند از نشان و از اثر
روز خفّاشك نیارد بر پرید * شب برون آمد چو دزدان و چرید
از همه محروم‌تر خفّاش بود * که عدوّ آفتابِ فاش بود
نه تواند در مصافش زخم خورد * نه بنفرین تاندش مهجور کرد
آفتابی که بگرداند قفاش * از برای غصّه و قهرِ خفّاش
غایت لطف و کمالِ او بود * گرنه خفّاشش کجا مانع شود
دشمنی گیری بحدِّ خویش گیر * تا بود ممکن که گردانی اسیر
قطره با قُلْزُم چو استیزه کند * ابله‌است او ریشِ خود بر می‌کَند
حیلت او از سبالش نگذرد * چنبرهٔ حجرهٔ قمر چون بر دَرَد
با عدوّ آفتاب این بُد عتاب * ای عدوّ آفتابِ آفتاب
ای عدوّ آفتابی کز فرّش * می‌بلرزد آفتاب و اخترش

(۲٦۳۰) A Bul. برون آید.   (۲٦۳۲) B کی for که. AH کو.
(۲٦۳٤) Written in marg. H, apparently by the original hand.
(۲٦۳٦) ABHK چه استیزه, corr. in H.
(۲٦۳۷) Bul. چنبر.

تو عدوّ او نه خصمِ خودی * چه غم آتش‌را که تو هیزم شدی
ای عجب از سوزشت او کم شود * یا زدردِ سوزشت پُر غم شود
رحمتش نه رحمتِ آدم بود * که مزاجِ رحمِ آدم غم بود
رحمتِ مخلوق باشد غُصّه‌ناك * رحمتِ حقّ از غم و غصّه‌ست پاك
رحمتِ بی‌چون چنین دان ای پدر * نآید اندر وَهْم از وی جز اثر

فرق میان دانستن چیزی بمثال و تقلید و میان دانستن ماهیّت آن چیز،

ظاهرست آثار و میوهٔ رحمتش * لیك کَی داند جز او ماهیّتش
هیچ ماهیّاتِ اوصافِ کمال * کس نداند جز بآثار و مثال
طفل ماهیّت نداند طمث‌را * جز که گویی هست چون حلوا تر
کَی بود ماهیّت ذوقِ جماع * مثلِ ماهیّاتِ حلوا ای مُطاع
لیك نسبت کرد از رویِ خوشی * با تو آن عاقل چو تو کودك‌وَشی
تا بداند کودك آنرا از مثال * گر نداند ماهیت یا عینِ حال
پس اگر گویی بدانم دور نیست * ور ندانم گفتِ کذب و زور نیست
گر کسی گوید که دانی نوح‌را * آن رسولِ حقّ و نورِ روح‌را
گر بگویی چون ندانم کآن قمر * هست از خورشید و مه مشهورتر
کودکانِ خُرد در کُتّابها * وآن امامان جمله در محرابها
نامِ او خوانند در قرآن صریح * قصّه‌اش گویند از ماضی فصیح
راست‌گو دانیش تو از رُویِ وصف * گرچه ماهیّت نشد از نوح کشف

(٣٦٣١) Bul. یا زدرد سوزشت او غم خورد.
(٣٦٣٢) Bul. غم خورد.
(٣٦٣٥) Bul. om. و. G کَی as in text.
(٣٦٣٨) B که بود.
(٣٦٤٠) AB با عین حال.
(٣٦٤١) BK Bul. in the second hemistich have ور بگویی که ندانم زور نیست.

ور بگویی من چه دانم نوح‌را * همچو اوی داند اورا ای فتی
مورِ لنگم من چه دانم فیل‌را * پشّهٔ کی داند اسرافیل‌را
این سخن هم راستست از رُویِ آن * که بماهیّت ندانیش ای فلان
عجز از اِدراکِ ماهیّت عَمُو * حالتِ عامّه بود مطلق مگو
زآنك ماهیّات و سِرِّ سِرِّ آن * پیشِ چشمِ کاملان باشد عیان
در وجود از سِرِّ حقّ و ذاتِ او * دُورتر از فهم و استبصار کو
چونك آن مخفی نماند از محْرَمان * ذات و وصفی چیست کآن ماند نهان
عقلِ بحثی گوید این دُورست و گو * بی زتأویلی مُحالی کم شنو
قُطْب گوید مر ترا ای سُست‌حال * آنچ فوقِ حالِ تُست آید مُحال
واقعاتی که کنونت بر گشود * نه که اوّل هم مُحالت می‌نمود
چون رهانیدت زِدَه زندان کرم * تیه‌را بر خود مکن حبس و ستم

جمع و توفیق میان نفی و اثبات یك چیز از روی نسبت و اختلاف جهت

نَفیِ آن یك چیز و اِثباتش رواست * چون جهت شد مختلف نسبت دوتاست
ما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ از نِسبت است * نفی و اثباتست و هر دو مُثْبَتست
آن تو افگندی چو بر دستِ تو بود * تو نه افگندی که قوّت حق نمود
زورِ آدم‌زادرا حدّے بود * مُشتِ خاك اِشکستِ لشکر کی شود
مُشت مُشتِ تُست و افگندن زماست * زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست

(۲۶۴۷) Bul. همچو او می‌داند.

(۲۶۴۹) Written in marg. H, apparently by the original hand.

(۲۶۵۴) H ذات وصفی. Bul. آن for کآن

Heading: A جمع و تفریق. Bul. یك چیزی

(۲۶۵۹) A Bul. om. و before هر دو. G in marg. gives راستست as a variant of مثبتست. (۲۶۶۰) Bul. در دست تو. (۲۶۶۱) Bul. آدم زاده‌را.

يَعْرِفُونَ ٱلْأَنبِيا أَضْدادُهُم * مِثْلَ ما لا يَشْتَبِه أَوْلادُهُم
همچو فرزندانِ خود دانندشان * مُنْكِران با صد دليل و صد نشان
ليك از رشك و حسد پنهان كنند * خويشتن‌را بر ندانسم می‌زنند
پس چو يَعْرِف گفت چون جایِ دگر * گفت لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِی قَدَر
إِنَّهُمْ تَحْتَ قِبابِی كامِنون * جز كه يزدانشان نداند زآزمون
هر بنسبت گير اين مفتوح‌را * كه بدانی و ندانی نوح‌را

مسئلهٔ فنا و بقای درويش،

گفت قايل در جهان درويش نيست * ور بود درويش آن درويش نيست
هست از رُویِ بقایِ ذاتِ او * نيست گشته وصفِ او در وصفِ هُو
چون زبانهٔ شمع پيشِ آفتاب * نيست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذاتِ او تا تو اگر * بر نهی پنبه بسوزد زآن شَرَر
نيست باشد روشنی ندْهد ترا * كرده باشد آفتاب اورا فنا
در دو صد مَنْ شهد يك اوقيّه خَل * چون در افگندی و در وی گشت حَل
نيست باشد طعمِ خل چون می‌چشی * هست اوقيّه فزون چون بر كشی
پيشِ شيری آهُوی بی‌هوش شد * هستی‌اش در هستِ او رُوپوش شد
اين قياسِ ناقصان بر كارِ رَب * جوششِ عشقست نه از تركِ ادب
نبضِ عاشق بی ادب بر می‌جهد * خويش‌را در كفّهٔ شه می‌نهد
بی‌ادب‌تر نيست كس زو در جهان * با ادب‌تر نيست كس زو در نهان
هر بنسبت دان وِفاق ای مُنْتَجَب * اين دو ضدّ با ادب يا بی ادب
بی‌ادب باشد چو ظاهر بنگری * كه بود دعوئ عشقش هم‌سَری

(۲۶۶۴) H اضدادَهم and اولادَهم. G مِثلُ (۲۶۶۶) H چو يُعْرَف. Bul. در جای دگر.
(۲۶۷۶) BHK Bul. آهويی. (۲۶۷۸) AH Bul. بر كفّه, corr. in H.
(۲۶۸۰) ABK Bul. ای منتخَب.

چون بباطن بنگری دعوی کجاست * او و دعوی پیشِ آن سلطان فناست
ماتَ زَیْدٌ زید اگر فاعل بود * لیك فاعل نیست کو عاطل بود
او ز رُویِ لفظِ نَحْوی فاعلست * ورنه او مفعول و مونش قاتلست
فاعلی چه کو چنان مقهور شد * فاعلیها جمله از وی دُور شد

قصّهٔ وکیل صدر جهان که متّهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان، باز عشقش کشید رُو کشان، که کار جان سهل باشد عاشقانرا،

در بخارا بندهٔ صدرِ جهان * مُتَّهَم شد گشت از صدرش نهان
مدّتِ ده سال سرگردان بگشت * گه خراسان گه کُهستان گاه دشت
از پسِ ده سال او از اشتیاق * گشت بی طاقت زایّامِ فراق
گفت تاب فُرقتم زین پس نماند * صبر کی داند خلاعت‌را نشاند
از فراق این خاکها شوره بود * آب زرد و گنده و تیره شود
بادِ جان‌افزا وَخِم گردد وَبا * آتشی خاکستری گردد هَبا
باغِ چون جنّت شود دارُ ٱلْمَرَض * زرد و ریزان برگِ او اندر حَرَض
عقلِ دَرّاك از فراقِ دوستان * همچو تیراندازِ اِشکسته‌کمان
دوزخ از فُرقت چنان سوزان شدست * پیر از فُرقت چنان لرزان شدست
گر بگویم از فراقِ چون شرار * تا قیامت یك بود از صد هزار
پس زشرحِ سوزِ او کم زن نَفَس * رَبِّ سَلِّمْ رَبِّ سَلِّمْ گوی و بس
هرچ از وی شاد گردی در جهان * از فراقِ او بیندیش آن زمان

(٢٦٨٣) Bul. om. آن.   (٢٦٨٥) Bul. فاعلی چه
Heading: B Bul. کار جهان سهل باشد
(٢٦٨٧) AHK مدّتی.   (٢٦٩٠) Bul. شوره شود.   (٢٦٩٢) A om. و.
(٢٦٩٦) AH گوی بس.

زآنچ گشتی شاد بس کس شاد شد * آخر از وی جَست و همچون باد شد
از تو هم بجْهد تو دل بـر وی منـه * پیش از آن کو بجْهد از وی تو بجه

پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بوقت برهنگی و غسل کردن و پناه گرفتن بحقّ تعالی،

همچو مَرْیَم گوی پیش از فَوْتِ مِلْك * نقش‌را کالعَـوْذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْك
دیـد مـریم صورتی بس جان‌فـزا * جان‌فزایی دل‌رُبـایی در خـلا
پیشِ او بـر رُست از رُوی زمین * چون مه و خورشید آن رُوحُ ٱلْأَمین
از زمین بـر رُسْت خوبی بی نقاب * آن‌چنان کـز شرق رُویـد آفتاب
لـرزه بـر اعضای مـریم اوفتـاد * کو برهنـه بـود و ترسیـد از فساد
صورتی کـه یوسف ار دیدی عیان * دست از حیرت بُریدی چون زنان
همچو گُل پیشش برُویید آن زِگِل * چون خیالی کـه بـر آرد سَر زدِل
گشت بی‌خود مـریم و در بی‌خودی * گفت بجْهم در پـنـاهِ ایـزدی
زآنك عادت کرده بود آن پاك‌جَیْب * در هزیمت رَخْت بردن سوی غیب
چون جهانرا دیـد مُلکی بی‌قـرار * حازمانـه ساخت زآن حضرت حصار
تـا بگاهِ مـرگ حصنی باشدش * کـه نـیـابـد خصم راهِ مَقْصَدش
از پنـاهِ حق حصاری بـه ندیـد * یُورتگه نزدیكِ آن دِز بـر گزیـد
چون بدید آن غمزهای عقل‌سوز * کـه ازو می‌شـد جگـرهـا تیرْدوز
شاه و لشکر حلقـه در گوشش شـده * خسروان هـوش بی‌هوشش شـده
صد هزاران شـاه مملوکش بـرِق * صد هـزاران بـدررا داده بدِق

(۲۶۹۸) A om. و.   (۲۶۹۹) A دل در وی. ABHK پیش کو بجهد تو خود از وی بجه.
Heading: AH add مریم after گرفتن. In A Bul. the Heading follows v. ۲۷۰۰
(۲۷۰٤) A om. و.   (۲۷۰٦) Bul. برویید او   (۲۷۰۷) B Bul. گشت مریم بیخود
(۲۷۰۹) Bul. ملك.

زَهـره نی مـر زُهره‌را تـا دَم زند * عقلِ کُلّش چون ببینـد کم زنـد
من چه گویم که مرا در دوختست * دَمْگهـم‌را دَمْگـهِ او سوختست
دُودِ آن نارم دلیلـم من بَـرُو * دُور از آن شـه باطِلٌ مـا عَبَّرُوا
خود نباشـد آفتـابی‌را دلیل * جـز که نورِ آفتـابِ مُستطیل
سایـه کی بْود تـا دلیلِ او بود * این بَسَسْتش که ذلیلِ او بود
این جلالت در دلالت صادقست * جملـهٔ اِدراکات پس او سابقست
جملـهٔ ادراکات بر خرهـای لنگ * او سوارِ بادِ پرّان چون خدنگ
گـر گریـزد کس نیابد گَـرْدِ شه * ور گریـزنـد او بگیـرد پیش ره
جمـلـهٔ ادراکات‌را آرام نی * وقتِ میْـدانست وقتِ جـام نی
آن یکی وَهْمی چـو بازی می‌پرد * وآن دگر چون تیر معْبـر می‌درد
وآن دگر چون کشتیْ با بادْبان * وآن دگـر اندر تراجـع هر زمان
چون شکاری می‌نمایدشان زدُور * جُمله حَملـه می‌فزاینـد آن طُیور
چونك ناپیدا شود حیران شونـد * همچو جغدان سوی هر ویران شوند
منتظـر چشمی بهم یك چشم باز * تا که پیدا گـردد آن صیدِ بناز
چون بماند دیر گوینـد از ملال * صید بود آن خود عَجَب یا خود خیال
مصلحت آنست تـا یك ساعتی * قوّتی گیـرنـد و زور از راحتی
گر نبودی شب همه خلقـان زآز * خویشتن‌را سوختنـدی زاِهتـزاز
اِز هوس وز حرصِ سود اندوختن * هـر کسی دادی بَدَن‌را سوختن
شب پدید آید چو گنـجِ رحمـتی * تا رهند از حرصِ خود یکساعـتی
چونك قبضی آیدت ای راه‌رَو * آن صـلاحِ تُست آتش‌دل مشو
زآنك در خرجی در آن بسط وگشاد * خـرج‌را دخلی ببایـد زاِعتـداد

(۲۷۱۸) A نور آفتابی.　(۲۷۲۲) A نیاید گرد شه. Bul. ور گریزد او. A بگیرند.
(۲۷۲۳) Bul. و وقت جام.　(۲۷۲٤) A دیگر.　(۲۷۲۵) A دیگر bis.
(۲۷۲۸) ABHK Bul. صید نیاز　(۲۷۳۲) Bul. انداختن.　(۲۷۳۳) A گنجی.
(۲۷۳٤) K Bul. آیس دل.　(۲۷۳۵) A om. و.

گــر هماره فصلِ تابستــان بُدی * سوزشِ خورشیــد در بُستان شدی
مَنْبَتَش‌را سوختی از بیخ و بُن * که دگــر تازه نگشتی آن کهن
گر تُرُش‌رُویست آن دَی مُشْفِق‌است * صیف خنــدانست امّــا مُحْــرِقست
چونك قبض آید تو در وی بسط بین * تازه باش و چین مَیَفْکن در جبین
کودکان خندان و دانایان تُرُش * غم جگــررا باشــد و شادی زِشُش
چشمِ کودك همچو خــر در آخُرست * چشمِ عاقل در حسابِ آخِــرست
او در آخُــر چــرب می‌بینــد علف * وین زقَصّاب آخِــرش بیند تلف
آن علف تلخست کین قصّاب داد * بهــرِ لحمِ مــا تــرازویی نهاد
رَو زحِکْمت خور علف کآنرا خــدا * بی غرض دادست از محــضِ عطــا
فهمِ نان کردی نه حِکمت ای رهی * زآنچ حق گفتت کُلُوا مِنْ رِزْقِــهِ
رزقِ حق حکمت بود در مرتبت * کآن گلوگیــرت نبــاشــد عاقبت
این دهان بستی دهانی باز شد * کو خورنــدهٔ لقمهــاے راز شــد
گــر زشیــرِ دیو تن‌را وا بُــرے * در فطــامِ او بسی نعمت خورے
تُرك‌جُوشَــش شرح کــردم نیم‌خــام * از حکیــمِ غــزنوی بشْنــو تمــام
در اِلٰهی‌نامــه گویــد شرحِ این * آن حکیــمِ غیب و فَخْرُ الْعارفین
غم خور و نانِ غم‌افزایــان مخور * زآنك عاقل غم خورد کودك شکَر
قنــدِ شــادی میــوهٔ بــاغِ غمست * این فرح زخمست و آن غم مَرْهَمست
غم چو بینی در کنارش کَش بعشق * از سَرِ رَبْوَه نظــر کن در دِمِشْق
عاقل از انگور مَی بینــد همی * عاشق از معدوم شَی بینــد همی
جنگ می‌کردنــد حمّالان پَریــر * تو مکش تا من کَشَم حِمْلَش چو شیر
زآنك زآن رنجش همی‌دیدنــد سود * حمل‌را هــر یك زدیگــر می‌ربود

(۲۷۳۶) ABHK Bul. در بستان زدی. In G a corrector has written زدی above شدی.
(۲۷۳۷) A دیگر. (۲۷۳۹) BK Bul. بر جبین, and so corr. in H. (۲۷۴۲) A این علف.
(۲۷۴۸) A گر زشرِّ دیو (۲۷۴۹) GH تُرك جوشَش as in text.
(۲۷۵۴) G رَبْوه. (۲۷۵٦) G رنجَش.

مُزدِ حق کو مزدِ آن بی‌مایه کو * این دهد گنجیت مزد و آن تَسو
گنجِ زرّی که چو خسپی زیرِ ریگ * با تو باشد آن نباشد مُرْدَریگ
پیش پیشِ آن جنازه‌ت می‌دود * مُونسِ گور و غریبی می‌شود
بهرِ روزِ مرگ این دم مرده باش * تا شوی با عشقِ سَرْمَد خواجه‌تاش
صبر می‌بیند زپردهٔ اجتهاد * رُویِ چون گلنار و زُلْفَینِ مُراد
غم چو آیینه‌ست پیشِ مجتهد * کاندرین ضد می‌نماید رُویِ ضد
بعدِ ضدِّ رنج آن ضدِّ دگر * رُو دهد یعنی گشاد و کرّ و فر
این دو وصف از پنجهٔ دستت ببین * بعدِ قبضِ مُشت بسط آید یقین
پنجه‌را گر قبض باشد دایما * یا همه بسط او بود چون مبتلا
زین دو وصفش کار و مَکْسب منتظم * چون پرِ مرغ این دو حال اورا مُهِم
چونك مریم مضطرب شد یکزمان * همچنانك بر زمین آن ماهیان

گفتن روح القدس مریم‌را که من رسول حقّم بتو آشفته مشو و پنهان مشو از من که فرمان اینست،

بانگ بر وی زد نمودارِ کرم * که امینِ حضرتم از من مَرَم
از سَرافرازانِ عزّت سر مکش * از چنین خوش مَحْرَمان خود در مکش
این همی‌گفت و ذُبالهٔ نورِ پاك * از لبش می‌شد پیاپی بر سِماك
از وجودم می‌گریزی در عدم * در عدم من شاهم و صاحب‌عَلَم
خود بُنَه و بُنگاهِ من در نیستیست * یکسواره نقشِ من پیشِ ستیست

(۲۷۵۸) Bul. مرده‌ریگ.   (۲۷۵۹) Bul. جنازت می‌رود. A om. و.
(۲۷۶۰) GH عشقِ as in text.   (۲۷۶۳) A گشاد کرّ.   (۲۷۶٤) A فیض مشت.
(۲۷۶۵) A فیض باشد. A با همه.   (۲۷۶۶) A om. و.
Heading: A om. من before رسول. A om. و پنهان مشو. A om. که before فرمان.
(۲۷۶۹) A apparently دم for خود, but the reading is uncertain.
(۲۷۷۰) Bul. زبالهٔ.   (۲۷۷۲) Bul. بن و بنگاه. G سنیست.

مَرْیَما بنگر که نقشِ مُشْکِلم * هم هلالم هم خیالِ اندر دلم
چون خیالی در دلت آمد نشست * هرکجا که می‌گریزی با تُوَست
جز خیالی عارضیِّ باطلی * کو بود چون صبحِ کاذب آفلی
من چو صبحِ صادقم از نورِ رَب * که نگردد گِردِ روزم هیچ شب
هین مکن لا حَوْل عِمران‌زاده‌ام * که زلا حَوْل این طرف افتاده‌ام
مر مرا اصل و غذا لا حَوْل بود * نورِ لا حَوْلی که پیش از قَوْل بود
تو همی‌گیری پناه از من بحق * من نگاریدهٔ پناهم در سَبَق
آن پناهم من که مَخْلَصهات بوذ * تو أَعُوذ آری و من خود آن أَعُوذ
آفتی نبْود بتر از ناشناخت * تو برِ یار و ندانی عشق باخت
یاررا اغیار پنداری همی * شادیی‌را نام بنْهادی غمی
این‌چنین نخلی که لطفِ یارِ ماست * چونك ما دزدیم نخلش دارِ ماست
این‌چنین مشکین که زلفِ میرِ ماست * چونك بی‌عقلیم این زنجیرِ ماست
این‌چنین لطفی چو نیلی می‌رود * چونك فرعونیم چون خون می‌شود
خون همی‌گوید من آبم هین مریز * یوسفم گرگ از تُوَم ای پُر ستیز
تو نمی‌بینی که یارِ بُردبار * چونك با او ضِد شدی گردد چو مار
لحمِ او و شحمِ او دیگر نشد * او چنان بَد جز که از مَنْظَر نشد

عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند ببخارا لا اُبالی‌وار،

شمعِ مریم‌را بِهِل افروخته * که بُخارا می‌رود آن سوخته
سخت بی‌صبر و در آتشدانِ تیز * رَو سوی صدرِ جهان می‌کن گریز

(۲۷۷۴) Bul. آید نشست. (۲۷۷۵) AKH خیال. AK عارضی و باطلی.
(۲۷۷۸) Suppl. in marg. A. (۲۷۷۹) Suppl. in marg. A. BG نگاریدهٔ with *iḍáfat*. Bul. نگارندهٔ. (۲۷۸۰) A Bul. بود for بوذ. (۲۷۸۱) A تو بر یاری ندانی.
(۲۷۸۸) A آن چنان بد. H بُد.
Heading: AB این وکیل. (۲۷۹۰) H پی کن گریز, but originally می‌کن.

این بُخارا مَنبَعِ دانش بود * پس بُخاراییست هرك آنش بود
پیشِ شیخی در بُخارا اندری * تا بخواری در بُخارا ننگری
جز بخواری در بُخاراے دلش * راه ندْهد جَزْر و مَدِّ مُشکلش
اے خنك آنرا که ذَلَّتْ نَفْسُهُ * وای آنکس را که یُرْدِی رَفْسُهُ
فُرقتِ صدرِ جهان در جانِ او * پاره پاره کرده بود ارکانِ او
گفت بر خیزم همآنجا وا روم * کافر ار گشتم دگر ره بگروم
وا روم آنجا بیفتم پیشِ او * پیشِ آن صدرِ نکو اندیشِ او
گویم افگندم بپیشت جانِ خویش * زنده کن یا سَر بُبُر مارا چو میش
کُشته و مرده بپیشت ای قمر * به که شاهِ زندگان جایِ دگر
آزمودم من هزاران بار بیش * بی تو شیرین می‌نبینم عیشِ خویش
غَنِّ لی یا مُنْیَتِی لَحْنَ ٱلنُّشُور * أُبْرُکِی یا ناقتِی تَمَّ ٱلسُّرُور
اِبْلَعِی یا أَرْضُ دَمْعِی قد کَفَی * اِشْرَبِی یا نَفْسُ وِرْدًا قَدْ صَفَا
عُدْتَ یا عِیدِی إِلَیْنا مَرْحَبا * نِعْمَ ما رَوَّحْتَ یا رِیحَ ٱلصبا
گفت ای یاران روان گشتم وداع * سوی آن صدری که امیرست و مُطاع
دم بدم در سوز بریان می‌شوم * هرچ بادا باد آنجا می‌روم
گرچه دل چون سنگِ خارا می‌کند * جانِ من عزمِ بُخارا می‌کند
مَسْکنِ یارست و شهرِ شاهِ من * پیشِ عاشق این بود حُبُّ ٱلْوَطَن

پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود کی از شهرها کدام شهررا خوشتر یافتی و انبوه‌تر و محتشم‌تر و پُرنعمت‌تر و دل‌گشاتر،

گفت معشوقی بعاشق کای فتی * تو بغُربت دیدهٔ بس شهرها

(۲۷۹۱) AK آتش بود . G آرِنش . (۲۷۹۳) AH جرّ و مدّ . (۲۷۹۴) A کی ذلت . A بردی رفسه . B بردی رفسه . (۲۷۹٦) A خیزم و آنجا . A دیگر ره . (۲۷۹۷) A نیکواندیش .
(۲۷۹۹) A دیگر . (۲۸۰٤) ABHK کامیرست . Bul. که میرست .
Heading: Bul. دلگشاتر و جواب او .

پس کدامین شهر زآنها خوشترست * گفت آن شهری که در وی دلبرست
هرکجا باشد شهِ مارا بساط * هست صحرا گر بود سَمُّ الْخِیاط
هرکجا که یوسفی باشد چو ماه * جنّتست ارچه که باشد قعرِ چاه

منع کردن دوستان اورا از رجوع کردن بخارا و تهدید کردن و لا اُبالی گفتن او،

گفت اورا ناصحی ای بی‌خبر * عاقبت اندیش اگر داری هنر
در نگر پس‌را بعقل و پیش‌را * همچو پروانه مسوزان خویش‌را
چون بُخارا می‌روی دیوانهٔ * لایقِ زنجیر و زندان‌خانهٔ
او ز تو آهن همی‌خاید ز خشم * او همی‌جوید ترا با بیست چشم
میکند او تیز از بهرِ تو کارد * او سگِ قحطست و تو انبانِ آرد
چون رهیدی و خدایت راه داد * سوی زندان می‌روی چونت فتاد
بر تو گر ده گُون موکّل آمدی * عقل بایستی کزیشان کَم زدی
چون موکّل نیست بر تو هیچ کس * از چه بسته گشت بر تو پیش و پس
عشقِ پنهان کرده بود اورا اسیر * آن موکّل‌را نمی‌دید آن نذیر
هر موکّل‌را موکّل مختفیست * ورنه او در بندِ سگ‌طبعی زچیست
خشمِ شاهِ عشق بر جانش نشست * بر عوانی و سِیَه‌رُویش ببست
می‌زند اورا که هین اورا بزن * زآن عوانانِ نهانِ افغانِ من
هرکه بینی در زیانی می‌رود * گرچه تنها با عوانی می‌رود
گر ازو واقف بُدی افغان زدی * پیشِ آن سلطانِ سلطانان شدی

(۲۸۱۱) In A a corrector has altered ارچه که into او گرچه.
Heading: Bul. لا ابالی‌وار.
(۲۸۱۲) Bul. اگر داری نظر. (۲۸۱۸) G کُم زدی.
(۲۸۲۱) A هر موکّل‌را موِکّل. B هر موِکّل‌را موکّل.

ریختی بر سر بپیش شاه خاك * تا امان دیدی زدیو سهمناك
میر دیدهٔ خویش‌را اے کم زمور * زآن ندیدهٔ آن موکّل‌را تو کور
غرّه گشتی زین دروغین پرّ و بال * پرّ و بالی کو کشد سوی وَبال
پَر سبُك دارد رهِ بالا کند * چون گِل‌آلو شد گرانیها کند

لا اُبالی گفتن عاشق ناصح و عاذل‌را از سر عشق،

گفت ای ناصح خَمُش کن چند چند * پند کم ده زآنك بس سختست بند
سخت‌تر شد بندِ من از پندِ تو * عشق‌را نشْناخت دانشمندِ تو
آن طرف که عشق می‌افزود درد * بو حنیفه و شافعی دَرْسی نکرد
تو مکن تهدید از کُشتن که من * تشنهٔ زارم بخونِ خویشتن
عاشقان‌را هر زمانی مُردنیست * مردنِ عُشّاق خود یك نوع نیست
او دو صد جان دارد از جانِ هُدَی * وآن دو صد را می‌کند هر دم فِدَی
هر یکی جان‌را ستاند دَه بها * از نُبی خوان عَشْرَةً أَمْثَالَها
گر بریزد خونِ من آن دوست‌رُو * پای‌کوبان جان بر افشانم بَرُو
آزمودم مرگِ من در زندگیست * چون رهم زین زندگی پایندگیست
اُقْتُلُونی اُقْتُلُونی یا ثِقات * إنَّ فی قَتْلی حَیاتًا فی حَیات
یا مُنیرَ ٱلْخَدِّ یا رُوحَ ٱلْبَقا * اِجْتَذِبْ رُوحی وجُدْ لی بِٱللِّقا
لی حَبیبٌ حُبُّهُ یَشْوِی ٱلْحَشا * لَوْ یَشا یَمْشِی عَلَی عَیْنی مَشَی
پارسی گو گرچه تازی خوشترست * عشق‌را خود صد زبانی دیگرست
بُوی آن دلبر چو پرّان می‌شود * آن زبانها جمله حیران می‌شود

Heading: Bul. عاشق بخاری. In G عاشق is suppl. above. B سرّ عشق.
(٢٨٣٠) A پند کم کن.
(٢٨٣٦) A عشره. BGHK عشرةً. Bul. عشرة.
(٢٨٣٩) B Bul. حیات فی حیات. K حیوتا. The reading of A is uncertain.
(٢٨٤١) ABH Bul. مشا. (٢٨٤٢) Bul. پارسی گو. B زبان.

بس کنم دلبر در آمد در خطاب * گوش شو وَٱللّٰهُ أَعْلَمُ بِٱلصَّوابْ
چونك عاشق توبه کرد اکنون بترس * کو چو عیّاران کند بر دار دَرْس
گرچه این عاشق بُخارا می‌رود * نه بدرس و نه بأُستا می‌رود
عاشقان را شد مدرّس حسنِ دوست * دفتر و درس و سَبَقْشان رُویِ اوست
خامُشند و نعرهٔ تکرارشان * می‌رود تا عرش و تختِ یارشان
دَرْسشان آشوب و چرخ و زلزله * نه زیادانست و بابِ سِلْسِله
سلسلهٔ این قوم جعدِ مُشك‌بار * مسئلهٔ دَوْرست لیکن دَوْرِ یار
مسئلهٔ کیس ار بپُرسد کس ترا * گو نگُنجد گنجِ حق در کیسها
گر دَمِ خُلْع و مُبارا می‌رود * بَد مَبین ذکرِ بُخارا می‌رود
ذکرِ هر چیزی دهد خاصیّتی * زآنك دارد هر صِفَت ماهیّتی
در بُخارا در هنرها بالغی * چون بخواری رُو نهی زآن فارغی
آن بُخاری غصّهٔ دانِش نداشت * چشم بر خورشیدِ بینِش می‌گماشت
هرکه در خلوت ببینِش یافت راه * او زدانشها نجوید دستگاه
با جمالِ جان چو شد همکاسهٔ * باشدش زآخْبار و دانش تاسهٔ
دید بر دانش بود غالب فَرا * زآن همی دنیا بچربد عامّه را
زآنك دنیارا همی‌بینند عَیْن * وآن جهانی‌را همی‌دانند دَیْن

رو نهادن آن بندهٔ عاشق سوی بخارا

رُو نهاد آن عاشقِ خونابه‌ریز * دل طپان سوی بخارا گرم و تیز
ریگِ آمون پیشِ او همچون حریر * آبِ جَیْحون پیشِ او چون آب‌گیر

(۲۸٤۹) Bul. آشوب چرخ.
(۲۸۵۲) K صلغ و مبارا.
(۲۸۵٤) BG om. The verse is suppl. in marg. G by a later hand.
(۲۸۵۵) K Bul. در خورشید. (۲۸۵۸) A غالب‌فزا.
(۲۸٦۱) AB Bul. ریگ هامون.

آن بیابان پیشِ او چون گلستان * می‌فتاد از خندهٔ او چون گُل سِنان
در سمرقند‌ست قند امّا لبش * از بُخارا یافت و آن شد مذهبش
ای بُخارا عقل‌افزا بوده * لیکن از من عقل و دین بربوده
بدر می‌جویم از آنم چون هلال * صدر می‌جویم درین صفّ نعال
چون سوادِ آن بُخارارا بدید * در سوادِ غم بیاضی شد پدید
ساعتی افتاد بیهوش و دراز * عقلِ او پرّید در بُستانِ راز
بر سر و رُویش گُلابی می‌زدند * از گلابِ عشقِ او غافل بُدند
او گلستانی نهانی دیده بود * غارتِ عشقش زخود ببریده بود
تو فسرده در خورِ این دَم نهٔ * با شکر مقرون نهٔ گرچه نیی
رختِ عقلت با تُوست و عاقلی * کز جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا غافلی

در آمدن آن عاشق لا اُبالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان اورا از پیدا شدن ،

ندر آمد در بخارا شادمان * پیشِ معشوقِ خود و دارُ الأمان
همچو آن مستی که پرّد بر اثیر * مه کنارش گیرد و گوید که گیر
هرکه دیدش در بخارا گفت خیز * پیش از پیدا شدن منشین گریز
که ترا می‌جوید آن شه خشمگین * تا کَشد از جانِ تو ده‌ساله کین
الله الله در میا در خونِ خویش * تکیه کم کن بر دَم و افسونِ خویش
شحنهٔ صدرِ جهان بودی و راد * معتمد بودی مهندس اوستاد
غدر کردی وز جزا بگریختی * رَسته بودی باز چون آویختی
از بلا بگریختی با صد حِیَل * ابلهی آوردت اینجا یا اجل

(۲۸٦۸) A om. و.
(۲۸٦۹) ABH Bul. گلستان. A غایب عشقش.
(۲۸۷) AK گرچه نهٔ. B نیٔ.
(۲۸۷۳) A برده بر اثیر.

ای که عقلت بر عُطارد دَق کند * عقل و عاقل را قضا احمق کند
نَحْس خرگوشی که باشد شیرجُو * زیرکی و عقل و چالاکیت کو
هست صد چندین فُسونهای قضا * گفت إِذَا جَآءَ ٱلْقَضَا ضَاقَ ٱلْفَضَا
صد ره و مَخْلَص بود از چپّ و راست * از قضا بسته شود کو اژدهاست

جواب گفتن عاشق عاذلانرا و تهدید کنندگانرا،

گفت من مستسقیَم آبم کَشَد * گرچه می‌دانم که هم آبم کُشَد
هیچ مستسقی بنَگْریزد زآب * گر دو صد بارش کند مات و خراب
گر بیآماسد مرا دست و شِکَم * عشقِ آب از من نخواهد گشت کم
گویم آنگه که بپرسند از بُطون * کاشکی بَحْرم روان بودی درون
خیکِ اِشکَم گو بِدَر از موجِ آب * گر بمیرم هست مرگم مستطاب
من بهر جایی که بینم آبِ جُو * رشکم آید بودمی من جایِ او
دست چون دفّ و شکم همچون دُهُل * طبلِ عشقِ آب می‌کوبم چو گُل
گر بریزد خونم آن رُوحُ ٱلْأَمین * جُرعه جُرعه خون خورم همچون زمین
چون زمین و چون جَنین خون‌خواره‌ام * تا که عاشق گشته‌ام این کاره‌ام
شب همی‌جوشم در آتش همچو دیگ * روز تا شب خون خورم مانندِ ریگ
من پشیمانم که مکر انگیختم * از مُرادِ خشمِ او بگْریختم
گو بِران بر جانِ مستم خشمِ خویش * عیدِ قُربان اوست و عاشق گاومیش
گاو اگر خسپد و گر چیزی خورد * بهرِ عید و ذبح او می‌پرورد

(٢٨٨٠) Bul. دق زند.
(٢٨٨٣) A صد ره مخلص. B کآن اژدهاست.
(٢٨٨٦) B که for گر.
(٢٨٨٩) A آب جوی. Bul. آمد. A جای اوی.
(٢٨٩١) In Bul. this and the following verse are transposed.
(٢٨٩٤) A بچشم او   (٢٨٩٥) Bul. om. و.

گاوِ موسی دان مرا جان دادهٔ * جُزْو جُزْوم حَشْرِ هر آزادهٔ
گاوِ موسی بود قُربان گشتهٔ * کمترین جُزْوش حیاتِ کُشتهٔ
بر جهید آن کُشته زآسیبش زجا * در خطابِ اِضْرِبُوهُ بَعْضَها
یا کِرامی اِذْبَحُوا هٰذا الْبَقَر * إنْ أَرَدْتُمْ حَشْرَ أَرْواحِ النَّظَر
از جمادی مُردم و نامی شدم * وز نما مُردم بحیوان بر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم * پس چه ترسم کی زمُردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بَشَر * تا بر آرم از ملایک پَرّ و سَر
وز مَلَک هم بایدم جَستن زجُو * کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ اِلّا وَجْهَهُ
بارِ دیگر از مَلَک قُربان شوم * آنچ اندر وَهْم نآید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارْغَنُون * گویدم که إنّا إِلَيْهِ رَاجِعُون
مرگ دان آنك اتّفاقِ اُمّت است * کآبِ حیوانی نهان در ظلمتست
همچو نیلوفر بِرُو زین طَرْفِ جُو * همچو مستسقی حریص و مرگ‌جُو
مرگِ او آبست و او جویای آب * میخورد وَاللّٰهُ أَعْلَم بِالصَّواب
ای فسرده عاشقِ ننگین‌نَمَد * کو زبیمِ جان زجانان میرَمَد
سوی تیغِ عشقش ای ننگِ زنان * صد هزاران جان نگر دستك زنان
جُوی دیدی کوزه اندر جُوی ریز * آب‌را از جُوی کی باشد گریز
آبِ کوزه چون در آبِ جُو شود * محو گردد در وی و جُو او شود
وصفِ او فانی شد و ذاتش بقا * زین سِپَس نه کم شود نه بَدْلِقا
خویش‌را بر نخلِ او آویختم * عذرِ آن‌را که ازو بگریختم

(۲۸۹۸) After this verse A adds:
گاورا بکشید و بر کشته زنید * بر خیال و بر گمان کمتر تنید
(۲۸۹۹) G بَعْضَها. (۲۹۰۲) B Bul. که زمردن.
(۲۹۰۳) Bul. پا و سر. (۲۹۰٤) G جَستن, as in text.
(۲۹۰٦) ABH گویدت إنّا. In H م is written below the ت in گویدت.
(۲۹۰۸) H بُرَو زین طرف. (۲۹۰۹) Bul. om. و before او.
(۲۹۱۰) AH عاشق.

رسیدن آن عاشق بمعشوق خویش چون دست از جان خود بشُست،

همچو گوی سجده‌کُن بر رُو و سر * جانبِ آن صدر شد با چشمِ تر
جملهٔ خلقان منتظر سَر در هوا * کش بسوزد یا بر آویزد ورا
این زمان این احمقِ یك‌لخت‌را * آن نماید که زمان بدبخت‌را
همچو پروانه شَرَر‌را نور دید * احمقانه در فتاد از جان بُرید
لیك شمعِ عشق چون آن شمع نیست * روشن اندر روشن اندر روشنیست
او بعکسِ شمعهای آتشیست * می‌نماید آتش و جملهٔ خوشیست

صفت آن مسجد که عاشق‌کُش بود و آن عاشق مرگ‌جوی لا ابالی کی درو مهمان شد،

یك حکایت گوش کن ای نیك‌پَی * مسجدی بُد بر کنارِ شهرِ رَی
هیچ کس در وی نخفتی شب زبیم * که نه فرزندش شدی آن شب یتیم
بس که اندر وی غریبِ عُور رفت * صُبحدَم چون اختران در گور رفت
خویشتن‌را نیك ازین آگاه کُن * صُبح آمد خواب‌را کوتاه کُن
هرکسی گفتی که پَریانند تُند * اندرو مهمان‌کُشان با تیغِ کُند
آن دگر گفتی که سِحرست و طِلَسْم * کین رَصَد باشد عدوّ جان و خصم
آن دگر گفتی که بر نِه نقشْ فاش * بر دَرَش کای میهمان اینجا مباش
شب مخسپ اینجا اگر جان بایدت * ورنه مرگ اینجا کمین بگْشایدت
وآن یکی گفتی که شب قُفلی نهید * غافلی کآید شما کم ره دهید

(٢٩١٧) Bul. در آویزد
Heading: Bul. که مردم‌کش بود.
(٢٩٢٤) AH Bul. غریب و عور
(٢٩٢٦) A om. که.
(٢٩٢٧) Bul. جان و جسم, and so corr. in H.
(٢٩٢٨) G نقشْ, as in text.
(٢٩٣٠) ABHK Bul. ره کم دهید.

مهمان آمدن در آن مسجد،

تـا یکی مهمانْ درآمد وقتِ شب * کو شنیـده بـود آن صیتِ عجب
از بـرایِ آزمـونْ می‌آزمـود * زآنك بس مردانـه و جان‌سیر بود
گفت کم گیرم سَـر و اِشکمبـهٔ * رفته گیر از گنجِ جانْ یك حَبّـهٔ
صورتِ تنْ گُو بِـرَو منْ کیستم * نقش کم نآیـد چـو منْ باقیستم
چونْ نَفَخْتُ بـودم از لطفِ خدا * نفخِ حقْ باشم زنایِ تنْ جُـدا
تـا نیُفْتـد بانگِ نفخش این طرف * تا رهد آن گوهـر از تنگین صدف
چون تَمَنَّوْا مَوْت گفت ای صادقین * صادقم جانـرا بـر افشانم برین

ملامت کردن اهل مسجد آن مهمان عاشق‌را از شب خفتن در آنجا و تهدید کردن مرورا،

قوم گفتندش که هین اینجا مُخُسْب * تـا نکوبد جان‌ستانت همچو کُسب
که غریبی و نمی‌دانی زحال * کاندرینجـا هرکه خفت آمـد زوال
اتّفاقی نیست این مـا بارهـا * دیـده‌ایم و جملـهٔ اصحابِ نُهیٰ
هرکه آن مسجد شبی مَسْکنْ شدش * نیم‌شب مَـرگِ هَلاهِلْ آمـدش
از یکی مـا تـا بصد این دیده‌ایم * نـه بتقلیـد از کسی بشْنیده‌ایم
گفت الدِّینُ نَصیحـه آن رسول * آنْ نصیحت در لُغَت ضدِّ غُلول

(۲۹۳۲) Bul. بس فرزانه. (۲۹۳۳) A Bul. اشکنبهٔ.
(۲۹۳۷) BK Bul. حق تمنّوا.
Heading: G om. آن. APHK om. مرورا.
(۲۹۳۸) H نکوبد. A جان ستاند. GK مخسپ and کسپ.
(۲۹۳۹) Bul. هرکه خسپ آید زوال. (۲۹۴۰) A اتّفاقی هست, corr. in marg.
(۲۹۴۱) Bul. زهر هلاهل آیدش. (۲۹۴۲) Bul. الدین النصیحه.

این نصیحت راستی در دوستی * در غُلولی خاین و سگ‌پوستی
بی خیانت این نصیحت از وداد * می‌نمایستم مگر از عقل و داد

جواب گفتن عاشق عاذلانرا،

گفت او ای ناصحان من بی ندم * از جهان زندگی سیر آمدم
مَنْبَلی ام زخم‌جُو و زخم‌خواه * عافیت کم جُوی از مَنْبَل براه
منبلی نی کو بود خود برگ‌جُو * منبلی ام لا اُبالی مرگ‌جُو
منبلی نی کو بکف پول آورد * منبلی چُستی کزین پُل بگذرد
آن نه کو بر هر دکانی بر زند * بل جهد از کَوْن و کانی بر زند
مرگ شیرین گشت و نَقْلم زین سرا * چون قفص هِشتن پریدن مرغ‌را
آن قفص که هست عین باغ در * مرغ می‌بیند گلستان و شجر
جَوْقِ مرغان از برون گِرْدِ قفص * خوش همی‌خوانند زآزادی قِصَص
مرغ‌را اندر قفص زآن سبزه‌زار * نه خورش ماندست و نه صبر و قرار
سر زهَر سوراخ بیرون می‌کُنَد * تا بود کین بند از پا بر کَنَد
چون دل و جانش چنین بیرون بود * آن قفص‌را در گشایی چون بود
نه چنان مرغ قفص در اندُهان * گِرْد بر گِرْدش بحلقه گُربگان
کَی بود اورا درین خوف و حزن * آرزوی از قفص بیرون شدن
او همی‌خواهد کزین ناخوش حَصَص * صد قفص باشد بگِرْدِ این قفص

(٢٩٤٤) A غلول.
(٢٩٤٥) A نی خیانت.
(٢٩٤٧) Bul. زخم‌خوار و زخمخواه. Bul. کم جو تو
(٢٩٤٨) B om.
(٢٩٥٤) K om. و after ماندست.
(٢٩٥٩) حَصَص: so pointed in GK.

عشق جالینوس برین حیوة دنیا بود کی هنر او همین جا بکار می‌آید هنری نورزیده‌است کی در آن بازار بکار آید آنجا خودرا بعوامّ یکسان می‌بیند،

آنچنانک گفت جالینوس راد * از هوای این جهان و از مُراد
راضیم کز من بماند نیم جان * که زکون استری بینم جهان
گربه می‌بیند بگِردِ خود قِطار * مُرغش آیس گشته بودست از مَطار
یا عدم دیدست غیر این جهان * در عدم نادیده او حشری نهان
چون جنین کش می‌کشد بیرون کرم * می‌گریزد او سپس سوی شکم
لطف رُویش سوی مصدر می‌کند * او مقر در پشت مادر می‌کند
که اگر بیرون فُتم زین شهر و کام * ای عجب بینم بدیده این مُقام
یا دری بودی در آن شهر وَخِم * که نظاره کردمی اندر رَحِم
یا چو چشمهٔ سوزنی راهم بُدی * که زبیرونم رَحِم دیده شدی
آن جنین هم غافلست از عالمی * همچو جالینوس او نامحرمی
او نداند کان رُطوباتی که هست * آن مدد از عالَمِ بیرونیست
آنچنانک چار عنصر در جهان * صد مدد آرد زشهر لامکان
آب و دانه در قفص گر یافته‌ست * آن زباغ و عرصهٔ در تافته‌ست
جانهای انبیا بینند باغ * زین قفص در وقتِ نُقلان و فراغ
پس زجالینوس و عالَم فارغند * همچو ماه اندر فلکها بازغند

Heading: A همین جایگاه می‌آید Bul. لاجرم انجا خودرا. After می‌بیند ABK Bul. add وَٱلْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ امیریٔ او نمی‌ماند.

(۲۹٦۷) Bul. درین شهر.

(۲۹۷۱) A Bul. صد مدد دارد.

(۲۹۷۲) B گر تافته‌ست. A om. و after باغ. A در یافته‌ست.

ور زجالینوس این گفت اِفتراست * پس جوابم بهرِ جالینوس نیست
این جوابِ آنکس آمد کین بگفت * که نبودستش دلِ پُر نور جُفت
مرغِ جانش موش شد سوراخ‌جُو * چون شنید از گربگان او عَرّجُوا
زان سبب جانش وطن دید و قرار * اندرین سوراخِ دنیا موش‌وار
هم درین سوراخ بَنّایی گرفت * در خورِ سوراخ دانایی گرفت
پیشهایی که مرو اورا در مَزید * کاندرین سوراخ کار آید گُزید
زآنك دل بر کَنْد از بیرون شدن * بسته شد راهِ رهیدن از بَدَن
عنکبوت ار طبعِ عنقا داشتی * از لُعابی خیمه کَی افراشتی
گُربه کرده چنگِ خود اندر قفص * نامِ چنگش درد و سِرْسام و مَغَص
گربه مرگست و مرض چنگالِ او * می‌زند بر مرغ و پرّ و بالِ او
گوشه گوشه می‌جهد سوی دوا * مرگ چون قاضیست و رنجورے گوا
چون پیادهٔ قاضی آمد این گواه * که همی‌خواند ترا تا حُکم‌گاه
مُهلتی میخواهی از وی در گریز * گر پذیرد شد و گرنه گفت خیز
جُستنِ مُهلت دوا و چارها * که زنی بر خِرقهٔ تن پارها
عاقبت آید صباحی خشم‌وار * چند باشد مُهلت آخر شرم دار
عذرِ خود از شه بخواه ای پُرحسد * پیش از آنك آنچنان روزی رسد
وآنك در ظلمت براند بارگی * بر کَنَد زآن نور دل یکبارگی
می‌گریزد از گوا و مَقْصَدش * کآن گوا سوی قضا میخواندش

(۲۹۷۵) Bul. افتریست. (۲۹۷٦) Bul. آنکس آید.
(۲۹۸۰) Bul. پیشها و حرفها اندر مزید.
(۲۹۸۴) K دام چنگش.
(۲۹۸۵) Bul. میدود سوی دوا، Bul. om. و.
(۲۹۸٦) A با حکم‌گاه.
(۲۹۸۷) A میخواه، و از وی.
(۲۹۹۱) A زآنك در ظلمت. AH از نور.
(۲۹۹۲) A واز متصدش.

دیگر باره ملامت کردن اهل مسجد مهمان‌را از شب خفتن در آن مسجد ،

قوم گفتندش مکن جَلْدی بــرَو * تا نگــردد جامــه و جانت گِــرَو
آن زدُور آسان نماید به نگــر * که بآخــر سخت باشــد رهگــذر
خویشتن آویخت بس مرد و سُکُست * وقتِ پیچاپیــچ دست‌آویــز جُست
پیشتــر از واقــعــه آسان بــود * در دلِ مردم خیالِ نیك و بد
چون در آیــد اندرونِ کارزار * آن زمان گردد بــر آنکس کار زار
چون نه شیری هین منه تو پای پیش * کآن اجل گرگست و جانِ تُست میش
ور زاَبْــدالی و میشت شیــر شــد * ایمن آ که مرگِ تو سرْزیر شد
کیست اَبْدال آنك او مُبْدَل شود * خمرش از تبدیلِ یزدان خَل شود
لیك مستی شیرگیــری وز گمان * شیر پنداری تو خودرا هین مران
گفت حق زاهْلِ نفاق ناسَدید * بَأْسُهُــمْ مَا بَيْنَــهُــمْ بَأْسٌ شَدِيــد
در میانِ همــدگــر مردانــه‌انــد * در غزا چون عَوْرتانِ خانه‌انــد
گفت پیغمبــر سپــهــدارِ غیوب * لا شُجاعــه یا فَتَی قَبْلَ ٱلْحُــروب
وقتِ لافِ غَزْو مستان کف کُنَند * وقتِ جُوشِ جنگ چون کف بی‌فَنَند
وقتِ ذکرِ غَــزْو شمشیــرش دراز * وقتِ کرّ و فرّ تیغش چون پیــاز
وقتِ انــدیشــه دلِ او زخم‌جُــو * پس بیك سوزن تهی شد خیكِ او
من عجب دارم زجُویــای صفــا * کو رمــد در وقتِ صَیْقَل از جفــا
عشق چون دعوی جفــا دیدن گواه * چون گواهت نیست شد دعوی تباه

Heading: ABHK Bul. om. دیگر باره. After the Heading K adds:

زین گذر کن جانب آن شخص ران * کو بمسجد آمد آن شب میهمان

In Bul. the same verse precedes the Heading. (٣٩٩٥) A شکست for سکست. Bul. گسست. (٤٠٠٢) A همدیگر. (٤٠٠٤) BGHK Bul. پیغامبر. (٤٠٠٥) B مردان کف کنند. Bul. لب پر کف کنند. (٤٠٠٨) Bul. کو گریزد وقت صیقل. (٤٠٠٩) B دعوی جفا دیدن (?) چون چنین. Bul. چون گواهی نیست.

چون گواهت خواهد این قاضی مرنج * بوسه ده بر مار تا یابی تو گنج
آن جفا با تو نباشد ای پسر * بلك با وصفِ بدی اندر تو در
بر نمد چوبی که آنرا مرد زد * بر نمد آنرا نزد بر گرد زد
گر بزد مر اسب‌را آن کینه‌کش * آن نزد بر اسب زد بر سُکسُکش
تا زسُکسُك وا رهد خوش‌پی شود * شیره‌را زندان کنی تا می شود
گفت چندان آن یتیمك‌را زدی * چون نترسیدی زقهرِ ایزدی
گفت اورا کی زدم ای جان و دوست * من بر آن دیوی زدم کو اندروست
مادر ار گوید ترا مرگت تو باد * مرگِ آن خو خواهد و مرگِ فساد
آن گروهی کز ادب بگریختند * آبِ مردی وآبِ مردان ریختند
عاذلانشان از وغا وا راندند * تا چنین حیز و مخنّث ماندند
لاف و غرّهٔ ژاژخارا کم شنو * با چنینها در صفِ هیجا مرو
زآنك زادوکمْ خبالًا گفت حق * کز رفاقِ سست برگردان ورق
که گر ایشان با شما همره شوند * غازیان بی‌مغز همچون که شوند
خویشتن‌را با شما همصف کنند * پس گریزند و دل صف بشکنند
پس سپاهی اندکی بی این نفر * به که با اهلِ نفاق آید حشر
هست بادامِ کمِ خوش بیخته * به زبسیاری بتلخ آمیخته
تلخ و شیرین در ژغاژغ یك شیند * نقص از آن افتاد که همدل نیند
گبر ترسان‌دل بود کو از گمان * می‌زید در شك زحالِ آن جهان
می‌رود در ره نداند منزلی * گام ترسان می‌نهد اعمی‌دلی
چون نداند ره مسافر چون رود * با تردّدها و دل پُر خون رود

(٤٠١١) A چون جفا. (٤٠١٢) AH آن اسب‌را. (٤٠١٦) Bul. ای جان دوست.
(٤٠٢٠) A لاف غرو ژاژخارا. (٤٠٢١) In A vv. ٤٠٢١ and ٤٠٢٢ are transposed.
(٤٠٢٢) Written in marg. H, apparently by the original hand.
(٤٠٢٤) B Bul. سپاه A به کی. (٤٠٢٦) A ژعاژع. B Bul. گر بصرت یك شی اند.
(٤٠٢٧) H گبرِ. Bul. غافل زحال آنجهان.

هرکه گوید های این سو راه نیست * او کند از بیم آنجا وقف و ایست
ور بداند ره دلِ با هوشِ او * کی رود هر های و هو در گوش او
پس مشو همراهِ این اُشْتُردلان * زآنك وقتِ ضیق و بیمند آفلان
پس گریزند و ترا تنها هِلند * گرچه اندر لافْ سِحرِ بابلند
تو زرَغْنایان مجُوهین کارزار * تو زطاوسان مجُو صید و شکار
طبع طاوس است و وسْواست کُنَد * دَم زند تا از مقامت بر کَنَد

گفتن شیطان قریش‌را کی بجنگ احمد آیید کی من یاریها کنم و قبیلهٔ خودرا بیاری خوانم و وقت ملاقات صَفَّیْن گریختن،

همچو شیطان در سپه شد صد یکُم * خواند افسون که إنّی جارٌ لَکُم
چون قُرَیْش از گفتِ او حاضر شدند * هر دو لشکر در ملاقات آمدند
دید شیطان از ملایك اِسْپَهی * سوی صفِّ مؤمنان اندر رهی
آن جنُودًا لَمْ تَرَوْهَا صف زده * گشت جانِ او زبیم آتشکده
پایِ خود وا پس کشیده می‌گرفت * که همی‌بینم سپاهی من شِگِفت
ای أخافُ اللّهَ ما لی مِنْهُ عَوْن * اِذْهَبُوا إنّی أرَی ما لا تَرَوْن
گفت حارث ای سُراقه‌شکْل هین * دی چرا تو می‌نگفتی این‌چنین
گفت این دم من همی‌بینم حَرَب * گفت می‌بینی جَعاشیشِ عرب

(٤٠٣٥) AK Bul. om. و.

Heading: Bul. احمد در آیید. In K او is suppl. after گریختن

(٤٠٣٦) Bul. om. که. BK کانّی. After this verse Bul. adds:

چون قریش‌را با وساوس کرد او * مکر و افسون گفت لازم شد غلو
لشکر اسلام‌را تشتیت کنیم * بیخ و بنیادش زعالم بر کنیم
چونکه شد با قول او جمع سپاه * گشت آخر حیله‌اش نقش تباه

(٤٠٣٩) Bul. گشته جان او.

(٤٠٤٣) A apparently خنافیش. Bul. سنافیش.

می‌نبینی غیرِ این لیك ای تو ننگ * آن زمان لاف بود این وقتِ جنگ
دی همی‌گفتی که پایندان شدم * که بُوَدتان فتح و نُصرت دم بدم
دی زَعیمُ الْجَیْش بودی ای لعین * وین زمان نامَرْد و ناچیز و مَهین
تا بخوردیم آن دَم تو وآمدیم * تو بتُون رفتی و ما هیزم شدیم
چونك حارث با سُراقه گفت این * از عتابش خشمگین شد آن لعین
دستِ خود خشمین زدستِ او کشید * چون زگفتِ اوش دردِ دل رسید
سینه‌اش‌را کوفت شیطان و گریخت * خونِ آن بیچارگان زین مکر ریخت
چونك ویران کرد چندین عالَم او * پس بگفت إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکُمْ
کوفت اندر سینه‌اش انداختش * پس گریزان شد چو هیبت تاختش
نفس و شیطان هر دو یك تن بوده‌اند * در دو صورت خویش‌را بنْموده‌اند
چون فرشته و عقل که ایشان یك بُدند * بهرِ حکمتهاش دو صورت شدند
دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش * مانعِ عقلست و خصمِ جان و کیش
یك نَفَس حمله کند چون سوسمار * پس بسوراخی گریزد در فرار
در دل او سوراخها دارد کنون * سر زهر سوراخ می‌آرد برون
نامِ پنهان گشتنِ دیو از نُفوس * وأندر آن سوراخ رفتن شد خُنوس
که خُنوسش چون خنوسِ قُنفُذست * چون سرِ قنفذ ورا آمدْشُدست
که خدا آن دیورا خَنّاس خواند * کو سرِ آن خارپُشتك‌را بماند
می نهان گردد سرِ آن خارپُشت * دم بدم از بیمِ صیّادِ دُرُشت
تا چو فرصت یافت سر آرد برون * زین چنین مکری شود مارش زبون
گرنه نَفْس از اندرون راهت زدی * رهزنان‌را بر تو دستی کَی بُدی
زآن عوانِ مقتضی که شهوتست * دل اسیرِ حرص و آز و آفتست

(٤٠٤٤) Bul. لیکن تو ننگ. (٤٠٤٨) A خشیگن. (٤٠٥٠) A این بیچارگان.
(٤٠٥٢) Bul. زهیبت تاختش.
(٤٠٥٤) Bul. om. که. BK کایشان. A دو صورت بدند. In AH v. ٤٠٥٤ follows ٤٠٥٥. (٤٠٦٤) Bul. عوانی. Bul. آز و حرص.

زآن عوانان پسر شدی دزد و تباه * تا عوانانرا بقهر تُست راه
در خبر بشنو تو این پند نکو * بَیْنَ جَنْبَیْکُمْ لَکُمْ أَعْدَی عَدُو
طُمْطُراق این عدو مشنو گریز * کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز
بر تو او از بهر دنیا و نَبَرْد * آن عذاب سرمدیرا سهل کرد
چه عجب گر مرگرا آسان کند * او ز سحر خویش صد چندان کند
سحر کاهیرا بصنعت کُه کند * باز کوهیرا چو کاهی می‌تند
زشتهارا نغز گرداند بفَن * نغزهارا زشت گرداند بظَن
کارِ سحر اینست کو دَم می‌زند * هر نَفَس قلب حقایق می‌کُنَد
آدمی‌را خر نماید ساعتی * آدمی سازد خری‌را وآیتی
این‌چنین ساحر درون تُست و سِر * إِنَّ فِی ٱلْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَتِر
اندر آن عالَم که هست این سحرها * ساحران هستند جادویی‌گُشا
اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر * نیز روییدست تریاق ای پسر
گویدت تریاق از من جو سِپر * که ززهرم من بتو نزدیکتر
گفتِ او سحرست و ویرانیٔ تو * گفتِ من سحرست و دفع سحرِ او

مکرّر کردن عاذلان پندرا بر آن مهمان آن مسجد مهمان‌کش

گفت پیغمبر که إِنَّ فی ٱلْبَیان * سِحْرًا و حق گفت آن خوش پهلوان
هین مکن جَلْدی برَو ای بُو ٱلکرم * مسجد و مارا مکن زین متّهم

(٤٠٦٦) AH Bul. اعدا عدو. (٤٠٧٤) AHK Bul. om. و.
(٤٠٧٥) K اندرین عالم. (٤٠٧٦) A رویندهاست.
(٤٠٧٨) After this verse Bul. adds:

تا بود تریاقِ مرشد در درون * کرده باشی دفع زهر نفس دون
کن طلسم سحررا از دل شکست * گنج پیر کامل آری تا بدست

Heading: After the Heading Bul. adds:

باز کن تو وصف مسجدرا ادا * قصّهٔ مهمان باشد ماجرا

(٤٠٧٩) ABGHK پیغامبر. (٤٠٨٠) A om. و.

که بگوید دشمنی از دشمنی * آتشی در ما زند فردا دنی
که بتاسانید اورا ظالمی * بر بهانهٔ مسجد او بُد سالمی
تا بهانهٔ قَتْل بر مسجد نهد * چونك بَدْنامست مسجد او جهد
تهمتی بر ما منه ای سخت‌جان * که نه ایم ایمن زمَکْرِ دشمنان
هین برَو جلْدی مکن سودا مَپَز * که نتان پیمود کیوانرا بگز
چون تو بسیاران بلافیده زبخت * ریشِ خود بر کنده یك یك لخت لخت
هین برَو کوتاه کن این قیل و قال * خویش و مارا در مَیَفْکَن در وبال

جواب گفتن مهمان ایشانرا و مثل آوردن بدفع کردن حارس کشت ببانگ دف از کشت شتری‌را کی کوس محمودی بر پشت وِ زدندی،

گفت ای یاران ازآن دیوان نیَم * که زلا حَوْلی ضعیف آید پَیَم
کودکی کو حارسِ کَشْتی بُدی * طَبْلَکی در دفعِ مرغان می‌زدی
تا رمیدی مرغ زآن طبلك زکَشت * کَشت از مرغانِ بَد بی خوف گشت
چونك سلطان شاه محمودِ کریم * بر گذر زد آن طرف خیمهٔ عظیم
با سپاهی همچو اِستارهٔ اثیر * انبُه و پیروز و صَفْدَر مُلْك‌گیر
اُشْتُری بُد کو بُدی حمّالِ کوس * بُخْتیی بُد پیش‌رَو همچون خروس
بانگ کوس و طبل بر وی روز و شب * می‌زدی اندر رجوع و در طلب
اندر آن مَزْرَع در آمد آن شتر * کودك آن طبلك بزد در حفظِ بُر

(٤٠٨١) Bul. که نگوید.   (٤٠٨٥) Bul. هین مکن جلدی برو. AH کی توان پیمود.
Heading: A شیری‌را for شتری‌را.
(٤٠٨٩) G گَشتی as in text, and also with *fatha* in the following verse.
(٤٠٩٢) Suppl. in marg. A.   (٤٠٩٣) Suppl. in marg. A. K بختیی.
(٤٠٩٤) K در می‌زدندی. Bul. اندر میزدند.

عاقلی گفتش مزن طبلك كه او * پختهٔ طبل است با آتش است خُو
پیشِ او چه بُود تبوراكِ تو طِفْل * كه كشد او طبلِ سلطان بیست کِفْل
عاشقم من كُشتهٔ قُربانِ لا * جانِ من نَوْبتگهِ طبلِ بلا
خود تبوراكست این تهدیدها * پیشِ آنچ دیده‌است این دیدها
ای حریفان من از آنها نیستم * کز خیالاتی درین ره بیستم
من چو اسماعیلیانم بی‌حذر * بل چو اسماعیل آزادم زسر
فارغم از طُمْطُراق و از ریا * قُلْ تَعَالَوْا گفت جانم‌را بیا
گفت پیغمبر كه جادَ فی ٱلسَّلَف * بِٱلْعَطِيَّهْ مَنْ تَيَقَّنْ بِٱلْخَلَف
هركه بیند مر عطارا صد عوض * زود در بازد عطارا زین غرض
جمله در بازار از آن گشتند بند * تا چو سود افتاد مالِ خود دهند
زر دِر انبانها نشسته منتظر * تا كه سود آید بذل آید مُصِر
چون ببیند كالهٔ در رِبْح بیش * سرد گردد عشقش از كالای خویش
گرم زآن ماندست با آن كو ندید * كالهای خویش‌را رِبْح و مَزید
همچنین علم و هنرها و حِرَف * چون ندید افزون از آنها در شرف
تا به از جان نیست جان باشد عزیز * چون به آمد نامِ جان شد چیزِ لیز
لُعْبتِ مرده بود جان طفل‌را * تا نگشت او در بزرگی طفل‌زا
این تصوّر وین تخیّل لعبتست * تا تو طفلی پس بدآنت حاجتست
چون زطفلی رَست جان شد در وصال * فارغ از حسّ است و تصویر و خیال
نیست مَحْرَم تا بگویم بی نفاق * تن زدم وَٱللهُ أَعْلَمْ بِٱلْوِفاق

(٤١٠٠) A درین ره نیستم.
(٤١٠٢) ABGHK پیغامبر.
(٤١٠٤) B بیند مر تخارا, corr. in marg. A زین عرض.
(٤١٠٥) A تا چه سود. (٤١٠٩) G چون بدید.
(٤١١١) A بود جان لطفرا.
(٤١١٢) AH لعبتیست. AB پس بدانت. AH حاجتیست.
(٤١١٣) AH شد جان, corr. in H.

مال و تن برفند ریزان فنا * حق خریدارش که اللهَ اشْتَرَی
برفها زان از ثمن اولیستت * که هی در شك یقینی نیستت
وین عجب ظنّست در تو ای مهین * که نمی‌پرّد ببستان یقین
هر گمان تشنهٔ یقین‌است ای پسر * می‌زند اندر تزاید بال و پر
چون رسد در علم پس پر پا شود * مر یقین‌را علم او بویا شود
زانك هست اندر طریق مفتتن * علم کمتر از یقین و فوق ظن
علم جویای یقین باشد بدان * وان یقین جویای دیدست و عیان
اندر اَلْهیکُمْ بجو این‌را کنون * از پس کلّا پس لَوْ تَعْلَمُون
می‌کشد دانش ببینش ای علیم * گر یقین گشتی ببینندی جحیم
دید زاید از یقین بی امتهال * آنچنانك از ظنّ می‌زاید خیال
اندر اَلْهیکُمْ بیان این ببین * که شود عِلْمُ الیَقین عَیْنُ الیَقین
از گمان و از یقین بالاترم * وز ملامت بر نمی‌گردد سرم
چون دهانم خورد از حلوای او * چشم‌روشن گشتم و بینای او
پا نهم گستاخ چون خانه روم * پا نلرزانم نه کورانه روم
آنچ گل‌را گفت حق خندانش کرد * با دل من گفت و صد چندانش کرد
آنچ زد بر سرو و قدّش راست کرد * وانچ از وی نرگس و نسرین بخورد
آنچ نی‌را کرد شیرین جان و دل * وانچ خاکی یافت ازو نقش چگل
آنچ ابرورا چنان طرّار ساخت * چهره‌را گلگونه و گلنار ساخت
مر زبان‌را داد صد افسون‌گری * وانك کان‌را داد زرّ جعفری
چون در زرّادخانه باز شد * غمزهای چشم تیرانداز شد

(٤١١٥) A برقند. A ریزان و فنا. Bul. و ریزان فنا.
(٤١١٦) A هستی (*sic*) for هی. Bul. که تو در شکّی
(٤١١٩) AHK Bul. بر پا شود. HK پویا.
(٤١٢٣) ABH Bul. بخوان این‌را. (٤١٢٨) Bul. که کورانه.
(٤١٢٩) A آنچ با گل گفت. AK Bul. om. و.
(٤١٣٠) A om. و before قدّش. (٤١٣١) AB یافت از نقش. Bul. یافت زو.

بر دلم زد تیر و سودایيم کرد * عاشقِ شُکر و شکّرخاییم کرد
عاشقِ آنم که هر آن آنِ اوست * عقل و جان جاندارِ یك مرجانِ اوست
من نلافم ور بلافم همچو آب * نیست در آتش‌کُشی‌ام اضطراب
چون بدزدم چون حفیظِ مخزن اوست * چون نباشم سخت‌رُو پشتِ من اوست
هرکه از خورشید باشد پُشت‌گرم * سخت‌رُو باشد نه بیم اورا نه شرم
همچو رُویِ آفتابِ بی‌حذر * گشت رُویش خصم‌سوز و پرده‌دَر
هر پیمبر سخت‌رُو بُد در جهان * یکسواره کوفت بر جیشِ شهان
رُو نگردانید از ترس و غمی * یك‌تنه تنها بزد بر عالمی
سنگ باشد سخت‌رُو و چشم‌شوخ * او نترسد از جهانِ پُر کلوخ
کآن کلوخ از خشت‌زن یك‌لَخت شد * سنگ از صُنعِ خدایی سخت شد
گوسفندان گر برونند از حساب * زانبُهیشان کی بترسد آن قصاب
کُلُّکُمْ راعٍ نبی چون راعی است * خلق مانندِ رمه او ساعی است
از رمه چوپان نترسد در نبَرْد * لیکشان حافظ بود از گرم و سرد
گر زند بانگی زقهر او بر رمه * دان زمهرست آن که دارد بر همه
هر زمان گوید بگوشم بختِ نَو * که ترا غمگین کنم غمگین مشو
من ترا غمگین و گریان زآن کنم * تا کت از چشمِ بدان پنهان کنم
تلخ گردانم زغمها خُوی تو * تا بگردد چشمِ بد از رُویِ تو
نه تو صیّادی و جُویای منی * بنده و افگندهٔ رای منی
حیله‌اندیشی که در من در رسی * در فراق و جُستنِ من بی‌کسی
چاره می‌جوید پیِ من دردِ تو * می‌شنودم دوش آهِ سردِ تو
من توانم هر که بی این انتظار * ره دهم بنمایمت راهِ گذار

(٤١٣٥) Bul. عاشق شیر. (٤١٣٩) Bul. آرد for اورا.
(٤١٤٥) B که بترسد. (٤١٤٦) AH کلّکم راعی.
(٤١٤٧) A در گرم و سرد.
(٤١٥٥) H می‌توانم, with من suppl. above.

تا ازین گردابِ دَوْران وا رهی * بر سرِ گنجِ وصالم پا نهی
لیك شیرینی و لذّاتِ مَقَر * هست بر اندازهٔ رنجِ سفر
آنگه از شهر و زخویشان بر خوری * کز غریبی رنج و محنتها بَری

تمثیل گریختن مؤمن و بی‌صبریٔ او در بلا باضطراب و بی‌قراریٔ نخود و دیگر حوایج در جوش دیگ و بر دویدن تا بیرون جهند،

بنْگر اندر نَخُودی در دیگ چون * می‌جهد بالا چو شد زآتش زبون
هر زمان نَخُود بر آید وقتِ جوش * بر سرِ دیگ و بر آرد صد خروش
که چرا آتش بمن در می‌زنی * چون خریدی چون نگونم می‌کنی
می‌زند کفلیز کدبانو که نی * خوش بجوش و بر مجه زآتش‌کُنی
زآن نجوشانم که مکروهِ منی * بلك تا گیری تو ذوق و چاشنی
تا غِذی گردی بیآمیزی بجان * بهرِ خوارے نیستت این امتحان
آب میخوردی ببُستان سبز و تر * بهرِ این آتش بُدست آن آب‌خور
رحمتش سابق بُدست از قهر زآن * تا زرَحْمت گردد اهلِ امتحان
رحمتش بر قهر از آن سابق شدست * تا که سرمایهٔ وجود آید بدست
زآنك بی لذّت نرُوید لحم و پوست * چون نرُوید چه گدازد عشقِ دوست
زآن تقاضا گر بیآید قهرها * تا کنی ایثارِ آن سرمایه‌را
باز لطف آید برای عذرِ او * که بکردی غُسل و بر جَستی زجو

(٤١٥٦) Bul. ازین طوفان دوران.
Heading: A با اضطراب. ABK Bul. بیرون جهد.
(٤١٥٩) G نَخُودی as in text, and so vocalised in the following verse.
(٤١٦٢) A زآتش که نی. (٤١٦٣) Bul. گیری مذاق و چاشنی. (٤١٦٤) ABHK غذا. Bul. غذا. (٤١٦٦) Bul. بودست. (٤١٦٨) A چه گذارد. (٤١٦٩) A سرمایه‌ها.

گوید ای نخّود چریدی در بهار * رنج مهمان تو شد نیکوش دار
تا که مهمان باز گردد شکرساز * پیش شه گوید زایثار تو باز
تا بجای نعمتت مُنْعِم رسد * جملهٔ نعمتها بَرَد بر تو حسد
من خلیلم تو پسر پیش بِچُك * سَر بنه إِنّی أَرانی أَذْبَحُك
سَر بپیش قهر نِه دل بر قرار * تا ببُرّم حلقت اسمعیل‌وار
سَر ببرّم لیك این سَر آن سَریست * کز بریده گشتن و مردن بَریست
لیك مقصود ازل تسلیم تُست * ای مُسلمان بایدت تسلیم جُست
ای نخود می‌جوش اندر ابتلا * تا نه هستی و نه خود ماند ترا
اندر آن بُستان اگر خندیدهٔ * تو گُل بُستانِ جان و دیدهٔ
گر جُدا از باغِ آب و گِل شدی * لقمه گشتی اندر اَحْیا آمدی
شو غِذی و قوّت و اندیشها * شیر بودی شیر شو در بیشها
از صفاتش رُستهٔ وَاللّه نُخُست * در صفاتش باز رَو چالاك و چُست
زابْر و خورشید و زگردون آمدی * پس شدی اوصاف وگردون بر شدی
آمدی در صورتِ باران و تاب * می‌روی اندر صفاتِ مستطاب
جُزْوِ شید و ابر و انجُمها بُدی * نَفْس و فعل و قول و فکرتها شدی
هستیٔ حیوان شد از مرگِ نبات * راست آمد اُقْتُلُونی یا ثِقات
چون چنین بُرْدیست مارا بعدِ مات * راست آمد إِنَّ فی قَتْلی حَیات
فعل و قول و صدق شد قُوتِ مَلَك * تا بدین معراج شد سوی فلك
آن چنان کآن طُعمه شد قُوتِ بَشَر * از جَمادی بر شد و شد جانوَر
این سخن‌را ترجمهٔ پهناوری * گفته آید در مقامِ دیگری

(٤١٧٤) A بجك. HK بُچُك. G بِچُك as in text.

(٤١٧٩) A بستان و جان دیدهٔ. (٤١٨١) Bul. غدا. BHK غذا.

(٤١٨٣) Bul. اندر نخست. (٤١٨٢) H om. و after اوصاف.

(٤١٨٤) A و مستطاب. (٤١٨٥) B قول و قوتها شدی.

(٤١٨٦) Bul. بردیست. (٤١٨٨) A قول صدق.

کاروان دایم زگردون می‌رسد * تا تجارت می‌کند وا می‌رود
پس برو شیرین و خوش با اختیار * نه بتلخی و کراهت دزدوار
زان حدیث تلخ می‌گویم ترا * تا زتلخیها فرو شویم ترا
زآبِ سرد انگورِ افسرده رهد * سردی و افسردگی بیرون نهد
تو زتلخی چونك دل پُر خون شوی * پس زتلخیها همه بیرون روی

تمثیل صابر شدن مؤمن چون بر سرّ و خیر بلا واقف شود،

سگ شکاری نیست اورا طَوْق نیست * خام و ناجوشیده جز بی‌ذَوْق نیست
گفت نَخّود چون چنین است ای ستی * خوش بجوشم یاریم ده راستی
تو درین جُوشش چو مِعْمارِ منی * کَفْچَلیزم زن که بس خوش می‌زنی
همچو پیلم بر سرم زن زخم و داغ * تا نبینم خواب هِنْدُستان و باغ
تا که خودرا در دهم در جوش من * تا رهی یابم در آن آغوش من
زانك اِنسان در غِنا طاغی شود * همچو پیلِ خواب‌بین یاغی شود
پیل چون در خواب بیند هِنْدرا * پیلبان‌را نشْنود آرد دغا

عذر گفتن کدبانو با نخود و حکمت در جوش داشتن کدبانو نخودرا،

آن ستی گوید وراکه پیش ازین * من چو تو بودم زاَجْزای زمین

(٤١٩٤) K افسرده زهد. Bul. بیرون جهد.   (٤١٩٥) B بیرون شوی.

Heading: ABHK Bul. سرّ و منفعت بلا. G شرّ و خیر بلا. H seems to have had شر originally. AB واقف شد.

(٤١٩٦) In B Bul. this verse precedes the Heading. After this verse Bul. adds:

هرکه صابر نبود از ذبح و بلا * اندر آن درگه نیابد شان‌را

(٤١٩٧) GH ای رِسَی. G بجُوشَم.   (٤١٩٩) B تا به بینم.

(٤٢٠١) GH رِغنا. A Bul. باغی شود.

چون بنوشیدم جهادِ آذری * پس پذیرا گشتم و اندر خوری
مدّتی جوشیده‌ام اندر زمن * مدّتی دیگر درونِ دیگِ تن
زین دو جوشش قوّتِ حِسها شدم * رُوح گشتم پس ترا اُستا شدم
در جَمادی گفتمی زان می‌دوی * تا شوی علم و صفاتِ معنوی
چون شدم من روح پس بارِ دگر * جوشِ دیگر کن زحَیْوانی گذر
از خدا می‌خواه تا زین نکتها * در نلغزی و رسی در مُنتها
زانک از قرآن بسی گُم‌رَه شدند * زان رَسَن قومی درونِ چَه شدند
مر رسن‌را نیست جُرمی ای عَنود * چون ترا سودای سَرْبالا نبود

باقیِ قصّهٔ مهمان آن مسجد مهمان‌کش و ثبات و صدق او،

آن غریبِ شهرِ سَرْبالا طلب * گفت می‌خسپم درین مسجد بشب
مسجدا گر کَرْبَلای من شوی * کعبهٔ حاجت‌روای من شوی
هین مرا بگْذار ای بگْزیده دار * تا رسن‌بازی کنم منصوروار
گر شدیت اندر نصیحت جبرئیل * می‌نخواهد غَوْث در آتش خلیل
جبرئیلا رَو که من افروخته * بهترم چون عُودْ و عنبر سوخته
جبرئیلا گرچه یاری می‌کنی * چون برادر پاس‌داری می‌کنی
ای برادر من بر آذر چابکم * من نه آن جانم که گردم بیش و کم
جانِ حیوانی فزاید از علف * آتشی بود و چو هیزم شد تلف
گر نگشتی هیزم او مُثْمِر بُدی * تا ابد معمور و هم عامر بُدی
بادِ سوزانست این آتش بدان * پرتوِ آتش بود نه عینِ آن

(٤٢٠٤) A ببوشیدم. B بنوشیدم (the second letter unpointed).
(٤٢٠٨) K Bul. چون شدی تو روح.
Heading: Bul. بقیهٔ قصهٔ. A بآن مسجد.
(٤٢١٣) B کربلائی می‌شوی. B حاجت‌روایی می‌شوی.
(٤٢١٥) Bul. گر شدید. (٤٢١٧) K چون بُرادر.

عینِ آتش در اثیر آمد یقین * پرتو و سایهٔ وَیَست اندر زمین
لاجرم پرتو نپاید زِاضطراب * سوی مَعْدِن باز می‌گردد شتاب
قامتِ تو بر قرار آمد بساز * سایه‌ات کوته دمی یکدم دراز
زآنك در پرتو نیابد کس ثبات * عکسها وا گشت سوی اُمَّهات
هین دهان بر بند فتنه لب گشاد * خُشك آر اللهُ أَعْلَم بِالرَّشاد

ذکر خیال بد اندیشیدن قاصرْفهمان،

پیش از آنك این قصّه تا مَخْلَص رسد * دُودْگَنْدی آمد از اهلِ حسد
من نمی‌رنجم ازین لیك این لَگَد * خاطرِ ساده‌دلی‌را پَی کُنَد
خوش بیان کرد آن حکیمِ غَزْنوی * بهرِ محجوبان مثالِ معنوی
که زقرآن گر نبیند غیرِ قال * این عجب نبود زاصْحابِ ضلال
کز شعاعِ آفتابِ پُر زنور * غیرِ گرمی می‌نیابد چشمِ کور
خَرْبَطی ناگاه از خَرْخانهٔ * سَر برون آورد چون طعّانهٔ
کین سخن پَستست یعنی مَثْنوی * قصّهٔ پیغمبرست و پَی‌رَوی
نیست ذکرِ بحث و اسرارِ بلند * که دوانند اولیا آن سو سَمَند
از مقاماتِ تبتّل تا فنا * پایه پایه تا ملاقاتِ خدا
شرح و حدِّ هر مقام و منزلی * که بپَر زو بر پَرَد صاحب‌دلی
چون کتابُ اللهِ بیآمد هم بر آن * این چنین طعنه زدند آن کافران
که اساطیرست و افسانهٔ نژند * نیست تعمیقی و تحقیقی بلند
کودکانِ خُرد فهمش می‌کنند * نیست جز امرِ پسند و ناپسند

Heading: A om. بد.
(٤٢٢٧) Bul. پیش ازین کین. BK دود و گندی.
(٤٢٣٣) ABGHK پیغامبرست.

٤۲٤۰ ذکرِ یوسف ذکرِ زلفِ پُر خَمَش * ذکرِ یعقوب و زَلیخا و غمش
ظاهرست و هر کسی پی می‌بَرَد * کو بیان که گُم شود در وی خِرَد
گفت اگر آسان نماید این بتو * این چنین آسان یکی سُوره بگو
جِنّیان و اِنْسیان و اهلِ کار * گُو یکی آیت ازین آسان بیار

تفسیر این خبر مصطفی علیه السّلم کی لِلْقُرْآنِ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ وَلِبَطْنِهِ بَطْنٌ اِلَی سَبْعَةِ اَبْطُنٍ،

حرفِ قرآنرا بدان که ظاهریست * زیرِ ظاهر باطنی بس قاهریست
٤۲٤٥ زیرِ آن باطن یکی بطنِ سِوُم * که دَرُو گردد خِرَدها جمله گُم
بطنِ چارم از نُبی خود کس ندید * جز خدای بی‌نظیرِ بی‌ندید

(٤۲٤۰) After this verse Bul. adds:

ذکر آدم گندم و ابلیس و مار * ذکر هود و نوح و ابراهیم و نار
ذکر اسمعیل و ذبح و جبرئیل * ذکر قصد کعبه و اصحاب فیل
ذکر بلقیس و سلیمان و سبا * ذکر داود و زبور و اوریا
ذکر طالوت و شعیب و صوم هم * ذکر یونس ذکر لوط و قوم هم
ذکر حمل مریم و نخل و مخاض * ذکر یحیی زکریا و ریاض
ذکر صالح ناقه و تقسیم آب * ذکر ادریس و مناجات و جواب
ذکر الیاس و غریو و مرگ بین * ذکر قارون قصّهٔ خسف زمین
ذکر خاص صبر ایّوب نبیه * ذکر اسرائیلیان و سیر تیه
ذکر موسی و شجر طور و عصا * خلع نعلین و خطابات و عطا
ذکر عیسی رفع و معراج و سما * ذکر ذو القرنین و خضر و ارمیا
ذکر فضل احمد و خلق عظیم * شد قمر از معجزاتش هر دو نیم

(٤۲٤۱) Bul. هر یکی پی می‌برد. (٤۲٤۲) A سورة. B سورت.

(٤۲٤۳) AB جنّیان و انسیان.

Heading: After علیه السّلم K has که انّ للقران ظهرا وبطنا ولبطنه بطنا, and so Bul.

(٤۲٤٦) ABHK Bul. و بی‌ندید. After this verse Bul. adds:

اینچنین تا بطن سابع یك بیك * اینحدیث مصطفاست خود نیست شك

تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین * دیو آدم‌را نبیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمیست * که نقوشش ظاهر و جانش خفیست
مرد را صد سال عمّ و خالِ او * یك سرِ موی نبیند حالِ او

بیان آنك رفتن انبیا و اولیا علیهم السّلم بکوهها و غارها جهت پنهان کردن خویش نیست و جهت خوف تشویش خلق نیست بلك جهت ارشاد خلقست و تحریض بر انقطاع از دنیا بقدر ممکن،

آنك گویند اولیا در که بوند * تا ز چشمِ مردمان پنهان شوند
پیشِ خلق ایشان فرازِ صد که اند * گامِ خود بر چرخِ هفتم می‌نهند
پس چرا پنهان شود کُه‌جو بود * کو ز صد دریا و کُه زان سو بود
حاجتش نبود بسوی کُه گریخت * کز پیش کُرّهٔ فلك صد نعل ریخت
چرخ گردید و ندید او گَردِ جان * تعزیت‌جامه بپوشید آسمان
گر بظاهر آن پری پنهان بود * آدمی پنهان‌تر از پریان بود
نزدِ عاقل زان پری که مُضمَرست * آدمی صد بار خود پنهان‌ترست
آدمی نزدیكِ عاقل چون خفیست * چون بود آدم که در غیب او صَفیست

تشبیه صورت اولیا و صورت کلام اولیا بصورت عصای موسی و صورت افسون عیسی علیهما السّلم،

آدمی همچون عصای موسی‌است * آدمی همچون فسونِ عیسی‌است

Heading: A om. نیست after خویش. A Bul. خوف و نشویش. Bul. بقدر امکان.
Heading: Bul. موسی و افسون عیسی. B فسون.

در کفِ حق بهرِ داد و بهرِ زَین * قلبِ مؤمن هست بَینَ إِصْبَعَین
ظاهرش چوبی ولیکن پیشِ او * کَون یك لقمه چو بگْشاید گلو
تو مبین زافسون عیسی حرف و صوت * آن ببین کز وی گریزان گشت موت
تو مبین زافسونش آن لَهْجاتِ پست * آن نگر که مرده بر جَست و نشست
تو مبین مر آن عصارا سهل‌یافت * آن ببین که بحرِ خَضْرارا شکافت
تو زدور دیدهٔ چترِ سیاه * یك قَدَم فا پیش نه بنْگر سپاه
تو زدور می‌نبینی جز که گَرْد * اندکی پیش آ ببین در گَرْد مَرْد
دیدهارا گَرْدِ او روشن کند * کوههارا مردئ او بر کَنَد
چون بر آمد موسی از اقصای دشت * کوهِ طُور از مَقْدَمش رقّاص گشت

تفسیر یَا جِبَالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَٱلطَّیْر،

رُویِ داود از فَرَش تابان شده * کوهها اندر پَیَش نالان شده
کوه با داود گشته هَمْرهی * هر دو مُطْرِب مست در عشقِ شهی
یا جِبالُ أَوِّبِی امر آمده * هر دو هم‌آواز و هم‌پرده شده
گفت داودا تو هجرت دیدهٔ * بهرِ من از هَمْدَمان بِبْریدهٔ
ای غریبِ فردِ بی مُؤنس شده * آتشِ شوق از دلت شعله زده
مُطربان خواهی و قوّال و ندیم * کوههارا پیشت آرد آن قدیم
مطرب و قوّال و سُرْنایی کند * که بپیشت بادپیمایی کند
تا بدانی ناله چون کُه‌را رواست * بی لب و دندان ولی‌را ناله‌هاست
نغمهٔ اجزای آن صافی‌جسد * هر دمی در گوشِ حِسّش می‌رسد

(٤٢٦١) A .تو مبین افسون
(٤٢٦٢) A .تو مبین افسونش
(٤٢٦٣) ABH Bul. .بحراخضررا
(٤٢٦٤) Bul. .وا پیش
(٤٢٧٠) Bul. .آمدی. Bul. .شدی
(٤٢٧٣) Bul. .مطربی
(٤٢٧٤) A om. و before .سرنایی
(٤٢٧٥) Bul. .ولی‌را نغمهاست

همنشینـــان نشْنونـــد او بشْنـــود * ای خنك جان كو بغیبش بگْرود
بنْگرد در نفسِ خود صد گفت و گو * همنشین او نبُـرده هـیـــچ بُـــو
صد سؤال و صد جواب اندر دلت * می‌رسـد از لامکان تـا منزلت
بشْنوی تـــو نشْنود زآن گوشها * گـــر بنزدیك تـــو آرد گـــوش‌را
گیرم ای کَر خود تـــو آنرا نشْنوی * چون مثالش دیدهٔ چون نگْروی

جواب طعنه زننده در مثنوی از قصور فهم خود،

ای سگِ طاعن تو عَو عَو می‌کنی * طعنِ قُـرآن‌را بـــرون‌شَو می‌کنی
این نه آن شیرست کز وی جان بَری * یـا زپنجـهٔ قهـرِ او ایمان بَری
تـا قیامت می‌زنـد قُـرآن ندی * ای گروهی جهل‌را گشتـه فِدی
که مـرا افسانـه می‌پنداشتـیـد * تخمِ طعن و کافـری می‌کاشتیـد
خود بدیدیت آنك طعنـه می‌زدیت * که شمـا فانی و افسانـه بُدیت
من کلامِ حقّم و قـایم بذات * قُوتِ جانِ جان و یاقوتِ زَکات
نورِ خورشیدم فتـاده بـر شمـا * لیك از خورشـیـد ناگشتـه جُدا
نك منم ینبوعِ آن آبِ حیات * تـا رهانـم عاشقانـرا از ممات
گر چنان گَنْـد آزتان ننگیختی * جُرعـهٔ بـر گورتان حق ریختی
نـه بگیرم گفت و پنـد آن حکیم * دل نگردانم بهـر طعنی سقیم

مثل زدن در رمیدن کرّهٔ اسب از آب خوردن بسبب شخولیدن سایسان،

آنك فرمودست او اندر خطاب * کُـرّه و مـادر همی‌خوردنـد آب

(٤٢٦٨) Bul. گفتگو. (٤٢٨٠) Bul. آن for زآن. (٤٢٨٤) B ای گروه. ABHK Bul. ندا and فدا. (٤٢٨٦) Bul. بدیدید and می‌زدید and بدید.
Heading: A شاهان for سایسان.

می‌شخولیدند هر دم آن نفر * بهرِ اسبان که هلا هین آب خور
آن شخولیدن بکُرّه می‌رسید * سر همی بر داشت و از خور می‌رمید
مادرش پرسید کای کُرّه چرا * می‌رمی هر ساعتی زین اِستقا
گفت کُرّه می‌شخولند این گروه * زاِتّفاقِ بانگشان دارم شِکوه
پس دلم می‌لرزد از جا می‌رود * زاِتّفاقِ نعره خوفم می‌رسد
گفت مادر تا جهان بودست ازین * کارافزایان بُدند اندر زمین
هین تو کارِ خویش کن ای ارجمند * زود کایشان ریشِ خود بر می‌کنند
وقت تنگ و می‌رود آبِ فراخ * پیش از آن کز هَجْر گردی شاخ شاخ
شُهره کاریزیست پُر آبِ حیات * آب کش تا بر دمد از تو نبات
آبِ خِضْر از جوی نُطقِ اولیا * می‌خوریم ای تشنهٔ غافل بیا
گر نبینی آب کورانه بفن * سوی جُو آور سبو در جُوی زن
چون شنیدی کاندرین جُو آب هست * کوررا تقلید باید کار بست
جُو فرو بر مَشکِ آب‌اندیش‌را * تا گران بینی تو مشکِ خویش‌را
چون گران دیدی شوی تو مُسْتدِل * رَست از تقلیدِ خشك آنگاه دل
گر نبیند کور آبِ جُو عیان * لیك داند چون سبو بیند گران
که زجُو اندر سبو آبی برفت * کین سبك بود و گران شد زآب و زفت
زآنك هر بادی مرا در می‌ربود * باد می نرْبایدم ثِقْلم فزود
مر سفیهان‌را رباید هر هوا * زآنك نبْودشان گرانیٔ قُوی
کشتیٔ بی‌لنگر آمد مردِ شَر * که ز بادِ کژ نیابد او حذر
لنگرِ عقلست عاقل‌را امان * لنگری دریوزه کن از عاقلان

(٤٢٩٤) Bul. om. و.
(٤٣٠١) A شهر. A کاریزست. B از نو نبات.
(٤٣٠٢) A مای خضر از آب چشم اولیا.
(٤٣٠٣) B سوی آب آور. Bul. سوی جوی آور. Bul. بر جوی زن.
(٤٣٠٦) B چون گران بینی.
(٤٣٠٨) H Bul. زآب زفت.

او مددهای خِرَد چون در ربود * از خزینهٔ دُرِ آن دریای جُود
زین چنین اَمْداد دل پُر فن شود * بجْهد از دل چشم هم روشن شود
زآنك نور از دل برین دیده نشست * تا چو دل شد دیده تو عاطلست
دل چو بر انوارِ عقلی نیز زد * زآن نصیبی هم بدو دیده دهد
پس بدان کآب مبارك زآسمان * وَحْیِ دلها باشد و صدق بیان
ما چو آن کرّه هم آب جُو خوریم * سوی آن وسواسِ طاعن ننْگریم
پیْرَوِ پیغمبرانی ره سِپر * طعنهٔ خلقان همه بادی شُمَر
آن خداوندان که ره طَی کردهاند * گوش فا بانگ سگان کَی کردهاند

بقیهٔ ذکر آن مهمان مسجد مهمانکش،

باز گو کآن پاکباز شیرمرد * اندر آن مسجد چه بنْمودش چه کرد
خُفت در مسجد خود اورا خواب کُو * مردِ غرقه گشته چون خسپد بجُو
خوابِ مرغ و ماهیان باشد همی * عاشقانرا زیرِ غرقاب غمی
نیمشب آوازِ با هَوْلی رسید * کآیم آیم بر سَرت ای مستفید
پنج کرّت این چنین آوازِ سخت * میرسید و دل همیشد لختلخت

تفسیر آیت وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ،

تو چو عزمِ دین کنی با اجتهاد * دیو بانگت بر زند اندر نهاد

(٤٢١٤) GH آمداد as in text. B نجهد.
(٤٢١٥) AB Bul. نور دل. (٤٢١٦) B تیر زد.
(٤٢١٩) A پیروی. ABHK پیغامبرانی. AH همی بادی.
(٤٢٢٠) A با بانگ.
Heading: Bul. بقیهٔ قصهٔ ذکر.
(٤٢٢١) A آن for کآن. (٤٢٢٥) Bul. پنج نوبت
Heading: A این آیت. BHK Bul. این آیت که. (٤٢٢٦) Bul. بانگت میزند.

که مَرَو زآن سو بیندیشْ ای غَوی * که اسیرِ رنج و درویشی شوی
بی‌نوا گردی زیاران وا بُری * خوار گردی و پشیمانی خوری
تو زبیمِ بانگِ آن دیوِ لعین * وا گریزی در ضلالت از یقین
که هلا فردا و پس فردا مراست * راهِ دین پویم که مُهْلت پیشِ ماست
مرگ بینی باز کو از چپّ و راست * می‌کُشَد همسایه‌را تا بانگ خاست
باز عزمِ دین کنی از بیمِ جان * مَرْد سازی خویشتن‌را یک زمان
پس سِلَح بر بندی از علم و حِکَم * که من از خوف نیآرم پای کم
باز بانگی بر زند بر تو زمَکْر * که بترس و باز گرد از تیغِ فقر
باز بگْریزی زراهِ روشنی * آن سِلاحِ علم و فن‌را بفْکَنی
سالها اورا ببانگی بندهٔ * در چنین ظلمت نَمَد افگندهٔ
هیبتِ بانگِ شیاطین خلق‌را * بند کردست و گرفته حلق‌را
تا چنان نومید شد جانشان زنور * که روانِ کافران زاهْلِ قُبور
این شکوهِ بانگِ آن ملعون بُوَد * هیبتِ بانگِ خدایی چون بُوَد
هیبتِ بازست بر کبکِ نجیب * مر مگس‌را نیست زآن هیبت نصیب
زآنک نبْود باز صیّادِ مگس * عنکبوتان می مگس گیرند و بس
عنکبوتِ دیو بر چون تو ذُباب * کرّ و فر دارد نه بر کبگ و عُقاب
بانگِ دیوان گلّه‌بانِ اشقیاست * بانگِ سلطان پاسبانِ اولیاست
تا نیامیزد بدین دو بانگِ دُور * قطرهٔ از بحرِ خوش با بحرِ شور

رسیدن بانگ طلسمی نیم‌شب مهمان مسجدرا،

بشْنو اکنون قصّهٔ آن بانگِ سخت * که نرفت از جا بدآن آن نیکبخت

(٤٢٢٧) A om. و.
(٤٢٣٣) A Bul. پس سلاح.
(٤٢٣٥) H آن سلیح.
(٤٢٤١) Bul. مر مگس گیرند.
(٤٢٤٢) A بر تو چون ذباب:
(٤٢٤٤) HK تا بحر شور.
Heading: A طلسم. Bul. نیمشب در گوش مهمان. Bul. om. مسجدرا.

گفت چون ترسم چو هست این طبلِ عید * تا دُهُل ترسد که زخم اورا رسید
ای دُهُلهایِ تهیِ بی قُلوب * قِسْمتان از عیدِ جان شد زخمِ چوب
شد قیامت عید و بی‌دینان دُهُل * ما چو اهلِ عید خندان همچو گُل
بشنو اکنون این دهل چون بانگ زد * دیگِ دَوْلتْبا چگونه می‌پزد
چونك بشْنود آن دهل آن مردِ دید * گفت چون ترسد دلم از طبلِ عید
گفت با خود هین ملَرْزان دل کزین * مُرد جانِ بَدْدلانِ بی‌یقین
وقتِ آن آمد که حَیْدَرْوار من * مُلك گیرم یا بپردازم بَدَن
بر جهید و بانگ بر زد کای کیا * حاضرم اینك اگر مَرْدی بیا
در زمان بشْکست ز آواز آن طِلِسْم * زر همی‌ریزید هر سو قِسْم قِسْم
ریخت چندان زر که ترسید آن پسر * تا نگیرد زر ز پُرّی راهِ در
بعد از آن بر خاست آن شیرِ عتید * تا سَحَرگه زر ببیرون می‌کشید
دفن می‌کرد و همی‌آمد بزر * با جُوال و تُوبره بارِ دگر
گنجها بنْهاد آن جان‌باز از آن * کوریٔ ترسانیٔ واپس خَزان
این زرِ ظاهر بخاطر آمدست * در دلِ هر کورِ دُورِ زرپَرَست
کودکان اِسْفالها را بشْکنند * نامِ زر بنْهند و در دامن کنند
اندر آن بازی چو گویی نامِ زر * آن کند در خاطرِ کودك گذر
بل زرِ مضروبِ ضربِ ایزدی * کو نگردد کاسد آمد سرمدی
آن زری کین زر از آن زر تاب یافت * گوهر و تابندگی و آب یافت
آن زری که دل ازو گردد غنی * غالب آید بر قمر در روشنی
شمع بود آن مسجد و پروانه او * خویشتن در باخت آن پروانه‌خُو
پَر بسوخت اورا ولیکن ساختش * بس مبارك آمد آن انداختنش

(۴۲۴۶) ABH Bul. که هست.
(۴۲۵۰) Bul. بشنید. B این دهل.
(۴۲۵۲) A تا بپردازم.
(۴۲۵۴) Bul. حاضرم من تو اگر.
(۴۲۵۶) H شیر عنید.
(۴۲۵۷) A بار دیگر.
(۴۲۶۴) Bul. که دل از آن.
(۴۲۶۶) Bul. بس مبارك.

همچو موسی بود آن مسعودبخت * کآتشی دید او بسوی آن درخت
چون عنایتها بَرُو موفور بود * نار می‌پنداشت و خود آن نور بود
مردِ حق‌را چون ببینی ای پسر * تو گمان داری بَرُو نارِ بَشَر
تو زخود می‌آیی و آن در توَست * نار و خارِ ظنِّ باطل این سُوَست
او درختِ موسی‌است و پُر ضیا * نور خوان نارش مخوان باری بیا
نه فطامِ این جهان ناری نمود * سالکان رفتند و آن خود نور بود
پس بدان که شمعِ دین بر می‌شود * این نه همچون شمعِ آتشها بود
این نماید نور و سوزد یاررا * وآن بصورت نار و گل زوّاررا
این چو سازنده ولی سوزندهٔ * وآن گهِ وُصلت دل افروزندهٔ
شکلِ شعلهٔ نورِ پاكِ سازوار * حاضرانرا نور و دورانرا چو نار

ملاقات آن عاشق با صدر جهان،

آن بخاری نیز خود بر شمع زد * گشته بود از عشقش آسان آن کبَد
آهِ سوزانش سوی گردون شده * در دلِ صدرِ جهان مِهر آمده
گفته با خود در سحرگه کای احد * حالِ آن آوارهٔ ما چون بود
او گناهی کرد و ما دیدیم لیك * رحمتِ مارا نمی‌دانست نیك
خاطرِ مُجرم زما ترسان شود * لیك صد اومید در ترسش بود
من بترسانم وقیحِ یاوه‌را * آنك ترسد من چه ترسانم ورا
بهرِ دیگِ سرد آذر می‌رود * نه بدآن کز جوش از سر می‌رود
ایمان‌را من بترسانم بعلم * خایفان‌را ترس بر دارم بحلم

(٤٢٦٨) K om. و. Bul. می‌پنداشت او خود. ABHK آن خود نور بود.
(٤٢٧٠) A و ظنّ باطل. (٤٢٧٤) Bul. om. و after نور and after نار.
(٤٢٧٦) A om. و. Heading: A بصدر.
(٤٢٧٩) A ای احد. (٤٢٨١) A Bul. امّید.

پاره‌دوزم پاره در موضع نهم * هر کسی‌را شربت اندر خور دهم
هست سِرّ مرد چون بیخِ درخت * زآن برُوید برگهاش از چوبِ سخت
در خورِ آن بیخ رُسته برگها * در درخت و در نفوس و در نُهی
بر فلک پرهاست زاشجارِ وفا * أَصْلُها ثابِتْ وَفَرْعُهْ فی السَّما
چون برُست از عشق پر بر آسمان * چون نرُوید در دل صدرِ جهان
موج می‌زد در دلش عفوِ گُنَه * که زهر دل تا دل آمد روزنه
که زدِل تا دل یقین روزن بود * نه جُدا و دُور چون دو تن بود
متّصل نبْود سفالِ دو چراغ * نورشان ممزوج باشد در مَساغ
هیچ عاشق خود نباشد وصل‌جو * که نه معشوقش بود جُویای او
لیک عشقِ عاشقان تن زِه کند * عشقِ معشوقان خوش و فرْبه کند
چون درین دل برقِ مِهرِ دوست جَست * اندر آن دل دوستی می‌دان که هست
در دلِ تو مهرِ حق چون شد دوتو * هست حق‌را بی گمانی مهرِ تو
هیچ بانگِ کف زدن ناید بَدَر * از یکی دستِ تو بی دستی دگر
تشنه می‌نالد که ای آبِ گوار * آب هم نالد که کو آن آب‌خوار
جذبِ آبست این عطَش در جانِ ما * ما از آنِ او و او هم آنِ ما
حکمتِ حق در قضا و در قدَر * کرد مارا عاشقانِ همدگر
جملهٔ اجزای جهان زآن حکمِ پیش * جُفت جُفت و عاشقانِ جُفتِ خویش
هست هر جُزْوی زعالَم جُفت‌خواه * راست همچون کَهْرُبا و برگِ کاه
آسمان گوید زمین‌را مَرْحَبا * با تُوَم چون آهن و آهن‌رُبا
آسمان مرد و زمین زن در خِرَد * هرچ آن انداخت این می‌پرورد
چون نماند گرمیش بفرستد او * چون نماند تَرّی و نم بدْهد او

(٤٣٨٧) Bul. در نها.
(٤٣٨٨) A بر فلك سرهاست. BK Bul. برهاست. A و فرع فی السما.
(٤٣٨٩) ABR Bul. بر بر آسمان. (٤٣٩٦) A بی‌گان. (٤٣٩٧) Bul. از یکی دستی تو
(٤٣٩٨) AB کای آب گوار. (٤٤٠٠) A همدیگر.

برجِ خاکی خاكِ ارضی‌را مدد * برجِ آبی تریش اندر دمد
برجِ بادی ابر سوی او برد * تا بخارات وَخم‌را بر کشد
برجِ آتش گرمیٔ خورشید ازو * همچو تابهٔ سرخ زآتش پشت و رو
هست سرگردان فلك اندر زمن * همچو مردان گِردِ مکسب بهرِ زن
وین زمین کدبانویها میکند * بر وِلادات و رِضاعش می‌تنند
پس زمین و چرخ‌را دان هوشمند * چونك کار هوشمندان می‌کنند
گرنه از هم این دو دلبر می‌مزند * پس چرا چون جفت درهم می‌خزند
بی زمین کی گُل بروید وارغوان * پس چه زاید زآب و تاب آسمان
بهرِ آن میلست در ماده بنر * تا بود تکمیلِ کار همدگر
میل اندر مرد و زن حق زآن نهاد * تا بقا یابد جهان زین اتّحاد
میلِ هر جزوی بجزوی هم نهد * زاتّحاد هر دو تولیدی زهد
شب چنین با روز اندر اعتناق * مختلف در صورت امّا اتّفاق
روز و شب ظاهر دو ضدّ و دشمنند * لیك هر دو یك حقیقت می‌تنند
هر یکی خواهان دگررا همچو خویش * از پیِ تکمیلِ فعل و کارِ خویش
زآنك بی شب دخل نبود طبع‌را * پس چه اندر خرج آرد روزها

جذب هر عنصری جنس خودرا کی در ترکیب آدمی محتبس شده‌است بغیر جنس،

خاك گوید خاكِ تن‌را باز گرد * ترکِ جان کن سوی ما آ همچو گرد
جنسِ مایی پیشِ ما اولیتری * به که زآن تن وا رهی و زآن تری
گوید آری لیك من پابسته‌ام * گرچه همچون تو زهجران خسته‌ام

(۴۴۰۸) Bul. پشت رو. (۴۴۱۴) Bul. میلیست.
Heading: Bul. بغیر جنس خود. (۴۴۲۱) ABHK Bul. ترك جان گو.
(۴۴۲۲) Bul. سوی ما اولیتری. Bul. به که جان بگذاری و این سو پری.

تَرّیِ تن را بجویند آبها * کای تری باز آ زغربت سوی ما
گرمیِ تن را همی‌خوانَد اثیر * که زناری راهِ اصلِ خویش گیر
هست هفتاد و دو علّت در بَدَن * از کَشِشهای عناصر بی رسن
علّت آید تا بدن را بسکُلَد * تا عناصر همدگر را وا هِلَد
چار مُرغند این عناصر بسته‌پا * مرگ و رنجوری و علّت پاگشا
پایشان از همدگر چون باز کرد * مرغِ هر عنصر یقین پرواز کرد
جذبهٔ این اصلها و فرعها * هر دمی رنجی نهد در جسمِ ما
تا که این ترکیبها را بر دَرَد * مرغِ هر جُزوی باَصْلِ خود پرَد
حکمتِ حق مانع آید زین عَجَل * جمعشان دارد بصحّت تا اجل
گوید ای اجزا اجل مشهود نیست * پَر زدن پیش از اجلتان سود نیست
چونك هر جُزوی بجوید ارتفاق * چون بود جانِ غریب اندر فراق

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح و تقاضای او و میل او بمقرّ خود و منقطع شدن از اجزای اجسام کی کُندهٔ پای بازِ روح اند،

گوید ای اجزای پستِ فَرْشیَم * غُربتِ من تلخترمن عَرْشیَم
میلِ تن در سبزه و آبِ روان * زآن بود که اصلِ او آمد از آن
میلِ جان اندر حیات و در حَیّاست * زآنك جانِ لامکان اصلِ وَی‌است
میلِ جان در حکمتست و در علوم * میلِ تن در باغ و راغست و کُروم
میلِ جان اندر ترقّی و شرف * میلِ تن در کسب و اسبابِ علف

(۴۴۲۷) Bul. بدن‌را بگسلد ؛ (۴۴۲۹) A همدیگر.
(۴۴۳۱) Bul. باصل خود رود.
(۴۴۳۹) Bul. کسب اسباب و علف. K کسب

میل و عشق آن شرف هم سوی جان * زین یُحِب‌را و یُحِبّون‌را بدان
گر بگویم شرحِ این بی‌حد شود * مثنوی هشتاد تا کاغذ شود
حاصل آنک هرک او طالب بود * جانِ مطلوبش دَرُو راغب بود
آدمی حیوان نباتی و جماد * هر مُرادی عاشقِ هر بی‌مُراد
بی‌مُرادان بر مُرادے می‌تنند * وآن مُرادان جذبِ ایشان می‌کنند
لیک میل عاشقان لاغر کند * میلِ معشوقان خوش و خوش‌فر کند
عشقِ معشوقان دو رُخ افروخته * عشقِ عاشق جانِ اورا سوخته
کَهرُبا عاشق بشکل بی‌نیاز * کاه می‌کوشد در آن راهِ دراز
این رها کن عشقِ آن تشنه‌دهان * تافت اندر سینهٔ صدرِ جهان
دودِ آن عشق و غمِ آتش‌کده * رفته در مخدومِ او مُشفِق شده
لیکش از ناموس و بُوش و آبِ رُو * شرم می‌آمد که وا جُوید ازو
رحمتش مشتاقِ آن مسکین شده * سلطنت زین لطف مانع آمده
عقل حیران کین عَجَب اورا کشید * یا کَشش زآن سو بدین جانب رسید
ترکِ جَلْدی کن کزین ناواقفی * لب ببند اللّهُ أَعْلَم بِالْخَفی
این سخن‌را بعد ازین مدفون کنم * آن کَشنده می‌کَشد من چون کنم
کیست آن کت می‌کَشد ای مُعْتنی * آنک می‌نگْذاردت کین دم زنی
صد عزیمت می‌کنی بهرِ سفر * می‌کشاند مر ترا جایِ دگر
زآن بگرداند بهر سو آن لگام * تا خبر یابد زفارس اسبِ خام
اسبِ زیرک‌سار زآن نیکوپی است * کو همی داند که فارس بر وَی است

(٤٤٤٠) A میل عشق . A زین یحبّهم یحبّون‌را.
(٤٤٤١) G کاغَذ. In BK Bul. vv. ٤٤٤١ and ٤٤٤٢ are transposed.
(٤٤٤٢) AH Bul. برو راغب. (٤٤٤٣) A و هر بی مراد.
(٤٤٤٧) After this verse A leaves a blank space for a new Heading.
(٤٤٤٩) G مخدومِ with *iḍáfat*.
(٤٤٥٠) AB لیکن از ناموس . Bul. لیك.
(٤٤٥٨) Bul. زیرك ساز.

او دلت‌را بر دو صد سودا ببست * بی‌مُرادت کرد پس دل‌را شکست
چون شکست او بالِ آن رایِ نُخُست * چون نشد هستئ بال‌اِشْکن دُرُست
چون قضایش حبلِ تدبیرت سُکُست * چون نشد بر تو قضای آن دُرُست

فَسخُ عَزایِمَ وَنَقْضُها جهت باخبر کردن آدمی‌را از آنك مالك و قاهر اوست وگاه‌گاه عزم اورا فسخ ناکردن و نافذ داشتن تا طمع اورا بر عزم کردن دارد تا باز عزمش‌را بشکند تا تنبیه بر تنبیه بود،

عزمها و قصدها در ماجرا * گاه گاهی راست می‌آید ترا
تا بطمعِ آن دلت نیّت کند * بارِ دیگر نیّت‌را بشْکند
ور بکُلّی بی‌مُرادت داشتی * دل شدی نومید امل کَی کاشتی
ور نکاریدی امل از عُوریَش * کَی شدی پیدا بَرُو مقهوریَش
عاشقان از بی‌مُرادیهای خویش * باخَبَر گشتند از مولای خویش
بی‌مُرادی شد قلاوز بهشت * حُفَّتِ ٱلْجَنَّهْ شنو ای خوش‌سِرِشْت
که مُراداتت همه اِشْکسته‌پاست * پس کسی باشد که کامِ او رواست
پس شدند اِشْکسته‌اش آن صادقان * لیك کُو خود آن شکستِ عاشقان

(٤٤٥٩) G بَر دُو صد as in text. In K و is suppl. above before پس.
(٤٤٦٠) A بال و آن رای. Bul. بال زآن رای.
(٤٤٦١) A Bul. تدبیرت شکست. AB Bul. قضای حق. H قضای او.
Heading: A نقصها. G نافذ داشتن.
(٤٤٦٥) G ور بکاربدی.
(٤٤٦٦) ABHK Bul. عاقلان for عاشقان.
(٤٤٦٨) GK بس کسی as in text. Bul. کام اورا رواست.

عاقلان اِشْکسته‌اش از اضطرار * عاشقان اِشْکسته با صد اختیار
عاقلانش بندگانِ بَندی‌اند * عاشقانش شَکَّری و قَنْدی‌اند
اِئْتِیا کَرْهًا مهارِ عاقلان * اِئْتِیا طَوْعًا بهارِ بی‌دلان

نظر کردن پیغامبر علیه السّلم باسیران و تبسّم کردن و گفتن کی عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ یُجَرُّونَ اِلَی الْجَنَّةِ بِالسَّلاسِلِ وَالْاَغْلالِ ،

دید پیغمبر یکی جَوْقی اسیر * که همی‌بردند و ایشان در نفیر
دیدشان در بند آن آگاه شیر * می نظر کردند در وی زیر زیر
تا همی‌خایید هر یک از غضب * بر رسولِ صدق دندانها و لب
زَهْره نه با آن غضب که دَم زنند * زآنک در زنجیرِ قهرِ دَه‌مَنند
می‌کشاندشان موکّل سوی شهر * می‌بَرَد از کافرستانشان بقهر
نه فدایی می‌ستاند نه زرے * نه شفاعت می‌رسد از سَرْوَرے
رحمتِ عالَم همی‌گویند و او * عالَمی را می‌بُرَد حلق و گلو
با هزار انکار می‌رفتند راه * زیرِ لب طعنه زنان بر کارِ شاه
چارها کردیم و اینجا چاره نیست * خود دلِ این مرد کم از خاره نیست
ما هزاران مردِ شیر الْپ ارْسلان * با دو سه عُریانِ سُستِ نیم‌جان
این چنین در مانده‌ایم از کژرَویست * یا زاَخْتَرهاست یا خود جادُویست
بختِ مارا بر دَرید آن بختِ او * تختِ ما شد سَرْنگون از تختِ او
کارِ او از جادوی گر گشت زفت * جادوی کردیم ما هم چون نرفت

(٤٤٧٢) Bul. اثنیا طوعا مهار عاشقان
(٤٤٧٣) ABGHK پیغامبر.
(٤٤٨١) Bul. om. و. In K و is written above the line.
(٤٤٨٢) A سست و نیم‌جان.

تفسیر این آیت که إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَآءَكُمُ ٱلْفَتْحُ الآیه ای طاعنان می‌گفتید کی از ما و محمّد علیه السّلم آنك حقّست فتح و نصرتش ده و این بدآن می‌گفتید تا گمان آید کی شما طالب حقّید بی غرض اکنون محمّدرا نصرت دادیم تا صاحب حق‌را ببینید،

از بُتان و از خدا در خواستیم * که بکن مارا اگر ناراستیم
آنك حقّ و راستست از ما و او * نُصرتش ده نصرت اورا بجو
این دعا بسیار کردیم و صَلات * پیشِ لات و پیشِ عُزّی و مَنات
که اگر حقّست او پیداش کن * ور نباشد حق زبون ماش کن
چونک وا دیدیم او منصور بود * ما همه ظلمت بُدیم او نور بود
این جوابِ ماست کانچ خواستید * گشت پیدا که شما ناراستید
باز این اندیشه‌را از فکرِ خویش * کور می‌کردند و دفع از ذکرِ خویش
کین تفکّرمان هم از اِدبار رُست * که صوابِ او شود در دل دُرُست
خود چه شد گر غالب آمد چند بار * هرکسی‌را غالب آرد روزگار
ما هم از ایّام بخت‌آور شدیم * بارها بر وی مظفّر آمدیم
باز گفتندی که گرچه او شِکست * چون شکستِ ما نبود آن زشت و پَسْت
زآنك بختِ نیك اورا در شِکست * داد صد شادیّ پنهان زیرْدست
کو بِاشکسته نمی‌مانست هیچ * که نه غم بودش در آن نه پیچ پیچ
چون نشانِ مؤمنان مغلوبیست * لیك در اِشکستِ مؤمن خوبیست

Heading: In H the Heading ends with الفتح. The remainder is suppl. in marg. H. ABK Bul. om. الآیه. AB add علیه السّلم after محمّدرا.

(٤٤٨٩) ABHK Bul. گر نباشد (٤٤٩٠) A و او منصور. A و او نور

(٤٤٩٤) Bul. غالب آید چند بار.

(٤٤٩٩) B چون نشان مردمان.

گر تو مشک و عنبری را بشکنی * عالمی از فوح ریحان پر کنی
ور شکستی ناگهان سرگین خر * خانه‌ها پر گند گردد تا بسر
وقت وا گشت حدیبیّه بذل * دولت إنّا فتحنا زد دهل

سرّ آنک بی‌مراد بازگشتن رسول علیه السّلم از حدیبیه حق تعالی لقب آن فتح کرد که إنّا فتحنا که بصورت غلق بود و بمعنی فتح چنانک شکستن مشک بظاهر شکستن است و بمعنی درست کردن است مشکی اورا و تکمیل فواید اوست،

آمدش پیغام از دولت که رو * تو ز منع این ظفر غمگین مشو
کاندرین خواری نقدت فتحهاست * نک فلان قلعه فلان بقعه تراست
بنگر آخر چونک وا گردید تفت * بر قریظه و بر نضیر از وی چه رفت
قلعه‌ها هم گرد آن دو بقعه‌ها * شد مسلّم وز غنایم نفعها
ور نباشد آن تو بنگر کین فریق * پر غم و رنجند و مفتون و عشیق
زهر خواری را چو شکّر می‌خورند * خار غمها را چو اشتر می‌چرند
بهر عین غم نه از بهر فرج * این تسافل پیش ایشان چون درج
آنچنان شادند اندر قعر چاه * که همی‌ترسند از تخت و کلاه
هرکجا دلبر بود خود همنشین * فوق گردونست نه زیر زمین

(۴۵۰۰) Bul. فوح و ریحان

(۴۵۰۱) Bul. پر گند.

(۴۵۰۲) In Bul. this verse follows the Heading.

Heading: A om. که after کرد Bul. فتحنا لك.

(۴۵۰۵) Bul. om. و. BGH قریضه. ABGH نظایر.

تفسیر این خبر که مصطفی علیه السّلم فرمود لا تُفَضِّلُونِی عَلَی یُونُسَ بنِ مَتَّی،

گفت پیغمبر که معراجِ مرا * نیست بر معراج یونس اجتبا
نِ من بر چرخ و آنِ او نشیب * زآنك قُربِ حق برونست از حساب
قُرْب نه بالا نه پستی رفتنست * قُرْبِ حقّ از حبسِ هستی رَستنست
نیست‌را چه جایِ بالا است و زیر * نیست‌را نه زود و نه دُورست و دیر
کارگاه و گنجِ حق در نیستیست * غرّهٔ هستی چه دانی نیست چیست
حاصل این اِشْکستِ ایشان ای کیا * می‌نماند هیچ با اشکستِ ما
آنچنان شادند در ذلّ و تلف * همچو ما در وقتِ اقبال و شرف
برگِ بی‌برگی همه اِقْطاعِ اوست * فقر و خواریش افتخارست و عُلُوست
آن یکی گفت ار چنانست آن نَدید * چون نخندید او که مارا بسته دید
چونك او مُبْدَل شُدست و شادیَش * نیست زین زندان و زین آزادیَش
پس بقهرِ دشمنان چون شاد شد * چون ازین فتح و ظفر پُر باد شد
شادِ شد جانش که بر شیرانِ نر * یافت آسان نصرت و دست و ظفر
پس بدانستیم کو آزاد نیست * جز بدنیا دلخوش و دلشاد نیست
ورنه چون خندد که اهلِ آن جهان * بر بَد و نیکند مُشْفِق مِهْربان
این بمُنگیدند در زیرِ زبان * آن اسیران باهم اندر بحثِ آن
تا موکّل نشْنود بر ما جهد * خود سخن در گوشِ آن سلطان بَرَد

Heading: H یونس ابن متی.
(٤٥١٢) ABGHK پیغامبر.
(٤٥١٣) Bul. از حسیب.
(٤٥١٤) Bul. و پستی.
(٤٥١٥) ABHK Bul. om. و after زود.
(٤٥١٦) AK Bul. om. و.
(٤٥١٩) H آقطاع.
(٤٥٢٠) Bul. آن بدید.
(٤٥٢٤) Bul. فتح for دست.
(٤٥٢٧) Bul. آن سلطان رسد.

آگاه شدن پیغامبر علیه السّلم از طعن ایشان بر شماتت او

گرچه نشْنید آن موکّل آن سخن * رفت در گوشِ که آن بُد مِنْ لَدُن
بُوی پیراهانِ یوسف‌را ندید * آنك حافظ بود و یعقوبش کشید
آن شیاطین بر عَنانِ آسمان * نشْنوند آن سِرِّ لَوْحِ غیب‌دان
آن محمّد خفته و تکْیه زده * آمده سِر گِرْدِ او گرْدان شده
او خورد حلوا که روزیشست باز * آن نه کانگشتانِ او باشد دراز
نجمِ ثاقب گشته حارس دیوْران * که بِهِل دزدی زاَحْمَد سِر ستان
ای دو دیده سوی دکّان از پگاه * هین بمسجد رَو بجُو رزق اله
پس رسول آن گفتشان‌را فهم کرد * گفت آن خنده نبودم از نَبَرْد
مرده‌اند ایشان و پوسیدهٔ فنا * مرده کُشتن نیست مردی پیشِ ما
خود کِیَند ایشان که مه گردد شکاف * چونك من پا بفْشرم اندر مُصاف
آنگهی کازاد بودیت و مکین * مر شمارا بسته می‌دیدم چنین
ای بنازیده بملك و خاندان * نزدِ عاقل اُشْتُری بر ناوْدان
نقشِ تن‌را تا فتاد از بام طَشْت * پیشِ چشمم کُلِّ آتِ آت گشت
بنْگرم در غُوره مَی بینم عیان * بنْگرم در نیست شَی بینم عیان
بنْگرم سِر عالَمی بینم نهان * آدم و حَوّا نرُسته از جهان
مر شمارا وقتِ ذَرّاتِ اَلَسْت * دیده‌ام پابَسته و منکوس و پست
از حُدوثِ آسمانِ بی عُمُد * آنچ دانسته بُدم افزون نشد

(٤٥٢٨) AH .که بُد آن من لدن (٤٥٢٩) AH om. و.

(٤٥٣٢) Bul. .این خورد حلوا A ناز for باز. Bul. .گردد دراز

(٤٥٣٤) K .ای دویه AH Bul. .رزق از اله After this verse K has the Heading (which is suppl. in H): .جواب گفتن رسول علیه السّلم آن اسیران‌را Bul. has: فهم کردن رسول صلّی الله علیه وسلّم ضمیر اسیران‌را, and so AB in marg.

(٤٥٣٦) Bul. om. و. (٤٥٣٩) A .بنازیدن

من شما را سَرْنگون می‌دیده‌ام * پیش از آن کز آب و گِل بالیده‌ام
نو ندیدم تا کنم شادی بدآن * این همی‌دیدم در آن اقبال‌تان
بستهٔ قهرِ خفی وآنگه چه قهر * قند می‌خوردید و در وی دَرْج زهر
این چنین قندی پُر از زهر ار عَدُو * خوش بنوشد چت حسد آید بَرُو
با نشاط آن زهر می‌کردید نوش * مرگتان خُفْیه گرفته هر دو گوش
من نمی‌کردم غزا از بهرِ آن * تا ظفر یابم فرو گیرم جهان
کین جهان جیفه‌است و مُردار و رخیص * بر چنین مُردار چون باشم حریص
سگ نیم تا پَرْچَمِ مرده کَنَم * عیسی‌ام آیم که تا زنده‌ش کُنم
زآن همی‌کردم صُفوفِ جنگ چاک * تا رهانم مر شما را از هلاک
زآن نمی‌بُرّم گُلوهای بَشَر * تا مرا باشد کر و فرّ و حَشَر
زآن همی‌بُرّم گلویی چند تا * زآن گلوها عالَمی یابد رها
که شما پروانه‌وار از جهلِ خویش * پیشِ آتش می‌کنید این حَمْله کیش
من همی‌رانم شما را همچو مست * از در افتادن در آتش با دو دست
آنک خودرا فتحها پنداشتید * تخمِ منحوسیِ خود می‌کاشتید
یک دگررا جِدِّ جِد می‌خواندید * سوی اژدرها فَرَس می‌راندید
قهر می‌کردید و اندر عینِ قهر * خود شما مقهورِ قهرِ شیرِ دهر

بیان آنک طاغی در عین قاهری مقهورست و در عین منصوری مأسور،

دزد قهرِ خواجه کرد و زر کشید * او بدآن مشغول خود والی رسید
گر زخواجه آن زمان بگریختی * کَی بَرُو والی حَشَر انگیختی

(٤٥٤٥) A آب گل.   (٤٥٤٧) A می‌خوردند. AB Bul. om. و.   (٤٥٥٢) Bul. زنده کنم.
(٤٥٥٤) Bul. کر و فرّ حشر.   (٤٥٥٥) ABHK Bul. گلوی چند.   (٤٥٥٦) H این جمله کیش.
(٤٥٥٩) G جِدِّ جِد with *iḍáfat*.   Heading: AH در بیان.

قــاهــرئ دزد مقهــوربــش بــود * زآنك قهــر او ســر اورا ربود
غالبی بــر خواجــه دام او شــود * تــا رسـد والی و بستــانـد قَوَد
ای کـه تو بر خلق چیره گشتــهٔ * در نَبَــرْد و غــالبی آغــشتــهٔ
آن بقــاصــد منهــزم کردستشــان * تــا تــرا در حلقــه میآرد کَشان
هین عنان در کَش پیِ این منهــزم * در مران تا تو نگــردی مُنْخَــزِم
چون کشانیدت بدین شیوه بدام * حمْله بینی بعــد از آن انــدر زِحام
عقل ازین غالب شدن کَی گشت شاد * چون درین غالب شدن دید او نساد
تیزچشم آمد خِــرَد بینــای پیــش * که خدایش سُرمه کرد از کُحْلِ خویش
گفت پیغمبــر کــه هستند از فُنون * اهلِ جَنّت در خصومتهــا زبون
از کمال حزم و سُوءُ الظَّنِ خویش * نه زنقّص و بَدْدلی و ضعفِ کیش
در فِره دادن شنیــده در کُمون * حکمتِ لَوْلا رِجَــالٌ مُؤْمِنُــون
دستکوتــاهی زکــفّــار لعین * فرض شد بهــر خلاص مُؤمنین
قصّــهٔ عهــد حُــدَیْبِیّــه بخوان * کَفَّ أَيْدِيَكُمْ تمامت زآن بدان
نیــز انــدر غالــبی هم خویــشرا * دیــد او مغلــوبِ دام کبــریــا
زآن نمیخنــدم مــن از زنجیرتــان * کــه بکــردم ناگهان شبگیرتان
زآن همیخندم کــه با زنجیــر و غُل * میکَشَمتان سوی سَرْوستان و گُل
ای عجب کــز آتــش بیزینهــار * بستــه میآریمتان تــا سبــزهزار
از سوی دوزخ بزنجــیــر گــران * میکَشَمتــان تــا بهشتِ جاودان
هر مقلِّــدرا دریــن ره نیك و بد * همچنان بستــه بحضرت میکَشَــد
جملــه در زنجیــرِ بیــم و ابتــلا * میرونــد این ره بغــیــر اولیــا
میکَشَنــد این راهرا پیکاروار * جز کسانی واقف از اسرارِ کار
جهد کن تا نورِ تو رُخْشان شود * تا سلوك و خدمتت آسان شود

(٤٥٦٧) Bul. منخرم . H منجزم.
(٤٥٦٨) Bul. حمله بینی . (٤٥٧١) ABGHK پیغامبر . H هست أند.
(٤٥٧٤) B om. (٤٥٨٤) Bul. آسان کند.

کودکانرا می‌برے مکتب بزور * زآنك هستند از فواید چشم‌کور
چون شود واقف بمکتب می‌دود * جانش از رفتن شگفته می‌شود
می‌رود کودك بمکتب پیچ پیچ * چون ندید از مزدِ کارِ خویش هیچ
چون کند در کیسه دانگی دست‌مزد * آنگهان بی‌خواب گردد شب چو دزد
جهد کن تا مزدِ طاعت در رسد * بر مطیعان آنگهت آید حسد
اِئْتِیَا کَرْهًا مقلّد گشته‌را * اِئْتِیَا طَوْعًا صفا بسرشته‌را
این مُحِبِّ حق زبهرِ علّتی * وآن دگررا بی غرض خود خُلّتی
این محبّ دایه لیك از بهرِ شیر * وآن دگر دل داده بهرِ این ستیر
طفل‌را از حسنِ او آگاه نه * غیرِ شیر اورا ازو دلخواه نه
وآن دگر خود عاشقِ دایه بود * بی غرض در عشق یك‌رایه بود
پس مُحِبِّ حق باومید و بترس * دفترِ تقلید می‌خواند بدرْس
وآن محبِّ حق زبهرِ حق کجاست * که زاَغراض و زعلّتها جُداست
گر چنین و گر چنان چون طالبست * جذبِ حقّ اورا سوی حق جاذبست
گر مُحبِّ حق بود لِغَیْرِهِ * کَیْ یَنالَ دایِمًا مِن خَیْرِهِ
یا محبِّ حق بود لِعَیْنِهِ * لا سِواهُ خایفًا من بَیْنِهِ
هر دورا این جُست و جُوها زآن سریست * این گرفتاریِ دل زآن دِلبَریست

جذب معشوق عاشق‌را مِن حَیْثُ لا یَعْلَمُهُ ٱلْعاشِقُ وَلا یَرْجُوهُ وَلا یَخْطُرُ بِبالِهِ وَلا یَظْهَرُ مِنْ ذٰلِكَ ٱلْجَذْبِ أَثَرٌ فی ٱلعاشِقِ اِلاّ ٱلْخَوْفُ ٱلْمَمْزُوجُ بِٱلْیَأْسِ مَعَ دَوامِ ٱلطَّلَبِ،

مدیم اینجا که در صدرِ جهان * گر نبودے جذبِ آن عاشق نهان

(٤٥٨٩) K آنگهان آید. (٤٥٩١) A بی عرض.
(٤٥٩٤) A بی عرض. (٤٥٩٥) A Bul. باومّید.

ناشکیبا کی بُدی او از فراق * کی دوان باز آمدی سوی وثاق
مَیْلِ معشوقان نهانست و ستیر * مَیْلِ عاشق با دو صد طبل و نفیر
یك حکایت هست اینجا زاعتبار * لیك عاجز شد بُخاری زانتظار
ترك آن کردیم تو در جُست و جُوست * تا که پیش از مرگ بیند رُوی دوست
تا رهد از مرگ تا یابد نجات * زآنك دیدِ دوستست آبِ حیات
هرك دیدِ او نباشد دفعِ مرگ * دوست نبْود که نه میوه‌ستش نه برگ
کار آن کارست ای مشتاقِ مست * کاندر آن کار ار رسد مرگت خوش‌است
شد نشانِ صدقِ ایمان ای جوان * آنك آید خوش ترا مرگ اندر آن
گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین * نیست کامل رَو بجُو اِکمالِ دین
هرك اندر کارِ تو شد مرگ‌دوست * بر دلِ تو بی کراهت دوست اوست
چون کراهت رفت آن خود مرگ نیست * صورتِ مرگست و نُقلان کردنیست
چون کراهت رفت مردن نفع شد * پس دُرُست آید که مُردن دفع شد
دوست حقّ است و کسی کش گفت او * که توی آنِ من و من آنِ تو
گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد * بسته عشق اورا بحَبْلٍ مِنْ مَسَد
چون بدید او چهرهٔ صدرِ جهان * گوییا پَرّید از تن مرغِ جان
همچو چوبِ خشك افتاد آن تنش * سرد شد از فَرْقِ جان تا ناخنش
هرچ کردند از بَخُور و از گُلاب * نه بجنبید و نه آمد در خطاب
شاه چون دید آن مُزَعْفَر رُویِ او * پس فرود آمد زمَرْکَب سوی او
گفت عاشق دوست می‌جوید بتَفْت * چونك معشوق آمد آن عاشق برفت
عاشقِ حقّی و حقّ آنست کو * چون بیاید نبود از تو تای مُو

(٤٦٠٦) Bul. .از مرگ یابد او نجات

(٤٦١٥) After this verse K Bul. have the Heading: رسیدن بخاری عاشق در بندگیٔ صدر جهان. In AH there is a blank space, and in marg. B a Heading similar to that of K Bul. (٤٦١٧) ABHK Bul. از فرق سر, corr. in H.

(٤٦٢١) Bul. تارِ مو. In K تای has been altered to تار by a later hand.

صد چو تو فانیست پیشِ آن نظر * عاشقی بر نَفْیِ خود خواجه مگر
سایهٔ و عاشقی بر آفتاب * شمس آید سایه لا گردد شتاب

دادخواستن پشّه از باد بحضرت سلیمان علیه السّلم

پشّه آمد از حدیقه وز گیاه * وز سُلَیْمان گشت پشّه دادخواه
کای سلیمان معدلت می‌گستری * بر شیاطین وآدمی‌زاد و پَری
مرغ و ماهی در پناهِ عدلِ تُست * کیست آن گُم گشته کش فضلت نجُست
داد ده مارا که بس زاریم ما * بی نصیب از باغ و گُلزاریم ما
مُشکلاتِ هر ضعیفی از تو حَل * پشّه باشد در ضعیفی خود مَثَل
شُهره ما در ضعف و اِشکسته‌پَری * شهره تو در لطف و مسکین‌پَروَری
ای تو در اطباقِ قُدرت منتهی * منتهی ما در کمی و بی‌رَهی
داد ده مارا ازین غم کن جُدا * دست گیر ای دستِ تو دستِ خدا
پس سلیمان گفت ای اِنصاف‌جُو * داد و انصاف از که میخواهی بگو
کیست آن ظالم که از باد و بُرُوت * ظلم کردست و خراشیدست رُوت
ای عجب در عهدِ ما ظالم کجاست * کو نه اندر حبس و در زنجیرِ ماست
چونك ما زادیم ظلم آن روز مُرد * پس بعهدِ ما که ظلمی پیش بُرد
چون بر آمد نور ظلمت نیست شد * ظلم را ظلمت بود اصل و عَضُد
نك شیاطین کسب و خدمت می‌کنند * دیگران بسته بأَصْفادند و بند

(٤٦٢٣) After this verse Bul. adds:
کی بود در پشّه تاب تند باد * کی خیال الله اعلم بالسداد
Heading: AH پشّه از حضرت.
(٤٦٢٤) AH و از گیاه.
(٤٦٣١) A داد کن مارا. Bul. از آن غم.
(٤٦٣٣) AB Bul. باد بروت.
(٤٦٣٥) AG کی ظلمی. (٤٦٣٧) K کسپ.

اصلِ ظلمِ ظالمان از دیو بود * دیو در بندست اِشتم چون نمود
مُلك زآن دادست مارا کُنْ فَکان * تا ننالد خلق سوے آسمان
تا ببالا بر نیاید دودها * تا نگردد مُضْطَرِب چرخ و سُها
تا نلرزد عرش از نالهٔ یتیم * تا نگردد از ستم جانی سقیم
زآن نهادیم از ممالك مَذْهَبی * تا نیاید بر فلکها یا رَبی
مَنْگر ای مظلوم سوے آسمان * کآسمانی شاه داری در زمان
گفت پشّه دادِ من از دستِ باد * کو دو دستِ ظلم بر ما برگشاد
ما زظلمِ او بتنگی اندریم * با لبِ بسته ازو خون میخوریم

امر کردن سلیمان علیه السّلم پشّهٔ متظلّم‌را باحضار خصم بدیوان حکم،

پس سلیمان گفت اے زیبادَوی * امرِ حق باید که از جان بشْنوی
حق بمن گفتست هان ای دادْوَر * مشْنو از خصمی تو بی خصمی دگر
تا نیاید هر دو خصم اندر حضور * حق نیاید پیشِ حاکم در ظهور
خصم تنها گر بر آرد صد نفیر * هان و هان بی خصم قولِ او مگیر
من نیارم رُو زفرمان تافتن * خصمِ خودرا رَو بیاور سوی من
گفت قولِ تُست برهان و دُرُست * خصمِ من بادست و او در حکمِ تست
بانگ زد آن شه که ای بادِ صبا * پشّه افغان کرد از ظلمت بیا
هین مُقابل شو تو و خصم و بگو * پاسخِ خصم و بکن دفعِ عَدُو

(٤٦٤٢) A کآسمان شاه
Heading: Bul. خصم خود.
(٤٦٤٩) H هان هان. (٤٦٥٠) AH پیش من.
(٤٦٥١) A و برمان. A Bul. برهان درست K om. و after بادست.
(٤٦٥٢) AB کای باد.
(٤٦٥٤) Bul. تو با خصم. B تو و خصمت بگو.

باد چون بشْنید آمد تیز تیز * پشّه بگْرفت آن زمان راهِ گریز
پس سلیمان گفت ای پشّه کجا * باش تا بر هر دو رانم من قضا
گفت ای شه مرگِ من از بودِ اوست * خود سیاه این روزِ من از دودِ اوست
او چو آمد من کجا یابم قرار * کو بر آرد از نهادِ من دَمار
همچنین جُویای درگاه خدا * چون خدا آمد شود جُوینده لا
گرچه آن وُصلت بقا اندر بقاست * لیک زاوّل آن بقا اندر فناست
سایهایی که بود جویای نور * نیست گردد چون کند نورش ظهور
عقل کَی ماند چو باشد سَرْدِه او * کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ إلّا وَجْهُهُ
هالك آید پیشِ وَجْهش هست و نیست * هستی اندر نیستی خود طُرفه ایست
اندرین مَحْضَر خِرَدها شد زِدست * چون قلم اینجا رسیده شد شِکست

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش باز آید،

می‌کشید از بیهُشی‌اش در بیان * اندك اندك از کرم صدر جهان
بانگ زد در گوشِ او شه کای گدا * زر نثار آوردمت دامن گُشا
جانِ تو کاندر فراقم می‌طپید * چونك زنهارش رسیدم چون رمید
ای بدیده در فراقم گرم و سرد * با خود آ از بی‌خودی و باز گرد
مرغِ خانه اُشتری را بی خِرَد * رسمِ مهمانش بخانه می‌بَرَد
چون بخانهٔ مرغ اشتر پا نهاد * خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد
خانهٔ مرغست هوش و عقلِ ما * هوشِ صالح طالبِ ناقهٔ خدا
ناقه چون سَر کرد در آب و گِلش * نه گِل آنجا ماند نه جان و دلش
کرد فضلِ عشق اِنسان را فَضول * زین فُزون‌جُویی ظَلُومست و جَهُول،

(٤٦٥٤) AH چون بشنود

Heading: A om. بیهوش, which has been suppl. by a later hand.

(٤٦٧١) AH Bul. ماند و نی.

جاهلست و اندرین مُشکل شکار * می‌کَشَد خرگوش شیری در کنار
کَی کنار اندر کشیدی شیررا * گر بدانستی و دیدی شیررا
ظالمست او بر خود و بر جانِ خود * ظلم بین کز عدلها گو می‌بَرَد
جهلِ او مر علمهارا اوستاد * ظلمِ او مر عدلهارا شد رشاد
دستِ او بگرفت کین رفته دَمش * آنگهی آید که من دَم بخشمش
چون بمن زنده شود این مرده‌تن * جانِ من باشد که رُو آرد بمن
من کنم اورا ازین جان مُحتَشَم * جان که من بخشم ببیند بَخششم
جانِ نامَحرَم نبیند رُویِ دوست * جز همان جان کاصْلِ او از کُویِ اوست
در دَمم قصّاب‌وار این دوست‌را * تا هِلَد آن مغزِ نغزش پوست‌را
گفت ای جانِ رمیده از بلا * وصلِ مارا دَر گشادیم الصَّلا
ای خودِ ما بی‌خودی و مستی‌ات * ای زهَسْتت ما هماره هستی‌ات
با تو بی لب این زمان من نَو بنَو * رازهای کهنه گویم می‌شنَو
زآنک آن لبها ازین دَم می‌رَمَد * بر لبِ جُویِ نهان بر می‌دَمَد
گوشِ بی‌گوشی درین دم بر گشا * بهرِ رازِ یَفْعَلُ اللّهُ ما یَشا
چون صَلای وصل بشْنیدن گرفت * اندك اندك مرده جنبیدن گرفت
نه کم از خاکست کز عِشْوهٔ صبا * سبز پوشد سَر بر آرد از فنا
کم زآبِ نُطفه نبْود کز خطاب * یُوسُفان زایند رخ چون آفتاب
کم زبادی نیست شد از امرِ کُن * در رَحِم طاوس و مرغِ خوش‌سخن

(۴۶۷۳) K Bul. جاهلست او اندرین.
(۴۶۷۵) Bul. عدلها گویی برد. (۴۶۷۶) H زیاد for رشاد.
(۴۶۸۱) After this verse A leaves a blank space for a Heading.
(۴۶۸۳) A ای خودی ما. A ای زهستی ما.
(۴۶۸۴) AH کهنه می‌گویم شنو.
(۴۶۹۰) After this verse Bul. adds:
هست کمتر چون زنار امر سلام * گلستان شد مر خلیل‌را بالتمام
نبود از چوب عصیرا کمتر عیان * زامر هو شد چونکه اژدرها نشان

کم زکوهِ سنگ نبود کز وِلاد * ناقهٔ کآن ناقه ناقه زاد زاد
زین همه بگذر نه آن مایهٔ عدم * عالَمی زاد و بزاید دم بدم
بر جهید و بر طپید و شاد شاد * یك دو چرخی زد سجود اندر فتاد

با خویش آمدن عاشق بیهوش و روی آوردن بثنا و شکر معشوق،

گفت ای عَنقای حق جانرا مَطاف * شُکر که باز آمدی زآن کوهِ قاف
ای سرافیلِ قیامتگاهِ عشق * ای تو عشقِ عشق و ای دلخواهِ عشق
اوّلین خلعت که خواهی دادنم * گوش خواهم که نهی بر روزنم
گرچه میدانی بصفوت حالِ من * بندهپرور گوش کن اقوالِ من
صد هزاران بار ای صدرِ فرید * زآرزوی گوشِ تو هوشم پرید
آن سمیعیِّ تو وآن اِصغای تو * وآن تبسّمهای جانافزای تو
آن نیوشیدن کم و بیشِ مرا * عشوهٔ جانِ بداندیشِ مرا
قَلْبهای من که آن معلومِ تُست * پس پذیرفتی تو چون نقدِ دُرُست
بهرِ گستاخیِّ شوخِ غَرّهٔ * حِلمها در پیشِ حِلْمت ذرّهٔ
اوّلا بشْنو که چون ماندم زشَسْت * اوّل و آخر زپیشِ من بجَسْت
ثانیا بشْنو تو ای صدرِ وَدود * که بسی جُستم ترا ثانی نبود
ثالثا تا از تو بیرون رفتهام * گوییا ثالِث ثَلاثَه گفتهام
رابعا چون سوخت مارا مَزْرَعه * مینـدانم خامسه از رابعه
هر کجا یابی تو خون بر خاکها * پی بری باشد یقین از چشمِ ما

Heading: BK Bul. رو for روی. AH Bul. آوردن او. Bul. om. و شکر. A om. معشوق.
(٤٦٩٦) A گوش خواهی. (٤٧٠٠) H آن بنوشیدن.
(٤٧٠١) G بس for پس. Bul. چون کان درست.
(٤٧٠٢) Bul. شوخی.

گفتِ من رعدست و این بانگ و حنین * زابر خواهد تا بارد بر زمین
من میانِ گفت و گریه می‌تنم * یا بگریم یا بگویم چون کنم
گر بگویم فوت می‌گردد بکا * ور بگریم چون کنم شکر و ثنا
می‌فتد از دیده خونِ دل شها * بین چه افتادست از دیده مرا
این بگفت و گریه در شد آن نحیف * که برو بگریست هم دون هم شریف
از دلش چندان بر آمد های هوی * حلقه کرد اهلِ بخارا گِردِ اوی
خیره گویان خیره گریان خیره‌خند * مرد و زن خرد و کلان حیران شدند
شهر هم همرنگِ او شد اشك‌ریز * مرد و زن درهم شده چون رستخیز
آسمان می‌گفت آن دم با زمین * گر قیامت‌را ندیدستی ببین
عقل حیران که چه عشقست و چه حال * تا فراقِ او عجبتر یا وصال
چرخ بر خوانده قیامت‌نامه‌را * تا مجرّه بر دریده جامه‌را
با دو عالم عشق‌را بیگانگی * اندرو هفتاد و دو دیوانگی
سخت پنهانست و پیدا حیرتش * جانِ سلطانانِ جان در حسرتش
غیرِ هفتاد و دو مِلّت کیشِ او * تختِ شاهان تخته‌بندی پیشِ او
مطربِ عشق این زند وقتِ سماع * بندگی بند و خداوندی صُداع
پس چه باشد عشق دریای عدم * در شکسته عقل‌را آنجا قدم
بندگی و سلطنت معلوم شد * زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
کاشکی هستی زبانی داشتی * تا زهستان پرده‌ها بر داشتی
هرچ گویی ای دَمِ هستی از آن * پردهٔ دیگر برو بستی بدان
آفتِ اِدراكِ آن قالست و حال * خون بخون شستن محالست و محال

(٤٧٠٨) A بانگ حنین. (٤٧٠٩) AK تا بگریم.
(٤٧١٠) G in the second hemistich ور نگویم.
(٤٧١٣) B از لبش چندان. Bul. های و هو. Bul. گرد او.
(٤٧٢١) A تخت‌بندی. (٤٧٢٢) A جان عشق این ره زند وقت سماع.
(٤٧٢٦) A هیچ گویی ای دمی هستی.

من چو با سَوْداییانش مَحْرَمم * روز و شب اندر قفص در می‌دَمم
سخت مست و بی‌خود و آشفته‌ٔ * دوش ای جان بر چه پهلو خفته‌ٔ
هان و هان هُش دار بر ناری دَمی * اوّلا بر جه طلب کن مَحْرَمی
عاشق و مستی و بگْشاده زبان * الله الله اُشتری بر ناوْدان
چون زراز و نازِ او گوید زبان * یا جَمیلَ ٱلسِّتْر خواند آسمان
سِتْر چه در پشم و پنبه آذرست * تا همی‌پوشیش او پیداترست
چون بکوشم تا سِرش پنهان کنم * سَر بر آرد چون عَلَم کاینك منم
رَغْمِ اَنْفم گیردم او هر دو گوش * کای مدمّغ چونْش می‌پوشی بپوش
گویمش رَو گرچه بر جوشیدهٔ * همچو جان پیدایی و پوشیدهٔ
گوید او محبوسِ خُنْبست این تنم * چون مَی اندر بزم خُنْبَك می‌زنم
گویمش زآن پیش که گردی گِرَو * تا نیاید آفتِ مستی بِرَو
گوید از جامِ لطیف‌آشامْ من * یارِ روزم تا نمازِ شامْ من
چون بیآید شام و دزدد جامِ من * گویمش وا دِهِ که نآمد شامِ من
زآن عرب بنْهاد نامِ مَی مُدام * زآنك سیری نیست مَی‌خوررا مُدام
عشق جوشد بادهٔ تحقیق‌را * او بود ساقی نهان صِدّیق‌را
چون بجویی تو بتوفیقِ حَسَن * باده آبِ جان بود اِبریق تن
چون بیَفْزاید مَی توفیق‌را * قوّتِ مَی بشْکند ابریق‌را
آب گردد ساقی و هم مست آب * چون مگو وَٱللّٰهُ اَعْلَم بِٱلصَّواب
پرتوِ ساقیست کاندر شیره رفت * شیره برجوشید و رقصان گشت و زفت
اندرین معنی بپرس آن خیره‌را * که چنین کی دیده بودی شیره‌را
بی تفکّر پیشِ هر داننده هست * آنك با شوریده شورانده هست

(٤٧٣٠) Bul. هان هان. (٤٧٣١) Bul. عاشقی و مستی بگشاده.
(٤٧٣٢) Bul. چون زناز و راز او. H السِتر. (٤٧٣٣) H بستر.
(٤٧٣٥) A خویش می‌پوشی. (٤٧٤٠) Bul. om. و. (٤٧٤١) Bul. میخوار را.
(٤٧٤٣) A چون بجوشی. (٤٧٤٦) K Bul. گشت زفت.

حکایت عاشقی درازهجرانی و بسیارامتحانی،

یك جوانی بر زنی مجنون بُدست * می‌نداداش روزگار وصل دست
بس شکنجه کرد عشقش بر زمین * خود چرا دارد زاوّل عشق کین
عشق از اوّل چرا خونی بود * تا گریزد آنك بیرونی بود
چون فرستادے رسولی پیشِ زن * آن رسول از رشك گشتی راه‌زن
ور بسوی زن نبشتی کاتبش * نامه‌را تصحیف خواندے نایبش
ور صبارا پیك کردی در وفا * از غُباری تیره گشتی آن صبا
رُقعه گر بر پرِّ مرغی دوختی * پرِّ مرغ از تَفِّ رقعه سوختی
راههاے چاره‌را غیرت ببست * لشکر اندیشه‌را رایت شکست
بود اوّل مؤنس غم انتظار * آخرش بشکست کی هر انتظار
گاه گفتی کین بلای بی‌دواست * گاه گفتی نه حیاتِ جانِ ماست
گاه هستی زو بر آوردی سَری * گاه او از نیستی خوردے بَرے
چونك بر وی سرد گشتی این نهاد * جوش کردی گرم چشمهٔ اتّحاد
چونك با بی‌برگیٔ غُربت بساخت * برگِ بی‌برگی بسوے او بتاخت
خُوشهای فکرتش بی کاه شد * شَبْرَوانرا رَهْنما چون ماه شد
ای بسا طوطیٔ گویای خَمُش * ای بسا شیرین‌روانِ رُو تُرُش
رَو بگورستان دمی خامش نشین * آن خموشانِ سخن‌گورا ببین
لیك اگر یك‌رنگ بینی خاکشان * نیست یکسان حالتِ چالاکشان
شحم و لحم زندگان یکسان بود * آن یکی غمگین دگر شادان بود
تو چه دانی تا ننوشی قالشان * زآنك پنهانست بر تو حالشان

Heading: ABK Bul. عاشق. ABIHK Bul. درازهجری. ABK Bul. om. و. A امتحان.
(۴۷۴۹) After this verse Bul. adds:
روز و شب بیخواب و بی‌عیشست و زار * بی‌دل و شوریده مجنون نزار
(۴۷۵۱) Bul. هرکه بیرونی. (۴۷۵۲) B نوشتی.

بشنوی از قال های و هوی‌را • کی ببینی حالتِ صدتوی‌را
نقشِ ما یکسان بِضِدها مُتَّصِف • خاك هم یکسان روانشان مُختَلِف
همچنین یکسان بود آوازها • آن یکی پُر درد و آن پُر نازها
بانگِ اسبان بشنوی اندر مُصاف • بانگِ مرغان بشنوی اندر طواف
آن یکی از حقد و دیگر زارتباط • آن یکی از رنج و دیگر از نشاط
هرك دُور از حالتِ ایشان بود • پیشش آن آوازها یکسان بود
آن درختی جنبد از زخمِ تَبَر • وآن درخت دیگر از بادِ سَحَر
بس غلط گشتم ز دیگِ مُرْدَریگ • زآنك سَرْپوشیده می‌جوشید دیگ
جوش و نوشِ هرکست گوید بیا • جوشِ صدق و جوشِ تزویر و ریا
گر نداری بُو زجان رُوشناس • رَو دماغی دست آور بُوشناس
آن دماغی که بر آن گُلْشَن تَنَد • چشمِ یعقوبان هم او روشن کُنَد
هین بگو احوالِ آن خسته جگر • کز بُخاری دُور ماندیم ای پسر

یافتن عاشق معشوق‌را و بیان آنك جوینده یابنده بود کی فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ،

کآن جوان در جُست و جُو بُد هفت سال • از خیالِ وصل گشته چون خیال
سایهٔ حق بر سَرِ بنده بود • عاقبت جوینده یابنده بود
گفت پیغمبر که چون کوبی دَری • عاقبت زآن دَر برون آید سَری
چون نشینی بر سَرِ کویِ کسی • عاقبت بینی تو هم رُویِ کسی
چون زچاهی می‌کَنی هر روز خاك • عاقبت اندر رسی در آبِ پاك

(٤٧٦٨) A که نبینی.   (٤٧٧٠) B این یکی.
(٤٧٧٧) B گر نداری دیدهای روشناس.
Heading: ABG ومن یعمل.
(٤٧٨٠) Bul. جستجو.   (٤٧٨٢) ABGHK پیغامبر. A کوید.

جمله دانند این اگر تو نگروی * هرچه می‌کاریش روزی بدروی
سنگ بر آهن زدی آتش نجست * این نباشد ور بباشد نادرست
آنك روزی نیستش بخت و نجات * ننگرد عقلش مگر در نادرات
کآن فلان کس کشت کرد و بر نداشت * وآن صدف برد و صدف گوهر نداشت
بلعم باعور و ابلیس لعین * سود نامدشان عبادتها و دین
صد هزاران انبیا و رهروان * نآید اندر خاطر آن بدگمان
این دورا گیرد که تاریکی دهد * در دلش ادبار جز این کی نهد
بس کسا که نان خورد دلشاد او * مرگ او گردد بگیرد در گلو
پس تو ای ادبار رو هم نان مخور * تا نیفتی همچو او در شور و شر
صد هزاران خلق نانها می‌خورند * زور می‌یابند و جان می‌پرورند
تو بدآن نادر کجا افتادهٔ * گر نه محرومی و ابله زادهٔ
این جهان پر آفتاب و نور ماه * او بهشته سر فرو برده بچاه
که اگر حقّ است پس کو روشنی * سر زچه بر دار و بنگر ای دنی
جملهٔ عالم شرق و غرب آن نور یافت * تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت
چه رها کن رو بایوان و کروم * کم ستیز اینجا بدان کاللّجّ شوم
هین مگو کاینك فلانی کشت کرد * در فلان سالی ملخ کشتش بخورد
پس چرا کارم که اینجا خوف هست * من چرا افشانم این گندم زدست
وآنك او نگذاشت کشت و کاررا * پر کند کوریٔ تو انباررا
چون دری می‌کوفت او از سلوتی * عاقبت در یافت روزی خلوتی
جست از بیم عسس شب او بباغ * یار خودرا یافت چون شمع و چراغ
گفت سازندهٔ سببرا آن نفس * ای خدا تو رحمتی کن بر عسس

(٤٧٨٥) A suppl. می before دانند. A om. این. (٤٧٨٨) G کشت کرد. (٤٧٩٦) AII نور و ماه. (٤٨٠٠) G گشت and گشتش. (٤٨٠٢) After this verse Bul. adds:
ترك تنصیلاترا میکن همآن * حال آن عاشق جوانرا کن بیان
(٤٨٠٤) AII او شب بباغ.

ناشناسا تو سببها کردهٔ * از دَمِ دوزخ بهشتم بُردهٔ
بهرِ آن کردی سبب این کاررا * تا ندارم خوار من یك خاررا
در شکستِ پاے بخشد حق پَری * هم زقعرِ چاه بگْشاید دَرے
تو مبین که بر درختی یا بچاه * تو مرا بین که منم مفتاحِ راه
۴۸۱۰ گر تو خواهی باقیْ این گفت و گو * اے اخی در دفترِ چارم بجو

تمّ المجلّد الثالث من المثنوی المعنوی،

(۴۸۰۹) After this verse Bul. adds:

مر ترا هرچه کراهیّت شود * با حقش کردی نظر رحمت شود

(۴۸۱۰) Bul. از دفتر.

بسم الله الرّحمن الرّحيم،

الظَّعْن الرابع، الى احسن المرابع، واجلّ المنافع[a]، تُسَرُّ[b] قلوب العارفين بمطالعته كسُرور الرياض بصَوْب[c] الغمام، وأُنْسِ العيون بطيب المنام، فيه ارتياح الأرواح، وشفآء الأشباح، وهو كما يشتهيه المُخْلصون ويهْوَوْنه، ويطلبه السالكون ويتمنّوْنه، للعيون قُرّة، وللنفوس مَسَرّة، اطْيبُ الثمار لمن اجتنى، وأجلُّ المُرادات والمُنَى، مُوصِل العليل الى طبيبه، وهادى المُحِبّ الى حبيبه، وهو بحمد الله من اعظم المواهب، وأنفس الرغايب، مجدّدُ عهدِ الأُلفة، مُسهّل عُسْرِ اصحاب الكُلفة، يزيد النظرُ فيه اسفًا لمن بَعُدَ، وسُرورًا[d] وشُكرًا لمن سَعِدَ، تضمّن[e] صدرُهُ ما لم يتضمّن[f] صُدور[d] الغانيات من الحُلَل، جزآء لأهل العلم والعمل، فهو كبَدْرٍ طلع، وجَدٍّ رجع، زايدٌ على تأميل الآملين، رايدٌ لرَوْد[g] العاملين، يَرْفع الأملَ بعد انخفاضه، ويبْسط الرجآء بعد انقباضه، كشَمْسٍ أَشْرقت، من بينِ غمامٍ[h] تفرّقت[i]، نورٌ لأصحابنا، وكنزٌ لأعقابنا، ونسأل الله التوفيق لشكره فانّ الشُكر قَيْدٌ للعتيد[j]، وصَيْدٌ للمزيد، ولا يكون إلّا ما يريد،

وَمِمّا شَجانى أَنّنى كُنْتُ نايمًا * أُعَلَّلُ[k] مِنْ بَرْدٍ بِطِيبِ ٱلتَنَسُّمِ
إِلَى أَنْ دَعَتْ وَرْقاءُ فى غُصْنِ أَيْكَةٍ * تُغَرِّدُ مَبْكاها بِحُسْنِ ٱلتَرَنُّمِ

Heading: After الرّحيم AH add وبه نستعين.

(a) A om. المنافع. (b) A فسرّ. G تَسُرُّ. (c) ABGHK بصوت.

(d)—(d) A om. H وسكرًا. (e) Bul. يتضمّن صدره. (f) H تتضمّن.

(g) A زايد لود. (h) Bul. غمامة. (i) ABHK تفرق.

(j) H للعبيد, corr. by a later hand.

(k) G أُعَلِّلُ.

فَلَوْ قَبلَ مَبْكاها بَكَيْتُ صَبابةً * لِسُعْدَى[a] شَفَيْتُ ٱلنفس قَبْلَ ٱلتَّنَدُّمِ
ولٰكِنْ بَكَتْ قَبْلِي فهَيَّجَ لی ٱلبُكا * بُكاها فقُلْتُ ٱلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ

رحم الله المتقدّمين والمتأخّرين [b] والمُنْجِزين والمتنجّزين [b] بفضله وكرمه، وجزيل آلآيه ونِعَمه، فهو خير مسئول، وأكرم مأمول، وَاللهُ [c] خَيْرٌ حافظًا وَهُوَ أَرْحَمُ ٱلرَّاحِمِينَ [d] وخير المُؤنسين وخير الوارثين [d]، وخير مُخْلِفٍ رازقٍ للعابدين الزارعين الحارثين، وصلّى الله [e] على محمّد [e] وعلى جميع الانبيآء والمرسلين، [f] آمين يا ربّ العالمين [f]،

(a) Bul. بسعدى.   (b)—(b) A والمتحرين والمسحرين. H والمرين والمسحرين. B والمتحرين والمنحرين، والمُنجّزين والمُتنجّزين.   (c) Bul. فالله.   (d)—(d) Bul. وخير الموءنسين وخير الوارثين.
(e)—(e) K Bul. على سيّدنا محمّد وآله الاكرمين
(f)—(f) B والحمد لله ربّ العالمين.

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

ای ضیاء ٱلحق حُسام ٱلدّین توی * که گذشت از مَه بنورت مثْنوی
همّت عالئ تو ای مُرتجا * میکَشد این‌را خدا داند کجا
گردن این مثنوی‌را بستهٔ * میکشی آن سوی که دانستهٔ
مثنوی پویان کَشنده ناپدید * ناپدید از جاهلی کش نیست دید
مثنوی‌را چون تو مبْدا بودهٔ * گر فزون گردد تُوَش افزودهٔ
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین * میدهد حقّ آرزوی متّقین
کانَ لِلّه بودهٔ در ما مَضَی * تا که کانَ ٱللّه پیش آمد جزا
مثنوی از تو هزاران شُکر داشت * در دعا و شُکر کفها بر فراشت
در لب و کفّش خدا شُکرِ تو دید * فضل کرد و لطف فرمود و مَزید
زآنك شاکررا زیادت وعده‌است * آنچنانك قُرْب مُزدِ سِجْده‌است
گفت وَٱسْجُدْ وَٱقْتَرِبْ یزدانِ ما * قُربِ جان شد سِجْدهٔ ابدانِ ما
گر زیادت میشود زین رُو بود * نه از برای بَوْش و های و هو بود
با تو ما چون رز بتابستان خوشیم * حکم داری هین بکش تا میکَشیم
خوش بکش این کاروانرا تا بحَج * ای امیرِ صَبْر مِفْتاحُ ٱلْفَرَج
حَجّ زیارت کردن خانه بود * حجِّ رَبّ ٱلْبَیْت مردانه بود
زآن ضیا گفتم حُسام الدّین ترا * که تو خورشیدی و این دو وصفها
کین حُسام و این ضیا یکیست هین * تیغِ خورشید از ضیا باشد یقین

Heading: ABGK om.

(۴) K آن سوش.

(۸) A کفها بر گاشت.

(۹) B لطف افزود.

(۱٤) G صبرِ with *iḍáfat.* Bul. الصبر

نور از آنِ ماه باشد وین ضیا * آنِ خورشید این فرو خوان از نَبا
شمس‌را قُرآن ضیا خوانْد ای پدر * وآن قمررا نور خواند این‌را نگر
شمس چون عالی‌تر آمد خود زماه * پس ضیا از نور افزون دان بجاه
بس کس اندر نورِ مَه مَنْهَج ندید * چون بر آمد آفتاب آن شد پدید
آفتاب اعْواض‌را کامل نمود * لاجرم بازارها در روز بود
تا که قلب و نقد نیك آید پدید * تا بود از غَبْن و از حیله بعید
تا که نورش کامل آمد در زمین * تاجران‌را رَحْمَةً لِلْعالَمین
لیك بر قلّاب مبغوض است و سخت * زآنك ازو شد کاسد اورا نقد و رخت
پس عدوِّ جانِ صرّافست قلب * دشمنِ درویش کی بْود غیرِ کلب
انبیا با دشمنان بر می‌تنند * پس ملایك رَبِّ سَلِّمْ می‌زنند
کین چراغی‌را که هست او نورْکار * از پُف و دَمهای دزدان دُور دار
دزد و قلّابست خصمِ نور بس * زین دو ای فریادْرَس فریاد رَس
روشنی بر دفترِ چارم بریز * کآفتاب از چرخِ چارم کرد خیز
هین زچارم نور دِه خورشیدوار * تا بتابد بر بلاد و بر دیار
هرکش افسانه بخواند افسانه‌است * وآنك دیدش نقدِ خود مردانه‌است
آبِ نیلست و بقِبْطی خون نمود * قومِ موسی‌را نه خون بُد آب بود
دشمنِ این حرف این دم در نظر * شد ممثّل سرْنگون اندر سَقَر

(١٩) Bul. اورا نگر.
(٢٠) In B vv. ٢٠ and ٢١ are transposed.
(٢١) B بس کسا در نور مه.
(٢٢) ABK Bul. اعراض‌را.
(٢٣) G نقدِ نیك with *iḍáfat.*
(٢٤) A بر زمین.
(٢٥) AH om. و before سخت. H کاسد شد. In A شد is suppl. after کاسد. A نقد رخت.
(٢٦) Bul. عدوی جان. B درویش کبود.
(٢٧) B بر دشمنان.
(٢٨) G نورِ کار with *iḍáfat.*
(٢٩) ABHK نور و بس.
(٣٠) A در دفتر.
(٣١) B در بلاد و در دیار.
(٣٢) AB نه خون بود.
(٣٤) H و این دم. A شد ممسك, corr. in marg.

اے ضیاء الحق تو دیدی حالِ او * حق نمودت پاسخِ افعالِ او
دیدهٔ غَیْبت چو غیبست اوستاد * کم مبادا زین جهان این دید و داد
این حکایت‌را که نقدِ وقتِ ماست * گر تمامش می‌کنی اینجا رواست
ناکسانرا ترک کن بهرِ کسان * قصّه‌را پایان بر و مَخْلَص رسان
این حکایت گر نشد آنجا تمام * چارمین جلدست آرش در نظام

تمامئ حکایت آن عاشق کی از عسس گریخت در باغی مجهول خود معشوق‌را در باغ یافت و عسس‌را از شادی دعای خیر می‌کرد و می‌گفت کی عَسَی أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ،

اندر آن بودیم کآن شخص از عَسَس * راند اندر باغ از خوفی فرس
بود اندر باغ آن صاحب‌جمال * کز غمش این در عنا بُد هشت سال
سایهٔ اورا نبود امکانِ دید * همچو عَنْقا وصفِ اورا می‌شنید
جز یکی لُقْیه که اوّل از قضا * بر وی افتاد و شد اورا دل‌رُبا
بعد از آن چندان که می‌کوشید او * خود مَجالش می‌نداد آن تُنْدخو
نه بلابه چاره بودش نه بمال * چشم‌پُر و بی‌طَمَع بود آن نهال
عاشقِ هر پیشهٔ و مطلبی * حق بیالود اوّلِ کارش لبی
چون بدان آسیب در جُست آمدند * پیشِ پاشان می‌نهد هر روز بند
چون در افگندش بجُست و جویِ کار * بعد از آن دَر بست که کابین بیار
هم بر آن بُو می‌تنند و می‌روند * هر دمی راجی و آیس می‌شوند

(۳۸) G مَخلَص as in text.

Heading: A تمام. A om. در باغی. Bul. معشوقه‌را. Bul. کرد و میگفت. ABHK Bul. om. کی before عَسَی.

(۴۱) A بود for بد, corr. in marg.

(۴۴) Bul. بسیار می‌کوشید.

هـر کسی را هست اومیدِ بَـرِے * که گشادندش در آن روزی دَرِی
بـاز در بستندش و آن دَرپَرَست * بـر همان اومیـد آتش‌پا شُدست
چون درآمد خوش درآن باغ آن جوان * خود فـرو شد پا بگنجش ناگهان
مـر عسس‌را ساختـه یزدان سبب * تـا زبـیمِ او دَوَد در بـاغ شب
بینـد آن معشوقه‌را او بـا چراغ * طـالبِ انگشترے در جُـویِ بـاغ
پس قرین می‌کرد از ذوق آن نَفَس * بـا ثنـاے حق دعای آن عَسَس
که زیان کردم عسس‌را از گریـز * بیست چندان سیم و زر بر وی بریز
از عـوانی مـر ورا آزاد کن * آنچنانکِ شـادم اورا شـاد کن
سعد دارش این جهان و آن جهان * از عوانی و سگی‌اش وا رهـان
گرچه خُویِ آن عوان هست ای خدا * که هماره خلق‌را خـواهـد بـلا
گر خبر آیـد که شـه جُرمی نهاد * بر مُسلْمانان شود او زفت و شاد
ور خبر آیـد که شـه رحمت نمـود * از مُسلْمانان فگنـد آنـرا بجود
ماتمی در جانِ او افـتـد از آن * صد چنین اِدبارهـا دارد عوان
او عوان‌را در دعا در می‌کشیـد * کز عوان اورا چنان راحت رسید
بـر همـه زهـر و بَرُو تریاق بود * آن عوان پیوندِ آن مشتاق بود
پس بَـدِ مُطلق نباشد در جهان * بَـد بنِسْبت باشـد این‌را هم بدان
در زمانـه هیچ زهـر و قند نیست * که یکی‌را پـا دگررا بنـد نیست
مـر یکی‌را پـا دگررا پای‌بـنـد * مـر یکی‌را زهر و بـر دیگر چو قند
زهـرِ مار آن ماررا باشد حیات * نسبتش بـا آدمی بـاشـد ممات
خلقِ آبی‌را بـود دریـا چـو بـاغ * خلقِ خاکی‌را بود آن مرگ و داغ
همچنین بـر می‌شمـر ای مردِ کار * نسبتِ این از یکی کس تـا هـزار

(۵۱) B باز در در بستش . Bul. امید. (۵۰) AK Bul. امید.
(۶۱) K در خبر . B ور خبر یابد. (۵۸) A و سگیش . B و سگی بازش رهان.
(۶۸) G. زهر مار آن ماررا as (۶۶) A بند نیست. (۶۴) B کآن عوان.
(۷۰) B از یکی تا صد هزار. in text. ABHK Bul. زهر ماران ماررا.

زید اندر حقِّ آن شیطان بود * در حقِ شخصی دگر سلطان بود
آن همه گوید زید صدّیقِ سنیست * وین بگوید زید گبرِ کشتنیست
زید یك ذاتست بر آن یك جُنان * او برین دیگر همهٔ رنج و زیان
گر تو خواهی کو ترا باشد شکر * پس ورا از چشمِ عُشّاقش نگر
منگر از چشمِ خودت آن خوب‌را * بین بچشمِ طالبان مطلوب‌را
چشمِ خود بر بند زآن خوش‌چشم تو * عاریت کن چشم از عشّاقِ او
بلك ازو کن عاریت چشم و نظر * پس زچشمِ او بروی او نگر
تا شوی ایمن زسیری و ملال * گفت کانَ اللهُ لَهْ زین ذو الجلال
چشمِ او من باشم و دست و دلش * تا رهد از مُدْبِریها مُقْبِلش
هرچه مکروهست چون شد او دلیل * سوی محبوبت حبیبست و خلیل

حکایت آن واعظ کی هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت‌دلان و بی‌اعتقادان کردی،

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی * قاطعانِ راه‌را داعی شدی
دست بر می‌داشت یا ربّ رحم ران * بر بدان و مُفْسدان و طاغیان
بر همهٔ تَسْخَرکُنانِ اهلِ خَیْر * بر همهٔ کافردلان و اهلِ دَیْر
می نکردی او دعا بر اصفیا * می‌نکردی جز خبیثان‌را دعا
مر ورا گفتند کین معهود نیست * دعوتِ اهلِ ضلالت جود نیست

(۷۳) B گبر و کشتنیست.

(۷۳) A apparently جهان for جُنان, corr. in marg. K Bul. بر آن یك چو جان. G جُنان as in text.

(۷٤) B زیدرا for پس ورا.

(۸۰) AH چون او شد دلیل.

Heading: B حکایت واعظی. AB در هر آغاز. Bul. om. و after ظالمان.

(۸٤) Bul. او نکردی آن دعا.

گفت نیکویی ازینها دیده‌ام * من دعاشان زین سبب بگْزیده‌ام
خُبْث و ظلم و جَوْر چندان ساختند * که مرا از شَر بخَیْر انداختند
هر گهی که رُو بدنیا کردمی * من از ایشان زخم و ضربت خوردمی
کردمی از زخم آن جانب پناه * باز آوردندی گُرگان براه
چون سبب‌سازِ صلاحِ من شدند * پس دعاشان بر منست ای هوشمند
بنده می‌نالد بحقّ از درد و نیش * صد شکایت می‌کند از رنجِ خویش
حق همی‌گوید که آخر رنج و درد * مر ترا لابه‌کُنان و راست کرد
این گِله زآن نعمتی کُن کت زند * از درِ ما دُور و مطرودت کند
در حقیقت هر عدو داروی تُست * کیمیا و نافع و دِلْجُویِ تُست
که ازو اندر گریزی در خلا * استعانت جویی از لطفِ خدا
در حقیقت دوستانت دشمنند * که زحضرت دُور و مشغولت کنند
هست حیوانی که نامش اُشْغُرست * او بزخمِ چوب زفت و لَمْتُرست
تا که چوبش می‌زنی به می‌شود * او ززخمِ چوب فربه می‌شود
نفسِ مؤمن اُشغُری آمد یقین * کو بزخمِ رنج زفتست و سمین
زین سبب بر انبیا رنج و شِکست * از همه خلقِ جهان افزون‌ترست
تا زجانها جانشان شد زفت‌تر * که ندیدند آن بلا قومِ دگر
پوست از دارو بَلا کَش می‌شود * چون ادیمِ طایفی خوش می‌شود
ورنه تلخ و تیز مالیدی درو * گَنْده گشتی ناخوش و ناپاک بُو

(۸۷) B حیف و ظلم.
(۸۸) In A زخم is suppl. above. A om. و after زخم.
(۹۰) A چون سبب صلاح. Instead of ساز A has بهر suppl. above.
(۹۱) B om. و.
(۹٤) HK دوستدار و صادق و دلجوی تست, corr. in marg.
(۹۷) A اسعرست. A و زفت.
(۹۸) Bul. بزخم.
(۹۹) A اسعری. K Bul. بزخم و رنج
(۱۰۱) ABHK Bul. قومی دگر.
(۱۰۲) B گر نه تلخ. K طلخ.

آدمی‌را پوستِ نامدبوغ دان * از رُطوبتها شده زشت و گران
تلخ و تیز و مالش بسیار ده * تا شود پاك و لطیف و با فِره
ور نمی‌توانی رضا ده ای عیار * گر خدا رنجت دهد بی اختیار
كه بلای دوست تطهیرِ شماست * علمِ او بالای تدبیرِ شماست
چون صفا بیند بلا شیرین شود * خوش شود دارو چو صحّت‌بین شود
بُرْد بیند خویش‌را در عَیْنِ مات * پس بگوید اُقْتُلُونی یا ثِقات
این عوان در حقِّ غیری سود شد * لیك اندر حقِّ خود مردود شد
رحمِ ایمانی ازو بُبْریده شد * کینِ شیطانی برو پیچیده شد
کارگاهِ خشم گشت و کین‌وَری * کینه دان اصلِ ضلال و کافری

سؤال کردن از عیسی علیه السّلم که در وجود از همهٔ صعبها صعب‌تر چیست،

گفت عیسی‌را یکی هشیارسَر * چیست در هستی زجمله صعب‌تر
گفتش ای جان صعب‌تر خشمِ خدا * که از آن دوزخ همی‌لرزد چو ما
گفت ازین خشمِ خدا چه بْود امان * گفت ترك خشمِ خویش اندر زمان
پس عوان که معْدِنِ این خشم گشت * خشمِ زشتش از سَبُع هم در گذشت
چه امیدستش برحمت جز مگر * باز گردد زآن صفت آن بی‌هنر
گرچه عالَم‌را ازیشان چاره نیست * این سخن اندر ضلال افکندنیست
چاره نبْود هم جهان‌را از چمین * لیك نبْود آن چمین ماءِ مَعین

(۱۰۵) K طلخ.   (۱۰٦) B Bul. نی‌تانی.   (۱۱۱) B درو بپیچید
(۱۱۲) B آنك بود اصل ضلال و كافرى. A om. و before كافرى.
Heading: ABH سؤال كردند. ABH Bul. om. از عیسی علیه السّلم. ABHK Bul. كه یا روح الله در وجود
(۱۱٤) AH گفت ای جان.   (۱۱۸) K افگنده نیست.
(۱۱۹) A آن جهانرا.

قصد خیانت کردن عاشق و بانگ بر زدن معشوق بر وی،

چونك تنهااش بدید آن ساده مرد * زود او قصدِ کنار و بوسه کرد
بانگ بر وی زد بهیبت آن نگار * که مرو گستاخ ادب‌را هوش دار
گفت آخر خلوتست و خلق نی * آب حاضر تشنهٔ همچون منی
کس نمی‌جُنبد درین جا جز که باد * کیست حاضر کیست مانعِ زین گشاد
گفت ای شیدا تو ابله بودهٔ * ابلهی وز عاقلان نشْنودهٔ
بادرا دیدی که می‌جُنبد بدان * بادجُنبانیست اینجا بادْران
مِرْوَحهٔ تصریفِ صُنْعِ ایزدش * زد برین باد و همی‌جنباندش
جُزْوِ بادی که بحکمِ ما دَرست * بادْبیزن تا نجنبانی نجَست
جُنبشِ این جُزْوِ باد ای ساده مرد * بی تو و بی بادْبیزن سَر نکرد
جُنبشِ بادِ نَفَس کاندر لَبست * تابعِ تصریفِ جان و قالَبست
گاه دَم‌را مدح و پیغامی کُنی * گاه دَم‌را هَجْو و دُشنامی کُنی
پس بدان احوالِ دیگر بادها * که زجُزْوی کُلّ می‌بینند نُهی
بادرا حق گه بهاری می‌کند * در دَیَش زین لطف عاری می‌کند
بر گروهِ عاد صَرْصَر می‌کند * باز بر هُودش معطَّر می‌کند
می‌کند یك بادرا زهرِ سَموم * مر صبارا می‌کند خُرَّم‌قُدوم
بادِ دَم‌را بر تو بنْهاد او اساس * تا کُنی هر بادرا بر وی قیاس

Heading: B قصد کردن بخیانت آن عاشق . Bul. معشوقه .
(۱۲۰) AK تنهایش .
(۱۲۳) B Bul. چیست مانع . Bul. زین مراد .
(۱۲٤) Bul. گفت ای ابله تو شیدا بودهٔ . A ابلهی از عاشقان نشنودهٔ .
(۱۲٦) G om. (۱۳۰) A om. و after هجو .
(۱۳۱) K Bul. کل همی‌بیند .
(۱۳٤) Bul. یك بادرا بزدان سموم . B زهرِ و سموم .

دم نمی‌گردد سخن بی لطف و قهر * بر گروهی شهد و بر قومیست زهر
مروحه جنبان پی انعام کس * وز برای قهر هر پشّه و مگس
مروحهٔ تقدیر ربّانی چرا * پر نباشد زامتحان و ابتلا
چونك جزو باد دم یا مروحه * نیست الّا مفسده یا مصلحه
این شمال و این صبا و این دبور * کی بود از لطف و از انعام دور
یك کف گندم زانبارے ببین * فهم کن کآن جمله باشد همچنین
کلّ باد از برج باد آسمان * کی جهد بی مروحهٔ آن بادران
بر سر خرمن بوقت انتقاد * نه که فلّاحان زحق جویند باد
تا جدا گردد زگندم کاهها * تا بانبارے رود یا چاهها
چون بماند دیر آن باد وزان * جمله‌را بینی بحق لابه کنان
همچنین در طلق آن باد ولاد * گر نیاید بانگ درد آید که داد
گر نمی‌دانند کش راننده اوست * بادرا پس کردن زاری چه خوست
اهل کشتی همچنین جویای باد * جمله خواهانش از آن ربّ العباد
همچنین در درد دندانها زباد * دفع میخواهی بسوز و اعتقاد
از خدا لابه کنان آن جندیان * که بده باد ظفر اے کامران
رقعهٔ تعویذ میخواهند نیز * در شکنجهٔ طلق زن از هر عزیز
پس همه دانسته‌اند آنرا یقین * که فرستد باد ربّ العالمین
پس یقین در عقل هر داننده هست * اینك با جنبنده جنباننده هست
گر تو اورا می‌نبینی در نظر * فهم کن آنرا باظهار اثر
تن بجان جنبد نمی‌بینی تو جان * لیك از جنبیدن تن جان بدان

(۱۳٦) K بر گروهی قهر و بر قومیست بهر.
(۱۳۹) AB با مروحه.
(۱٤۱) Bul. یك کفی . B باشد این چنین, and so Bul.
(۱٤۷) B زاینده اوست . Bul. چه هوست.
(۱٥۲) Bul. اینرا یقین.

گفت او گر ابلهم من در ادب * زیرکم اندر وفا و در طلب
گفت ادب این بود خود که دیده شد * آن دگررا خود همی‌دانی تو لُد

قصّهٔ آن صوفی کی زن خودرا با بیگانهٔ بگرفت،

صوفیٔ آمد بسوی خانه روز * خانه یك‌دَر بود و زن با کفش‌دوز
جُفت گشته با رهیٔ خویش زن * اندر آن یك حُجره از وسواس تن
چون بزد صوفی بجِد دَر چاشت‌گاه * هر دو در ماندند نه حیلت نه راه
هیچ معهودش نبُد کو آن زمان * سوی خانه باز گردد از دکان
قاصدا آن روز بی وقت آن مَرُوع * از خیالی کرد تا خانه رُجوع
اعتمادِ زن بر آن کو هیچ بار * این زمان فا خانه نآمد او زکار
آن قیاسش راست نآمد از قضا * گرچه ستّارست هم بدْهد سزا
چونك بَد کردی بترس آمن مباش * زآنك تُخمست و برویاند خداش
چند گاهی او بپوشاند که تا * آیدت زآن بَد پشیمان و حیا
عهدِ عُمَر آن امیرِ مؤمنان * داد دزدی‌را بجلّاد و عوان
بانگ زد آن دزد کای میرِ دیار * اوّلین بارست جُرمم زینهار
گفت عُمَر حاش لله که خدا * بارِ اوّل قهر بارد در جزا

(۱۵۷) After this verse B adds:

خود ادب این بود و آن دیگر دفین * زین بتر باشد که دیدیش یقین
هرچه زین گونه تلابد بعد ازین * یك نمط خواهد بدن جمله چنین

and so Bul., which in the second verse has هرچه زین کوزه تراود.

Heading: ABHK Bul. om. آن. ABHK Bul. زن‌را.

(۱۶۰) A نی راه. (۱۶۲) K آن زمان. Bul. تا خانه.

(۱۶۴) B Bul. بدهد جزا. B has سزا in marg. (۱۶۵) ABHK Bul. ایمن مباش.

(۱۶۶) After this verse Bul. has the Heading: حکایت آن دزد که در عهد امیر المؤمنین عمر رضی‌الله عنه.

(۱۶۹) B بر جزا.

بارها پوشد پیِ اظهارِ فضل * باز گیرد از پیِ اظهارِ عدل
تا که این هر دو صفت ظاهر شود * آن مُبَشِّر گردد این مُنْذِر شود
بارها زن نیز این بَد کرده بود * سهل بگْذشت آن و سهلش می‌نمود
آن نمی‌دانست عقلِ پایْسُست * که سبو دایم ز جُو نآید دُرُست
آن چنانش تنگ آورد آن قضا * که مُنافق را کند مرگِ فُجا
نه طریق و نه رفیق و نه امان * دست کرده آن فرشته سوی جان
آنچنان کین زن در آن حُجرهٔ جفا * خشك شد او و حریفش زابتلا
گفت صوفی با دلِ خود کای دو گبر * از شما کینه کشم لیکن بصبر
لیك نادانسته آرم این نَفَس * تا که هر گوشی ننوشد این جَرَس
از شما پنهان کشد کینه مُحِق * اندك اندك همچو بیماریٔ دِق
مردِ دِق باشد چو یَخ هر لحظه کم * لیك پندارد بهر دم بهترم
همچو گَفتاری که می‌گیرندْش و او * غِرّهٔ آن گفت کین کفتار کو
هیچ پنهان‌خانه آن زن را نبود * سُمْج و دهلیز و رهِ بالا نبود
نِه تنوری که در آن پنهان شود * نه جُوالی که حجابِ آن شود
همچو عرصهٔ پهنِ روزِ رَستْخیز * نه گَو و نه پُشته نه جایِ گریز
گفت یزدان وصفِ این جایِ حَرَج * بهرِ مَحْشَر لا تَرَی فیها عِوَج

معشوق را زیر چادر پنهان کردن جهت تلبیس و بهانه گفتن زن که إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ،

چادرِ خود را برو افگند زود * مرد را زن ساخت و در را بر گشود

(۱۷۴) Bul. این نمی‌دانست. (۱۷۸) B تا بهر گوشی نیفتد این جرس.
(۱۸۰) AH بندارد که هر دم. (۱۸۱) B می‌گیرند و او. K Bul. می‌گیرندش او.
(۱۸۲) AH ره و بالا. (۱۸۵) ABHK Bul. آن for این.
Heading: A در زیر. H Bul. om. زن, which is suppl. in marg. H. A om. زن که.

زیرِ چادر مرد رُسوا و عیان * سخت پیدا چون شتُر بر نردبان
گفت خاتونیست از اعیانِ شهر * مر ورا از مال و اقبالست بَهر
دَر ببستم تا کسی بیگانهٔ * در نیاید زود نادانانهٔ
گفت صوفی چیستش هین خدمتی * تا بر آرم بی سپاس و منّتی
گفت میْلش خویشی و پیوستگیست * نیك خاتونیست حق داند که کیست
خواست دختررا ببیند زیرْدست * اتّفاقا دختر اندر مَکْتَبست
باز گفت ار آرْد باشد یا سُبوس * می‌کنم اورا بجان و دل عروس
یك پسر دارد که اندر شهر نیست * خوب و زیرك چابك و مَکْسَب‌کُنیست
گفت صوفی ما فقیر و زار و کم * قومِ خاتون مال‌دار و مُحْتَشَم
کَی بود این کُفْوِ ایشان در زواج * یك دَر از چوب و دَری دیگر زجاج
کُفْو باید هر دو جفت اندر نکاح * ورنه تنگ آید نماند ارتیاح

گفتن زن که او در بند جهاز نیست مراد او ستر و صلاحست و جواب گفتن صوفی این‌را سَرْپوشیده،

گفت گفتم من چنین عُذری و او * گفت نه من نیستم اسباب‌جُو
ما زمال و زر ملول و تُخمه‌ایم * ما بحرص و جمع نه چون عامه‌ایم
قصدِ ما سَتْرست و پاکی و صلاح * در دو عالَم خود بدآن باشد فلاح
باز صوفی عذرِ درویشی بگفت * وآن مکرّر کرد تا نبْود نهفت

(۱۸۷) B Bul. شتر بر ناودان. After this verse BK Bul. add:
از تعجّب گفت صوفی چیست این * هرگز این‌را من ندیدم کیست این
(۱۹۲) G زیرْدست as in text. (۱۹٤) Bul. مکتب‌کنیست.
(۱۹۵) K توانگرند و محتشم, corr. in marg. Bul. منعم اند و محتشم.
(۱۹٦) Bul. در دیگر. (۱۹۷) A گفت باید. After this verse Bul. adds:
کی بود همرنگ فقر و احتشام * کی بود همجنس یاقوت و رخام
نصف جامه اطلس و نصفش پلاس * عیب فاحش داندش اهل قیاس

گفت زن من هم مکرّر کرده‌ام * بی‌جهازی‌را مقرّر کرده‌ام
اعتقاد اوست راسختر ز کوه * که ز صد فقرش نمی‌آید شکوه
او همی‌گوید مرادم عفّتست * از شما مقصود صدق و همّتست
گفت صوفی خود جهاز و مالِ ما * دید و می‌بیند هویدا و خفا
خانهٔ تنگی مقام یک تنی * که درو پنهان نماند سوزنی
باز ستر و پاکی و زهد و صلاح * او ز ما به داند اندر انتصاح
به ز ما می‌داند او احوال ستر * وز پس و پیش و سر و دنبالِ ستر
ظاهرا او بی جهاز و خادمست * وز صلاح و ستر او خود عالمست
شرحِ مستوری ز بابا شرط نیست * چون برو پیدا چو روز روشنیست
این حکایت‌را بدآن گفتم که تا * لاف کم بافی چو رسوا شد خطا
مر ترا اے هم بدعوی مستزاد * این بدستست اجتهاد و اعتقاد
چون زن صوفی تو خاین بودهٔ * دام مکر اندر دغا بگشودهٔ
که زهر ناشسته رویی کپ زنی * شرم داری وز خدای خویش نی

غرض از سمیع و بصیر گفتن خدارا،

از پی آن گفت حق خودرا بصیر * که بود دیدِ ویت هر دم نذیر
از پی آن گفت حق خودرا سمیع * تا ببندے لب ز گفتار شنیع
از پی آن گفت حق خودرا علیم * تا نیندیشی فسادے تو زبیم
نیست اینها بر خدا اسمِ علَم * که سیه کافور دارد نام هم
اسم مشتق است و اوصافِ قدیم * نه مثالِ علّتِ اُولی سقیم

(۲۰۵) B هویدا نی خفا .K هویدا بی خفا.
(۲۰۹) B بی جهیز . AH خود او.
(۲۱۱) This and the following verse are transposed in H. (۲۱۲) A om.
Heading: Bul. بصیر و علیم گفتن, and so corr. in K.
(۲۱۶) K بگفتار, corr. below.

ورنه تَسْخَر باشد و طنز و دَها * کَرّرا سامع ضریرانرا ضیا
یا عَلَم باشد حَبَی نام، وَقیح * یا سیاه زشت‌را نام، صَبیح
طفلك، نَوزاده‌را حاجی لقب * یا لقب غازی نهی بهر، نَسَب
گر بگویند این لقبها در مدیح * تا ندارد آن صفت نبْود صحیح
تَسْخَر و طنزی بود آن یا جُنون * پاك حق عَمّا یَقُولُ ٱلظّالِمُون
من همی‌دانستمت پیش از وصال * که نِکورُوی ولیکن بَدْخِصال
من همی‌دانستمت پیش از لِقا * کز ستیزه راسخی اندر شقا
چونك چشمم سرخ باشد در عَمَش * دانمش زآن درد گر کم بینمش
تو مرا چون بَرّه دیدی بی شُبان * تو گمان بُردی ندارم پاسبان
عاشقان از درد زآن نالیده‌اند * که نظر ناجایگه مالیده‌اند
بی شُبان دانسته‌اند آن ظَبْی‌را * رایگان دانسته‌اند آن سَبْی‌را
تا زغَمْزه تیز آمد بر جگر * که منم حارس گُزافه کم نگر
کَی کم از بَرّه کم از بُزْغاله‌ام * که نباشد حارس از دُنباله‌ام
حارسی دارم که مُلکش می‌سزد * داند او بادی که آن بر من وزد
سرد بود آن باد یا گرم آن علیم * نیست غافل نیست غایب ای سقیم
نفسِ شهوانی زحَق کَرّست و کُور * من بدل کُوریت می‌دیدم زدُور
هشت سالت زآن نپرسیدم بهیچ * که پُرَت دیدم زجَهل، پیچ پیچ
خود چه پرسم آنك او باشد بتُون * که تو چونی چون بود او سَرْنگون

مثال دنیا چون گولخن و تقوی چون حمام،

شهوت، دنیا مثال، گُلْخَنست * که ازو حمّام، تَقْوَی روشنست

(۲۲۱) In A vv. ۲۲۱ and ۲۲۲ are transposed. (۲۲۲) AH طفلکی.
(۲۲۵) A نیکورویی. (۲۲۷) B چشمت. A در غمش. AB Bul. اگر for گر.
(۲۴۱) B در جگر. (۲۴۴) B Bul. که بر من می‌وزد.
(۲۴۶) BHK Bul. زجهل و پیچ‌پیچ. Heading: AH Bul. چون گلخن.

لیك قسم متّقی زین تون صفاست * زانك در گرمابه‌است و در نقاست
اغنیا مانندهٔ سرگین‌کشان * بهرِ آتش کردنِ گرمابه‌بان
اندر ایشان حرص بنْهاده خدا * تا بود گرمابه گرم و با نوا
ترکِ این تون گوی و در گرمابه ران * ترکِ تون‌را عینِ آن گرمابه دان
هرك در تونست او چون خادمست * مر ورا که صابرست و حازمست
هرك در حمّام شد سیمای او * هست پیدا بر رخِ زیبای او
تونیان‌را نیز سیما آشکار * از لباس و از دخان و از غبار
ور نبینی رُوش بُویش‌را بگیر * بُو عصا آمد برای هر ضریر
ور نداری بُو در آرش در سخن * از حدیثِ نو بدان رازِ کهُن
پس بگوید تونیی صاحب ذهب * بیست سلّه چِرْك بُردم تا بشب
حرصِ تو چون آتش است اندرجهان * باز کرده هر زبانه صد دهان
پیشِ عقل این زر چو سرگین ناخوشست * گرچه چون سرگین فُروغِ آتشست
آفتابی که دَم از آتش زند * چِرْكِ تررا لایقِ آتش کند
آفتاب آن سنگ‌را هم کرد زر * تا بتونِ حرص افتد صد شرر
آنك گوید مال گِرْد آورده‌ام * چیست یعنی چِرْكِ چندین بُرده‌ام
این سخن گرچه که رُسوایی‌فزاست * در میانِ تونیان زین فخرهاست
که تو شش سلّه کشیدی تا بشب * من کشیدم بیست سلّه بی کَرَب
آنك در تون زاد و پاکی‌را ندید * بویِ مُشك آرد بَرُو رنجی پدید

(٢٤٠) B منعمان for اغنیا K توانگران.
(٢٤٢) AB Bul. om. و.
(٢٤٦) B گر نه بینی.
(٢٤٧) Bul. گر نداری.
(٢٥٥) G کُرَب as in text.
(٢٥٦) K om. و. A رنجی رسید, corr. in marg.

قصّهٔ آن دبّاغ کی در بازار عطّاران از بوی عطر و مشك بیهوش و رنجور شد،

آن یکی افتاد بیهوش و خمید * چونك در بازارِ عطّاران رسید
بویِ عِطْرش زد زعطّارانِ راد * تا بگردیدش سَر و بر جا فتاد
همچو مُردار اوفتاد او بی‌خبر * نیم‌روز اندر میانِ رهگذر
جمع آمد خلق بر وی آن زمان * جُملگان لا حَوْل‌گُو درمان‌کُنان
آن یکی کف بر دلِ او می براند * وز گُلاب آن دیگری بر وی فشاند
او نمی‌دانست کاندر مَرْتَعه * از گُلاب آمد ورا آن واقعه
آن یکی دستش همی‌مالید و سَر * وآن دگر کَهْ‌گِل همی‌آورد تر
آن بَخُورِ عُود و شکّر زد بهم * وآن دگر از پُوشِشش می‌کرد کم
وآن دگر نبضش که تا چون می‌جهد * وآن دگر بُوی از دهانش می‌ستد
تا که مَی خوردست ویا بنگ وحشیش * خلق در ماندند اندر بیهُشیش
پس خبر بردند خویشانرا شتاب * که فلان افتاده‌است آنجا خراب
کس نمی‌داند که چون مصروع گشت * یا چه شد کورا فتاد از بام طشت
یك برادر داشت آن دبّاغِ زفت * گُرْبُز و دانا بیآمد زود تفت
اندکی سرگینِ سگ در آستین * خلق‌را بشْکافت و آمد با حنین
گفت من رنجش همی‌دانم زچیست * چون سبب دانی دوا کردن جَلیست

Heading: B om. و مشك. Bul. رنجور شد.
(۲۵۷) K بیهوش افتاد, corr. above. (۲٦۱) A در دل او.
(۲٦۳) Bul. همی‌مالید سر. H بر for تر. (۲٦٤) K بخور و عود.
(۲٦٥) B آن دگر نبضش. Bul. بو. (۲٦٦) ABK Bul. یا for ویا.
(۲٦۸) A تا چه شد. ABH Bul. یا چه شد کز بام افتادست طشت.
(۲٦۹) Bul. داشت او دبّاغ. AHK Bul. زود و تفت.
(۲۷۰) Bul. om. و. (۲۷۱) A Bul. حلیست.

چون سبب معلوم نبْود مُشکلست * داروی رنج و در آن صد مَحْملست
چون بدانستی سبب‌را سهل شد * دانشِ اسباب دفعِ جهل شد
گفت با خون هستش اندر مغز و رگ * توی بر تو بُویِ آن سرگینِ سگ
تا میان اندر حدث او تا بشب * غرقِ دبّاغیست او روزی‌طلب
پس چنین گفتست جالینوسِ مِه * آنچ عادت داشت بیمار آنْش دِه
کز خلافِ عادتست آن رنجِ او * پس دوای رنجش از معتاد جُو
چون جُعَل گشتست از سرگین‌کشی * از گُلاب آید جُعَل را بیهُشی
هم از آن سرگینِ سگ داروی اوست * که بدآن اورا همی معتاد و خوست
اَلْخَبِیثَاتُ الْخَبِیثِینْ را بخوان * رُو و پشتِ این سخن‌را باز دان
ناصحان اورا بعنبر یا گُلاب * می دوا سازند بهرِ فتحِ باب
مر خبیثان‌را نسازد طیّبات * در خور و لایق نباشد ای ثِقات
چون زِعطرِ وَحْی کژ گشتند و گُم * بُد فغانشان که تَطَیَّرْنا بِکُم
رنج و بیماریست مارا این مقال * نیست نیکو وَعْظتان مارا بفال
گر بیاغازید نُصحی آشکار * ما کنیم آن دم شمارا سنگسار
ما بلَغْو و لَهْو فربه گشته‌ایم * در نصیحت خویش‌را نسرشته‌ایم
هست قُوتِ ما دروغ و لاف و لاغ * شُورشِ معده‌ست مارا زین بلاغ
رنج‌را صدتو و افزون می‌کنید * عقل‌را دارو بافْیون می‌کنید

معالجه کردن برادر دبّاغ دبّاغ‌را بخفْیه ببوی سرگین،

خلق‌را می‌رانْد از وی آن جوان * تا علاجش‌را نبینند آن کسان

(۲۷۹) A معتاد خوست. (۲۸۰) Bul. روی و پشت.
(۲۸۲) A نسازند. (۲۸۳) A کر گشتند. (۲۸٤) A om. و. (۲۸۵) K این دم.
(۲۸۸) A افزون و صد نو H . رنج را افزون زصد تو می‌کنید.
Heading: A om. دبّاغ, which is suppl. in marg. H. AK om. بخفیه. B دباغ‌را خفیه از نظارگیان.

سَر بگوشش بُرد همچون رازگو * پس نهاد آن چیز بر بینیّ او
کو بکف سرگینِ سگ سابیده بود * داروی مغزِ پلید آن دیده بود
ساعتی شد مرد جُنبیدن گرفت * خلق گفتند این فسونی بُد شِگِفت
کین بخواند افسون بگوشِ او دمید * مرده بود افسون بفریادش رسید
جُنبشِ اهلِ فساد آن سو بود * که زنا و غمزه و ابرُو بود
هرکرا مُشکِ نصیحت سود نیست * لاجرم با بُویِ بَد خُو کردنیست
مُشرکانرا زآن نَجِس خواندست حق * کاندرونِ پُشْك زادند از سَبَق
کِرم کو زادست در سرگین ابد * می‌نگرداند بعنبر خُویِ خود
چون نَزَد بر وی نثارِ رَشِّ نور * او همه جسمست بی‌دل چون قُشور
ور زِرَشِّ نور حق قسمیش داد * همچو رَسْمِ مِصر سرگین مرغ زاد
لیك نه مرغِ خسیسِ خانگی * بلك مرغِ دانش و فرزانگی
تو بدآن مانی کز آن نوری تهی * زآنکه بینی بر پلیدی می‌نهی
از فراقت زرد شد رُخسار و رُو * برگِ زردی میوهٔ ناپُخته تو
دیگ زآتش شد سیاه و دُودْفام * گوشت از سختی چنین مَاندست خام
هشت سالت جُوش دادم در فراق * کم نشد یك ذرّه خامیت و نفاق
غُورهٔ تو سنگ‌بسته کز سقام * غورها اکنون مویزند و تو خام

(۲۹۱) AB Bul. مغز پلیدان. After this verse B adds:

چونك بوی آن حدث‌را او کشید * مغز و بینش بوی ناخوش‌را سزید

and so Bul., which has مغز زشتش. The verse is suppl. in marg. AK; in K apparently by the original hand. K has حدث‌را وا کشید.

(۲۹٤) AK زناز و غمزه.

(۲۹٦) A زادست.

(۲۹۷) H Bul. سرگین بد.

(۳۰٤) Bul. از فراق. B خامی و نفاق.

(۳۰۵) A از سقام. A om. و. After this verse Bul. adds:

پخته نیستی هر تو خامی تا ابد * گر بود جوشش ترا بیحد و عد

عذر خواستن آن عاشق از گناه خویش بتلبیس و رویپوش و فهم کردن معشوق آنرا نیز،

گفت عاشق امتحان کردم مگیر * تا ببینم تو حریفی یا ستیر
من همی‌دانستمت بی امتحان * لیك کی باشد خبر همچون عیان
آفتابی نام تو مشهور و فاش * چه زیانست ار بکردم ابتلاش
تو منی من خویشتن‌را امتحان * می‌کنم هر روز در سود و زیان
انبیارا امتحان کرده عُدات * تا شده ظاهر از ایشان مُعجزات
امتحان چشم خود کردم بنور * ای که چشم بد زچشمان تو دُور
این جهان همچون خرابست و تو گنج * گر تفحّص کردم از گنجت مرنج
زآن چنین بی‌خُرْدگی کردم گزاف * تا زنم با دشمنان هر بار لاف
تا زبانم چون ترا نامی نهد * چشم ازین دیده گواهیها دهد
گر شدم در راهِ حُرمت راه‌زن * آمدم ای مَه بشمشیر و کفن
جز بدست خود مبُرّم پا و سَر * که ازین دستم نه از دست دگر
از جدایی باز میرانی سخن * هرچ خواهی کن ولیکن این مکن
در سخن‌آباد این دم راه شد * گفت امکان نیست چون بیگاه شد
پوستها گفتیم و مغز آمد دفین * گر بمانیم این نماند همچنین

Heading: K این عاشق. Bul روپوش. A بدل for نیز.
(۴۱) A امتحان کردن. G عداة.
(۴۱۴) A با دشمنان در دم بلاف.
(۴۱۷) Bul. ان مکن.

رَدّ کردن معشوقه عذر عاشق‌را و تلبیس اورا در روی او مالیدن،

در جوابش بر گشاد آن یار لب * کز سوی ما روز سوی تُست شب
حیلهای تیره اندر داوری * پیشِ بینایان چرا می‌آوری
هرچ در دل داری از مکر و رُموز * پیشِ ما رُسواست و پیدا همچو روز
گر بپوشیمش زبنده‌پروری * تو چرا بی‌رُویی از حد می‌بری
از پدر آموز کآدم در گناه * خوش فرود آمد بسوی پایگاه
چون بدید آن عالِمِ ٱلْأَسْرار را * بر دو پا اِستاد استغفار را
بر سرِ خاکستر اندُه نشست * از بهانه شاخ تا شاخی نجَست
رَبَّنا إِنّا ظَلَمْنا گفت و بس * چونك جانداران بدید از پیش و پس
دید جاندارانِ پنهان همچو جان * دُورْباشِ هر یکی تا آسمان
که هلا پیشِ سُلَیْمان مور باش * تا بنشکافد ترا این دورباش
جز مقامِ راستی یك دم مهایست * هیچ لالا مردرا چون چشم نیست
کور اگر از پند پالوده شود * هر دمی او باز آلوده شود
آدما تو نیستی کور از نظر * لیك إِذا جاءَ ٱلْقَضا عَمِی ٱلْبَصَر
عبرها باید بنادر گاه گاه * تا که بینا از قضا افتد بچاه
کوررا خود این قضا همراهِ اوست * که مر اورا اوفتادن طبع و خوست
در حدث افتد نداند بُویْ چیست * از من است این بُوی یا زآلودگیست

Heading: Bul. معشوق . A عذرهای عاشق‌را . B بر روی.

(۲۲۰) ABH و سوی.

(۲۲۲) A ازین مکر . A پیداست و رسوا, corr. above. Bul. رسوا و پیدا . H om. و before پیدا.

(۲۲۷) A گفت بس. (۲۲۹) A کو هلا. B که هاه.

(۲۳۳) AK القضی. G عَمِی as in text.

(۲۳۵) B تا for یا .

ور کسی بر وی کند مُشکی نثار * هم زخود داند نه از احسانِ یار
پس دو چشمِ روشن ای صاحب نظر * مر ترا صد مادرست و صد پدر
خاصه چشمِ دل که آن هفتادتوست * وین دو چشمِ حسّ خوشه‌چینِ اوست
ای دریغا رهزنان بنْشسته‌اند * صد گِرِه زیرِ زبانم بسته‌اند
پای‌بسته چون رود خوش راهوار * بس گران بندیست این معذور دار
این سخن اشکسته می‌آید دلا * کین سخن دُرّست غیرت آسیا
دُرّ اگرچه خُرد و اشکسته شود * توتیای دیدهٔ خسته شود
ای دُر از اِشْکستِ خود بر سر مزن * کز شکستن روشنی خواهی شدن
همچنین اِشکسته بسته گفتنیست * حق کند آخر دُرُستش کو غنیست
گندم ار بشْکست و ازهم در شُکُست * بر دکان آمد که نك نانِ دُرُست
تو هم ای عاشق چو جُرمت گشت فاش * آب و روغن ترك کن اِشکسته باش
آنك فرزندانِ خاصِ آدمند * نفحهٔ إنّا ظَلَمْنا می‌دمند
حاجتِ خود عرضه کن حُجّت مگو * همچو ابلیسِ لعینِ سخت‌رُو
سخت‌رُویی گر ورا شد عیب‌پوش * در ستیز و سخت‌رُویی رَو بکوش
آن ابو جَهْل از پیمبر مُعْجِزی * خواست همچون کینه‌ور ترکی غُزی
لیك آن صدّیقِ حق مُعجز نخواست * گفت این رُو خود نگوید جز که راست
کَی رسد همچون تُوی‌را کز مَنی * امتحانِ همچو من یاری کُنی

(۲۴۱) ABHK Bul. و غیرت.

(۲۴۲) A om. و.

(۲۴۳) B Bul. خواهد شدن.

(۲۴۵) A Bul. آمد نگر نان درست. A .از هم در شکست.

(۲۴۷) B کآنك فرزندان. BHK Bul. نفخهٔ.

(۲۵۰) Instead of this verse Bul. has the two following verses:

معجزه جست از نبی بو جهل سك * دید و نفزودش از آن الّا که شك
بو جهل‌را بود اعجاز رسول * چون عدو دین بد شد ناقبول

(۲۵۱) A خود for حق. A گفت رو خود این نگوید

گفتن آن جهود علی‌را کرّم الله وجهه کی اگر اعتماد داری بر حافظیٔ حق از سر این کوشك خودرا در انداز و جواب گفتن امیر المؤمنین اورا،

مُرتَضی‌را گفت روزی یك عنود * کو ز تعظیمِ خدا آگه نبود
بر سرِ بامی و قصری بس بلند * حفظِ حق‌را واقفی ای هوشمند
گفت آری او حفیظ است و غَنی * هستیٔ ما را زِطفلی و مَنی
گفت خودرا اندر افکن هین ز بام * اعتمادی کن بحفظِ حق تمام
تا یقین گردد مرا ایقانِ تو * واعتقادِ خوبِ با برهانِ تو
پس امیرش گفت خامُش کن بِرَو * تا نگردد جانت زین جُرأت گِرَو
کَی رسد مر بنده‌را کی با خدا * آزمایش پیش آرد زابتلا
بنده‌را کَی زَهْره باشد کز فُضول * امتحانِ حق کند ای گیجِ گُول
آن خدارا می‌رسد کو امتحان * پیش آرد هر دمی با بندگان
تا بما ما را نماید آشکار * که چه داریم از عقیده در سِرار
هیچ آدم گفت حق‌را که ترا * امتحان کردم درین جُرم و خطا
تا ببینم غایتِ حِلمت شها * اه کرا باشد مَجالِ این کرا
عقلِ تو از بس که آمد خیره‌سَر * هست عُذرت از گناهِ تو بتَر
آنك او افراشت سقفِ آسمان * تو چه دانی کردن اورا امتحان
ای ندانسته تو شرّ و خیررا * امتحان خودرا کن آنگه غیررا

(۳۲۵٤) B حفظرا واقفی, with که written above.
(۳۲۵۵) A هست مارا زطفیلی. B زطفلی تا منی.
(۳۲۵۸) B ازین جرأت. H از جرأت.
(۳۲۵۹) A مر بنده‌را کی خدا. B وابتلا.
(۳۲٦۰) AK Bul. گیج و گول.
(۳۲٦٤) Bul. غایت حلم ترا.

امتحان خود چو کردی ای فلان * فارغ آیی زامتحان دیگران
چون بدانستی که شکّردانهٔ * پس بدانی کاهلِ شکّرخانهٔ
پس بدان بی امتحانی که اله * شکّری نفرستدت ناجایگاه
این بدان بی امتحان از علمِ شاه * چون سری نفرستدت در پایگاه
هیچ عاقل افگند دُرِّ ثمین * در میانِ مُستراحی پُرچمین
زآنك گندمِ حکیمِ آگهی * هیچ نفرستد بانبارِ کهی
شیخ را که پیشوا و رهبرست * گر مُریدی امتحان کرد او خرست
امتحانش گر کنی در راهِ دین * هم تو گردی مُمتَحَن ای بی‌یقین
جُرأت و جهلت شود عُریان و فاش * او برهنه کَی شود زآن افتتاش
گر بیاید ذرّه سنجد کوه را * بر دَرَد زآن کُه ترازوش ای فتی
کز قیاسِ خود ترازو می‌تند * مردِ حق را در ترازو می‌کُند
چون نگُنجد او بمیزانِ خرد * پس ترازوی خرد را بر درد
امتحان همچون تصرّف دان دَرُو * تو تصرّف بر چنان شاهی مجو
چه تصرّف کرد خواهد نقشها * بر چنان نقّاش بهرِ ابتلا
امتحانی گر بدانست و بدید * نی که هم نقّاش آن بر وی کشید
چه قَدَر باشد خود این صورت که بست * پیشِ صورتها که در علمِ وَیَست
وسوسهٔ این امتحان چون آمدت * بختِ بَد دان کآمد و گردن زدت
چون چنین وسواس دیدی زود زود * با خدا گَرْد و درآ اندر سجود
سجده‌گه را تر کن از اشکِ روان * کای خدا تو وا رهانم زین گمان
آن زمان کت امتحان مطلوب شد * مسجدِ دینِ تو پُر خَرّوب شد

(۲٦۸) A چه کردی. (۲۷۱) A چون شوی. A تا پایگاه.
(۲۷۳) AB حکیمی. Bul. حکیم منتبه. Bul. سوی انبار که.
(۲۷٦) K جرأت جهلت. (۲۷۷) A زآن کوه.
(۲۷۹) A نگنجید. (۲۸۰) Bul. درچنان.
(۲۸۳) Bul. خود این صورت کیست. (۲۸۵) A وسواس بینی.
(۲۸٦) B وا رهانم که خدایا. .Bul کای خدایا. Bul. از گان.

قصّهٔ مسجد اقصی و خرّوب و عزم کردن داود علیه السّلام پیش از سلیمان علیه السّلام بر بنای آن مسجد،

چون در آمد عزمِ داودی بتنگ * که بسازد مسجد اَقْصَی بسنگ
وَحْی کردش حق که ترك این بخوان * که زدَسْتت بر نیاید این مکان
نیست در تقدیرِ ما آنك تو این * مسجدِ اقصی بر آری ای گزین
گفت جُرمم چیست ای دانای راز * که مرا گویی که مسجدرا مساز
گفت بی جُرمی تو خونها کردهٔ * خونِ مظلومان بگردن بُردهٔ
که ز آوازِ تو خلقی بی‌شمار * جان بدادند و شدند آنرا شکار
خون بسی رفتست بر آوازِ تو * بر صدای خوبِ جان‌پردازِ تو
گفت مغلوبِ تو بودم مستِ تو * دستِ من بر بسته بود از دست تو
نه که هر مغلوبِ شه مرحوم بود * نه که اَلْمَغْلُوبُ کَالْمَعْدُوم بود
گفت این مغلوب معدومیست کو * جز بِنِسْبَت نیست معدوم اَیْقِنُوا
این چنین معدوم کو از خویش رفت * بهترینِ هستها افتاد و زفت
او بِنِسْبَت با صِفاتِ حق فناست * در حقیقت در فنا اورا بقاست
جملهٔ ارواح در تدبیرِ اوست * جملهٔ اشباح هم در تیرِ اوست
آنك او مغلوب اندر لطفِ ماست * نیست مُضْطَر بلك مُختارِ وَلاست
مُنتهای اختیار آنست خود * که اختیارش گردد اینجا مُفْتَقَد
اختیاری‌را نبودی چاشنی * گر نگشتی آخر او مَحْو از مَنی
در جهان گر لُقمه و گر شربتست * لذّتِ او فرعِ مَحْوِ لذّتست
گرچه از لذّات بی تأثیر شد * لذّتی بود او و لذّت‌گیر شد

(۳۹۱) B تا مرا گویی.
(۳۹۳) A و شدند این آشکار.
(۳۹۷) B اتّقوا.
(۳۹۹) A در بقا اورا.
(۴۰۰) A قبلهٔ ارواح.
(۴۰۲) ABHK Bul. کاختیارش.

شرح إِنَّما ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَٱلْعُلَمَآءُ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ، خاصه اتّحاد داود و سلیمان و سایر انبیا عَلَیهِم السَّلٰم کی اگر یکی از ایشان‌را منکر شوی ایمان بهیچ نبی درست نباشد، و این علامت اتّحادست که یك خانه از آن هزاران خانه ویران کنی آن همه ویران شود و یك دیوار قایم نماند که لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ، والعاقل یَکْفِیهِ الاشارة این خود از اشارت گذشت،

گرچه بر نآید بجهد و زورِ تو * لیك مسجدرا بر آرد پُورِ تو
کردهٔ او کردهٔ تُست ای حکیم * مؤمنانرا اتّصالی دان قدیم
مؤمنان معدود لیك ایمان یکی * جسمشان معدود لیکن جان یکی
غیرِ فهم و جان که در گاو و خرست * آدمی‌را عقل و جانی دیگرست
باز غیرِ جان و عقلِ آدمی * هست جانی در ولیِّ آن دَمی
جانِ حیوانی ندارد اتّحاد * تو مجُو این اتّحاد از رُوحِ باد
گر خورد این نان نگردد سیر آن * ور کَشَد بار این نگردد او گران
بلك این شادی کند از مرگِ او * از حسد میرد چو بیند برگِ او

Heading: ABHK سایر الانبیا. AK om. کی before اگر. Bul. یکی‌را ازیشان. B و یك دیوار for دیگر دیوار B. هزاران before آن G om. که اگر یك خانه. Bul. بین احد من رسله. K از اشارات گذشت والله اعلم. After the Heading Bul. adds:

از خدا داودرا آمد خطاب * ای گزین پیغمبر والا جناب
تو مشو زین هیچ دلبند ملال * تا نباشد در دلت حزن و ملال

(٤١٠) AB Bul. غیر عقل و جان آدمی.

(٤١١) A از روی باد.

جانِ گرگان و سگان هر یك جُداست ٭ متّحد جانهای شیرانِ خداست
جمع گفتم جانهاشان من باِسْم ٭ کآن یکی جان صد بود نِسبَت بجسم
همچو آن یك نورِ خورشیدِ سما ٭ صد بود نِسبَت بصحنِ خانها
لیك یك باشد همهٔ انوارشان ٭ چونك بر گیری تو دیوار از میان
چون نماند خانهارا قاعده ٭ مؤمنان مانند نَفْسِ واحده
فرق و اِشکالات آید زین مقال ٭ زآنك نبْود مِثْل این باشد مثال
فرقها بی‌حد بود از شخصِ شیر ٭ تا بشخصِ آدمی‌زادِ دلیر
لیك در وقتِ مثال ای خوش‌نظر ٭ اتّحاد از رُویِ جان‌بازی نگر
کآن دلیر آخر مثالِ شیر بود ٭ نیست مثلِ شیر در جملهٔ حُدود
متّحد نقشی ندارد این سرا ٭ تا که مثلی وا نمایم من ترا
هم مثالِ ناقصی دست آورم ٭ تا زحَیرانی خِرَدرا وا خرم
شب بهر خانه چراغی می‌نهند ٭ تا بنورِ آن زظُلمت می‌رهند
آن چراغ این تن بود نورش چو جان ٭ هست محتاجِ فتیل و این و آن
آن چراغِ شش فتیلهٔ این حواس ٭ جملگی بر خواب و خور دارد اساس
بی خور و بی خواب نزْیَد نیمْ دَم ٭ با خور و با خواب نزْیَد نیز هم
بی فتیل و روغنش نبْود بقا ٭ با فتیل و روغن او هم بی‌وفا
زآنك نورِ علّتی‌اش مرگ‌جُوست ٭ چون زیَد که روزِ روشن مرگِ اوست
جملهٔ حِسهای بَشَر هم بی‌بقاست ٭ زآنك پیشِ نورِ روزِ حَشْر لاست
نورِ حسّ و جانِ بابایانِ ما ٭ نیست کُلّی فانی و لا چون گیا
لیك مانندِ ستارهٔ و ماهتاب ٭ جمله مَحْوند از شعاعِ آفتاب

(٤١٥) A کار یك جان صد بود.

(٤١٨) A جانهارا قاعده. (٤١٩) B Bul. این باشد مثال.

(٤٢٣) Bul. از جمله حدود.

(٤٢٦) A فتیل این و آن.

(٤٢٧) A om. و. B و خورد آرد اساس. A دارد سباس. (٤٢٨) G نیمْ as in text.

آنچنانك سوز و دردِ زخمِ كَیْك * محو گردد چون درآید مار إِلَیْك
آنچنانك عُور اندر آب جَسْت * تا در آب از زخمِ زنبوران برَست
می‌كند زنبور بر بالا طواف * چون بر آرد سَر ندارندش مُعاف
آب ذكرِ حقّ و زنبور این زمان * هست یادِ آن فلانه و آن فلان
دَم بخور در آبِ ذكر و صبر كن * تا رهی از فكر و وسواسِ كهُن
بعد از آن تو طبعِ آن آبِ صفا * خود بگیری جملگی سر تا بپا
آنچنانك از آب آن زنبورِ شَر * می‌گریزد از تو هم گیرد حذر
بعد از آن خواهی تو دُور از آب باش * كه بسِر همطبعِ آبی خواجه‌تاش
پس كسانی كز جهان بگذشته‌اند * لا نیند و در صفات آغشته‌اند
در صفاتِ حق صفاتِ جمله‌شان * همچو اختر پیشِ آن خور بی‌نشان
گر زقُرآن نقل خواهی ای حَرون * خوان جَمِیعٌ هُمْ لَدَیْنَا مُحْضَرُون
مُحْضَرُون معدوم نَبْود نیك بین * تا بقای رُوحها دانی یقین
روحِ محجوب از بقا بس در عذاب * رُوحِ واصل در بقا پاك از حجاب
زین چراغِ حسِّ حیوان المُراد * گفتمت هان تا نجویی اتّحاد
روحِ خودرا متّصل كن ای فلان * زود با ارواحِ قُدسِ سالكان
صد چراغت ار مُرند ار بیستند * پس جُدا اند و یگانه نیستند
زآن همه جنگند این اصحابِ ما * جنگ كس نشنید اندر انبیا
زآنك نورِ انبیا خورشید بود * نورِ حسِّ ما چراغ و شمع و دود
یك بمیرد یك بماند تا بروز * یك بود پژمرده دیگر با فروز

(٤٣٧) Bul. آن فلانه و این فلان. B این فلانه. K یاد این فلان و آن فلان.
(٤٣٨) A دم بخورد آب. ABHK om. و before وسواس. In H و is suppl. above.
(٤٤٠) G زنبورِ شر with *iḍáfat*. B جوید حذر.
(٤٤٦) K از بقایش در عذاب. Bul. هم در عذاب.
(٤٤٩) BGHK مُرند as in text. ABH بس جدا.
(٤٥٠) A وین اصحاب.
(٤٥٣) A و دیگر.

جانِ حیوانی بود حیّ از غذا * هر بمیرد او بهر نیك و بَذے
گر بمیرد این چراغ و طَی شود * خانهٔ همسایه مُظْلِم کَی شود
نورِ آن خانه چو بی این هم بپاست * پس چراغِ حسّ هر خانه جُداست
این مثالِ جانِ حیوانی بود * نه مثالِ جانِ ربّانی بود
باز از هندوی شب چون ماه زاد * در سرِ هر روزنی نوری فتاد
نورِ آن صد خانه‌را تو یك شمر * که نماند نورِ این بی آن دگر
تا بود خورشید تابان بر اُفُق * هست در هر خانه نورِ او قُنُق
باز چون خورشیدِ جان آفل شود * نورِ جملهٔ خانها زایل شود
این مثالِ نور آمد مِثْل نی * مر ترا هادی عَدُورا رهزنی
بر مثالِ عنکبوت آن زشت‌خُو * پردهای گنده‌را بر بافد او
از لُعابِ خویش پردهٔ نور کرد * دیدهٔ اِدراكِ خودرا کور کرد
گردنِ اسب ار بگیرد بر خورد * ور بگیرد پاش بستاند لکد
کم نشین بر اسبِ توسن بی لگام * عقل و دین‌را پیشوا کن والسّلام
اندرین آهنگ منگر سُست و پست * کاندرین ره صبر و شِقّ انفس است

بقیّهٔ قصّهٔ بنای مسجد اقصی،

چون سُلیمان کرد آغازِ بِنا * پاك چون کعبه همایون چون مِنی
در بناش دیده می‌شد کرّ و فر * نی فُسُرده چون بناهای دگر
در بنا هر سنگ کز که می‌سُکست * فاش سِیرُوا بِی همی‌گفت از نُخُست

(۴۵۲) Bul. حی از غدی . A بهر نیك و بدا.   (۴۵۷) K Bul. بر سر هر روزنی.
(۴۵۹) A فراق for افق. B نور آن قنق. A فتق.
(۴۶۲) H دراك, altered to ادراك.
(۴۶۴) A om. باش and has دم suppl. above.
(۴۶۵) A om. و.   (۴۶۶) G شِقّ, as in text.
(۴۶۷) AH آغاز بنی.   (۴۶۹) A Bul. می‌شکست.

همچو از آب و گلِ آدم‌کده * نور زآهك‌پاره‌ها تابان شده
سنگ بی حمّال آینده شده * وآن دَر و دیوارها زنده شده
حق همی‌گوید که دیوارِ بهشت * نیست چون دیوارها بی‌جان و زشت
چون دَر و دیوارِ تن با آگهیست * زنده باشد خانه چون شاهنشهیست
هم درخت و میوه هم آبِ زلال * با بهشتی در حدیث و در مقال
زآنك جنّت‌را نه زآلت بسته‌اند * بلك از اعمال و نیّت بسته‌اند
این بنا زآب و گلِ مرده بُدست * وآن بنا از طاعتِ زنده شدست
این بأصلِ خویش ماند پُرخلل * وآن بأصلِ خود که علمست و عمل
هم سریر و قصر وهم تاج و ثیاب * با بهشتی در سؤال و در جواب
فرش بی فرّاش پیچیده شود * خانه بی مِکْناس رُوبیده شود
خانهٔ دل بین زغم ژُولیده شد * بی کَناس از توبهٔ روبیده شد
تختِ او سیّار بی حمّال شد * حلقه و دَر مُطْرِب و قَوّال شد
هست در دل زندگیٔ دار الخُلود * در زبانم چون نمی‌آید چه سود
چون سُلیمان در شدی هر بامداد * مسجد اندر بهرِ اِرشادِ عباد
پند دادی گه بگفت و لحن و ساز * گه بفعل اعنی رُکوعی یا نماز
پندِ فعلی خلق‌را جذّاب‌تر * که رسد در جانِ هر باگوش و کَر
اندر آن وهمِ امیری کم بود * در حَشَم تأثیرِ آن مُحکَم بود

(٤٧٠) A و آدم‌کده.
(٤٧٥) A om. نه.
(٤٧٧) B وآن باصل خود پر از علم و عمل.
(٤٧٨) B om. و after قصر.
(٤٧٩) K شد for شود *bis*.
(٤٨٢) B بر زبانم.
(٤٨٤) A بگفت لحن. AB Bul. با نماز.
(٤٨٥) B کی رسد. Bul. در گوش هر بی‌جان و کر.

قصّهٔ آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبهٔ وی در بیان آنك ناصح فعّال بفعل به از ناصح قوّال بقوْل،

قصّهٔ عثمان که بر منبر برفت * چون خلافت یافت بشْتابید تفت
منبرِ مهتر که سه‌پایه بُدست * رفت بُو بَکْر و دُوُم پایه نشست
بر سِوُم پایه عُمَر در دَوْرِ خویش * از برای حُرمتِ اِسلام و کیش
دَوْرِ عثمان آمد او بالاے تخت * بر شد و بنْشست آن محمودبخت
پس سؤالش کرد شخصی بو ٱلفُضُول * کآن دو ننْشستند بر جایِ رسول
پس تو چون جستی ازیشان برترے * چون برُتْبت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایهٔ سِوُم‌را بسْپَرَم * وَهْم آید که مثالِ عُمَرم
بر دُوُم پایه شوم من جای‌جُو * گویی بُو بکْرست و این هم مثلِ او
هست این بالا مقامِ مصطفی * وَهْمِ مثلی نیست با آن شه مرا
بعد از آن بر جایِ خُطبه آن وَدُود * تا بقُربِ عَصْر لب‌خاموش بود
زَهْره نه کس‌را که گوید هین بخوان * یا برون آید زمسجد آن زمان
هیبتی بنْشسته بُد بر خاص و عام * پُر شده نورِ خدا آن صحن و بام
هرك بینا ناظرِ نورش بُدی * کور زآن خورشید هم گرم آمدی
پس زگرمی فهم کردے چشمِ کور * که بر آمد آفتابی بی فُتور
لیك این گرمی گشاید دیده‌را * تا ببیند عینِ هر بشْنیده‌را
گرمیش‌را ضَجرتی و حالتی * زآن تَبِش دل‌را گشادی فُسحتی

Heading: B خطبهٔ او.
(٤٨٩) AH بر سیم پایه. A حرمت و اسلام.
(٤٩٣) AH پایهٔ سیم‌را.
(٤٩٤) Bul. ور دوم پایه. K om. و.
(٤٩٩) A ناظری. (٥٠١) Bul. آن گرمی.
(٥٠٢) G ضَجْرتی.

کور چون شد گرم از نورِ قِدَم * از فرح گوید که من بینا شدم
سخت خوش مستی ولی ای بو الحَسَن * پارهٔ راهست تا بینا شدن
این نصیبِ کور باشد زآفتاب * صد چنین وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَاب
وآنک او آن نوررا بینا بود * شرحِ او کی کارِ بُو سینا بود
ور شود صدتو که باشد این زبان * که بجنباند بکف پردهٔ عیان
وای بر وی گر بساید پرده‌را * تیغِ اللّهی کند دستش جدا
دست چه بْود خود سرش‌را بر کَنَد * آن سَری کز جهل سَرها می‌کُنَد
این بتقدیرِ سخن گفتم ترا * ورنه خود دستش کجا و آن کجا
خالهرا خایه بُدی خالو شدی * این بتقدیر آمدست ار او بُدی
از زبان تا چشم کو پاك از شکست * صد هزاران ساله گویم اندکست
هین مشو نومید نور از آسمان * حق چو خواهد می‌رسد در یك زمان
صد اثر در کانها از اختران * می‌رساند قُدرتش در هر زمان
اخترِ گردون ظُلَم‌را ناسخ‌است * اخترِ حق در صفاتش راسخ‌است
چرخِ پانصد ساله راه ای مستعین * در اثر نزدیك آمد با زمین
سه هزاران سال و پانصد تا زُحَل * دَم بدَم خاصیّتش آرد عمل
دَرْهَمش آرد چو سایه در إیاب * طُولِ سایه چیست پیشِ آفتاب
وز نُفوسِ پاكِ اخترْوَش مدد * سوی اخترهای گردون می‌رسد
ظاهرِ آن اختران قَوّامِ ما * باطنِ ما گشته قَوّامِ سما

(۵۰۳) A کور شد چون.
(۵۰۶) A زآنك او.
(۵۰۷) ABHK Bul. گر شود صد تو.
(۵۱۳) B هزاران سال.
(۵۱۵) K ناسخند and راسخند.

در بیان آنك حکما گویند آدمی عالم صُغریست و حکمای الٰهی گویند آدمی عالم کُبریست زیرا آن علم حکما بر صورت آدمی مقصور بود و علم این حکما در حقیقت حقیقت آدمی موصول بود،

پس بصورت عالَمِ اصغر تُوی * پس بمعنی عالَمِ اکبر تُوی
ظاهرِ آن شاخ اصلِ میوه‌است * باطنا بهرِ ثمر شد شاخ هست
گر نبودی مَیْل و اومیدِ ثمر * کی نشاندی باغبان بیخِ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد * گر بصورت از شجر بودش وِلاد
مصطفی زین گفت کآدم وانبیا * خَلْف من باشند در زیرِ لِوا
بهرِ این فرموده‌است آن ذو فُنون * رمزِ نَحْنُ ٱلْآخِرُونَ ٱلسَّابِقُون
گر بصورت من زآدم زاده‌ام * من بمعنی جَدِّ جَدّ افتاده‌ام
کز برای من بُدش سجدهٔ مَلَك * وز پیِ من رفت بر هفتم فلك
پس زِمن زایید در معنی پدر * پس زمیوه زاد در معنی شجر
اوّلِ فکر آخر آمد در عمل * خاصه فکری کو بود وصفِ ازل
حاصل اندر یك زمان از آسمان * می‌رود می‌آید ایدر کاروان
نیست بر این کاروان این ره دراز * کی مَفازه زفت آید با مُفاز
دل بکعبه می‌رود در هر زمان * جسم طبعِ دل بگیرد زامتنان
این دراز و کوتهی مر جسم‌راست * چه دراز و کوته آنجا که خداست

Heading: Bul. صغراست. ABHK Bul. حکمای الهی. Bul. کبراست. ABH Bul. زیرا علم آن حکما. A om. بود after مقصور. ABH Bul. در حقیقت آدمی.
(٥٢٢) ABHK Bul. ظاهرا آن شاخ. (٥٢٣) Bul. امید.
(٥٢٤) Bul. بودش نژاد. (٥٣٠) AH فکری که بود. B فکری کآن بود.
(٥٣١) A اندر کاروان. (٥٣٢) G مفاز, without *ḍamma*.

چون خدا مر جسم‌را تبدیل کرد * رفتنش بی فرسخ و بی مِیل کرد
صد امیدست این زمان بر دار گام * عاشقانه ای فتی خَلِّ ٱلْکَلام
گرچه پیلهٔ چشم بر هم می‌زنی * در سفینهٔ خفته ره می‌کُنی

تفسیر این حدیث که مَثَلُ أُمّتی کَمَثَلِ سَفینةِ نوحٍ مَنْ تَمَسَّكَ بِها نَجا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ،

بهرِ این فرمود پیغمبر که من * همچو کشتی‌ام بطُوفانِ زمن
ما و اصحابم چو آن کشتئ نُوح * هرك دست اندر زند یابد فُتوح
چونك با شیخی تو دُور از زشتیی * روز و شب سیّاری و در کشتیی
در پناهِ جانِ جان‌بخشی تُوی * کشتی اندر خفته ره می‌روی
مَسْکُل از پیغمبرِ ایّامِ خویش * تکیه کم کن بر فن و بر کامِ خویش
گرچه شیری چون رَوی ره بی دلیل * خویش‌بین و در ضلالی و ذلیل
هین مپرّ اِلّا که با پَرهای شیخ * تا ببینی عَونِ لشکرهای شیخ
یك زمانی موجِ لطفش بالِ تُست * آتشِ قهرش دَمی حمّالِ تُست
قهرِ اورا ضدِّ لطفش کم شمر * اتّحادِ هر دو بین اندر اثر
یك زمان چون خاك سبزت می‌کند * یك زمان پُر باد و گَبْزت می‌کند
جسمِ عارف‌را دهد وصفِ جَماد * تا برو رُوید گُل و نسرینِ شاد
لیك او بیند نبیند غیرِ او * جز بمَغْزِ پاك ندْهد خُلد بُو
مغزرا خالی کُن از انکارِ یار * تا که ریحان یابد از گُلزارِ یار
تا یابی بُویِ خُلد از یار من * چون محمّد بُویِ رحمٰن از یمن

Heading: BK نجی.   (۵۳۸) BGK پیغامبر.
(۵۳۹) Bul. کشتی و نوح K . ما و اصحابیم چون کشتئ نوح.
(۵۴۲) A پیغامبری . Bul. مگسل از پیغمبر . مشکل از پیغامبر BGHK.
(۵۴۳) Bul. خویش‌بینی در ضلالی.   (۵۴۴) AG عون و لشکرهای.

در صف معراجیان گر بیستی * چون براقت بر کشاند نیستی
نه چو معراج زمینی تا قمر * بلك چون معراج کلکی تا شکر
نه چو معراج بخاری تا سما * بل چو معراج جنینی تا نهی
خوش براقی گشت خنگ نیستی * سوی هستی آردت گر نیستی
کوه و دریاها سمش مس می‌کند * تا جهان حس‌را پس می‌کند
پا بکش در کشتی و می‌رو روان * چون سوی معشوق جان جان روان
دست نه و پای نه رو تا قدم * آنچنانك تاخت جانها از عدم
بر دریدی در سخن پردهٔ قیاس * گر نبودی سمع سامع‌را نعاس
ای فلك بر گفت او گوهر ببار * از جهان او جهانا شرم دار
گر بباری گوهرت صدتا شود * جامدت بیننده و گویا شود
پس نثاری کرده باشی بهر خود * چونك هر سرمایهٔ تو صد شود

قصّهٔ هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السّلم،

هدیهٔ بلقیس چهل استر بدست * بار آنها جمله خشت زر بدست
چون بصحرای سلیمانی رسید * فرش آنرا جمله زرّ پخته دید
بر سر زر تا چهل منزل براند * تا که زررا در نظر آبی نماند
بارها گفتند زررا وا بریم * سوی مخزن ما چه بیگار اندریم
عرصهٔ کش خاك زرّ دەدهیست * زر بهدیه بردن آنجا ابلهیست
ای ببرده عقل هدیه تا اله * عقل آنجا کمترست از خاك راه
چون کساد هدیه آنجا شد پدید * شرمساریشان همی واپس کشید

(٥٥٢) Bul. ار بیستی. A بر گشاید. B* بر کشاند sine puncto.
(٥٥٧) Bul. میرو دوان. B خوش for چون. G معشوق جانُ جانُ روان.
(٥٥٨) A آنچنانکت جانهارا از عدم, the را suppl. above.
(٥٦١) ABHK شش‌تا شود. (٥٦٣) BH Bul. چل اشتر.
(٥٦٦) G بیگار. H پیکار. (٥٦٩) B همه واپس.

باز گفتند ارکساد و ار روا * چیست بر ما بندهٔ فرمانیم ما
گر زر و گر خاك مارا بُردنیست * امرِ فرمان‌دِه بجا آوردنیست
گر بفرمایند که واپس برید * هم بفرمان تحفه‌را باز آورید
خنْدش آمد چون سُلیمان آن بدید * کز شما من کَی طلب کردم ثَرید
من نمی‌گویم مرا هدیه دهید * بلك گفتم لایقِ هدیه شوید
که مرا از غیب نادر هدیهاست * که بَشَر آنرا نیآرد نیز خواست
می‌پرستید اختری کو زر کند * رُو باو آرید کو اختر کند
می‌پرستید آفتابِ چرخ‌را * خوار کرده جانِ عالی‌نرخ‌را
آفتاب از امرِ حق طبّاخِ ماست * ابلهی باشد که گوییم او خداست
آفتابت گر بگیرد چون کُنی * آن سیاهی زو تو چون بیرون کُنی
نه بدرگاهِ خدا آری صُداع * که سیاهی‌را ببَر وا ده شُعاع
گر کُشندت نیم‌شب خورشید کو * تا بنالی یا امان خواهی ازو
حادثات اغلب بشب واقع شود * وآن زمان معبودِ تو غایب بود
سوی حق گر راستانه خَم شوی * وا رهی از اختران مَحْرَم شوی
چون شوی مَحْرَم گشایم با تو لب * تا ببینی آفتابی نیم‌شب
جز روانِ پاك اورا شَرْق نه * در طُلوعش روز و شب‌را فَرْق نه
روز آن باشد که او شارق شود * شب نماند شب چو او بارق شود
چون نماید ذرّه پیشِ آفتاب * همچنانست آفتاب اندر لُباب
آفتابی‌را که رُخْشان می‌شود * دیده پیشش کُنْد و حیران می‌شود
همچو ذرّه بینیَش در نورِ عرش * پیشِ نورِ بی‌حدِ موفورِ عرش
خوار و مسکین بینی اورا بی قرار * دیده‌را قوّت شده از کردگار

(۵۷۰) AB از کساد . B و از روا.
(۵۷۱) BK بجای.
(۵۷۲) Bul. کبن واپس برید.
(۵۸۱) A یا بنالی.
(۵۸۶) Bul. شارق بود.
(۵۸۸) G رُخشان as in text.
(۵۸۹) Bul. و موفور.
(۵۹۰) B دیده با قوّت.

کیمیایی که ازو یك ماثری * بر دُخان افتاد گشت آن اختری
نادر اِکسیری که از وی نیم تاب * بر ظلامی زد بکردش آفتاب
بُو العجب میناگری کز یك عمل * بست چندین خاصیت‌را بر زُحَل
باقی اخترها و گوهرهای جان * هم برین مِقْیاس ای طالب بدان
دیدهٔ حِسّی زبونِ آفتاب * دیدهٔ ربّانیی جُو و بیاب
تا زبون گردد بپیش آن نظر * شَعْشَعاتِ آفتاب با شَرَر
کآن نظر نوری و این ناری بود * نار پیش نور بس تاری بود.

کرامات و نور شیخ عبد الله مغربی قدّس الله سِرّه،

گفت عبد الله شیخِ مَغْرِبی * شصت سال از شب ندیدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال * نه بروز و نه بشب نه زاِعتلال
صوفیان گفتند صدقِ قالِ او * شب همی‌رفتیم در دُنبالِ او
در بیابانهای پُرّ از خار و گَو * او چو ماهِ بَدْر ما را پیش‌رَو
رُوی پس ناکرده می‌گفتی بشب * هین گَو آمد مَیْل کن در سوی چپ
باز گفتی بعدِ یکدم سوی راست * مَیْل کن زیرا که خاری پیشِ پاست
روز گشتی پاش‌را ما پای‌بُوس * گشته و پایش چو پاهای عروس
نه زخاك و نه زگِل بر وی اثر * نه از خراشِ خار و آسیبِ حَجَر
مَغْرِبی‌را مَشْرِقی کرده خدای * کرده مغرب‌را چو مشرق نُورزای

(٥٩١) Bul. و گشت.   (٥٩٥) B جوی و بیاب.   (٥٩٦) A شعشعان.
(٥٩٧) Bul. کآن نظر ناری و این نوری بود * نار پیش نوریش تاری بود.
Heading: B سرّه العزیز.
(٦٠٠) B صدق حال او.   (٦٠٣) A هین که آمد.
(٦٠٢) Bul. پیش ماست.   (٦٠٤) After this verse Bul. adds:
روز گشتی پای‌بوسش گشته ما * زآنکه بودش پاك از گل هر دو پا
٦٠٦) B خدا. B نورزا.

نورِ این شمسِ شموسی فارس‌است * روزْ خاص و عام‌را او حارس‌است
چون نباشد حارس آن نورِ مجید * که هزاران آفتاب آرد پدید
تو بنورِ او همی‌رَو در امان * در میانِ اژدها و کژدمان
پیش پیشت می‌رود آن نورِ پاک * می‌کند هر رهزنی‌را چاک چاک
یَوْمَ لا یُخْزِی ٱلنَّبِیَّ راست دان * نُورُ یَسْعَی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ بخوان
گرچه گردد در قیامت آن فزون * از خدا اینجا بخواهید آزمون
کو ببخشد هر بمیغ و هر بماغ * نورِ جان وَٱللّٰهُ أَعْلَمُ بِٱلْبَلاغ

باز گردانیدن سلیمان علیه السّلم رسولان بلقیس‌را بآن هدیها که آوردهٔ بودند سوی بلقیس و دعوت کردن بلقیس‌را بایمان و ترک آفتاب‌پرستی،

باز گردید ای رسولانِ خجل * زر شمارا دل بمن آرید دل
این زرِ من بر سرِ آن زر نهید * کوریِ تن فَرجِ استررا دهید
فرجِ استر لایقِ حلقهٔ زرست * زرِّ عاشق رویِ زردِ اصفرست
که نظرگاهِ خداوندست آن * کز نظرْاندازِ خورشیدست کان
کو نظرگاهِ شعاعِ آفتاب * کو نظرگاهِ خداوندِ لُباب
از گرفتِ من زجان اِسپر کنید * گرچه اکنون هم گرفتارِ منید
مرغِ فتنهٔ دانه بر بامست او * پَر گشاده بستهٔ دامست او
چون بدانه داد او دل‌را بجان * ناگرفته مر ورا بگرفته دان
آن نظرها که بدانه می‌کند * آن گره دان کو بپا بر می‌زند

(٦٠٧) G روزْ خاص as in text. (٦٠٩) G کزدمان. (٦١١) G نورِ یَسْعَی.
Heading: A om. رسولان. A با هدیه. BK Bul. با آن هدیها. Bul. سوی ایمان.
(٦٢١) A ناگرفته موررا. B ناگرفته مرغ‌را.

دانه گوید گر تو میدزدی نظر * من همیدزدم زتو صبر و مقر
چون کشیدت آن نظر اندر پیم * پس بدانی کز تو من غافل نیم

قصّهٔ عطّاری که سنگ ترازوی او گِلِ سَرشُوی بود و دزدیدن مشتریِٔ گِلخوار از آن گل هنگام سنجیدن شکّر دزدیده و پنهان،

پیشِ عطّاری یکی گِلخوار رفت * تا خرد اَبْلُوجِ قندِ خاصِ زفت
پس برِ عطّارِ طَرّارِ دُودِل * موضعِ سنگِ ترازو بود گِل
گفت گِل سنگِ ترازوی منست * گر ترا مَیْلِ شکر بخریدنست
گفت هستم در مُهِمّی قَندْجُو * سنگِ میزان هرچ خواهی باش گُو
گفت با خود پیشِ آنك گِلخورست * سنگ چه بْود گِل نکوتر از زرست
همچو آن دلّاله که گفت ای پسر * نَو عروسی یافتم بس خوبفر
سخت زیبا لیك هم یك چیز هست * کآن ستیره دخترِ حلواگرست
گفت بهتر این چنین خود گر بود * دخترِ او چرب و شیرینتر بود
گر نداری سنگ و سنگت از گِلست * این به و به گِل مرا میوهٔ دِلست
اندر آن کفّهٔ ترازو زاعتداد * او بجایِ سنگ آن گِلرا نهاد
پس برای کفّهٔ دیگر بدست * هم بقدرِ آن شکررا میشکست

(۶۲۲) H صبر و مقرّ.

Heading: A om. از.

(۶۲۵) A خاص و رفت.

(۶۲۶) After this verse Bul. adds:

گفت عطّار ای جوان ابلوج من * نیست نیکو بی تکلّف بی سخن

(۶۴۰) H قهر همچون. یافتم Bul. خوب و فر.

(۶۴۲) B این مرا میوهٔ.

چون نبودش تیشهٔ او دیر ماند * مُشتری‌را منتظر آنجا نشاند
رُویش آن سو بود گِل‌خور ناشِکفت * گِل ازو پوشیده دزدیدن گرفت
ترس ترسان که نباید ناگهان * چشمِ او بر من فتد از امتحان
دید عطّار آن و خود مشغول کرد * که فزون‌تر دزد هین ای رُویْ‌زرد
گر بدزدی وز گل من می‌بَری * رَو که هم از پهلوی خود می‌خوری
تو همی‌ترسی زِمن لیك از خَری * من همی‌ترسم که تو کمتر خوری
گرچه مشغولم چنان احمق نیَم * که شکَر افزون کشی تو از نیَم
چون ببینی مر شکررا زآزمود * پس بدانی احمق و غافل که بود
مرغ زآن دانه نظر خوش می‌کند * دانه هم از دُور راهش می‌زند
گر زنای چشم حظّی می‌بَری * نه کباب از پهلوی خود می‌خوری
این نظر از دُور چون تیرست و سَم * عشقت افزون می‌شود صبر تو کم
مالِ دنیا دامِ مرغانِ ضعیف * مُلكِ عُقبیٰ دامِ مرغانِ شریف
تا بدین مُلکی که او دامیست ژرف * در شکار آرند مرغان شگرف
من سُلیمان می‌نخواهم مُلکتان * بلك من بِرْهانم از هر هُلکتان
کین زمان هستید خود مملوكِ مُلك * مالكِ مُلك آنك بجْهید او زهُلك
بازگونه ای اسیر این جهان * نامِ خود کردی امیر این جهان
ای تو بندهٔ این جهان محبوس‌جان * چند گویی خویش‌را خواجهٔ جهان.

(٦٣٦) H منتظر او می‌نشاند. AH تیشه (sic) او می دیر ماند.
(٦٣٩) AB Bul. دید آن عطّار. Bul. ازین for هین.
(٦٤٣) B شکررا آزمود.
(٦٤٥) K کز زنای چشم. A خطی.
(٦٤٦) H چون تیزست.
(٦٤٨) G دامست.
(٦٤٩) Bul. من سلیمانم نخواهم. B می‌برهانم.
(٦٥٠) B او که for آنك. ABHK Bul. بجهد.

دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السّلم مر آن رسولانرا و دفع وحشت و آزار از دل ایشان و عذر قبول ناکردن هدیه شرح کردن با ایشان،

ای رسولان می‌فرستمتان رسول * ردِّ من بهتر شمارا از قبول
پیشِ بلقیس آنچ دیدیت از عجب * باز گویید از بیابانِ ذهب
تا بداند که بزر طامع نه‌ایم * ما زر از زرّآفرین آورده ایم
آنك گر خواهد همه خاكِ زمین * سر بسر زر گردد و دُرِّ ثمین
حق برای آن کند ای زرگزین * روزِ محشر این زمین‌را نُقره‌گین
فارغیم از زر که ما بس پُر فنیم * خاکیانرا سر بسر زرّین کُنیم
از شما کَی کُدیهٔ زر می‌کنیم * ما شمارا کیمیاگر می‌کنیم
ترکِ آن گیرید گر مُلكِ سَباست * که برونِ آب و گِل بس مُلکهاست
تخته‌بندست آنك تختش خوانهٔ * صدر پنداری و بر دَر مانهٔ
پادشاهی نیستت بر ریشِ خود * پادشاهی چون کُنی بر نیك و بد
بی مرادِ تو شود ریشت سپید * شرم دار از ریشِ خود ای کژّ اُمید
مالكُ آلْمُلکست هرکش سر نهد * بی جهانِ خاك صد ملکش دهد
لیك ذوقِ سجدهٔ پیشِ خدا * خوشتر آید از دو صد دولت ترا
پس بنالی که نخواهم ملکها * ملكِ آن سجده مسلّم کن مرا

Heading: A om. مر آن . B om. مر . Bul. کردن بایشان.

(٦٥٤) After this verse Bul. adds:

که چهار منزل بروی زر بدید * وز چنین هدیه خجل چون می‌شدید

(٦٥٦) B همه روی زمین.   (٦٥٩) A که for کی. Bul. میکنم *bis*. Bul. من شمارا.

(٦٦٠) B اگر ملك. ABHK برون از آب. A om. و.

(٦٦٤) H Bul. سفید.

پادشاهانِ جهان از بدرگی * بو نبردند از شراب بندگی
ورنه ادهم‌وار سرگردان و دنگ * ملك‌را برهم زدندی بی درنگ
لیك حق بهرِ ثباتِ این جهان * مُهرشان بنْهاد بر چشم و دهان
تا شود شیرین بر ایشان تخت و تاج * که ستانیم از جهانداران خراج
از خراج ار جمع آری زر چو ریگ * آخر آن از تو بماند مُرْدَریگ
همرهِ جانت نگردد ملك و زر * زر بِدِه سُرمه ستان بهرِ نظر
تا ببینی کین جهان چاهیست تنگ * یوسُفانه آن رسن آری بچنگ
تا بگوید چون زچاه آیی ببام * جان که یا بُشْرایَ هٰذا لِی غُلام
هست در چاه انعکاساتِ نظر * کمترین آنك نماید سنگ زر
وقتِ بازی کودکانرا زاختلال * می‌نماید آن خَزَفها زرّ و مال
عارفانش کیمیاگر گشته‌اند * تا که شد کانها برِ ایشان نژند

دیدن درویش جماعت مشایخ‌را در خواب و درخواست کردن روزیِ حلال بی مشغول شدن بکسب و از عبادت ماندن و ارشاد ایشان اورا و میوهای تلخ و ترش کوهی بر وی شیرین شدن بداد آن مشایخ ،

آن یکی درویش گفت اندر سَمَر * خِضْریانرا من بدیدم خواب در
گفتم ایشانرا که روزیِ حلال * از کجا نوشم که نبْود آن وبال

(٦٦٨) B زدیدی. (٦٦٩) AB که حق از بهر ثبات.
(٦٧١) AH آخر از تو آن بماند.
(٦٧٢) H in second hemistich: ملك و زر بفروش و حیرانی بخر, corr. in marg.
(٦٧٤) AH زچه آیی
Heading: K Bul. حلال از ایشان. B که مشغول. Bul. بکسب دنیا. K Bul. ماندن او.
Bul. میوهای. A اورا. Bul. برو شیرین. Bul. و بر وی. (٦٧٩) Bul. زآن وبال.

مر مرا سوی کُهستان راندند • میوها زآن بیشه می‌افشاندند

که خدا شیرین بکرد آن میوه‌را • در دهان تو بهتّهای ما

هین بخور پاك و حلال و بی‌حساب • بی صُداع و نَقْل و بالا و نشیب

پس مرا زآن رزق نُطقی رُو نمود • ذوقِ گفتِ من خِرَدها می‌ربود

گفتم این فتنه‌ست ای ربِّ جهان • بخششی دِه از همه خلقان نهان

شد سخن از من دلِ خوش یافتم • چون انار از ذوق می‌بشْکافتم

گفتم ار چیزی نباشد در بهشت • غیرِ این شادی که دارم در سرشت

هیچ نعمت آرزو ناید دگر • زین نپردازم بجُور و نَیْشَکَر

مانده بود از کسب یك دو حبّه‌ام • دوخته در آستینِ جُبّه‌ام

نیت کردن او کی این زر بدهم بدآن هیزم‌کش چون من روزی یافتم بکرامات مشایخ و رنجیدن آن هیزم‌کش از ضمیر و نیت او،

آن یکی درویش هیزم می‌کشید • خسته و مانده زبیشه در رسید

پس بگفتم من زروزی فارغم • زین سپس از بهرِ رزقم نیست غم

میوهٔ مکروه بر من خوش شدست • رزقِ خاصی جسم‌را آمد بدست

چونك من فارغ شدستم از گُلُو • حبّهٔ چندست این بدْهم بدو

بدْهم این زررا بدین تکلیف‌کش • تا دو سه روزك شود از قُوت خوش

خود ضمیرم‌را همی‌دانست او • زآنك سمعش داشت نور از شمعِ هُو

بود پیشش سِرِّ هر اندیشهٔ • چون چراغی در درونِ شیشهٔ

---

(٦٨١) Bul. این میوه‌را. (٦٨٢) BH بی‌حساب حلالِ. A حلال بی‌حساب. ABH om. before نقل. BHK Bul. om. و before بالا. (٦٨٥) B دل بشکافتم.

(٦٨٧) BHK Bul. بجوز for بجُور. (٦٨٨) K کسب.

Heading: A om. او.

(٦٩٢) Bul. بدآن for بدین. (٦٩٤) HK زآنك شمعش.

هیچ پنهان می‌نشد از وی ضمیر * بود بر مضمونِ دلها او امیر
پس همی‌مُنگید با خود زیرِ لب * در جوابِ فکرتم آن بُو ٱلعجب
که چنین اندیشی از بهرِ ملوك * کَیْفَ تَلْقَی ٱلرِّزْقَ إِنْ لَمْ يَرْزُقُوك
من نمی‌کردم سخن‌را فهم لیك * بر دلم می‌زد عتابش نیك نیك
سوی من آمد بهیبت همچو شیر * تنگِ هیزم‌را زخود بنْهاد زیر
پرْتَوِ حالی که او هیزم نهاد * لرزه بر هر هفت عُضْوِ من فتاد
گفت یا رَب گر ترا خاصان هَی‌اند * که مبارك‌دَعْوَت و فرّخ‌پَی‌اند
لطفِ تو خواهم که میناگر شود * این زمان این تنگِ هیزم زر شود
در زمان دیدم که زر شد هیزمش * همچو آتش بر زمین می‌تافت خوش
من در آن بی‌خود شدم تا دیرگه * چونك با خویش آمدم من از وَلَه
بعد از آن گفت ای خدا گر آن کبار * بس غَیُورند و گریزان زِاشتهار
باز این‌را بندِ هیزم ساز زود * بی توقّف هم بر آن حالی که بود
در زمان هیزم شد آن اغصانِ زر * مست شد در کارِ او عقل و نظر
بعد از آن بر داشت هیزم‌را و رفت * سوی شهر از پیشِ من او تیز و تفت
خواستم تا در پیِ آن شه رَوَم * پُرسم از وی مُشکلات و بشْنوم
بسته کرد آن هیبتِ او مر مرا * پیشِ خاصان ره نباشد عامه‌را
ور کسی‌را ره شود گو سَر فشان * کآن بود از رحمت و از جذبشان
پس غنیمت دار آن توفیق‌را * چون بیابی صحبتِ صدّیق‌را
نه چو آن ابله که یابد قربِ شاه * سهل و آسان در فتد آن دم زراه
چون زقُربانی دهندش بیشتر * پس بگوید رانِ گاوست این مگر
نیست این از رانِ گاو ای مُفْتری * رانِ گاوت می‌نماید از خری
بذلِ شاهانه‌ست این بی رشوتی * بخششِ محض است این از رحمتی

(۶۹۷) مُنگید: so vocalised in BG.
(۷۰۱) A پرتو خاکی.
(۷۰۲) B خاصان هیند.
(۷۰۵) B آمدم باز از وله.

تحریض سلیمان علیه السّلم مر رسولانرا بر تعجیل هجرت بلقیس بهر ایمان

همچنان که شه سلیمان در نبرد * جذب خیل و لشکر بلقیس کرد
که بیایید ای عزیزان زود زود * که بر آمد موجها از بحر جود
سوی ساحل می‌فشاند بی خطر * جوش موجش هر زمانی صد گهر
الصّلا گفتیم ای اهل رشاد * کین زمان رضوان در جنّت گشاد
پس سلیمان گفت ای پیکان روید * سوی بلقیس و بدین دین بگروید
پس بگوییدش بیا اینجا تمام * زود که اِنَّ اللّهَ یَدْعُو بِالسَّلام
هین بیا ای طالب دولت شتاب * که فتوحست این زمان و فتح باب
ای که تو طالب نهٔ تو هم بیا * تا طلب یابی ازین یار وفا

سبب هجرت ابرهیم ادهم قدّس الله سرّه و ترک ملک خراسان

ملک برهم زن تو ادهم‌وار زود * تا بیابی همچو او مُلک خُلود
خفته بود آن شه شبانه بر سریر * حارسان بر بام اندر دار و گیر
قصد شه از حارسان آن هم نبود * که کند زآن دفع دزدان و رُنود
او همی‌دانست کآن کو عادلست * فارغست از واقعه ایمن‌دلست
عدل باشد پاسبان گامها * نه بشب چوبک‌زنان بر بامها
لیک بُد مقصودش از بانگ رباب * همچو مشتاقان خیال آن خطاب
نالهٔ سُرنا و تهدید دُهُل * چیزکی مانَد بدآن ناقور کُل
پس حکیمان گفته‌اند این لحنها * از دوار چرخ بگرفتیم ما

(۷۲۳) Bul. om. که.   (۷۲۵) ABH Bul. هم تو بیا.
Heading: A ادهم suppl. above. A om. ملک. B خراسان گفتن.
(۷۲۶) B درهم زن.   (۷۲۹) Bul. هر کو عادلست. G originally آمن‌دلست.

بانگِ گردشهای چرخست این که خلق * می‌سرایندش بطُنبور و بحلق
مؤمنان گویند کآثارِ بهشت * نغز گردانید هر آوازِ زشت
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم * در بهشت آن لحنها بشْنوده‌ایم
گرچه بر ما ریخت آب و گِل شکی * یادمان آمد از آنها چیزکی
لیك چون آمیخت با خاكِ کُرَب * کی دهند این زیر و این بم آن طرب
آب چون آمیخت با بول و کُمیز * گشت زآمیزش مزاجش تلخ و تیز
چیزکی از آب هستش در جسد * بول گیرش آتشی را می‌کُشد
گر نجس شد آب این طبعش بماند * کآتشِ غم‌را بطبعِ خود نشاند
پس غذای عاشقان آمد سماع * که درو باشد خیالِ اجتماع
قوّتی گیرد خیالاتِ ضمیر * بلك صورت گردد از بانگ و صفیر
آتش عشق از نواها گشت تیز * آنچنانك آتشِ آن جوزریز

حکایت آن مرد تشنه کی از سر جوزبُن جوز می‌ریخت در جوی آب که در گو بود و بآب نمی‌رسید تا بافتادن جوز بانگ آب بشنود و اورا چو سماع خوش بانگ آب اندر طرب می‌آورد،

در تُغُولی بود آب آن تشنه راند * بر درختِ جَوْز جَوْزے می‌فشاند
می‌فتاد از جَوزْبُن جَوْز اندر آب * بانگ می‌آمد همی‌دید او حَباب
عاقلی گفتش که بگذار اے فتی * جَوْزها خود تشنگی آرد ترا

(۷۳۷) Bul. یادمان اید از آنها اندکی. (۷۳۸) A خاك و کوب.
(۷۳۹) K طلخ و تیز. (۷۴۲) A Bul. غدای. G غِدای.
(۷۴۳) A om. و. (۷۴۴) A آنچنانك آن آتش.
Heading: A om. جوز before می‌ریخت. AH و با آب. B. و در اب. B بانگ آب‌را.
A om. و before اورا. Bul. چون سماع.
(۷۴۵) B درختی. (۷۴۶) Bul. می‌آید. (۷۴۷) AH Bul. بگذر.

بیشتر در آب می‌افتد ثمر * آب در پستیست از تو دور در
تا تو از بالا فرو آیی بزور * آبِ جویش برده باشد تا بدور
گفت قصدم زین فشاندن جوز نیست * تیزتر بنگر برین ظاهر مه‌ایست
قصدِ من آنست کآید بانگِ آب * هم ببینم بر سرِ آب این حباب
تشنه‌را خود شغل چه بود در جهان * گردِ پایِ حوض گشتن جاودان
گردِ جو و گردِ آب و بانگِ آب * همچو حاجی طایفِ کعبهٔ صواب
همچنان مقصودِ من زین مثنوی * ای ضیاء الحق حسام الدّین توی
مثنوی اندر فروع و در اصول * جمله آنِ تست کردستی قبول
در قبول آرند شاهان نیک و بد * چون قبول آرند نبود بیش رد
چون نهالی کاشتی آبش بده * چون گشادش دادهٔ بگشا گره
قصدم از الفاظِ او رازِ توست * قصدم از انشایش آوازِ توست
پیشِ من آوازت آوازِ خداست * عاشق از معشوق حاشا که جداست
اتّصالی بی‌تکیّف بی قیاس * هست ربّ النّاس‌را با جانِ ناس
لیک گفتم ناس من نسناس نی * ناس غیرِ جانِ جان‌اشناس نی
ناس مردم باشد و کو مردمی * تو سرِ مردم ندیدستی دمی
ما رمیتَ إذ رمیتَ خوانده * لیک جسمی در تجزّی مانده
ملکِ جسمت‌را چو بلقیس ای غبی * ترک کن بهرِ سلیمانِ نبی

(٧٤٨) Bul. و از تو. A Bul. دورتر. (٧٤٩) AH Bul. فرود آیی. A, برده باشی corr. in marg. (٧٥٢) A طایف و کعبه.

(٧٥٦) After this verse Bul. adds:

مثنوی‌را جمله اصل و ابتدا * خود توی هر با تو باشد انتها
هم ترا عون ترا هر التجا * شفقت و بر سعد تو شد اتکا
اسئوا و گفت و گوی مثنوی * گر پذیرفتی همه هدیهٔ توی
عز و اقبال‌را قبول تو نشان * چون توی شاه دل و سلطان جان

(٧٥٧) ABH آبش تو ده. (٧٥٨) ABHK Bul. از انشاش.
(٧٥٩) AB کی for که. H گی. (٧٦٠) A اتصال. (٧٦٢) A تو سری مردم.

می‌کنم لا حَوْل نه از گفتِ خویش * بلك از وسواسِ آن اندیشه‌کیش
کو خیالی می‌کند در گفتِ من * در دل از وسواس و اِنکاراتِ ظن
می‌کنم لا حَوْل یعنی چاره نیست * چون ترا در دل بِضِدّم گفتنیست
چونك گفتِ من گرفتت در گُلو * من خَمُش کردم تو آن خود بگو
آن یکی نایئ خوش نَیْ می‌زدست * ناگهان از مَقْعَدش بادے بجَست
نای‌را بر کُون نهاد او که زِمن * گر تو بهتر می‌زنی بِسْتان بزن
ای مُسَلْمان خود ادب اندر طلب * نیست اِلّا حَمْل از هر بی‌ادب
هرکرا بینی شکایت می‌کند * که فلان کس راست طبع و خُویِ بَد
این شکایت‌گر بدان که بَدْخُوَست * که مر آن بَدْخُوی‌را او بَدْگُوَست
زآنك خوش‌خُو آن بود کو در خُمول * باشد از بَدْخُو و بَدْطبعان حَمول
لیك در شیخ آن گِلَه زآمْرِ خداست * نه پیِ خشم و مُمارات و هواست
آن شکایت نیست هست اصلاحِ جان * چون شکایت کردنِ پیغمبران
ناحَمولئ انبیا از امر دان * ورنه حِمّالست بَدرا حِلْمشان
طبع‌را کُشتند در حَمْلِ بَدی * ناحَمُولی گر بود هست ایزدی
ای سُلیمان درمیانِ زاغ و باز * حِلمِ حق شو با همهٔ مرغان بساز
ای دو صد بلقیس حِلمت‌را زبون * که اِهْدِ قَوْمی إِنَّهُمْ لا یَعْلَمُون

تهدید فرستادن سلیمان علیه السّلم پیش بلقیس کی اصرار میندیش بر شرك و تأخیر مکن،

هین بیا بلقیس ورنه بَد شود * لشکرت خصمت شود مُرْتَد شود

---

(۷٦٦) K om. و after وسواس. Bul. انکارات و ظن.

(۷٦۹) ABHK نایی که خوش نی میزدست. Bul. نایی نی خوش می‌زدست. G has نایی خوش with *iḍāfat.*

(۷۷۲) B بدان بدخو بود. B چون مر آن بدخوی‌را بدگو بود.

(۷۷٦) K این شکایت. ABGK پیغامبران.   (۷۷۸) G حمْل بدی.

پرده‌دارِ تو درَت‌را بر کَنَد * جانِ تو با تو بجان خصمی کُنَد
جملهٔ ذرّاتِ زمین و آسمان * لشکرِ حقّند گاهِ امتحان
بادرا دیدی که با عادان چه کرد * آب‌را دیدی که در طوفانِ چه کرد
آنچ بر فرعون زد آن بحرِ کین * وآنچ با قارون نمودست این زمین
وآنچ آن بابیل با آن پیل کرد * وآنچ پشّه کلّهٔ نمرود خورد
وآنك سنگ انداخت داودی بدست * گشت ششصد پاره و لشکر شکست
سنگ می‌بارید بر اَعدای لُوط * تا که در آبِ سیه خوردند غُوط
گر بگویم از جماداتِ جهان * عاقلانه یاریٔ پیغمبران
مثنوی چندان شود که چل شُتُر * گر کَشَد عاجز شود از بارِ پُر
دست بر کافر گواهی می‌دهد * لشکرِ حق می‌شود سَر می‌نهد
ای نموده ضدِّ حق در فعل دَرْس * در میانِ لشکرِ اوئی بترس
جُزْو جُزْوت لشکرِ او در وفاق * مر ترا اکنون مُطیعند از نفاق
گر بگوید چشم‌را کورا فشار * دردِ چشم از تو بر آرد صد دَمار
ور بدنْدان گوید او بنْما وبال * پس ببینی تو زدنْدان گوشمال
بازکُن طِب‌را بخوان بابُ العِلَل * تا ببینی لشکرِ تن‌را عمل
چونك جانِ جانِ هر چیزی وَیَست * دشمنی با جانِ جان آسان کَیَست
خود رها کن لشکرِ دیو و پَری * کز میانِ جان کُنندم صَفْدَری
ملك‌را بگْذار بلقیس از نُخُست * چون مرا یابی همهٔ مُلك آنِ تُست
خود بدانی چون بر من آمدی * که تو بی من نقشِ گرمابه بُدی
نقش اگر خود نقشِ سلطان یا غَنیست * صورتست از جانِ خود بی چاشنیست

(۷۸٤) B ابررا for آب‌را. (۷۸۷) G شصد.

(۷۸۸) After this verse Bul. adds:

از کف شاه رسل یك قبضه خاك * کرد ناگه مشرکین‌را بس هلاك

(۷۸۹) ABGK پیغامبران.

(۷۹۰) Bul. از بارِ بر.

زینت او از برای دیگران * باز کرده بهرِ ع چشم و دهان
ای تو در پیکار خودرا باخته * دیگرانرا تو زخود نشْناخته
تو بهر صورت که آیی بیستی * که منم این، والله آن تو نیستی
یك زمان تنها بمانی تو زخلق * در غم و اندیشه مانی تا بحلق
این تو کی باشی که تو آن اَوْحَدی * که خوش و زیبا و سرمستِ خودی
مرغِ خویشی صیدِ خویشی دامِ خویش * صدرِ خویشی فرشِ خویشی بامِ خویش
جوهر آن باشد که قایم با خودست * آن عَرَض باشد که فرعِ او شُدست
گر تو آدمزادهٔ چون او نشین * جملهٔ ذُرّیّاترا در خود ببین
چیست اندر خُم که اندر نهر نیست * چیست اندر خانه کاندر شهر نیست
این جهان خُمّست و دل چون جُویِ آب * این جهان حُجره‌ست و دل شهرِ عُجاب

پیدا کردن سلیمان علیه السّلٰم که مرا خالصًا لِاَمْرِ اللّهِ جهدست در ایمان تو، یك ذرّه غرضی نیست مرا نه در نفس تو و حسن تو و نه در ملك تو، خود بینی چون چشم جان باز شود بنور اللّه،

هین بیا که من رسولم دعوتی * چون اجل شهوت‌کُشم نه شهوتی
ور بود شهوت امیرِ شهوتم * نه اسیرِ شهوتِ رُویِ بتم
بُت‌شکن بودست اصلِ اصلِ ما * چون خلیلِ حقّ و جملهٔ انبیا

(۸۰۲) G در بیکار.
(۸۰۷) AHK Bul. فرش خویش و بام خویش. AHK Bul. صید خویش و دام خویش.
(۸۱۰) ABHK خم کاندر. (۸۱۱) G حُجْرست.
Heading: K Bul. بلقیس‌را که مرا. Bul. غرض. Bul. نی در نفس تو نی در ملك تو.
B و نه در حسن تو. B بنور الله عزّ وجلّ. K Bul. باز شود والمؤمن ینظر بنور الله.
(۸۱۲) Bul. شهوت و روی.

گر در آییم ای رهی در بُتْکَدَه * بُت سجود آرد نه ما در مَعْبَده

احمد و بُوجَهْل در بُتْخانه رفت * زین شدن تا آن شدن فرقیست زفت

این در آید سَر نهد اورا بتان * آن در آید سَر نهد چون اُمّتان

این جهانِ شهوتی بُتْخانهایست * انبیا و کافرانرا لانهایست

لیك شهوت بندهٔ پاکان بود * زر نسوزد زآنك نقدِ کان بود

کافران قَلْبند و پاکان همچو زر * اندرین بُوته دَرند این دو نفر

قلب چون آمد سیه شد در زمان * زر در آمد شد زَریٔ او عیان

دست و پا انداخت زر در بوته خوش * در رخِ آتش همی‌خندد زَکَش

جسمِ ما روپوشِ ما شد در جهان * ما چو دریا زیرِ این کَه در نهان

شاهِ دین‌را منْگر ای نادان بطین * کین نظر کردست ابلیسِ لعین

کَی توان اندود این خورشیدرا * با کَفِ گِل تو بگو آخر مرا

گر‌بریزی خاك و صد خاکسترش * بر سَرِ نور او بر آید بر سَرش

کَه کِه باشد کو بپوشد رُویِ آب * طین که باشد کو بپوشد آفتاب

خیز بلقیسا چو ادهم شاهوار * دود ازین مُلْكِ دو سه‌روزه بر آر

باقی قصّهٔ ابرهیم ادهم قدّس الله سرّه،

بر سر تختی شنید آن نیك‌نام * طَقْطَقی و هاے و هویی شب زبام

---

(۸۱۶) A این for زین. A فرقست. (۸۱۷) A سر نهد اورا بتان.

(۸۱۸) A جهانی. (۸۱۹) A آنك نقد.

(۸۲۲) B Bul. همی‌خندد زکش. (۸۲۵) K با کفی گل.

(۸۲۷) AGHK طین کی باشد. GH تا بپوشد روی آب. B که چه باشد. B که کی باشد. A کی and H که for کو in the first hemistich, and ABH که for کو in the second.

Heading: ABK Bul. ابرهیم ادهم رحمة الله علیه. After the Heading Bul. adds:

حال ابراهیم‌را کن. تو بیان * از چه رو کردست ترك این جهان.

(۸۲۹) ABHK تقتقی. B های هوی. B Bul. بیام.

گامهای تُند بر بامِ سرا * گفت با خود این چنین زَهره کرا
بانگ زد بر روزنِ قصر او که کیست * این نباشد آدمی مانا پَریست
سَر فرو کردند قومی بو العجب * ما همی‌گردیم شب بهرِ طلب
هین چه می‌جویید گفتند اشتران * گفت اشتر بام بَر کی جُست هان
پس بگفتندش که تو بر تختِ جاه * چون همی‌جویی ملاقاتِ اِلٰه
خود همان بُد دیگر اورا کس ندید * چون پَری از آدمی شد ناپدید
معنی‌اش پنهان و او در پیش خلق * خلق کی بینند غیرِ ریش و دلق
چون زچشمِ خویش و خلقان دُور شد * همچو عنْقا در جهان مشهور شد
جانِ هر مرغی که آمد سوی قاف * جملهٔ عالم ازو لافند لاف
چون رسید اندر سَبا این نورِ شرق * غُلغُلی افتاد در بلقیس و خلق
رُوحهای مُرده جمله پَر زدند * مُردگان از گورِ تن سَر بر زدند
یک دگررا مژده می‌دادند هان * نک ندایی می‌رسد از آسمان
زآن ندا دینها همی‌گردند گبز * شاخ و برگِ دل همی‌گردند سبز
از سُلیمان آن نَفَس چون نفخِ صُور * مردگانرا وا رهانید از قُبور
مر ترا بادا سعادت بعد ازین * این گذشت اللهُ أَعْلَم بِالْیَقین

بقیّهٔ قصّهٔ اهل سبا و نصیحت و ارشاد سلیمان علیه السّلم آلِ بلقیس‌را هر یکی‌را اندر خوردِ مشکلات دین و دل او و صید کردن هر جنس مرغ ضمیری بصفیر آن جنس مرغ و طعمهٔ او،

قصّه گویم از سَبا مشتاق‌وار * چون صَبا آمد بسوی لاله‌زار

(۸۳۸) Bul. جملهٔ مرغان. A Bul. لافند و لاف.   (۸۴۱) B خوش ندایی.

Heading: In G آل is suppl. above. BG اندر خود و مشکلات. HK اندر خور و مشکلات. In G خور is suppl. before خود, and in H خود is suppl. after خور. Bul. اندر خور خود و مشکلات. B دل و دین او. A om. و before صید.

(۸۴۵) A چون سبا آمد.

لاقتِ الأَشْباحُ يَوْمَ وَصْلِها * عادتِ الأَوْلادُ صَوْبَ أَصْلِها
أُمّةُ العشقِ الخَفِیِّ فی الأُمَم * مِثْلُ جُودٍ حَوْلَهُ لُؤْمُ السَّقَم
ذِلّةُ الأَرْواحِ مِنْ أَشْباحِها * عِزّةُ الأَشْباحِ مِنْ أَرْواحِها
أَیُّها العُشّاقُ السُّقْیا لَکُم * أَنْتُمُ الباقُونَ وَالبُقْیا لَکُم
أَیُّها السّالُونَ قُومُوا وَاعْشَقُوا * ذاكَ رِیحُ یُوسُفٍ فَاسْتَنْشِقُوا
مَنْطِقُ الطَّیرِ سلیمانی بیا * بانگِ هر مرغی که آید می‌سِرا
چون بمرغانت فرستادست حق * لحنِ هر مرغی بدادستت سَبَق
مرغِ جَبْری‌را زبانِ جَبْر گو * مرغِ پَرّاِشْکسته‌را از صَبْر گو
مرغِ صابررا تو خوش دار و مُعاف * مرغِ عَنْقارا بخوان اوصافِ قاف
مر کبوتررا حذر فرما زباز * بازرا از حِلم گو و احتراز
وآن خُفاشی‌را که مانْد او بی نوا * می‌کُنش با نور جُفت و آشنا
کبکِ جنگی‌را بیاموزان تو صُلح * مر خُروسانرا نُما اَشراطِ صُبح
همچنان می‌رَو زهُدهُد تا عُقاب * ره نُما والله أَعْلَم بِالصَّواب

آزاد شدن بلقیس از ملك و مست شدن او از شوق ایمان و التفات همّت او از همه ملك منقطع شدن وقت هجرت الّا از تخت،

چون سُلیمان سوی مرغانِ سَبا * یك صفیری کرد بست آن جمله‌را
جز مگر مرغی که بُد بی جان و پر * یا چو ماهی گنگ بود از اصل کر
نی غلط گفتم که کَر گر سَر نهد * پیشِ وَحْیِ کِبْریا سمعش دهد
چونك بلقیس از دل و جان عزم کرد * بر زمانِ رفته هم افسوس خورد

(۸۴۶) A صوت اصلها (۸۵۱) می‌سِرا : so G. (۸۵۷) B اشراق صبح.
Heading: Bul. از همه منقطع شدن.
(۸۶۰) ABH از اصل و کر (۸۶۱) HK که کر کر.
(۸۶۲) A همه افسوس.

ترکِ مال و مُلك کرد او آنچنان * که بتَرْكِ نام و ننگ آن عاشقان
آن غلامان و کنیزان بناز * پیشِ چشمش همچو پوسیده پیاز
باغها و قصرها و آبِ رُود * پیشِ چشم از عشق گُلْخَن می‌نمود
عشق در هنگامِ استیلا و خشم * زشت گرداند لطیفانرا بچشم
هر زمرّدرا نماید گَنْدَنا * غیرتِ عشق این بود معنیٔ لا
لا إِلٰه إِلاَّ هُو اینست ای پناه * که نماید مَه ترا دیگِ سیاه
هیچ مال و هیچ مَخْزن هیچ رَخْت * می دریغش نامد إِلاَّ جز که تخت
پس سلیمان از دلش آگاه شد * کز دلِ او تا دلِ او راه شد
آنکسی که بانگِ موران بشْنود * هم فغانِ سِرِّ دُوران بشْنود
آنك گوید رازِ قالَتْ نَمْلَةٌ * هم بداند رازِ این طاقِ کَهَن
دید از دُورش که آن تسلیم‌کیش * تلخش آمد فُرقتِ آن تختِ خویش
گر بگویم آن سبب گردد دراز * که چرا بودش بتخت آن عشق و ساز
گرچه این کلكِ قلم خود بی‌حسیست * نیست جنسِ کاتب اورا مؤنسیست
همچنین هر آلتِ پیشه‌وَری * هست بی جان مؤنسِ جانْ‌وَری
این سبب‌را من معیَّن گفتمی * گر نبودی چشمِ فهمت‌را نَمی
از بزرگیٔ تخت کز حد می‌فزود * نقل کردن تخت‌را اِمکان نبود
خُرده‌کاری بود و تفریقش خَطَر * همچو اوصالِ بَدَن با همدگر
پس سلیمان گفت گرچه فی ٱلْاَخیر * سرد خواهد شد برُو تاج و سریر
چون زوَحْدت جان برون آرد سَری * جسم‌را با فرِّ او نبْود فَری
چون بر آید گوهر از قعرِ بحار * بنگری اندر کف و خاشاكْ خوار

(٨٦٣) AH ترك ملك و مال.   (٨٦٤) B كنيزانرا بناز.
(٨٦٩) H همچنانك هيچ مخزن.   (٨٧٤) A آن عشق‌ساز, and so Bul.
(٨٧٥) ABHK Bul. كلك و قلم. B گرچه خود اين كلك و كاغذ بی حسيست.
(٨٧٦) A آلتی. AB جان‌وری. GK Bul. جانوری. H جانِ وَری. In H هر has been suppl. after مؤنس.   (٨٧٧) A چشم و فهمت‌را.   (٨٧٩) B اوصاف بدن. A همديگر.
(٨٨٢) HK ننگری. G خاشاكْ with *sukún*.

سر بر آرد آفتاب با شرر * دُمِّ عَقْرَبرا که سازد مُسْتَقَر
لیك خود با این همه بر نقدِ حال * جُست باید تختِ اورا انتقال
تا نگردد خسته هنگامِ لِقا * کودکانه حاجتش گردد روا
هست بر ما سهل و اورا بس عزیز * تا بود بر خوانِ حُوران دیو نیز
عِبْرتِ جانش شود آن تختِ ناز * همچو دلق و چارُقی پیشِ ایاز
تا بداند در چه بود آن مبتلا * از کُجاها در رسید او تا کُجا
خاكرا و نُطفهرا و مُضغهرا * پیشِ چشمِ ما همی‌دارد خدا
کز کجا آوردمت ای بَدْنِیَت * که از آن آید همی خِفْرِیقِیَت
تو بر آن عاشق بُدی در دَوْرِ آن * مُنکرِ این فضل بودی آن زمان
این کرم چون دفعِ آن اِنکارِ تُست * که میانِ خاك می‌کردی نُخُست
حُجّتِ اِنکار شد اِنشارِ تو * از دوا بدْتر شد این بیمارِ تو
خاكرا تصویرِ این کار از کجا * نطفهرا خصمی و انکار از کجا
چون در آن دَم بی دل و بی‌سر بُدی * فکرت و انکاررا مُنْکِر بُدی
از جَمادی چونك انکارت بُرست * هم ازین انکارْ حَشْرت شد دُرُست
پس مثالِ تو چو آن حلقه‌زنیست * کز درونش خواجه گوید خواجه نیست
حلقه‌زن زین نیست در یابد که هست * پس زحلقه بر ندارد هیچ دست
پس هم انکارت مبیّن می‌کند * کز جماد او حشرِ صَدْفَن می‌کند
چند صنعت رفت ای انکار تا * آب و گِل انکار زاد از هَلْ أَتَی
آب و گِل می‌گفت خود انکار نیست * بانگ می‌زد بی‌خبر که اِخبار نیست
من بگویم شرحِ این از صد طریق * لیك خاطر لغزد از گفت دقیق

(۸۸۲) GH کی سازد.
(۸۸٦) K هست مارا سهل, corr. above. A om. و. A بر خوان دیوان حور نیز.
(۸۸۸) B او مبتلا. A از کجاها دور شد او. (۸۹۰) G خِفْرِیقِیَت as in text.
(۸۹۱) B تو بدآن عاشق. (۸۹۲) B بتّر شد (۸۹٦) Bul. هم از آن انکار
(۸۹۸) In B vv. ۸۹۸ and ۸۹۹ are transposed, but the error is indicated in the usual way. (۹۰۱) B Bul. کاخبار نیست.

چاره کردن سلیمان علیه السّلم در احضار تخت بلقیس از سبا،

گفت عفریتی که تختش‌را بفن * حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن
گفت آصف من باسم اعظمش * حاضر آرم پیش تو در یکدمش
گرچه عفریت اوستاد سحر بود * لیك آن از نفخ آصف رو نمود
حاضر آمد تخت بلقیس آن زمان * لیك زآصف نه از فن عفریتیان
گفت حمد الله برین و صد چنین * که بدیدستم ز ربّ العالمین
پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت * گفت آری گول‌گیری ای درخت
پیش چوب و پیش سنگ نقش‌کند * ای بسا گولان که سرها می‌نهند
ساجد و مسجود از جان بی‌خبر * دیده از جان جنبشی واندك اثر
دیده در وقتی که شد حیران و دنگ * که سخن گفت و اشارت کرد سنگ
نرد خدمت چون بناموضع بباخت * شیر سنگین‌را شقی شیری شناخت
از کرم شیر حقیقی کرد جود * استخوانی سوی سگ انداخت زود
گفت گرچه نیست آن سگ بر قوام * لیك مارا استخوان لطفیست عام

قصّهٔ یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقیب فطام مصطفی‌را علیه السّلم گم کرد و لرزیدن و سجدهٔ بتان و گواهی دادن ایشان بر عظمت کار مصطفی صلّی اللّه علیه وسلّم،

قصّهٔ راز حلیمه گویمت * تا زداید داستان او غمت

Heading: After the Heading Bul. adds:
پس سلیمان گفت عسکررا همان * تخت بلقیس‌را کنون خواهم عیان
(٩٠٤) B پیش شه. A من یکدمش, corr. above. (٩٠٧) G حمد.
(٩٠٩) B ای بسی گولان. (٩١١) GH کَه سخن گفت. (٩١٤) AB Bul. اگرچه.
Heading: Bul. عقب فطام. ABHK Bul. عظمت کار محمّد.

مصطفی‌را چون زشیر او باز کرد * برکَفَش بر داشت چون ریحان و وَرْد
می‌گریزانیدش از هر نیك و بد * تا سپارد آن شهنشه‌را بجَد
چون همی‌آورد امانت‌را زبیم * شد بکعبه وآمد او اندر حَطیم
از هوا بشْنید بانگی کای حطیم * تافت بر تو آفتابی بس عظیم
ای حطیم امروز آید بر تو زود * صد هزاران نور از خورشید جود
ای حطیم امروز آرد در تو رخت * مُحْتَشَم شاهی که پیكِ اوست بخت
ای حطیم امروز بی شكّ از نَوی * مَنْزِلِ جانهای بالایی شوی
جانِ پاکان طُلْب طُلْب و جَوْق جَوْق * آیدت از هر نواحی مستِ شوق
گشت حیران آن حلیمه زآن صدا * نه کسی در پیش نه سوی قفا
شش جهت خالی زصورت وین ندا * شد پیاپی آن ندارا جان فدا
مصطفی‌را بر زمین بنْهاد او * تا کند آن بانگِ خوش‌را جُست و جُو
چشم می‌انداخت آن دَم سو بسو * که کجا است آن شهِ اسرارگو
کین چنین بانگِ بلند از چپّ و راست * می‌رسد یا رَبّ رساننده کجاست
چون ندید او خیره و نومید شد * جسم لرزان همچو شاخِ بید شد
باز آمد سوی آن طفلِ رشید * مصطفی‌را بر مکانِ خود ندید
حیرت اندر حیرت آمد بر دلش * گشت بس تاریك از غم منزلش
سوی منزلها دوید و بانگ داشت * که کِه بر دُرْدانه‌ام غارت گماشت
مکّیان گفتند ما‌را علم نیست * ما ندانستیم کآنجا کودکیست

(۹۲۰) ABH Bul. امروز آمد. (۹۲۱) Bul. بر تو رخت
(۹۲۳) A طلب و طلب و جوق و جوق. H طُلْب طُلْب
(۹۲۴) Bul. از صدا. ABH Bul. insert و after پیش.
(۹۲۶) B آن بانگ‌را او جست و جو. H آن بانگ‌زن‌را جست و جو, and so G in marg.
(۹۲۷) K که کجایست این شه. B که کجاست این خسرو اسرارگو. H این شه.
(۹۳۰) B بر مقام خود. (۹۳۱) AH در دلش.
(۹۳۲) ABGHK که کی بر دردانه‌ام. Bul. تا که بر دردانه‌ام.

رېخت چندان اشك و کرد او بس فغان * که ازو گریان شدند آن دیگران
سینه کوبان آنچنان بگریست خوش * کاختران گریان شدند از گریه‌اش

حکایت آن پیر عرب کی دلالت کرد حلیمه را باستعانت بتان،

پیرمردی پیشش آمد با عصا * کای حلیمه چه فتاد آخر ترا
که چنین آتش زدل افروختی * این جگرهارا زماتم سوختی
گفت احمدرا رضیعم مُعْتَمَد * پس بیاوردم که بسْپارم بجد
چون رسیدم در حطیم آوازها * می‌رسید و می‌شنیدم از هوا
من چو آن الحان شنیدم از هوا * طفل را بنْهادم آنجا زآن صدا
تا ببینم این ندا آوازِ کیست * که ندایی بس لطیف و بس شهیست
نه از کسی دیدم بگِرْدم خود نشان * نه ندا می منقطع شد یك زمان
چونك وا گشتم زحیْرتهای دل * طفل را آنجا ندیدم وای دل
گفتش ای فرزند تو انده مدار * که نمایم مر ترا یك شهریار
که بگوید گر بخواهد حالِ طفل * او بداند منزل و ترحالِ طفل
پس حلیمه گفت ای جانم فدا * مر ترا ای شیخِ خوبِ خوش‌ندا
هین مرا بنْمای آن شاهِ نظر * کش بود از حالِ طفلِ من خبر
برد اورا پیشِ عُزّی کین صنم * هست در اخبارِ غیبی مُغْتَنَم
ما هزاران گُم شده زو یافتیم * چون بخدمت سوی او بشْتافتیم
پیر کرد اورا سجود و گفت زود * ای خداوندِ عرب ای بحرِ جُود

(۹۳٤) Bul. om. و.   (۹۳۵) K Bul. کوبان.
(۹۳۶) B پیش آمد.   (۹٤۰) Bul. از صدا.
(۹٤۱) B ببینم این صدا.
(۹٤٤) AB Bul. گفت ای فرزند. Bul. نمایم من ترا.
(۹٤۶) A Bul. خوب و خوش ندا.
(۹٤۸) Bul. سوی عزّی. G has عُزّی.

گفت ای عُزّی تو بس اِکرامها * کردهٔ تا رَستهایم از دامها
بر عرب حقّست از اکرامِ تو * فرض گشته تا عرب شد رامِ تو
این حلیمهٔ سَعْدی از اومیدِ تو * آمد اندر ظلِّ شاخِ بیدِ تو
که ازو فرزندِ طفلی گم شدست * نامِ آن کودک محمّد آمدست
چون محمّد گفت این جملهٔ بتان * سَرْنگون گشتند و ساجد آن زمان
که برَوْای پیر این چه جُست و جُوست * آن محمّدرا که عزلِ ما ازوست
ما نگون و سنگسار آییم ازو * ما کساد و بی‌عِیار آییم ازو
آن خیالاتی که دیدندی زما * وقتِ فَتْرت گاه گاه اهلِ هوا
گُم شود چون بارگاهِ او رسید * آب آمد مر تیَمُّم‌را درید
دُور شو ای پیر فتنه کم فُروز * هین زرَشْکِ احمدی مارا مسوز
دور شو بهرِ خدا ای پیر تو * تا نسوزی زآتشِ تقدیرِ تو
این چه دُمّ اژدها افشردنست * هیچ دانی چه خبر آوردنست
زین خبر جوشد دلِ دریا و کان * زین خبر لرزان شود هفت آسمان
چون شنید از سنگها پیر این سخن * پس عصا انداخت آن پیرِ کهُن
پس زلرزه و خوف و بیمِ آن ندا * پیر دندانها بهم بر می‌زدی
آنچنانک اندر زمستان مردِ عُور * او همی‌لرزید و می‌گفت ای ثُبور
چون در آن حالت بدید او پیررا * آن عجب گُم کرد زن تدبیررا
گفت پیرا گرچه من در محنتم * حیرت اندر حیرت اندر حیرتم
ساعتی بادم خطیبی می‌کند * ساعتی سنگم ادیبی می‌کند

(٩٥٣) Bul. حلیمهٔ سعد. G سُعدی. A شاد written above سعدی. Bul. امید او.
(٩٥٤) After this verse K adds the Heading: شنیدن نام محمّد علیه السلام آن بتان و سرنگون شدن ایشان.
(٩٥٥) A Bul. آن جمله, and so corr. in G. Bul. om. و.
(٩٥٦) Bul. این چه گفت و گوست. (٩٥٧) A سنگسارانیم ازو. A بی‌عیارانیم ازو.
(٩٦٣) AH دل و دریا. (٩٦٥) B پس زخوف و لرز و بیم. Bul. آن ندی.
(٩٦٧) Bul. پا و سر گم کرد زن.

باد با حرفم سخنها می‌دهد * سنگ و کوهم فهمِ اشیا می‌دهد
گاه طفلم‌را ربوده غیبیان * غیبیانِ سبزپرّ آسمان
از که نالم با که گویم این گله * من شدم سوْدایی اکنون صَدْدِله
غیرتش از شرحِ غیبم لب ببست * این قَدَر گویم که طفلم گُم شُدست
گر بگویم چیزِ دیگر من کنون * خلق بندندم بزنجیرِ جُنون
گفت پیرش کای حلیمه شاد باش * سجدهٔ شُکر آر و رُورا کم خراش
غم مخور یاوه نگردد او زتو * بلك عالَم یاوه گردد اندرو
هر زمان از رشكِ غیرت پیش و پس * صد هزاران پاسبانست و حَرَس
آن ندیدی کآن بتانِ ذو فُنون * چون شدند از نامِ طفلت سرْنگون
این عجب قَرْنیست بر رُویِ زمین * پیر گشتم من ندیدم جنسِ این
زین رسالت سنگها چون ناله داشت * تا چه خواهد بر گُنه‌کاران گماشت
سنگ بی‌جُرمست در معبودیَش * تو نهٔ مُضْطَر که بنده بودیَش
او که مُضْطَرّ این چنین ترسان شدست * تا که بر مُجْرِم چِها خواهند بست

خبر یافتن جدّ مصطفی عبد المطّلب از گم کردن حلیمه محمّدرا علیه السّلم و طالب شدن او گرد شهر و نالیدن او بر در کعبه و از حقّ در خواستن و یافتن او محمّدرا علیه السّلم،

چون خبر یابید جدِّ مصطفی * از حلیمه وز فغانش بر مَلا

(٩٧٠) B سخنها می‌دمد. In the second hemistich K has: سنگ‌را بین تو که پندم می‌دهد, corr. in marg. (٩٧١) B سبز پر بر آسمان. Bul. سبزپوش آسمان, and so A in marg. (٩٧٣) GH از کی نالم با کی گویم.

(٩٧٥) ABH Bul. ای حلیمه. (٩٧٦) K تو مخور غم که نگردد یاوه او.

(٩٧٧) BK Bul. رشك و غیرت. H پیش پس.

(٩٨١) AH تو نه بنده که مضطر بودیش, corr. in H.

(٩٨٢) B چون خبر در یافت.

وز چنان بانگ بلند و نعرها ✻ که بمیلی می‌رسید از وی صدا
زود عَبْدُ ٱلْمُطَّلِب دانست چیست ✻ دست بر سینه همی‌زد می‌گریست
آمد از غم بر در کعبه بسوز ✻ کای خبیر از سِرِّ شب وز رازِ روز
خویشتن‌را من نمی‌بینم فنی ✻ تا بود همرازِ تو همچون منی
خویشتن‌را من نمی‌بینم هنر ✻ تا شوم مقبولِ این مسعود دَر
یا سَر و سجدهٔ مرا قدری بود ✻ یا بأَشْکم دولتی خندان شود
لیک در سیمای آن دُرِّ یتیم ✻ دیده‌ام آثارِ لطفت ای کریم
که نمی‌ماند بما گرچه زماست ✻ ما همه مِسّیم و احمد کیمیاست
آن عجایبها که من دیدم بَرُو ✻ من ندیدم بر ولی و بر عدو
آنک فضلت تو درین طفلیش داد ✻ کس نشان ندْهد بصدساله جهاد
چون یقین دیدم عنایتهای تو ✻ بر وی او دُرّیست از دریای تو
من هم اورا می شفیع آرم بتو ✻ حالِ او ای حال‌دان با من بگو
از درون کعبه آمد بانگ زود ✻ که هم اکنون رخ بتو خواهد نمود
با دو صد اِقبال او محظوظِ ماست ✻ با دو صد طُلْب مَلَك محفوظِ ماست
ظاهرش‌را شهرهٔ گیهان کنیم ✻ باطنش‌را از همه پنهان کنیم
زرِّ کان بود آب و گِل ما زرگریم ✻ که گهَش خلخال و گه خاتم بریم
گه حمایلهای شمشیرش کنیم ✻ گاه بندِ گردنِ شیرش کنیم
گه تُرُنْجِ تخت بر سازیم ازو ✻ گاه تاجِ فَرْقهای مُلك‌جُو
عشقها داریم با این خاك ما ✻ زآنك افتادست در قَعْدهٔ رضا
گَه چنین شاهی ازو پیدا کنیم ✻ گه هم اورا پیشِ شه شیدا کنیم
صد هزاران عاشق و معشوق ازو ✻ در فغان و در نفیر و جُست و جو

---

(۹۸۷) AH ‏می‌نبینم من فنی. (۹۹۲) B ‏کی من دیدم.
(۹۹۵) After this verse K adds the Heading: جواب آمدن جدّ مصطفی عبد المطّلب‌را از درون کعبه, and so Bul.
(۹۹۹) A ‏زر و کان.

کارِ مـا اینست بـر کوریِ آن * که بکارِ ما ندارد میلِ جان
این فضیلت خاك‌را زآن رُو دهیم * که نوالـه پیشِ بی‌بـرگان نهیـم
زآنك دارد خاك شکلِ اَغْبَری * وز درون دارد صِفاتِ اَنْوَری
ظاهـرش با باطنـش گشتـه بجنگ * باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
ظاهرش گویـد که ما اینیم و بس * باطنش گوید نکو بین پیش و پس
ظاهرش مُنْکِر که باطن هیچ نیست * باطنش گویـد که بنْماییـم بیست
ظاهرش با باطنـش در چالِش‌انـد * لاجرم زین صبـر نُصرت می‌کشند
زین تُرُش‌رُو خاك صورتها کنیـم * خنـدهٔ پنهانْـش‌را پیـدا کنیـم
زآنك ظاهـر خاكْ اندوه و بُکاست * در درونش صد هزاران خنده‌هاست
کاشِفُ اَلسِّرّیم و کارِ مـا همین * کین نهانهـارا بـر آریم از کمین
گرچـه دزد از مُنْکِـری تن می‌زنـد * شحنـه آن از عَصْـر پیـدا می‌کنـد
فضلهـا دزدیده‌انـد این خاکهـا * تـا مُقِـرّ آریمشـان از ابتـلا
بس عجب فرزنـد کورا بوده‌است * لیك احمـد بـر همـه افزوده‌است
شد زمین و آسمان خندان و شاد * کین چنین شاهی زما دو جُفت زاد
می‌شکافـد آسمان از شـادیَـش * خاك چون سوسن شـده زآزادیَـش
ظاهـرت با باطنت ای خاكِ خوش * چونك در جنگند و اندر کَش‌مَکَش
هرك با خود بهـرِ حق باشد بجنگ * تـا شود مَعْنیـش خصمِ بُو و رنگ
ظُلْمتـش با نورِ او شد در قتال * آفتـابِ جانْـش‌را نبْـود زوال
هرك کوشـد بهـرِ ما در امتحان * پشت زیـرِ پایـش آرد آسمان
ظاهرت از تیرگی افغان کنان * باطنِ تو گُلْستان در گُلْستان
قاصد او چون صوفیانِ رُوتُـرُش * تـا نیامیـزنـد بـا هـر نُورْکُـش

(۱۰۰۶) K Bul. زآنکه نعمت پیش بی‌برگان نهیم.
(۱۰۰۹) A نیکو بین.
(۱۰۱۴) B کاشف سرّیم.
(۱۰۱۵) A شحنه از عصر, with اش suppl. above.

عارفان رُوتُرُش چون خارْپُشت * عیش پنهان کرده در خار دُرُشت
باغ پنهان گِردِ باغ آن خار فاش * کای عَدُوی دزد زین دَر دُور باش
خارْپُشتا خار حارس کردهٔ * سَر چو صوفی در گریبان بُردهٔ
تا کسی دُوچار دانگ عیشِ تو * کم شود زین گُلْرُخان خارْخُو
طفلِ تو گرچه که کودک‌خُو بُدست * هر دو عالَم خود طُفَیْلِ او بُدست
ما جهانی‌را بدو زنده کنیم * چرخ‌را در خدمتش بنده کنیم
گفت عبد المطّلب کین دَم کجاست * ای عَلِیمُ ٱلسِّرّ نشان ده راه راست

نشان خواستن عبد المطّلب از موضع محمّد علیه السّلم که کجاش یابم و جواب آمدن از اندرون کعبه و نشان یافتن،

از درون کعبه آوازش رسید * گفت ای جوینده آن طفل رشید
در فلان وادیست زیر آن درخت * پس روان شد زود پیر نیکبخت
در رکاب او امیران قُرَیْش * زآنك جدّش بود زآعیان قُرَیْش
تا پُشت آدم اَسْلافش همه * مهتران بزم و رزم و مَلْحَمه
این نَسَب خود پوستِ اورا بوده‌است * کز شهنشاهان مِه پالوده‌است
مغزِ او خود از نسب دورست و پاك * نیست جنسش از سَمَك کس تا سِماك
نورِ حق‌را کس نجوید زاد و بود * خلعتِ حق‌را چه حاجت تار و پود
کمترین خلعت که بدْهد در ثواب * بر فزاید بر طراز آفتاب

(١٠٢٦) A .در خاك درشت

(١٠٢٧) B گرد گل, and so written above the line in A. ABH Bul. .عدوّ دزد Bul. .زین رز دور باش

(١٠٢٩) A om. Bul. در چار دنگ . G گم شود. H .گُم شود

(١٠٣٠) A om. B .هر دو عالم در طفیل

(١٠٣٢) B Bul. om. .آن (١٠٣٥) B .ازاعیان

بقیهٔ قصّهٔ دعوت رحمت بلقیس را ،

خیز بلقیسا بیا و ملک بین * بر لب دریای یزدان دُر بچین
خواهرانت ساکن چرخ سَنی * تو بمُرداری چه سلطانی کُنی
خواهرانت را ز بخششهای راد * هیچ می‌دانی که آن سلطان چه داد
تو ز شادی چون گرفتی طَبْل‌زن * که منم شاه و رئیس گولخَن

مثل قانع شدن آدمی بدنیا و حرص او در طلب و غفلت او از دولت روحانیان کی ابنای جنس وی اند نعره زنان که یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون ،

آن سگی در کو گدای کور دید * حمله می‌آورد و دلقش می‌درید
گفته‌ایم این را ولی باری دگر * شد مکرّر بهر تأکید خبر
کور گفتش آخر آن یاران تو * بر کُه‌اند این دَم شکاری صیدجُو
قوم تو در کوی می‌گیرند گور * در میان کوی می‌گیری تو کور
ترکِ این تزویر گو شیخ نَفُور * آبِ شوری جمع کرده چند کور
کین مُریدان من و من آبِ شور * می‌خورند از من همی گردند کور
آبِ خود شیرین کن از بحر لَدُن * آبِ بَدرا دامِ این کوران مکن
خیز شیران خدا بین گورگیر * تو چو سگ چونی بزرقی کورگیر
گورِ چه از صیدِ غیر دوست دور * جمله شیر و شیرگیر و مستِ نور

Heading (1): B om. رحمت.

Heading (2): K Bul. در طلب دنیا. In G دنیا is suppl. after طلب. GK Bul. و نعره زنان.

(۱۰٤٦) ABHK Bul. بار دگر.   (۱۰٤۹) AB Bul. تزویر کن. B کرده.

(۱۰۵۰) Suppl. in marg. B.

در نظارهٔ صید و صیّادیٔ شه * کرده ترکِ صید و مُرده در وَلَه
همچو مرغِ مُردهشان بگرفته یار * تا کند او جنسِ ایشانرا شکار
مرغِ مرده مُضْطَر اندر وَصْل و بَیْن * خوانده القَلْبُ بَیْنَ إصْبَعَیْن
مرغِ مُردهش‌را هر آنك شد شکار * چون ببیند شد شکارِ شهریار
هرك او زین مرغِ مُرده سَر بتافت * دستِ آن صیّادرا هرگز نیافت
گوید او منگر بمُرداریٔ من * عشقِ شه بین در نگهداریٔ من
من نه مُردارم مرا شه کُشته‌است * صورتِ من شِبْهِ مُرده گشته‌است
جُنْبِشم زین پیش بود از بال و پَر * جنبشم اکنون زدستِ دادگر
جنبشِ فانیم بیرون شد زپوست * جنبشم باقیست اکنون چون ازوست
هرك کژ جنبد بپیشِ جنبشم * گرچه سیمُرْغست زارش می‌کُشم
هین مرا مرده مبین گر زندهٔ * در کفِ شاهم نگر گر بندهٔ
مرده زنده کرد عیسی از کرم * من بکفّ خالقِ عیسی دَرَم
کَی بمانم مرده در قبضهٔ خدا * بر کفِ عیسی مدار این هم روا
عیسی‌ام لیکن هر آنکو یافت جان * از دَمِ من او بماند جاودان
شد زعیسی زنده لیکن باز مُرد * شاد آنکو جان بدین عیسی سپُرد
من عصاام در کفِ موسیٔ خویش * موسیَم پنهان و من پیدا بپیش
بر مُسْلمانان پُلِ دریا شوم * باز بر فرعون اژْدَرْها شوم
این عصارا ای پسر تنها مبین * که عصا بی کفّ حق نبود چنین
موجِ طوفان هم عصا بُد کو زدَرْد * طنطنهٔ جادُوپَرَستانرا بخورد
گر عصاهای خدارا بشْمَرَم * زَرْقِ این فرعونیانرا بر دَرَم

(۱۰۵٤) A om. و before مرده.
(۱۰۵٦) A اند suppl. after خوانده. Bul. الاصبعین.
(۱۰۵۷) A چون بیندبند شکار شهریار.
(۱۰٦٦) A در قبض خدا. AB در کف عیسی.
(۱۰٦۹) AB Bul. من عصایم. (۱۰۷۲) A رزق.

لیك زین شیرین گیای زَهْرمند * ترك کن تا چند روزی می‌چرند
گر نباشد جاهِ فرعون و سَرِی * از کجا یابد جهنّم پَروَری
فَربهش کن آنگهش کُش ای قَصاب * زآنك بی‌برگند در دوزخ کِلاب
گر نبودی خصم و دشمن در جهان * پس بمُردی خشم اندر مردمان
دوزخ آن خشمست خصمی بایدش * تا زِیَد وَرْنی رحیمی بکْشدش
پس بماندی لطف بی قهر و بَدی * پس کمالِ پادشاهی کَی بُدی
ریش‌خندی کرده‌اند آن مُنْکِران * بر مَثَلها و بیانِ ذاکران
تو اگر خواهی بکن هم ریش‌خند * چند خواهی زیست ای مُردار چند
شاد باشید ای محبّان در نیاز * بر همین دَر که شود امروز باز
هر حَویجی باشدش کُردی دگر * در میانِ باغ از سِیر و کَبَر
هر یکی با جنسِ خود در کُردِ خود * از برای پُختگی نَم می‌خورد
تو که کُردِ زعفرانی زعفران * باش و آمیزش مکن با دیگران
آب میخور زعفرانا تا رسی * زعفرانی اندر آن حلوا رسی
در مکُن در کُردِ شَلْغَم پوزِ خویش * که نگردد با تو او همطبع و کیش
تو بکُردی او بکُردی مُودَعه * زآنك أَرْضُ ٱللهِ آمد واسِعه
خاصه آن ارضی که از پهناوری * در سفر گم می‌شود دیو و پری
اندر آن بحر و بیابان و جبال * منقطع می‌گردد اوهام و خیال
این بیابان در بیابانهای او * همچو اندر بحرِ پُر یك تای مو
آبِ اِستاده که سَیْرستش نهان * تازه‌تر خوشتر زجُوهاے روان
کو درونِ خویش چون جان و روان * سیْرِ پنهان دارد و پایِ روان
مستمع خفتست کوته کن خطاب * ای خطیب این نقش کم کُن تو برآب

(۱۰۷٤) A Bul. گیاه زهرمند.
(۱۰۸۴) A رنگی suppl. above for کُردی, and in marg. دیگی.
(۱۰۸٦) B اندرین حلوا.
(۱۰۸۸) GHK مُودَعه, as in text.
(۱۰۹۳) AK جان روان.
(۱۰۹٤) Bul. کم زن تو.

خیز بلقیسا که بازاریست تیز * زین خسیسانِ کسادافگن گریز
خیز بلقیسا کنون با اختیار * پیش از آنكِ مرگ آرد گیر و دار
بعد از آن گوشت کشد مرگ آنچنان * که چو دزد آیی بشحنه جان‌کنان
زین خران تا چند باشی نعل‌دُزد * گر همی دزدی بیا و لعل دزد
خواهرانت یافته مُلكِ خُلود * تو گرفته مُلکتِ کور و کبود
ای خنك آنرا کزین مُلکت بجَست * که اجل این مُلك‌را ویران‌گرست
خیز بلقیسا بیا باری ببین * مُلکتِ شاهان و سلطانانِ دین
شِسْته در باطن میانِ گلستان * ظاهرا حادی میانِ دوستان
بوستان با او روان هر جا رود * لیك آن از خلق پنهان می‌شود
میوها لابه کنان کز من بچَر * آبِ حیوان آمده کز من بخور
طَوْف می‌کن بر فلك بی پَرّ و بال * همچو خورشید و چو بَدْر و چون هلال
چون روان باشی روان و پای نی * می‌خوری صد لُوت و لُقمه‌خای نی
نی نهنگِ غم زند بر کشتیت * نی پدید آید زمُردن زشتیت
هم تو شاه و هم تو لشکر هم تو تخت * هم تو نیکوبخت باشی هم تو بخت
گر تو نیکوبختی و سلطانِ زفت * بخت غیرِ تُست روزی بخت رفت
تو بماندی چون گدایان بی‌نوا * دولتِ خود هم تو باش ای مُجْتَبَی
چون تو باشی بختِ خود ای معْنَوی * پس تو که بختی زخود کَی گُم شوی
تو زخود کَی گُم شوی ای خوش‌خِصال * چونك عینِ تو تُرا شُد مُلك و مال

(١٠٩٥) Bul. بازارست.

(١١٠١) Bul. om. و.

(١١٠٢) GH ظاهر آحادی.

(١١٠٩) B روزی تخت رفت.

(١١١٠) A om. هم and has خود suppl. above: *i. e.*, دولت خود خود تو باش.

(١١١١) B پس چو تو بختی.

بقیّهٔ قصّهٔ عمارت کردن سلیمان علیه السّلم مسجد اقصی‌را بتعلیم و وحی خدا جهت حکمتهایی که او داند و معاونت ملایکه و دیو و پری و آدمی آشکارا،

ای سلیمان مسجدِ اقصی بساز * لشکرِ بلقیس آمد در نماز
چونك او بنیادِ آن مسجد نهاد * جِنّ و اِنس آمد بدَن در کار داد
یك گروه از عشق و قومی بی‌مُراد * همچنانك در رهِ طاعت عِباد
خلق دیوانند و شهوت سلسله * می‌کشدشان سوی دکّان و غَلّه
هست این زنجیر از خوف و وَلَه * تو مبین این خلق‌را بی سلسله
می‌کشاندشان سوی کسب و شکار * می‌کشاندشان سوی کان و بِحار
می‌کشدشان سوی نیك و سوی بَد * گفت حق فی جیدِها حَبْلُ المَسَد
قَدْ جَعَلْنا الحَبْلَ فی أَعْناقِهِم * وَاتَّخَذْنا الحَبْلَ مِنْ أَخْلاقِهِم
لَیْسَ مِنْ مُسْتَقْذِرٍ مُسْتَنْقِهٍ * قَطُّ إلّا طایِرُهْ فی عُنْقِهِ
حرصِ تو در کارِ بَد چون آتشست * اخگر از رنگِ خوشِ آتش خوشست
آن سیاهیِّ فَحْم در آتش نهان * چونك آتش شد سیاهی شد عیان
اخگر از حرصِ تو شد فحمِ سیاه * حرص چون شد ماند آن فحمِ تباه
آن زمان آن فحم اخگر می‌نمود * آن نه حُسنِ کارْ نارِ حرص بود
حرص کارت‌را بیارایده بود * حرص رفت و ماند کارِ تو کبود

Heading: G om. قصّة. Bul. ملائکه و آدمی و دیو و پری در ساختن آشکارا.
(١١١٥) A om. و. In H بی‌مراد is a correction; the original reading is uncertain.
(١١١٨) HK کسپ. (١١١٩) Bul. حبل مسد.
(١١٢٠) AB Bul. اعناقکم and اخلاقکم.
(١١٢٣) AH چونك شد آتش.
(١١٢٤) Bul. آتش از حرص تو.

غَوْلـهٔرا كه بـر آرايـد غُولـ * پخته پندارد کسی که هست گُول
آزمـايش چون نمايـد جانِ او * كُنْـد گردد زآزمون دنـدانِ او
از هَـوَس آن دام دانـه می‌نمود * عکسِ غولِ حرص و آن خود خام بود
حرص انـدر كارِ دين و خَيْر جُو * چون نمانـد حرص باشـد نغـزْرُو
خَيْرهـا نغـزنـد نـه از عكسِ غَيْر * تابِ حرص ار رفت ماند تابِ خَيْر
تابِ حرص از كارِ دنيا چون برفت * فحم باشـد مانـده از اخگـر بتَفْت
كودكانـرا حـرص می‌آرد غِـرار * تـا شونـد از ذوقِ دل دامن‌سوار
چون زكودك رفت آن حرصِ بَدَش * بـر دگـر اطفال خـنـده آيدش
كه چه می‌كردم چه می‌ديدم درين * خَل زعَكْسِ حـرص بنْمود انگبين
آن بِنـاى انبيـا بی حـرص بـود * زآن چنان پيوسته رَوْنَقها فـزود
اے بسـا مسجـد بـر آورده كِرام * ليك نبْـود مسجدِ اقصاش نـام
كعبه‌را كه هـر دمی عِـزّی فـزود * آن زاِخلاصاتِ ابـرٰهيـم بـود
فضلِ آن مسجد زخاك و سنگ نيست * ليك در بنّاش حرص و جنگ نيست
نـه كُتُبشان مثلِ كُتْبِ ديگران * نه مساجدشان نه كسب و خان و مان
نـه ادبشان نـه غضبشان نه نكال * نه نُعاس و نـه قياس و نـه مقال
هـر يكيشانـرا يكی فَـرّی دگـر * مرغِ جانشان طايـر از پَرّی دگر
دل همی‌لـرزد زذِكْـرِ حالشان * قبلـهٔ افـعـالِ مـا افعالشان
مرغشان‌را بَيْضَهـا زرّين بُدست * نيمْشب جانشان سَحَرگه‌بين شُدست
هرچه گويم من بجان نيكوی قوم * نقص گفتم گشتـه ناقص‌گویِ قـوم
مسجـدِ اقصی بسازيـد اے كِرام * كه سليمان بـاز آمـد والسّلام
ور ازين ديوان و پَرْيان سَر كَشَنـد * جملـه‌را املاك در چَنْبَر كَشَنـد

(۱۱۲۷) A غورهٔرا .که بیارایند Bul. .بر آرایند ABHK
(۱۱۲۹) AHK Bul. و آن خود دام بود, corr. in marg. H.
(۱۱۴۰) B om. و before خان. (۱۱۴۳) A .زذکر و حالشان
(۱۱۴۴) ABK Bul. بُدست for شُدست in the second hemistich

دیو یکدم کژ رود از مکر و زرْق * تازیانه آیدش بر سَر چو برق
چون سلیمان شو که تا دیوانِ تو * سنگ بُرّند از پیِ ایوانِ تو
چون سلیمان باش بی وسواس و ریو * تا ترا فرمان بَرَد جنّی و دیو
خاتمِ تو این دلست و هوش دار * تا نگردد دیو را خاتم شکار
پس سلیمانی کُنَد بر تو مُدام * دیو با خاتم حذر کن والسّلام
آن سلیمانی دلا منسوخ نیست * در سَر و سِرّت سلیمانی کُنیست
دیو هم وقتی سلیمانی کُنَد * لیك هر جُولاهه اطلس کَی تَنَد
دست جنباند چو دستِ او ولیك * در میان هر دُوشان فرقیست نیك

قصهٔ شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن آن وزیر بُو الحَسَن نام ،

شاعری آورد شعری پیش شاه * بر امیدِ خلعت و اکرام و جاه
شاه مُکْرِم بود فرمودش هزار * از زرِ سرخ و کرامات و نثار
پس وزیرش گفت کین اندك بود * دَه هزارش هدْیه وا دِه تا رود
از چُنُو شاعر نُس از تو بَحْرِدَسْت * دَه هزاری که بگفتم اندکست
فِقه گفت آن شاه را و فَلْسَفَه * تا بر آمد عُشْرِ خرمن از کَفَه
دَه هزارش داد و خلعت در خورَش * خانهٔ شُکر و ثنا گشت آن سَرَش
پس تفحّص کرد کین سعیِ که بود * شاه را اهلیّتِ من کی نمود

(۱۱۵٤) B جولاه.
Heading: AK om. آن.
(۱۱۵۸) B هدیه ده تا وا رود.
(۱۱۵۹) Bul. از چنان شاعر. A بس از تو. B بس از تو.
(۱۱٦۰) Bul. قصّه گفت. (۱۱٦۱) A داد خلعت. Bul. کرد آن سرش.
(۱۱٦۲) AB Bul. که نمود.

پس بگفتندش فلانُ الدّین وزیر * آن حَسَن نام و حَسَن خُلق و ضمیر
در ثنای او یکی شعری دراز * بر نبشت و سوی خانه رفت باز
بی زبان و لب همآن نَعْمای شاه * مدحِ شه می‌کرد و خلعتهای شاه

باز آمدن آن شاعر بعد چند سال بامید همآن صله و هزار دینار فرمودن بر قاعدهٔ خویش و گفتن وزیر نو هم حَسَن نام شاه‌را که این سخت بسیار است و مارا خرجهاست و خزینه خالیست و من اورا بدَه یكِ آن خشنود کنم،

بعدِ سالی چند بهرِ رزق و کَشْت * شاعر از فقر و عَوَز محتاج گشت
گفت وقتِ فقر و تنگیِّ دو دست * جُست و جُویِ آزموده بهترست
درگهی‌را کآزمودم در کرم * حاجتِ نَو‌را بدآن جانب برم
معنیِ الله گفت آن سیبوَیْه * یُوَلَّهُونَ فی ٱلحَوایجِ هُمْ لَدَیْه
گفت أَلِهْنا فی حوایجِنا إِلَیْك * وَٱلْتَمَسْناها وَجَدْناها لَدَیْك
صد هزاران عاقل اندر وقتِ درد * جمله نالان پیشِ آن دَیّانِ فَرْد
هیچ دیوانهٔ فلیوی این کُنَد * بر بخیلی عاجزی کُدْیه تَنَد
گر ندیدندی هزاران بار بیش * عاقلان کَی جان کشیدندیش پیش
بلك جملهٔ ماهیان در موجها * جملهٔ پرّندگان بر اوجها

(۱۱٦٤) Bul. شعرِ. Bul. بر نوشت.
(۱۱٦٥) A بی زبان لب و همآن. A om. و in the second hemistich.
Heading: BK Bul. فرمودن شاه. A om. نو. A مارا اخراجات و خزینه. ABK Bul. این for آن.
(۱۱٦٦) Bul. فقر و شوض.
(۱۱٦۸) B از کرم. ABH همان جانب.
(۱۱٦۹) G یَوْلَهُونَ. (۱۱۷۲) H عاقلان جان کی.

پیل و گرگ و حَیدر اِشکار نیز * اژدهاے زفت و مور و مار نیز
بلك خاك و باد و آب و هر شرار * مایه زو یابند هم دَی هم بهار
هر دَمش لابه کند این آسمان * که فرو مگْذارم ای حق یك زمان
أُسْتُنِ من عصمت و حفظِ تو است * جمله مَطْوِیٌّ بیمین آن دو دست
وین زمین گوید که دارم بر قرار * ای که بر آبم تو کردستی سوار
جملگان کیسه ازو بر دوختند * دادنِ حاجت ازو آموختند
هر نبیّ زو بر آورده بَرات * اِسْتَعِینُوا مِنْهُ صَبْرًا أَوْ صَلات
هین ازو خواهید نه از غیرِ او * آب در یَم جُو مجُو در خشك جُو
ور بخواهی از دگر هم او دهد * بر کفِ میلش سخا هم او نهد
آن که مُعْرِض‌را ززَر قارون کند * رُو بدو آری بطاعت چون کند
بارِ دیگر شاعر از سودای داد * رُوی سوی آن شهِ مُحسن نهاد
هدیهٔ شاعر چه باشد شعرِ نَو * پیشِ مُحسن آود و بنْهد گرَو
مُحسنان با صد عطا و جود و بِر * زر نهاده شاعرانرا منتظر
پیششان شِعْری به از صد تنگِ شَعْر * خاصه شاعر کو گُهَر آرد زقَعْر
آدمی اوّل حریصِ نان بود * زآنك قُوت و نان سُتونِ جان بود
سوی کسب و سوی غَصْب و صد حِیَل * جان نهاده بر کف از حرص و امل
چون بنادِر گشت مستغنی زِنان * عاشقِ نامست و مدحِ شاعران
تا که اصل و فصلِ اورا بر دهند * در بیانِ فضلِ او منبر نهند
تا که کَرّ و فَرّ و زَرْبخشیٔ او * همچو عنبر بُو دهد در گفت و گو
خُلْقِ ما بر صورتِ خود کرد حق * وصفِ ما از وصفِ او گیرد سَبَق

(۱۱۷۵) A حیدر و اشکار. (۱۱۷٦) Bul. خاك و آب و باد.
(۱۱۸۱) B زو بیاورده. (۱۱۸۲) B Bul. آب از یم. B از خشك جو.
(۱۱۸۳) Bul. از دگر کس او دهد. (۱۱۸۷) A رو نهاده.
(۱۱۸۸) Bul. یك تنگ. Bul. خاصه شعری کآن گهر.
(۱۱۹۰) K کسپ. (۱۱۹۲) Bul. فرّ زربخشیّ او.

چونك آن خلّاق شکر و حَمْدجُوست * آدمی‌را مدح‌جویی نیز خُوست
خاصه مردِ حق که در فضلست چُست * پُر شود زآن باد چون خیكِ دُرُست
ور نباشد اهل زآن بادِ دروغ * خیك بدْریدست کَی گیرد فروغ
این مثل از خود نگفتم ای رفیق * سَرسَری مشْنَو چو اهلی و مُفیق
این پیمبر گفت چون بشْنید قَدح * که چرا فربه شود احمد بمدح
رفت شاعر پیشِ آن شاه و ببُرد * شعر اندر شکرِ احسان کآن نمُرد
محسنان مُردند و احسانها بماند * ای خنك آن‌را که این مرکب براند
ظالمان مُردند و ماند آن ظلمها * وای جانی کو کند مکر و دها
گفت پیغمبر خنك آن‌را که او * شد زدُنیا ماند ازو فعلِ نکو
مُرد مُحسن لیك احسانش نمرد * نزْدِ یزدان دین و احسان نیست خُرْد
وای آنکو مُرد و عصیانش نمرد * تا نپنداری بمرگ او جان ببُرْد
این رها کن زآنك شاعر برگذر * وام‌دارست و قَوی محتاجِ زر
بُرد شاعر شعر سوی شهریار * بر امیدِ بخشش و احسانِ پار
نازنین شعری پُر از دُرِّ دُرُست * بر امید و بُویِ اکرامِ نُخُست
شاه هم بر خُویِ خود گفتش هزار * چون چنین بُد عادتِ آن شهریار
لیك این بار آن وزیرِ پُرزجود * بر بُراقِ عِزّ زدُنیا رفته بود
بر مقامِ او وزیرِ نو رئیس * گشته لیکن سخت بی‌رحم و خسیس
گفت ای شه خرجها داریم ما * شاعری‌را نبود این بخشش جزا
من بربُعِ عُشْرِ این ای مُغْتَنَم * مردِ شاعررا خوش و راضی کنم
خلق گفتندش که او از پیش‌دست * دَه هزاران زین دلاور بُرده‌است

(۱۱۹۷) G خیكِ with *iḍáfat*.
(۱۲۰۰) ABHK سوی for پیش. Bul. رفت سوی شاه آن شاعر ببرد. AH شکر و احسان
(۱۲۰۳) ABGHK پیغامبر. A فعل نیکو.
(۱۲۰۵) A Bul. om. و. (۱۲۰۸) Bul. om. ر.
(۱۲۱۰) Bul. عزدنیا: (۱۲۱۴) ABH Bul. ده هزاری

بعدِ شکّر کلكِ خایی چون کند * بعدِ سلطانی گدایی چون کند
گفت بفْشارم ورا اندر فشار * تا شود زار و نزار از انتظار
آنگه ار خاکش دهم از راه من * در رُباید همچو گُلْبرگ از چمن
این بمن بگْذار که اُستادم درین * گر تقاضاگر بود هم آتشین
از ثُریّا گر بپرّد تا ثَرَی * نرم گردد چون ببیند او مرا
گفت سلطانش برو فرمان تُراست * لیك شادش کن که نیکوگویِ ماست
گفت اورا و دو صد اومیدْلیس * تو بمن بگْذار و این بر من نویس
پس فگندش صاحب اندر انتظار * شد زمستان و دَی و آمد بهار
شاعر اندر انتظارش پیر شد * پس زبونِ این غم و تدبیر شد
گفت اگر زر نه که دشنامم دهی * تا رهد جانم ترا باشم رهی
انتظارم کُشت بارے گو برو * تا رهد این جانِ مسکین از گرو
بعد از آنش داد رُبعِ عُشرِ آن * ماند شاعر اندرِ اندیشهٔ گران
کآن چنان نقد و چنان بسیار بود * این که دیر اُشْکُفت دستهٔ خار بود
پس بگفتندش که آن دستورِ راد * رفت از دنیا خدا مُزدتْ دهاد
که مُضاعَف زو همی‌شد آن عطا * کم همی‌افتاد بَخْشش‌را خطا
این زمان او رفت و احسانرا ببُرْد * او نمُرْد الْحَق بلی احسان بمُرْد
رفت از ما صاحبِ راد و رشید * صاحبِ سلّاخِ درویشان رسید
رَو بگیر این‌را و زاینجا شب گریز * تا نگیرد با تو این صاحب ستیز
ما بصد حیلت ازو این هدْیه‌را * بسْتدیم اے بی‌خبر از جهدِ ما

(۱۲۱۵) A بعد شکری.   (۱۲۱۸) BK Bul. کاستادم. Bul. هم آهنین.
(۱۲۲۱) A Bul. امیدلیس. A Bul. بگذار و این.
(۱۲۲۳) GHK Bul. پس زبون as in text.   (۱۲۲٤) A باشد رهی.
(۱۲۲۷) B کآن چنان زود.   (۱۲۲۸) B رفت از دنیاء دون عمر تو باد.
(۱۲۲۹) B هر عطا.   (۱۲۳۰) A یکی احسان. Bul. ولی احسان.
(۱۲۳۲) A آن صاحب.   (۱۲۳۳) K Bul. ازو این صله‌را. In G verses ۱۲۳۳ and ۱۲۳٤ are transposed, but the error is indicated by the insertion of خ and م.

رُو بایشان کرد و گفت ای مُشْفِقان * از کجا آمد بگوییــد این عوان
چیست نامِ اینِ وزیــرِ جامه‌کَن * قوم گفتندش که نامش هم حَسَن
گفت یا رَب نامِ آن و نامِ این * چون یکی آمد دریغ ای ربِّ دین
آن حَسَن نامی که از یك کِلكِ او * صد وزیــر و صاحب آیــد جُودْخُو
این حَسَن کز ریشِ زشتِ این حَسَن * می‌توان بافیــد ای جان صد رسن
بر چنین صاحب چو شه اِصغا کنــد * شاه و مُلــکش را ابــد رسوا کنــد

مانستن بَدْرأیئ این وزیر دُون در افساد مروّت شاه بوزیر فرعون یعنی هامان در افساد قابلیّت فرعون،

چند آن فرعون می‌شــد نرم و رام * چون شنیدی او زموسی آن کلام
آن کلامی که بدادی سنگ شیــر * از خوشیِ آن کلامِ بی‌نظیــر
چون بهامان که وزیــرش بود او * مشورت کردی که کینش بود خُو
پس بگفــتی تاکنون بودی خــدیو * بنــده گــردی ژنــده‌پوشی را بریو
همچــو سنگ مَنْجَنیقی آمــدی * آن سخن بــر شیشه‌خانهٔ او زدی
هرچ صد روز آن کَلیمِ خوش‌خطاب * ساختی در یکــدم او کردی خراب
عقلِ تو دستور و مغلوبِ هواست * در وجودت رهزنِ راهِ خداست
ناصحی ربّانیی پنــدت دهــد * آن سخن را او بفن طَرحی نهــد

(١٢٣٤) Bul. آن عوان. (١٢٣٧) ABHK آمد for آید.
(١٢٣٨) B وین حسن کز.
(١٢٣٩) Bul. om. و, which is written above the line in A.
Heading: B مانند کردن. A om. دون. B om. یعنی هامان. In G هامان is suppl. by a later hand.
(١٢٤٤) A سنگی. (١٢٤٥) K آن کردی خراب. B
هرچه سالی آن کلیم خوش خطاب * راست کردی در دم او کردی خراب.
(١٢٤٦) Bul. om. و. (١٢٤٧) B ناصح.

کین نه بر جایست هین از جا مشو * نیست چندان با خود آ شیدا مشو
وای آن شه که وزیرش این بود * جایِ هر دو دوزخِ پُر کین بود
شاد آن شاهی که اورا دستگیر * باشد اندر کار چون آصف وزیر
شاهِ عادل چون قرینِ او شود * نامِ آن نورٌ علی نورٍ بود
چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر * نور بر نورست و عنبر برِ عبیر
شاه فرعون و چو هامانش وزیر * هر دورا نبْود زبَدْبختی گزیر
پس بود ظُلْماتْ بعضی فَوْقَ بَعْض * نه خِرَد یار و نه دولت روزِ عَرْض
من ندیدم جز شقاوت در لِئام * گر تو دیدستی رسان از من سلام
همچوجان باشد شه و صاحب چو عقل * عقلِ فاسد روح‌را آرد بنَقْل
آن فرشتهٔ عقل چون هاروت شد * سِحْرآموزِ دو صد طاغوت شد
عقلِ جُزوی‌را وزیرِ خود مگیر * عقلِ کُل‌را ساز ای سلطان وزیر
مر هوارا تو وزیرِ خود مساز * که بر آید جانِ پاکت از نماز
کین هوا پُر حرص و حالی‌بین بود * عقل‌را اندیشهٔ یَوْمِ دین بود
عقل‌را دو دیده در پایانِ کار * بهرِ آن گل می‌کشد او رنجِ خار
که نفرساید نریزد در خزان * بادِ هر خُرطومِ اخشم دُور از آن

(۱۲۴۸) B از جا مرو.
(۱۲۵۱) ABH Bul. نام او . G نور علی نور این بود.
(۱۲۵۲) Bul. om. و before چون.
(۱۲۵۴) G ظلماتِ with *iḍáfat*. B ظلماتُ بعض. Bul. بعض. AGHK بعضی. AH و نی دولت.
(۱۲۵۷) AH Bul. آموزد و صد. B آموزید و صد, originally آموزد.
(۱۲۶۰) Bul. om. و . ABHK Bul. یوم الدین.
(۱۲۶۱) A بهر آن او گل کشد.
(۱۲۶۲) K بادْ with *sukún*. G بادِ with *iḍáfat*.

نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السّلم و تشبّه کردن او بکارهای سلیمان علیه السّلم و فرق ظاهر میان هر دو سلیمان و دیو خویشتن‌را سلیمان بن داود نام کردن،

ورچه عقلت هست با عقلِ دگر * یار باش و مشورت کن ای پدر
با دو عقل از بس بلاها وا رهی * پای خود بر اوجِ گردونها نهی
دیو گر خودرا سلیمان نام کرد * مُلك بُرد و مملکت‌را رام کرد
صورتِ کارِ سلیمان دیده بود * صورت اندر سرِّ دیوی می‌نمود
خلق گفتند این سلیمان بی‌صفاست * از سلیمان تا سلیمان فرقهاست
او چو بیداریست این همچون وَسَن * همچنانك آن حَسَن با این حَسَن
دیو می‌گفتی که حق بر شکلِ من * صورتی کردست خوش بر اهرمن
دیورا حق صورتِ من داده‌است * تا نیَنْدازد شمارا او بشَسْت
گر پدید آید بدعوی زینهار * صورتِ اورا مدارید اعتبار
دیوشان از مکر این می‌گفت لیك * می‌نمود این عکس در دلهای نیك
نیست بازی با مُمَیِّز خاصه او * که بود تمییز و عقلش غَیْب‌گو
هیچ سِحر و هیچ تلبیس و دغل * می‌نبندد پرده بر اهلِ دُوَل
پس همی‌گفتند با خود در جواب * بازگونه می‌روی ای کژخطاب
بازگونه رفت خواهی همچنین * سوی دوزخ اسْفلِ اندر سافلین
او اگر معزول گشتست و فقیر * هست در پیشانیش بَدْرِ مُنیر
تو اگر انگشتری‌را بُردهٔ * دوزخی چون زَمْهَریر افسردهٔ
ما ببَوْش و عارض و طاق و طُرُنْب * سَر کجا که خود همی‌نهْیم سُنْب

(۱۲۶۳) B عقلی دگر.
(۱۲۶۴) B بر فرق گردونها.
(۱۲۶۸) Bul. این حسن با آن حسن.
(۱۲۷۲) Bul. آن عکس بر.
(۱۲۷۹) K om. و before عارض.

ور بغفلت ما نهیم اورا جبین * پنجهٔ مانع بر آید از زمین
که منه آن سَر مرین سرزیررا * هین مکُن سجده مرین اِدْبارررا
گردمی من شرحِ این بس جانفزا * گر نبودی غیرت و رشکِ خدا
هم قناعت کن تو بپْذیر این قَدَر * تا بگویم شرحِ این وقتی دگر
نامِ خود کرده سلیمانِ نبی * رُویپوشی میکند بر هر صَبی
در گذر از صورت و از نام خیز * از لَقَب وز نام در معنی گریز
پس بپرس از حدّ او وز فعلِ او * در میانِ حدّ و فعل اورا بجُو

در آمدن سلیمان علیه السّلم هر روز در مسجد اقصی بعد از تمام شدن جهت عبادت و ارشاد عابدان و معتکفان و رُستن عقاقیر در مسجد،

هر صباحی چون سلیمان آمدی * خاضع اندر مسجد اقصی شدی
نَو گیاهی رُسته دیدی اندرو * پس بگفتی نام و نفعِ خود بگو
تو چه دارویی چیی نامت چیست * تو زیانِ کی و نفعت بر کیست
پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام * که من آنرا جانم و اینرا حِمام
من مرینرا زَهْرم و اورا شکَر * نامِ من اینست بر لَوْحِ از قَدَر
پس طبیبان از سلیمان زآن گیا * عالم و دانا شدندی مقتدی
تا کتُبهای طبیبی ساختند * جسمرا از رنج میپرداختند
این نُجوم و طبّ وَحْیِ انبیاست * عقل و حِسرا سوی بیسُو ره کجاست

(۱۲۸۱) B Bul. که منه سر تو. B سجده چنین ادباررا. AH Bul. ادبیررا.
(۱۲۸۳) A om. و.
(۱۲۸٦) B ببرس از خُلق او. Bul. و فعل او. B در میان خُلق و فعل.
(۱۲۸۹) B چیست نام تو چهٔ. In the second hemistich B has تو زیان چه و نفع تو بکیست.
(۱۲۹۱) Bul. و آنرا شکر.

عقلِ جزوی عقلِ استخراج نیست * جز پذیرای فن و محتاج نیست
قابلِ تعلیم و فهمست این خرد * لیک صاحب‌وحی تعلیمش دهد
جملهٔ حرفتها یقین از وحی بود * اوّلِ او لیک عقل آنرا فزود
هیچ حرفت‌را ببین کین عقلِ ما * تاند او آموختن بی اوستا
گرچه اندر مکر موی‌اشکاف بُد * هیچ پیشه رام بی اُستا نشد
دانشِ پیشه ازین عقل ار بُدی * پیشهٔ بی اوستا حاصل شدی

آموختن پیشهٔ گورکنی قابیل از زاغ پیش از آنک در عالم علم گورکنی و گور بود،

کندنِ گوری که کمتر پیشه بود * کی ز فکر و حیله و اندیشه بود
گر بُدی این فهم مر قابیل‌را * کی نهادی بر سر او هابیل‌را
که کجا غایب کنم این کُشته‌را * این بخون و خاک در آغشته‌را
دید زاغی زاغِ مرده در دهان * بر گرفته تیز می‌آمد چنان
از هوا زیر آمد و شد او بفن * از پیِ تعلیمْ اورا گورکن
پس بچنگال از زمین انگیخت گرد * زود زاغِ مرده‌را در گور کرد
دفن کردش پس بپوشیدش بخاک * زاغ از اِلهامِ حق بُد عِلمناک
گفت قابیل آه شُه بر عقلِ من * که بود زاغی زمن افزون بفن
عقلِ کُل‌را گفت مَا زَاغَ ٱلْبَصَر * عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر
عقلِ مَا زَاغست نورِ خاصگان * عقلِ زاغ اُستادِ گورِ مردگان
جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد * زاغ اورا سوی گورستان بَرَد

(۱۳۹۸) AH تواند. B داند. (۱۳۹۹) A بی اوستا.
Heading: Bul. چون پیش از آنکه. Bul. و گور نبود.
(۱۴۰۱) AH حیلت. (۱۴۰۵) G تعلیمْ with *sukūn*.
(۱۴۰۷) A بود for بُد.

هین مدو اندر پیِ نفس چو زاغ * کو بگورستان برد نه سوی باغ
گر روی رو در پیِ عنقای دل * سوی قاف و مسجدِ اقصای دل
نو گیاهی هر دم از سودای تو * می‌دمد در مسجدِ اقصای تو
تو سلیمان‌وار دادِ او بده * پی بر از وی پایِ رد بر وی منه
زانک حالِ این زمین با ثبات * باز گوید با تو انواعِ نبات
در زمین گر نیشکر ور خود نی‌است * ترجمانِ هر زمین نبتِ وی‌است
پس زمینِ دل که نبتش فکر بود * فکرها اسرارِ دل‌را وا نمود
گر سخن‌کش یابم اندر انجمن * صد هزاران گل بروید چون چمن
ور سخن‌کُش یابم آن دم زن‌بمُزد * می‌گریزد نُکتها از دل چو دُزد
جنبشِ هر کس بسوی جاذبست * جذبِ صادق نه چو جذبِ کاذبست
می‌روی گه گمره و گه در رَشَد * رشته پیدا نه و آن کت می‌کشد
اشترِ کوری مهارِ تو رهین * تو کشش می‌بین مهارت‌را مبین
گر شدی محسوس جذّاب و مهار * پس نماندی این جهان دارُ الغرارِ
گبر دیدی کو پیِ سگ می‌رود * سُخرهٔ دیوِ ستنبه می‌شود
در پیِ او کی شدی مانندِ حیز * پایِ خودرا وا کشیدی گبر نیز
گاو گر واقف ز قصّابان بُدی * کی پیِ ایشان بدان دکّان شدی
یا بخوردی از کفِ ایشان سپوس * یا بدادی شیرشان از چاپلوس
ور بخوردی کی علف هضمش شدی * گر ز مقصودِ علف واقف بُدی
پس سُتونِ این جهان خود غفلتست * چیست دولت کین دَوادَو با لتست

(١٢١٢) Bul. هین مرو . A نفسی.   (١٢١٥) B (?) پای چپ, corr. in marg.
(١٢٢١) B نی که for نه چو.
(١٢٢٣) K مهار تو متین, corr. in marg. Bul. مهار تو for مهارت‌را.
(١٢٢٤) A Bul. دار القرار.   (١٢٢٥) K Bul. پی سگ می‌دود.
(١٢٢٦) Bul. گبر تیز.   (١٢٢٧) B گاو اگر.
(١٢٢٨) A کی بخوردی. A از پی ایشان.

اوّلش دَوْ دَوْ بآخر لَتْ بخور * جز درین ویرانه نبْود مرگِ خر
تو بجِد کاری که بگْرفتی بدست * عیبش این دم بر تو پوشیده شُدست
زآن همی تانی بدادن تن بکار * که بپوشید از تو عیبش کردگار
همچنین هر فکر که گرمی در آن * عیبِ آن فکرت شُدست از تو نهان
بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شَیْن * زو رمیدی جانْت بُعْدَ ٱلْمَشْرِقَیْن
حال کآخر زو پشیمان میشوے * گر بود این حالت اوّل کَی دوی
پس بپوشید اوّل آن بر جانِ ما * تا کنیم آن کار بر وفقِ قضا
چون قضا آورد حکمِ خود پدید * چشم وا شد تا پشیمانی رسید
این پشیمانی قضای دیگرست * این پشیمانی بِهِل حق را پَرَست
ور کنی عادت پشیمانخور شوی * زین پشیمانی پشیمانتر شوے
نیمِ عُمْرت در پریشانی رود * نیمِ دیگر در پشیمانی رود
ترکِ این فکر و پشیمانی بگو * حال و یار و کارِ نیکوتر بجُو
ور نداری کارِ نیکوتر بدَسْت * پس پشیمانیت بر فَوْتِ چهاست
گر همیدانی رهِ نیکو پَرَست * ور ندانی چون بدانی کین بَدست
بد ندانی تا ندانی نیک را * ضدّ را از ضد توان دید ای فَتَی
چون زترکِ فکرِ این عاجز شدی * از گنه آنگاه هم عاجز بُدے
چون بُدی عاجز پشیمانی زچیست * عاجزی را باز جُو کز جذبِ کیست
عاجزی بی قادری اندر جهان * کس ندیدست و نباشد این بدان
همچنین هر آرزو که میبری * تو زعَیْبِ آن حجابی اندرے

(۱۴۳۲) Bul. آندم.   (۱۴۳۳) AH همیتوانی. Bul. بدادی.

(۱۴۳۷) A اوّلین. BH Bul. اوّل این. AH این کار.   (۱۴۳۹) ABK قضایی.

(۱۴۴۱) A has پریشانی in both hemistichs; B پشیمانی in the first hemistich and پریشانی in the second.

(۱۴۴۲) Bul. فکر پشیمانی. A حال یار.   (۱۴۴۴) B پُرست.

(۱۴۴۵) B از ضدّ دانند ای فتا.   (۱۴۴۹) B که میبزی.

ور نمودی علّتِ آن آرزو * خود رمیدی جانِ تو زآن جُست و جو
گر نمودی عیبِ آن کار او ترا * کس نبُردی کَش‌کَشان آن سو ترا
وآن دگر کاری کز آن هستی نَفور * زآن بود که عیبش آمد در ظهور
ای خدای رازدانِ خوش‌سخن * عیبِ کارِ بد زما پنهان مکن
عیبِ کارِ نیک‌را منما بما * تا نگردیم از رَوِش سرد و هَبا
هم برِ آن عادت سلیمانِ سَنی * رفت در مسجد میانِ روشنی
قاعدهٔ هر روزرا می‌جُست شاه * که ببیند مسجد اندر نَوگیاه
دل ببیند سِر بدآن چشمِ صفی * آن حشایش که شد از عامه خفی

قصّهٔ صوفی کی در میان گلستان سر بر زانو مراقب بود یارانش گفتند سر بر آور تفرّج کن بر گلستان و ریاحین و مرغان و آثار رحمة الله تعالی،

صوفیی در باغ از بهرِ گُشاد * صوفیانه رُوی بر زانو نهاد
پس فرو رفت او بخود اندر نُغول * شد ملول از صورتِ خوابش فَضول
که چه خسپی آخر اندر رز نگر * این درختان بین و آثار و خُضَر
امرِ حق بشنو که گفتست اُنْظُرُوا * سوی این آثارِ رحمت آر رُو
گفت آثارش دلست ای بو اَلْهَوَس * آن برون آثارِ آثارست و بس
باغها و سبزها در عینِ جان * بر برون عکسش چو در آبِ روان
آن خیالِ باغ باشد اندر آب * که کند از لطفِ آب آن اضطراب
باغها و میوها اندر دلست * عکسِ لطفِ آن برین آب و گِلست

(۱۲۵۰) B گر نمودی. B پس رمیدی. A در جست و جو. A Bul. از جست و جو.
(۱۲۵۱) B کس نبودی. (۱۲۵۲) Bul. که هستی زآن نفور.
Heading: Bul. آن صوفی. G سر بزانو. A مراقبت. H الله علیه. AHK Bul. om. تعالی.
(۱۲۶۱) B بشنو که فرمود. (۱۲۶۴) A خیال آب. آن. Bul. از لطفِ این آب.

گر نبودی عکسِ آن سَرْوِ سُرور * پس نخواندی ایزدش دارُ ٱلْغُرور
این غُرور آنست یعنی این خیال * هست از عکسِ دل و جانِ رجال
جمله مغروران برین عکس آمده * بر گمانی کین بود جنّت‌کده
می‌گریزند از اصولِ باغها * بر خیالی می‌کنند آن لاغها
چونک خوابِ غفلت آیدشان بسَر * راست بینند و چه سودست آن نظر
پس بگورستان غریو افتاد و آه * تا قیامت زین غلط وا حَسْرتاه
ای خنك آنرا که پیش از مرگ مُرد * یعنی او از اصلِ این رز بُوی بُرد

قصّهٔ رستن خرّوب در گوشهٔ مسجد اقصی و غمگین شدن سلیمان علیه السّلم از آن چون بسخن آمد با او و خاصیّت و نام خود بگفت،

پس سلیمان دید اندر گوشهٔ * نو گیاهی رُسته همچون خوشهٔ
دید بس نادر گیاهی سبز و تر * می‌ربود آن سبزیَش نور از بصر
پس سلامش کرد در حال آن حشیش * او جوابش گفت و بشْگفت از خوشیش
گفت نامت چیست برگو بی دهان * گفت خرّوبست ای شاهِ جهان
گفت اندر تو چه خاصیّت بود * گفت من رُستم مکان ویران شود
من که خرّوبم خرابِ منزلم * هادمِ بنیادِ این آب و گلم
پس سلیمان آن زمان دانست زود * که اجل آمد سفر خواهد نمود
گفت تا من هستم این مسجد یقین * در خلل ناید زآفاتِ زمین

(۱۲٦٦) K Bul. سرو و سرور.   (۱۲۷۱) A افتاده.   (۱۲۷۳) Bul. جان او از اصل.
Heading: After the Heading Bul. adds:
پس سلیمان نبی یکروز همان * چون بعادت بود مسجدرا روان
(۱۲۷٤) Bul. om. و. A از سبزیش. B Bul. نور بصر.   (۱۲۷۵) AH Bul. om. و.
(۱۲۷٦) Bul. نام من خرّوب ای شاه.   (۱۲۷۸) B خرابی منزلم.

تا که من باشم وجودِ من بود * مسجدِ اقصی مُخَلْخَل کَی شود
پس که هَدْمِ مسجدِ ما بی گمان * نبْود اِلّا بعدِ مرگِ ما بدان
مسجدست آن دل که جسمش ساجدست * یارِ بَد خرّوب هر جا مسجدست
یارِ بَد چون رُست در تو مِهْرِ او * هین ازو بگْریز و کم کن گفت و گو
بر کَن از بیخش که گر سَر بر زند * مر ترا و مسجدت‌را بر کَنَد
عاشقا خرّوبِ تو آمد کژی * همچو طفلان سوی کژ چون میغژی
خویش مُجْرِم دان و مُجْرِم گو مترس * تا ندزدد از تو آن اُستاد درس
چون بگویی جاهلم تعلیم ده * این چنین انصاف از ناموس به
از پدر آموز ای روشن‌جَبین * رَبَّنا گفت و ظَلَمْنا پیش ازین
نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت * نه لوای مکر و حیلت بر فراخت
باز آن ابلیس بحث آغاز کرد * که بُدم من سرخ‌رُو کردیم زرد
رنگ رنگِ تُست صبّاغم تویی * اصلِ جُرْم و آفت و داغم تویی
هین بخوان رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي * تا نگردی جبْری و کژ کم تنی
بر درختِ جبْر تا کَی بر جهی * اختیارِ خویش‌را یکسو نهی
همچو آن ابلیس و ذُرّیّاتِ او * با خدا در جنگ و اندر گفت و گو
چون بود اِکراه با چندان خوشی * که تو در عصیان همی دامن کشی
آن چنان خوش کس رود در مُکرَهی * کس چنان رقصان دَوَد در گمرهی
بیست مَرْده جنگ می‌کردی در آن * کت همی‌دادند پند آن دیگران
که صواب اینست و راه اینست و بس * کی زند طعنه مرا جز هیچ کس

(۱۲۸۳) ABHK Bul. پس خراب مسجد.   (۱۲۸٤) AB Bul. om. و after بگریز.
(۱۲۸۷) Bul. خویش‌را نادان و مجرم.
(۱۲۹۳) A om.   (۱۲۹٤) A om.
(۱۲۹۵) A ابلیس اندر تاب او. Bul. گفتگو.
(۱۲۹٦) B Bul. چندین.
(۱۲۹۷) B کس چنین رقصان. Bul. که چنان رقصان. ABHK Bul. رقصان رود.
(۱۲۹۸) ABH Bul. که زند طعنه, corr. in H.

کَی چنین گوید کسی کو مُکْرَهست * چون چنین جنگد کسی کو بی‌رهست
هرچه نفست خواست داری اختیار * هرچه عقلت خواست آری اضطرار
داند او کو نیکبخت و مَحْرَمست * زیرکی زابْلیس و عشق از آدمست
زیرکی سبّاحی آمد در بحار * کم رهد غرقست او پایانِ کار
هِل سباحت‌را رها کن کِبر و کین * نیست جَیْحُون نیست جُو دریاست این
وآنگهان دریای ژرفِ بی‌پناه * در رُبایند هفت دریارا چو کاه
عشق چون کشتی بود بهرِ خواص * کم بود آفت بود اغلب خلاص
زیرکی بفْروش و حیرانی بخر * زیرکی ظنّست و حیرانی نظر
عقل قربان کن بپیشِ مُصْطَفَی * حَسْبِیَ اللّه گو که اللّهام کَفَی
همچو کنعان سر زکشتی وا مکش * که غُرورش داد نفسِ زیرکش
که برآیم بر سرِ کوهِ مَشید * منّتِ نُوحم چرا باید کشید
چون رمی از منّتش ای بی‌رَشَد * که خدا هم منّتِ او می‌کشد
چون نباشد منّتش بر جانِ ما * چونك شُکْر و منّتش گوید خدا
تو چه دانی ای غَرارهٔ پُر حسد * منّتِ اورا خدا هم می‌کشد
کاشکی او آشنا ناموختی * تا طَمَع در نوح و کشتی دوختی
کاش چون طفل از حِیَل جاهل بُدی * تا چو طفلان چنگ در مادر زدی
یا بعلمِ نَقْل کم بودی مَلی * علمِ وَحْیِ دل رُبودی از ولی
با چنین نوری چو پیش آری کتاب * جانِ وَحْی‌آسای تو آرد عتاب
چون تیمّم با وجودِ آب دان * علمِ نَقْلی با دَمِ قطبِ زمان
خویش ابله کن تبع می‌رَو سپس * رَسْتگی زین ابلهی یابی و بس
اَکْثَرُ اَهْلِ اَلْجَنّه اَلْبُلْه ای پدر * بهرِ این گفتست سُلْطانُ اَلْبَشَر

(۱۴۰۱) B هرچه عقلت گفت. H داری اضطرار.
(۱۴۰۲) B نیکبخت و مردمست
(۱۴۱۳) Bul. خدا خود.
(۱۴۲۰) G آهلُ الجنّه آلْبُلْه, and so K. B بهر این فرمود.

زیرکی چون کِبر و باذانگیز تُست ٭ ابلهی شو تا بماند دل دُرست
ابلهی نه کو بمَسْخَرْگی دُوتُوست ٭ ابلهی کو واله و حیرانِ هُوست
ابلهانند آن زنان دست‌بُر ٭ از کف ابله وز رُخ یوسف نُذُر
عقل‌را قربان کن اندر عشقِ دوست ٭ عقلها باری از آن سُویَسْت کوست
عقلها آن سو فرستاده عُقول ٭ مانده این سو که نه معشوقست گُول
زین سَر از حیرت گر این عقلت رود ٭ هر سَرِ مُویَت سَر و عقلی شود
نیست آن سو رنجِ فکرت بر دماغ ٭ که دماغ و عقل رُوید دشت و باغ
سوی دشت از دشت نکته بشْنوی ٭ سوی باغ آیی شود نَخْلت رَوی
اندرین ره تَرْك کن طاق و طُرُنْب ٭ تا قلاوزت نجُنبد تو مجُنْب
هرك او بی سَر بجنبد دُم بود ٭ جُنبشش چون جنبشِ کژدُم بود
کژرَو و شَبْکور و زشت و زهرناك ٭ پیشهٔ او خستنِ اجسامِ پاك
سَر بکوب آنرا که سِرّش این بود ٭ خُلْق و خُویِ مُسْتِمِرّش این بود
خود صلاحِ اوست آن سَر کوفتن ٭ تا رهد جان‌ریزه‌اش زآن شُوم تن
وا ستان از دستِ دیوانه سلاح ٭ تا زتو راضی شود عدل و صلاح
چون سلاحش هست و عقلش نه ببند ٭ دستِ اورا ورنه آرد صد گزند

بیان آنك حصول علم و مال و جاه مر بدگوهران‌را فضیحت اوست و چون شمشیریست کی افتادست بدست راه‌زن،

بَدْگُهَررا علم و فنّ آموختن ٭ دادنِ تیغی بدستِ راه‌زن

(١٤٢١) Bul. چون باد کبرانگیز. A om. و.   (١٤٢٢) A om. و. A حیران اوست.
(١٤٢٣) A ابلهانند و زنان. A ندر.   (١٤٢٦) B از حیرت اگر غفلت.
(١٤٢٧) B رنج و فکرت and so corr. in H. Bul. فکرت در دماغ.   (١٤٣٠) G کژدُم.
(١٤٣١) A om. و after زشت.   (١٤٣٣) AB این سر کوفتن.   (١٤٣٥) Bul. om. و.
Heading: A وصول علم. BHK Bul. بدگوهررا, corr. in H. ABH Bul. شمشیربست. Bul. افتاده در دست. افتاد.

تیغ دادن در کفِ زنگیّ مست * به که آید علم ناکس‌را بدست
علم و مال و مَنْصِب و جاه و قِران * فتنه آمد در کفِ بدگوهران
پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان * تا ستانند از کفِ مجنون سِنان
جانِ او مجنون تنش شمشیرِ او * وا ستان شمشیررا زآن زشت‌خُو
آنچ منصب می‌کند با جاهلان * از فضیحت کَی کند صد ارسلان
عیبِ او مخفیست چون آلت بیافت * مارش از سوراخ بر صحرا شتافت
جملهٔ صحرا مار و کژدم پُر شود * چونك جاهل شاهِ حُکْمِ مُر شود
مال و منصب ناکَسی کآرد بدست * طالبِ رُسوایئِ خویش او شُدست
یا کند بُخْل و عطاها کم دهد * یا سخا آرد بنامَوْضع نهد
شاه‌را در خانهٔ بَیْذَق نهد * این چنین باشد عطا کاحْمَق دهد
حُکْم چون در دستِ گُمراهی فتاد * جاه پنداریـد در چاهی فتاد
ره نمی‌داند قلاووزی کند * جانِ زشتِ او جهان‌سوزی کند
طفلِ راهِ فقر چون پیری گرفت * پَیْروانرا غُولِ اِدباری گرفت
که بیا تا ماه بنْمایم ترا * ماه‌را هرگز ندیـد آن بی‌صفا
چون نمایی چون ندیدستی بعُمْر * عکسِ مَه در آب هم ای خامِ غُمْر
احمقان سَرْوَر شدستند و زبیم * عاقلان سَرها کشیده در گلیم

تفسیر یا أَیُّهَا ٱلْمُزَّمِّلُ،

خواند مزَّمِّل نبی‌را زین سبب * که برون آی از گلیم ای بو ٱلْهَرَب
سَر مکش اندر گلیم و رُو مپوش * که جهان جسمیست سرگردان تو هوش

(۱۴۴۴) B خود او شدست. B نارد بدست. (۱۴۴۵) A کم کد.
(۱۴۴۷) H و در چاهی. In K و is suppl. above. (۱۴۴۹) H Bul. ادبیری.
(۱۴۵۰) B Bul. که بیا تا ماه. K ندید آن مفترا, corr. above.
Heading: Bul. تفسیر شریف.
(۱۴۵۲) BK Bul. ا برون.

هین مشو پنهان زننگ مُدّعی * که تو داری شمعِ وَحْیِ شَعْشَعی
هین قُمِ اللَّیْلَ که شمعی ای هُمام * شمع اندر شب بود اندر قیام
بی فُروغت روزِ روشن هم شَبست * بی پناهت شیر اسیرِ اَرْنَبست
باش کشتیبان درین بحرِ صفا * که تو نُوحِ ثانیی ای مُصْطَفَی
رهشناسی میبباید با لُباب * هر رهیرا خاصه اندر راهِ آب
خیز بنگر کاروانِ رهزده * هر طرف غُولیست کشتیبان شده
خِضْرِ وقتی غَوْثِ هر کشتی توی * همچو رُوحُ اللّه مکن تنهاروی
پیشِ این جمعی چو شمعِ آسمان * انقطاع و خلوتآریرا بمان
وقتِ خلوت نیست اندر جمع آی * ای هُدَی چون کوهِ قاف و تو هُمای
بدر بر صدرِ فلك شد شبروان * سَیْررا نگْذارد از بانگِ سگان
طاعنان همچون سگان بر بدرِ تو * بانگ میدارند سوی صدرِ تو
این سگان کَرّند زامرِ اَنْصِتُوا * از سفه وَعْوَع کُنان بر بدرِ تو
هین بمگذار ای شفا رنجوررا * تو زخشمِ کَر عصای کُوررا
نه تو گفتی قایدِ اَعْمَی براه * صد ثواب و اجر یابد از اله
هرك او چِل گام کُوریرا کَشَد * گشت آمرزیده و یابد رَشَد
پس بکش تو زین جهانِ بیقرار * جَوْقِ کورانرا قطار اندر قطار
کارِ هادی این بود تو هادیی * ماتمِ آخر زمانرا شادیی
هین روان کن ای اِمامُ المُتَّقِین * این خیالاندیشگانرا تا یقین
هرك در مکرِ تو دارد دل گِرَو * گردنشرا من زنم تو شاد رَو
بر سرِ کوریش کوریها نهم * او شکر پندارد و زَهْرش دهم
عقلها از نورِ من افروختند * مکرها از مکرِ من آموختند
چیست خود آلاجُقِ آن تُرْکمان * پیشِ پایِ نرّه پیلانِ جهان

(١٤٦٢) B آ. B هما. (١٤٦٣) Bul. پیش ازین جمعی.
(١٤٦٨) G أَعْمِی. (١٤٦٦) AH در بدر تو. (١٤٦٥) AH در بدر تو.
(١٤٧٦) ABG آلاجُق as in text. H آلاچق. (١٤٦٦) Bul. گشته.

آن چراغِ او بپیشِ صَرْصَرم * خود چه باشد ای مِهین پَیْغمبرم
خیز در دم تو بصُورِ سَهْمناك * تا هزاران مُرده بر رُوید زخاك
چون تو اسرافیلِ وقتی راستخیز * رَسْتخیزی ساز پیش از رستخیز
هرکه گوید کو قیامت ای صنم * خویش بنْما که قیامت نك منم
در نگر ای سایلِ محنتزده * زین قیامت صد جهان افزون شده
ور نباشد اهلِ این ذکر و قُنُوت * پس جَوابُ ٱلْأَحْمَق ای سلطان سُکُوت
زآسمانِ حق سکوت آید جواب * چون بود جانا دعا نامُسْتَجاب
ای دریغا وقتِ خرمنگاه شد * لیك روز از بختِ ما بیگاه شد
وقت تنگست و فراخیْ این کلام * تنگ میآید بَرُو عمرِ دَوام
نیزهبازی اندرین کُوهای تنگ * نیزهبازانرا همیآرد بتنگ
وقت تنگ و خاطر و فهمِ عوام * تنگتر صد ره زوَقْتست ای غلام
چون جواب احمق آمد خامشی * این درازی در سخن چون میکَشی
از کمالِ رحمت و موجِ کرم * میدهد هر شورهرا باران و نم

در بیان آنك ترك الجواب جواب مقرِّر این سخن که جواب الاحمق سکوت، شرح این هر دو درین قصّه است که گفته میآید،

بود شاهی بود اورا بندهٔ * مُردهعقلی بود و شهوتزندهٔ
خُرْدهای خدمتش بگْذاشتی * بد سگالیدی نکو پنداشتی

(۱٤۷۷) ABGHK .پیغامبرم (۱٤۷۹) GK .رُستخیزی
(۱٤۸۱) ABHK Bul. .صد جهان قایم شده In HK افزون is given as a variant.
(۱٤۸۳) A .گر نباشد Bul. .جواب احمق
(۱٤۸٦) H .کوهای تنگ GK .همیآرد بتنگ
(۱٤۸۸) Bul. .پس درازی (۱٤۹۱) Bul. .بدسگالیرا نکو پنداشتی AK .نیکو

گفت شاهنشه جِراأش کم کنید * ور بجنگد نامش از خط بر زنید
عقلِ او کم بود و حرص، او فزون * چون جرا کم دید شد تُنْد و حَرون
عقل بودی گِرْدِ خود کردی طواف * تا بدیدی جُرمِ خود گشتی مُعاف
چون خری پابسته تُندد از خری * هر دو پایش بسته گردد بر سَری
پس بگوید خر که یك بندم بَسست * خود مدان کآن دو زفعل، آن خَسست

در تفسیر این حدیث مصطفی علیه السّلام کی إِنَّ ٱللَّهَ تَعالَی خَلَقَ ٱلْمَلایِکَةَ وَرَکَّبَ فیهِم ٱلعَقْلَ وَخَلَقَ ٱلْبَهایِمَ وَرَکَّبَ فیها ٱلشَّهْوَةَ وَخَلَقَ بَنی آدَمَ وَرَکَّبَ فیهِم ٱلْعَقْلَ وَٱلشَّهْوَةَ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ أَعْلَی مِنَ ٱلْمَلایِکَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ أَدْنَی مِنَ ٱلْبَهایِم،

در حدیث آمد که یزدانِ مَجید * خلقِ عالمرا سه گونه آفرید
یك گُرُهرا جمله عقل و علم و جود * آن فرشتهست او نداند جز سجود
نیست اندر عُنْصُرش حرص و هوا * نورِ مُطْلَق زنده از عشقِ خدا
یك گروه دیگر از دانش تهی * همچو حیوان از علف در فربهی
او نبیند جز که اِصْطَبْل و علف * از شقاوت غافلست و از شرف
این سِوُم هست آدمیزاد و بَشَر * نیمِ او زافرِشْته و نیمیش خر
نیمِ خر خود مایلِ سُفْلی بود * نیمِ دیگر مایلِ عقلی بود

(١٤٩٣) Suppl. in marg. B.
(١٤٩٤) A Bul. om. و before حرص. A تند حرون.
(١٤٩٦) A خود بدان.
Heading: K ومن غلبت شهوته عقله.
(١٤٩٩) B با عشق خدا.
(١٥٠١) Bul. غافلست او از شرف.
(١٥٠٢) Bul. از فرشته نیم او نیمیش خر.
(١٥٠٣) Bul. علوی for عقلی, and so corr. in A by a later hand.

آن دو قوم آسوده از جنگ و حِراب * وین بَشَر با دو مُخالف در عذاب
وین بَشَر هم زامتحان قِسْمت شدند * آدمی‌شکلند و سه اُمّت شدند
یك گُرُه مستغرقِ مُطْلَق شدند * همچو عیسی با مَلَك مُلْحَق شدند
نقش آدم لیك معنی جبرئیل * رَسته از خشم و هوا و قال و قیل
از ریاضت رَسته وز زهد و جهاد * گوییا از آدمی او خود نزاد
قسم دیگر با خران مُلْحَق شدند * خشمِ محض و شهوتِ مُطْلَق شدند
وصفِ جبْریلی دریشان بود رفت * تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت
مرده گردد شخص کو بی‌جان شود * خر شود چون جانِ او بی آن شود
زآنك جانی کآن ندارد هست پست * این سخن حقّست و صوفی گفته‌است
او زحیوانها فُزونتر جان کَند * در جهان باریك کاریها کُند
مکر و تلبیسی که او داند تنید * آن زحیوانِ دگر ناید پدید
جامه‌های زَرْکَشی را بافتن * دُرّها از قعرِ دریا یافتن
خُرْده‌کاریهای علمِ هَنْدَسه * یا نُجوم و علمِ طِبّ و فَلْسَفه
که تعلّق با همین دُنیاستش * ره بهفتم آسمان بر نیستش
این همه علمِ بنای آخُرست * که عمادِ بودِ گاو و اشتُرست
بهرِ استبقای حیوان چند روز * نامِ آن کردند این گیجان رموز
علمِ راهِ حقّ و علمِ منزلش * صاحبِ دل داند آنرا یا دلش
پس درین ترکیب حیوانِ لطیف * آفرید و کرد با دانش الیف
نام کَالْأَنْعَام کرد آن قوم را * زآنك نسبت کو بیَقْظه نَوْم را
روحِ حیوانی ندارد غیرِ نَوْم * حِسهای مُنْعَکس دارند قوم

(۱۵۰٦) H شدست in both hemistichs, and so Bul.
(۱۵۰۸) AH از آدمی‌زاد او نزاد.   (۱۵۱۰) ABH Bul. بود و رفت.
(۱۵۱۱) Bul. بیجان بود.   (۱۵۱۲) Bul. om. و.   (۱۵۱۳) A فزونتر جا کند.
(۱۵۱٤) A دیگر.   (۱۵۱۵) Bul. در قعر.   (۱۵۱٦) ABH Bul. با نجوم.
(۱۵۲۰) BG با دلش.   (۱۵۲۱) G ترکیبِ with *iḍáfat*.

یقظه آمد نومِ حیوانی نماند * انعکاسِ حِسِّ خود از لَوْح خواند
همچو حسّ آنك خواب اورا رُبود * چون شد او بیدار عکسیّت نمود
لاجرم اسفل بود از سافلین * ترك او کن لَا أُحِبُّ ٱلْآفِلِين

در تفسیر این آیت که وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا وقوله يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِى بِهِ كَثِيرًا،

زآنك استعدادِ تبدیل و نَبَرْد * بودش از پستی و آنرا فَوْت کرد
باز حیوان‌را چو استعداد نیست * عُذرِ او اندر بهیمی روشنیست
زو چو استعداد شد کآن رَهْبَرست * هر غذایی کو خورد مغزِ خرست
گر بَلاذُر خورد او افیون شود * سَکْته و بی‌عقلیَش افزون شود
ماند یك قسمِ دگر اندر جهاد * نیم حیوان نیم حَیّ با رَشاد
روز و شب در جنگ و اندر کَش‌مکَش * کرده چالیش آخرش با اوّلش

چالیش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناقه، میل مجنون سوی حُرّه میل ناقه واپس سوی کُرّه، چنانك گفت مجنون
هَوَى نَاقَتِى خَلْفِى وَقُدَّامِىَ ٱلْهَوَى * وَإِنِّى وَإِيَّاهَا لَمُخْتَلِفَانِ

همچو مجنون اند و چون ناقه‌ش یقین * می‌کَشَد آن پیش و این واپس بکین
مَیْلِ مجنون پیشِ آن لَیْلی روان * میلِ ناقه پس پیِ کُرّه دوان

(۱۵۲۵) B چونك شد بیدار.
Heading: Bul. رجسا الی رجسهم.
(۱۵۲۹) AB Bul. غذایی. (۱۵۳۲) K اوّلش با آخرش.
Heading: Bul. مجنون گفت. AG هوا ناقتی. B Bul. وقدامی الهوا.
(۱۵۳۳) Bul. نافش. B واپس یقین. (۱۵۳٤) B سوی کرّه. K پی طفلش دوان

یک دم ار مجنون زخود غافل بُدی * ناقه گردیدی و واپس آمدی
عشق و سَوْدا چونک پُر بودش بَدَن * می‌نبودش چاره از بی‌خود شدن
آنک او باشد مُراقِب عقل بود * عقل‌را سودای لیلی در رُبود
لیک ناقه بس مراقب بود و چُست * چون بدیدی او مَهار خویش سُست
فهم کردی زُو که غافل گشت و دنگ * رُو بِپَس کردی بکُرّه بی درنگ
چون بخود باز آمدی دیدی زجا * کو سپس رفتست بس فرسنگها
در سه‌روزه ره بدین احوالها * ماند مجنون در تردُّد سالها
گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم * ما دو ضِد پس هَمْرَهِ نالایقیم
نیستت بر وفقِ من مِهْر و مَهار * کرد باید از تو صحبت اختیار
این دو همره همدگررا راه‌زن * گُمره آن جان کو فرو نآید زتن
جان زهَجْرِ عرش اندر فاقهٔ * تن زعشقِ خاربُن چون ناقهٔ
جان گشاید سوی بالا بالها * در زده تن در زمین چنگالها
تا تو با من باشی ای مردهٔ وَطَن * پس زلَیْلی دُور ماند جانِ من
روزگارم رفت زین گُون حالها * همچو تیه و قومِ موسی سالها
خَطْوَتَیْنی بود این ره تا وصال * مانده‌ام در ره زشَسْت شصت سال
راه نزدیک و بماندم سخت دیر * سیر گشتم زین سواری سیر سیر
سَرْنگون خودرا زاُشْتر در فگند * گفت سوزیدم زغَم تا چند چند
تنگ شد بر وی بیابانِ فراخ * خویشتن افگند اندر سنگلاخ
آنچنان افگند خودرا سخت زیر * که مُخَلْخَل گشت جسمِ آن دلیر
چون چنان افگند خودرا سوی پست * از قضا آن لحظه پایش هم شکست
پای‌را بر بست گفتا گُو شوم * در خَمِ چوگانْش غلطان می‌روم

(١٥٣٥) B .غافل شدی
(١٥٣٦) AB Bul. .بربودش بدن
(١٥٤٠) A .که سپس
(١٥٤١) Bul. .دو سه روزه . B .بدین احوالها
(١٥٤٦) B .بر زمین
(١٥٤٧) HK .بس زلیلی
(١٥٥٥) H .و گفتا

زین کند نفرین حکیمِ خوش‌دَهن * بر سواری کو فرو نآید زتن
عشقِ مَوْلی کی کم از لَیْلی بود * گوی گشتن بهرِ آن اَولی بود
گوی شو می‌گرد بر پهلوی صدق * غَلْط غَلْطان در خَمِ چوگانِ عشق
کین سفر زین پس بود جَذْبِ خدا * وآن سفر بر ناقه باشد سَیْرِ ما
این چنین سَیْریست مُسْتَثْنی زجنس * کآن فزود از اجتهادِ جِنّ و اِنس
این چنین جَذْبیست نی هر جذبِ عام * که نهادش فضلِ احمد وَالسَّلام

نوشتن آن غلام قصّهٔ شکایت نقصان اِجری سوی پادشاه،

قصّه کوته کن برای آن غلام * که سوی شه بر نوشتست او پیام
قصّهٔ پُر جنگ و پُر هستی و کین * می‌فرستد پیشِ شاهِ نازنین
کالبد نامه‌ست اندر وی نگر * هست لایقِ شاه‌را آنگه بَبَر
گوشهٔ رَو نامه‌را بگشا بخوان * بین که حرفش هست در خوردِ شهان
گر نباشد در خور آنرا پاره کن * نامهٔ دیگر نویس و چاره کن
لیک فتحِ نامهٔ تن زَپ مدان * ورنه هر کس سِرِّ دل دیدی عیان
نامه بگشادن چه دشوارست و صعب * کارِ مَردانست نه طفلانِ کَعْب
جمله بر فِهْرِست قانع گشته‌ایم * زآنك در حرص و هوا آغشته‌ایم
باشد آن فهرست دامی عامه‌را * تا چنان دانند مَتْنِ نامه‌را
باز کُن سرنامه‌را گردن متاب * زین سخن وَاللهُ أَعْلَم بِالصَّواب
هست آن عنوان چو اقرارِ زبان * متنِ نامهٔ سینه‌را کن امتحان
که موافق هست با اقرارِ تو * تا منافق‌وار نبود کارِ تو

(۱۵۵۶) Bul. حکیمِ خوش‌سخن. Bul. که فرو.
(۱۵۶۱) G فضلِ with *iḍáfat*.
Heading: Bul. قصّهٔ نبشتن آن غلام. B سوی شاه
(۱۵۶۲) B نبشتست. Bul. که سوی سلطان نبشتست.
(۱۵۶۷) ABH Bul. زَب مدان. (۱۵۶۸) Bul. طفلان لعب.

چون جُوالی بس گرانی می‌بَری * زآن نباید کم که در وی بنْگری
که چه داری در جوال از تلخ و خوش * گر همی‌ارزد کشیدن را بکَش
ورنه خالی کن جوالت را زسنگ * باز خر خودرا ازین بیگار و ننگ
در جوال آن کن که می‌باید کشید * سوی سلطانان و شاهان رشید

حکایت آن فقیه با دستار بزرگ و آنك بربود دستارش و بانگ می‌زد کی باز کن ببین که چه می‌بری آنگه ببر،

یك فقیهی ژندها در چیده بود * در عمامهٔ خویش در پیچیده بود
تا شود زفت و نماید آن عظیم * چون در آید سوی مَحْفِل در حطیم
ژندها از جامها پیراسته * ظاهرا دستار از آن آراسته
ظاهرِ دستار چون حُلّهٔ بهشت * چون منافق اندرون رسوا و زشت
پاره پارهٔ دلق و پنبه و پوستین * در درونِ آن عمامه بُد دفین
رُوی سوی مدرسه کرده صَبُوح * تا بدین ناموس یابد او فُتوح
در رهِ تاریك مردی جامه‌کَن * منتظر استاده بود از بهرِ فن
در ربود او از سرش دستار را * پس دوان شد تا بسازد کار را
پس فقیهش بانگ بر زد کای پسر * باز کُن دستار را آنگه ببَر
این چنین که چار پَرّه می‌پَری * باز کن آن هَدْیه را که می‌بَری
باز کن آن را بدست خود بمال * آنگهان خواهی ببر کردم حلال

(۱۵۷٤) ABHK جوال.   (۱۵۷٦) G بیگار, and so K.
Heading: B آنگه بر ترا حلال.
(۱۵۷۸) A ژنده. ABH ژندها دزدیده بود, corr. in marg. BH.
(۱۵۸۰) Bul. ظاهر دستار.   (۱۵۸۲) Bul. پنبه پوستین.
(۱۵۸۳) Bul. کردی. G صَبُوح, as in text.
(۱۵۸٤) Bul. مرد. B ایستاده منتظر از بهر فن.
(۱۵۸۸) Bul. وآنگهان.

چونك بازش کرد آنك می‌گریخت * صد هزاران ژنده اندر ره بریخت
زآن عمامهٔ زفتِ نابایستِ او * مانند یك گز کهنهٔ در دستِ او
بر زمین زد خرقه‌را کای بی‌عیار * زین دغل مارا بر آوردی زکار

نصیحت دنیا اهل دنیارا بزبان حال و بی‌وفاییٔ خودرا نمودن بوفا طمع دارندگان ازو،

گفت بنْمودم دغل لیکن ترا * از نصیحت باز گفتم ماجرا
همچنین دنیا اگرچه خوش شگفت * بانگ زد هم بی‌وفاییٔ خویش گفت
اندرین کَوْن و فساد ای اوستاد * آن دغل کَوْن و نصیحت آن فساد
کَوْن می‌گوید بیا من خوش‌پیَم * وآن فسادش گفته رَو من لا شَیْ‌ام
ای زخوبیٔ بهاران لب گزان * بنْگر آن سردی و زردیٔ خزان
روز دیدی طلعتِ خورشید خوب * مرگِ اورا یاد کن وقتِ غروب
بدررا دیدی برین خوش چار طاق * حسرتش‌را هم ببین اندر مُحاق
کودکی از حُسن شد مولای خلق * بعدِ فردا شد خَرِف رُسوای خلق
گر تنِ سیمین‌تنان کردت شکار * بعدِ پیری بین تنی چون پنبه‌زار
ای بدیده لُوتهای چرب خیز * فضلهٔ آنرا ببین در آبریز
مر خَبَث‌را گُو که آن خوبیت کُو * بر طبق آن ذوق و آن نغزی و بُو
گوید او آن دانه بُد من دامِ آن * چون شدی تو صید شد دانه نهان
بس انامِل رشكِ اُستادان شده * در صناعت عاقبت لرزان شده
نرگسِ چشمِ خمارِ همچو جان * آخر اَعْمَش بین و آب از وی چکان

Heading: A طمع آرندگان.
(۱۵۹۲) In Bul. this verse precedes the Heading.
(۱۵۹۳) ABHK Bul. بانگ هم زد . B خود بگفت.
(۱۶۰٤) B استادان بُده.

حیْدَری کاندر صفِ شیران رود * آخر او مغلوبِ موشی می‌شود
طبعِ تیزِ دوربینِ مُحْتَرِف * چون خرِ پیرش ببین آخر خَرِف
زلفِ جعدِ مُشکبارِ عقل‌بر * آخرا چون دُمِّ زشتِ خِنْگِ خر
خوش ببین کَوْنش زاوّل باگُشاد * وآخر آن رُسواییش بین و فساد
زآنک او بنْمود پیدا دام‌را * پیشِ تو بر کَنْد سَبْلت خام‌را
پس مگو دنیا بتزویرم فریفت * ورنه عقلِ من زدامش می‌گریخت
طوقِ زرّین و حمایل بین هله * غُلّ و زنجیری شدست و سلسله
همچنین هر جُزْوِ عالَم می‌شمر * اوّل و آخر در آرش در نظر
هرکه آخربین‌تر او مسعودتر * هرکه آخُربین‌تر او مطرودتر
رُویِ هر یک چون مهِ فاخر ببین * چونک اوّل دیده شد آخر ببین
تا نباشی همچو ابلیس اعوری * نیم بیند نیم نی چون ابتری
دید طینِ آدم و دینش ندید * این جهان دید آن جهان‌بینش ندید
فضلِ مردان بر زنان ای بُو شُجاع * نیست بهرِ قوّت وکسب و ضیاع
ورنه شیر و پیل‌را بر آدمی * فضل بودی بهرِ قوّت ای عَمی
فضلِ مردان بر زن ای حالی‌پَرَست * زآن بود که مرد پایان‌بین‌ترست
مرد کاندر عاقبت‌بینی خَمست * او زاَهْلِ عاقبت چون زن کمست
از جهان دو بانگ می‌آید بضِد * تا کدامین‌را تو باشی مستعِد
آن یکی بانگش نُشورِ اتقیا * وآن یکی بانگش فریبِ اشقیا
من شگوفهٔ خارم ای خوش گرم‌دار * گُل بریزد من بمانم شاخِ خار

(۱۶۰۸) BK Bul. آخر آن چون. AHK ذنب زشت. Bul. ذنب. GH خنگِ with *idáfat*.

(۱۶۱۲) A زرین حمایل. Bul. شد آخر سلسله.

(۱۶۱٤) ABHK Bul. in the second hemistich مبعودتر, which is given in marg. G as a variant. K has مطرودتر as a correction.

(۱۶۱۸) AH کسب ضیاع.

(۱۶۲۱) B او زمرد عاقبت, corr. in marg.

(۱۶۲۳) B in the second hemistich وآن دگر بانگش.

بانگِ اشکوفه‌ش که اینك گُل‌فروش * بانگِ خار او که سوی ما مکوش
این پذیرفتی بماندی زآن دگر * که مُحِبّ از ضدِّ محبوبست کر
آن یکی بانگ این که اینك حاضرم * بانگِ دیگر بنگر اندر آخرم
حاضری‌ام هست چون مکر و کمین * نقشِ آخر زآینهٔ اوّل ببین
چون یکی زین دو جوال اندر شدی * آن دگررا ضدّ و نادَرْخور شدی
ای خنك آن کو زاوّل آن شنید * کِش عقول و مَسْمَعِ مردان شنید
خانه خالی یافت و جارا او گرفت * غیرِ آنش کژ نماید یا شِگِفت
کوزهٔ نَو کو بخود بَوْلی کشید * آن خَبَث‌را آب نتْوانَد بُرید
در جهان هر چیز چیزی می‌کَشَد * کفر کافررا و مُرْشَدرا رَشَد
کَهْرُبا هم هست و مقناطیس هست * تا تو آهن یا کَهی آیی بشَسْت
بُرْد مقناطیست ار تو آهنی * ور کَهی بر کهربا بر می‌تنی
آن یکی چون نیست با اَخْیار یار * لاجرم شد پهلوی فُجّار جار
هست موسی پیشِ قِبْطی بس ذمیم * هست هامان پیشِ سِبْطی بس رجیم
جانِ هامان جاذبِ قبطی شده * جانِ موسی طالبِ سبطی شده
معدهٔ خر کَه کشد در اجتذاب * معدهٔ آدم جَذوبِ گندم آب
گر تو نشناسی کسی‌را از ظلام * بنگر اورا کوش سازیدست امام

(١٦٤٠) G مِسْمَع . K مَسْمَع.
(١٦٤١) Bul. om. و.
(١٦٤٤) ABH Bul. مغناطیس.
(١٦٤٥) ABH مغناطیست. Bul. مغناطیس از تو.
(١٦٤٦) A وآن یکی.
(١٦٤٨) BH Bul. جاذب سبطی, corr. in marg. H
(١٦٤٠) AH اورا که اوش.

بیان آنک عارف‌را غذاییست از نور حق کی أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنِی وَیَسْقِینِی وقوله اَلْجُوعُ طَعامُ اللّٰهِ یُحْیِی بِهِ أَبْدانَ الصِّدِّیقِین ای فی الجُوعِ یَصِلُ طَعامُ اللّٰهِ،

زآنک هر کُرّه پیِ مادر رود * تا بدآن جنسیّتش پیدا شود
آدمی‌را شیر از سینه رسد * شیرِ خر از نیمِ زیرینه رسد
عدل قسّامست و قسمت کردنیست * این عجب که جبر نی و ظلم نیست
جبر بودی کی پشیمانی بُدی * ظلم بودی کی نگهبانی بُدی
روز آخر شد سَبَق فردا بود * رازِ مارا روز کی گُنجا بود
ای بکرده اعتمادِ واثقی * بر دَم و بر چاپلوسِ فاسقی
قبّهٔ بر ساختستی از حَباب * آخر آن خیمه‌ست بس واهی‌طناب
زَرْق چون برقست و اندر نورِ آن * راه نتْوانند دیدن ره‌روان
این جهان و اهلِ او بی حاصلند * هر دو اندر بی‌وفایی یکدلند
زادهٔ دنیا چو دنیا بی‌وفاست * گرچه رُو آرد بتو آن رُو قفاست
اهلِ آن عالم چو آن عالم زبر * تا ابد در عهد و پیمان مُسْتَمِر
خود دو پیغمبر بهم کی ضد شدند * معجزات از همدگر کی بِسْتَدند
کی شود پژمرده میوهٔ آن جهان * شادیِ عقلی نگردد اندُهان
نفس بی عهدست زآن رُو کشتنیست * او دنی و قبله‌گاهِ او دنیست
نفسهارا لایق‌است این انجمن * مُرده‌را در خور بود گور و کفن

Heading: A om. و before قوله.
(۱۶٤۱) AH مادر دود.   (۱۶٤۳) A om. و before قسمت. B وین عجب.
(۱۶٤۸) B om. و. B شب‌روان.
(۱۶۵۲) ABK پیغامبر. A همدیگر.
(۱۶۵٤) A شاد عقلی نکردند. BK شادیٔ عمی.

نفس اگرچه زیرکست و خُرده‌دان * قبله‌اش دنیاست اورا مُرده دان
آبِ وَحْیِ حق بدین مُرده رسید * شد زخاكِ مردهٔ زنده پدید
تا نیاید وَحْیِ تو غِرّه مباش * تو بدآن گُلگونهٔ طالَ بَقاش
بانگ و صیتی جُو که آن خامل نشد * تابِ خورشیدی که آن آفل نشد
آن هنرهای دقیق و قال و قیل * قومِ فرعون‌اند اجل چون آبِ نیل
رونق و طاق و طُرُنْب و سِحْرشان * گرچه خلقانرا کَشَد گردن کَشان
سحرهای ساحران دان جمله‌را * مرگ چوبی دان که آن گشت اژدها
جادُویهارا همه یك لقمه کرد * یك جهان پُرشب بُد آنرا صُبح خورد
نور از آن خوردن نشد افزون و بیش * بل همآن سانست کو بودست پیش
در اثر افزون شد و در ذات نی * ذات‌را افزونی و آفات نی
حق زایجادِ جهان افزون نشد * آنچ اوّل آن نبود اکنون نشد
لیك افزون گشت اثر زایجادِ خلق * در میانِ این دو افزونیست فرق
هست افزونئ اثر اِظهارِ او * تا پدید آید صفات و کارِ او
هست افزونئ هر ذاتی دلیل * کو بود حادث بعلّتها علیل

تفسیر أَوْجَسَ فی نَفْسِهِ خِیفةً مُوسَی قُلْنَا لا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الأَعْلَی،

گفت موسی سحر هم حیران‌کُنیست * چون کنم کین خلق‌را تمییز نیست
گفت حق تمییزرا پیدا کنم * عقلِ بی‌تمییزرا بینا کنم

(١٦٥٦) AH و اورا. (١٦٥٨) G وَحیِ. (١٦٦٠) A این for آن.
(١٦٦١) A om. و before طاق and before سحرشان. Bul. om. و before سحرشان.
(١٦٦٢) ABHK Bul. شد اژدها. (١٦٦٣) A om. (١٦٦٤) A om.
(١٦٦٥) B انبات for آفات. G gives انبات in marg. as a variant.
(١٦٦٧) A گشت از ایجاد. B در میان هر دو. (١٦٦٩) A کی بود.
Heading: K Bul. فاوجس.

گرچه چون دریا بر آوردند کف * موسیا تو غالب آیی لا تَخَفْ
بود اندر عهدِ خود سحر افتخار * چون عصا شد مار آنها گشت عار
هر کسی را دعویِ حُسن و نمک * سنگِ مرگ آمد نمکها را مِحَک
سحر رفت و معجزهٔ موسی گذشت * هر دو را از بامِ بُود افتاد طشت
بانگِ طشتِ سحر جز لعنت چه ماند * بانگِ طشتِ دین بجز رفعت چه ماند
چون مِحَك پنهان شدست از مرد و زن * در صف آ ای قَلْب و اکنون لاف زن
وقتِ لافستت محك چون غایبست * می‌برندت از عزیزی دست دسته
قلب می‌گوید زنخوت هر دَمَم * ای زرِ خالص من از تو کی کَمَم
زر همی‌گوید بلی ای خواجه‌تاش * لیك می‌آید مِحَكّ آماده باش
مرگِ تن هَدْیه‌ست بر اصحابِ راز * زرِّ خالص را چه نقصانست گاز
قلب اگر در خویش آخربین بُدی * آن سیه کآخر شد او اوّل شدی
چون شدی اوّل سیه اندر لِقا * دُور بودی از نفاق و از شقا
کیمیای فضل را طالب بُدی * عقلِ او بر زرقِ او غالب بُدی
چون شکسته‌دل شدی از حالِ خویش * جابرِ اِشکستگان دیدی بپیش
عاقبت را دید و او اشکسته شد * از شکسته‌بند در دم بسته شد
فضل مِسها را سوی اِکسیر راند * آن زَرْاندود از کرم محروم ماند
ای زَرْاندوده مکن دعوی ببین * که نماند مُشتریت اعمی چنین
نورِ مَحْشَر چشمشان بینا کند * چشم‌بندیٔ ترا رُسوا کند
بنگر آنهارا که آخر دیده‌اند * حسرتِ جانها و رشكِ دیده‌اند

(۱۶۷۳) A گشت خار.
(۱۶۷۴) A عملهارا محك.   (۱۶۷۵) A معجز
(۱۶۷۶) B نماند for چه ماند in both hemistichs.
(۱۶۷۷) B در صف آی . A om. آی. K Bul. om. و after قلب.
(۱۶۸۶) A عافیت را دید.
(۱۶۹۰) B in the second hemistich: سرّ فاسد زاصل سر ببریده اند. A حیرت جانها.

بنگر آنهارا که حالی دیده‌اند * سِرِّ فاسد زاَصْلْ سَر ببْریده‌اند
پیشِ حالی‌بین که در جهلست و شك * صبحِ صادق صبحِ کاذب هر دو یك
صبحِ کاذب صد هزاران کاروان * داد بر بادِ هلاکت ای جوان
نیست نقدے کش غلطانداز نیست * وای آن جان کش مِحَكّ و گاز نیست

زجر مدّعی از دعوی و امر کردن اورا بمتابعت،

بو مُسَیْلِم گفت خود من احمدم * دینِ احمدرا بفن برهم زدم
بو مُسیلِمرا بگو کم کن بَطَر * غَرّهٔ اوّل مشو آخر نگر
این قلاوزی مکن از حرصِ جمع * پَسْرَوی کن تا رود در پیش شمع
شمع مقصدرا نماید همچو ماه * کین طرف دانه‌ست یا خود دامگاه
گر بخواهی ور نخواهی با چراغ * دیده گردد نقشِ باز و نقشِ زاغ
ورنه این زاغان دغل افروختند * بانگِ بازانِ سپید آموختند
بانگِ هدهد گر بیاموزد فَتَی * رازِ هدهد کو و پیغامِ سَبا
بانگِ بر رُسته زبر بَسته بدان * تاجِ شاهانرا زتاجِ هدهدان
حرفِ درویشان و نکتهٔ عارفان * بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان
هر هلاكِ اُمّتِ پیشین که بود * زآنك چَنْدَل‌را گمان بردند عُود

(١٦٩١) B om. G زاصلْ سَر ببریده‌اند as in text. H زاصلِ سَر with *iḍāfat*.

(١٦٩٢) AH داده.

Heading: Bul. بمتابعت انبیا و اولیا.

(١٦٩٥) AH Bul. من خود احمدم. A Bul. برهم زنم.

(١٦٩٦) H in the second hemistich: هل تو اوّل لعنت آخر نگر, and so A, which has لعنت و آخر. AH give the reading of the text in marg.

(١٦٩٧) B هین قلاوزی. The reading of A is uncertain.

(١٦٩٩) B و شکل زاغ In A vv. ١٦٩٩ and ١٧٠٠ follow vv. ١٧٠١ and ١٧٠٢, but the error is indicated in marg.

(١٧٠٤) GH چندل as in text. The other MSS. and Bul. have جندل.

بودشان تمییز کآن مُظْهَر کند * لیك حرص و آز کُور و کَر کند
کوریٔ کوران زرَحْمت دُور نیست * کوریٔ حرص است کآن معذور نیست
چارمیخِ شه زرَحْمت دُور نی * چارمیخِ حاسدی مغفور نی
ماهیا آخر نِگر مَنْگر بشَسْت * بَدْگُلوبی چشمِ آخِرْبینْت بست
با دو دیده اوّل و آخر ببین * هین مباش اعْوَر چو ابلیسِ لعین
اعور آن باشد که حالی دید و بس * چون بهایم بیخبر از بازْپَس
چون دو چشمِ گاو در جُرْمِ تلف * همچو یك چشمست کِش نبْود شرف
نصفِ قیمت ارزد آن دو چشمِ او * که دو چشمش راست مَسْنَد چشمِ تو
ور کُنی یك چشمِ آدمزادهٔ * نصفِ قیمت لایقست از جادهٔ
زانك چشمِ آدمی تنها بجرد * بی دو چشمِ یار کاری میکند
چشمِ خر چون اوّلش بی آخرست * گر دو چشمش هست حُکْمش اعْوَرست
این سخن پایان ندارد وآن خفیف * مینویسد رقعه در طمعِ رغیف

بقیّهٔ قصّهٔ نوشتن آن غلام رقعه بطلب اِجری،

رفت پیش از نامه پیشِ مطبخی * کای بخیل از مطبخِ شاهِ سخی
دُور ازو وز همّتِ او کین قَدَر * از جِرِیام آیدش اندر نظر
گفت بهرِ مصلحت فرموده‌است * نه برای بخل و نه تنگیِ دست

(۱۷۰٦) B in the second hemistich: چار میخ حاسدی مغفور نیست.
(۱۷۰۷) B om. Bul. نیست for نی *bis*.
(۱۷۰۸) Bul. آخر نکو بنگر بشست. BHK بنگر بشست.
(۱۷۱۰) A کی حالی. Bul. از پیش و پس.
(۱۷۱۳) ABHK ربع قیمت.
(۱۷۱۴) ABHK Bul. نصف قیمت لازمست.
Heading: G om. قصّه.
(۱۷۱۷) AB Bul. نزد مطبخی.

گفت دهلیزیست والله این سخن * پیش شه خاکست هر زرّ کهن
مطبخی ده گونه حجّت بر فراشت * او همه رد کرد از حرصی که داشت
چون جری کم آمدش در وقت چاشت * زد بسی تشنیع او سودی نداشت
گفت قاصد می‌کنید اینها شما * گفت نه که بندهٔ فرمانیم ما
این مگیر از فرع این از اصل گیر * بر کمان کم زن که از بازوست تیر
مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ ابتلاست * بر نبی کم نه گنه کان از خداست
آب از سر تیره‌است ای خیره‌خشم * پیشتر بنگر یکی بگشای چشم
شد زخشم و غم درون بقعه * سوی شه بنوشت خشمین رقعه
اندر آن رقعه ثنای شاه گفت * گوهر جود و سخای شاه سفت
کای ز بحر و ابر افزون کفّ تو * در قضای حاجت حاجات‌جو
زانک ابر آنچ دهد گریان دهد * کفّ تو خندان پیاپی خوان نهد
ظاهر رقعه اگرچه مدح بود * بوی خشم از مدح اثرها می‌نمود
زان همه کار تو بی‌نورست و زشت * که تو دوری دور از نور سرشت
رونق کار خسان کاسد شود * همچو میوهٔ تازه زو فاسد شود
رونق دنیا برآرد زو کساد * زانک هست از عالم کون و فساد
خوش نگردد از مدیحی سینها * چونک در مدّاح باشد کینها
ای دل از کین و کراهت پاک شو * وانگهان الحمد خوان چالاک شو
بر زبان الحمد و اکراه درون * از زبان تلبیس باشد یا فسون
وانگهان گفته خدا که ننگرم * من بظاهر من بباطن ناظرم

(۱۷۳۰) Bul. خود for هم.
(۱۷۳۱) Bul. صد گونه.
(۱۷۳۲) B تشنیع و آن سودی.
(۱۷۳٤) A و این از اصل.
(۱۷۳٦) A آب از سر خیره‌است ای تیره‌خشم.
(۱۷٤۰) A آنچت دهد. Bul. دمادم خوان نهد.
(۱۷٤۸) B سوی ظاهر. K بباطن بنگرم.

حکایت آن مدّاح کی از جهت ناموس شکر ممدوح می‌کرد و بُوی اندوه و غم اندورن او و خلاقت دلق ظاهر او می‌نمود که آن شکرها لافست و دروغ،

آن یکی با دلق آمد از عراق * باز پرسیدند یاران از فراق
گفت آری بُد فراق اِلّا سفر * بود بر من بس مبارک مُژده‌ور
که خلیفه داد دَه خلعت مرا * که قرینش باد صد مدح و ثنا
شکرها و مدحها بر می‌شمرد * تا که شکر از حدّ و اندازه بِبُرد
پس بگفتندش که احوال نژند * بر دروغ تو گواهی می‌دهند
تن برهنه سر برهنه سوخته * شُکررا دزدیده یا آموخته
کو نشان شکر و حمد میرِ تو * بر سر و بر پایِ بی‌توفیرِ تو
گر زبانت مدحِ آن شه می‌تند * هفت اندامت شکایت می‌کنند
در سخای آن شه و سلطانِ جُود * مر ترا کفشی و شلوارے نبود
گفت من ایثار کردم آنچ داد * میر تقصیری نکرد از افتقاد
بسْتدم جملهٔ عطاها از امیر * بخش کردم بر یتیم و بر فقیر
مال دادم بسْتدم عمرِ دراز * در جزا زیراکه بودم پاک‌باز
پس بگفتندش مبارک مال رفت * چیست اندر باطنت این دودِ نَفْت
صد کراهت در درونِ تو چو خار * کی بود انده نشانِ ابتشار
کو نشانِ عشق و ایثار و رضا * گر درستست آنچ گفتی ما مَضَی
خود گرفتم مال گم شد مَیْل کو * سَیْل اگر بگذشت جای سَیْل کو
چشمِ تو گر بُد سیاه و جان‌فزا * گر نماند او جان‌فزا ازرق چرا

Heading: A om. ناموس شکر . AB این شکرها.
(۱۷٤۲) K Bul. شکرها و حمدها.   (۱۷٤۸) A تقصیری کند.
(۱۷۵۱) AB Bul. این دود تفت . H این دود و تفت.

کو نشانِ پاکبازے اے تُرُش * بُوی لافِ کژ همی‌آید خمُش
صد نشان باشد درون ایثاررا * صد علامت هست نیکوکاررا
مال در ایثار اگر گردد تلف * در درون صد زندگی آید خَلَف
در زمینِ حق زراعت کردنی * تخمهاے پاك آنگه دخل نی
گر نرُوید خوشه از روضاتِ هُو * پس چه واسع باشد اَرْضُ اَللّٰه بگو
چونك این ارضِ فنا بی رَیْع نیست * چون بود ارضُ الله آن مُسْتَوْسَعیست
این زمین‌را ریعِ او خود بی‌حَدست * دانه‌را کمترین خود هفصدست
حمد گفتی کو نشانِ حامدون * نه برونت هست اثر نه اندرون
حمدِ عارف مر خدارا راستست * که گواهِ حمدِ او شد پا و دست
از چَهِ تاریكِ جسمش بر کشید * وز تلكِ زندانِ دنیااش خرید
اطلسِ تقوی و نورِ مؤتَلِف * آیتِ حمدست اورا بر کَتِف
وا رهیده از جهانِ عاریه * ساکنِ گلزار و عَیْنٌ جارِیه
بر سریرِ سِرِّ عالی‌همّتش * مجلس و جا و مقام و رُتْبتش
مَقْعَدِ صِدْقی که صدّیقان درو * جمله سرسبزند و شاد و تازه‌رُو
حمدشان چون حمدِ گُلشن از بهار * صد نشانی دارد و صد گیر و دار
بر بهارش چشمه و نخل و گیاه * وآن گلستان و نگارستان گواه
شاهدِ شاهد هزاران هر طرف * در گواهی همچو گوهر بر صدف
بُویِ سِرِّ بَد بیاید از دَمَت * وز سَر و رُو تابد ای لافی غَمَت
بُوشناسانند حاذق در مُصاف * تو بجَلْدی هاى هو کم کن گزاف
تو ملاف از مُشك کآن بُویِ پیاز * از دَمِ تو می‌کند مکشوف راز

(۱۷۵۹) AB Bul. و آنگه.   (۱۷۶۰) Bul. واسع آمد.
(۱۷۶۳) AHK هفتصدست.   (۱۷۶۶) A تقوی زنور.
(۱۷۶۸) Bul. جای.   (۱۷۶۹) A و صدّیقان.   (۱۷۷۳) Bul. در صدف.
(۱۷۷۴) ABH Bul. های و هو. In K و is suppl. below.
(۱۷۷۵) G مکشوفِ with *iḍāfat*.

گلشکر خوردم همی گویی و بُوی * می‌زند از سیر که یافه مگوی
هست دل مانندهٔ خانهٔ کلان * خانهٔ دل‌را نهان همسایگان
از شکاف روزن و دیوارها * مطّلع گردند بر اسرارها
از شکافی که ندارد هیچ وهم * صاحب خانه و ندارد هیچ سهم
از نُبی برخوان که دیو و قوم او * می‌بَرند از حال اِنسی خُفْیه بُو
از رهی که اِنس از آن آگاه نیست * زآنك زین محسوس و زین اَشْباه نیست
در میان ناقدان زَرْقی مَتَن * با مِحَكّ ای قلب دُون لافی مزن
مر محك‌را ره بود در نقد و قلب * که خدایش کرد امیر جسم و قلب
چون شیاطین با غلیظیهای خویش * واقفند از سِرِّ ما و فکر و کیش
مَسْلکی دارند دزدیده درون * ما زدُزدیهای ایشان سَرْنگون
دم بدم خَبْط و زیانی می‌کنند * صاحب نَقْب و شکاف روزنند
پس چرا جانهای روشن در جهان * بی‌خبر باشند از حال نهان
در سرایت کمتر از دیوان شدند * روحها که خیمه بر گردون زدند
دیو دزدانه سوی گردون رود * از شهاب مُحْرِق او مطعون شود
سرْنگون از چرخ زیر افتد چُنان * که شقی در جنگ از زخم سنان
آن زرَشْك روحهای دلپسند * از فلکشان سرْنگون می‌افکنند
تو اگر شَلّی و لنگ و کور و کر * این گمان بر روحهای مِه مَبَر
شرم دار و لاف کم زن جان مکن * که بسی جاسوس هست آن سوی تن

(۱۷۷۶) B کای یافه. Bul. که یاوه.

(۱۷۷۹) B transposes وهم and سهم. AB Bul. om. و.

(۱۷۸۳) Bul. بر محك.

(۱۷۸۴) AH در نقد قلب, and so B originally. In H و is suppl. above. K در سر قلب, and so corr. in B. K Bul. امیر جزر و جلب, and so B in marg.

(۱۷۸٦) Bul. و روزنند.

در یافتن طبیبان الهی امراض دین و دل‌را در سیمای مرید و بیگانه ولحن گفتار او و رنگ چشم او و بی این همه نیز از راه دل کی إِنَّهُمْ جَوَاسِیسُ ٱلْقُلُوبِ فَجَالِسُوهُمْ بِٱلصِّدْقِ ،

این طبیبان بدن دانش‌ورند * بر سقامِ تو زتو واقف‌ترند
تا زقاروره همی‌بینند حال * که ندانی تو از آن رُو اعتلال
هم زنَبْض و هم زرنگ و هم زدَم * بُو بَرند از تو بهر گونه سقم
پس طبیباتِ الهی در جهان * چون ندانند از تو بی گفتِ دهان
هم زنبضت هم زچشمت هم زرنگ * صد سقم بینند در تو بی درنگ
این طبیبانِ نوآموزند خود * که بدین آیاتشان حاجت بُوَد
کاملان از دُور نامت بشْنوند * تا بقعرِ باد و بُودت در دوند
فلك پیش از زادنِ تو سالها * دیده باشندت ترا با حالها

مژده دادن ابو یزید از زادن ابو الحسن خَرّقانی قدّس الله روحهما پیش از سالها و نشان صورت او و سیرت او یك بیك و نوشتن تأریخ‌نویسان آنرا جهت رصد ،

آن شنیدی داستانِ بایزید * که زحالِ بُو ٱلحَسَن پیشین چه دید

Heading: ABHK Bul. این همه علامت B .لحن و گفتار A .امراض دل و دین‌را
A om. نیز.
(۱۷۹۷) AH بی گفت و دهان.   (۱۷۹۹) B Bul. وین طبیبان.
(۱۸۰۰) A تا بقعر تار و پودت .AB Bul. در روند.
Heading: ABHK ابا یزید .Bul ابا یزید بسطامی .ABHK om قدّس الله روحهما.
Bul. قدّس الله سرّهما.

روزی آن سلطانِ تقوی می‌گذشت * با مریدان جانبِ صحرا و دشت
بویِ خوش آمد مر اورا ناگهان * در سوادِ رَی ز سوی خارَقان
هم بدانجا نالهٔ مشتاق کرد * بوسه‌را از باد استنشاق کرد
بویِ خوش‌را عاشقانه می‌کشید * جانِ او از باد باده می‌چشید
کوزهٔ کو از یَخابه پُر بُوَد * چون عَرَق بر ظاهرش پیدا شود
آن ز سردئ هوا آبی شدست * از درون کوزه نم بیرون نجَست
بادِ بوی‌آور مرورا آب گشت * آب هم اورا شرابِ ناب گشت
چون درو آثارِ مستی شد پدید * یک مُرید اورا از آن دَم بر رسید
پس بپرسیدش که این احوالِ خوش * که برونست از حجابِ پنج و شش
گاه سرخ و گاه زرد و گه سپید * می‌شود رُویت چه حالست و نُوید
می‌کشی بُوی و بظاهر نیست گُل * بی شك از غیبست و از گلزارِ کُل
ای تو کامِ جانِ هر خودکامهٔ * هر دم از غیبت پیام و نامهٔ
هر دمی یعقوب‌وار از یوسفی * می‌رسد اندر مشامِّ تو شِفا
قطرهٔ بر ریز بر ما زآن سبو * شمّهٔ زآن گلستان با ما بگو
خُو نداریم ای جمالِ مهتری * که لبِ ما خشك و تو تنها خوری
ای فلك‌پیمایِ چستِ چست‌خیز * زآنچ خوردی جرعهٔ بر ما بریز
میرِ مجلس نیست در دَوْران دگر * جز تو ای شه در حریفان در نگر
کَی توان نوشید این مَی زیرْدست * مَی یقین مر مردرا رُسواگرست
بُوی‌را پوشیده و مکنون کند * چشمِ مستِ خویشتن‌را چون کند

(۱۸۰۳) B با مریدان بهر فرجه سوی دشت. (۱۸۰۴) GK خارقان.
(۱۸۰۵) Bul. هم بر آنجا. (۱۸۰۷) B کوزهٔ کان.
(۱۸۰۸) BH آن زسردی باد آبی گشته‌است, corr. in marg. H. A زدست written above نجست. (۱۸۱۲) Suppl. in marg. B.
(۱۸۱۵) A Bul. شفی (۱۸۱۷) A om. و.
(۱۸۱۸) Bul. زآنکه خوردی. (۱۸۲۰) A که توان
(۱۸۲۱) B چشم مست و سرخ‌رویی چون کند.

خود نه آن بُویست این کاندر جهان * صد هزاران پرده‌اش دارد نهان
پُر شد از تیزیِ او صحرا و دشت * دشتِ چه کز نُه فلك هم در گذشت
این سَرِ خُم‌را بکَهْگِل در مگیر * کین برهنه نیست خود پوشش‌پذیر
لطف کن ای رازْدانِ رازگو * آنچ بازت صید کردش باز گو
گفت بُوی بو العجب آمد بمن * همچنانك مر نبی‌را از یَمَن
که محمّد گفت بر دستِ صبا * از یَمَن می‌آیدم بُویِ خدا
بُویِ رامین می‌رسد از جانِ ویس * بُویِ یزدان می‌رسد هم از اُوَیْس
از اُوَیْس و از قَرَن بُویِ عجب * مر نبی‌را مست کرد و پُرطرب
چون اُوَیْس از خویش فانی گشته بود * آن زمینی آسمانی گشته بود
آن هلیلهٔ پروریده در شکر * چاشنیِ تلخیش نبود دگر
آن هلیلهٔ رَسته از ما و منی * نقش دارد از هلیله طَعم نی
این سخن پایان ندارد بازگرد * تا چه گفت از وَحْیِ غیب آن شیرْمرد

قول رسول صلّی الله علیه و سلّم إنّی لَأَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ،

گفت زین سو بُویِ یاری می‌رسد * کاندرین دِه شهریاری می‌رسد
بعدِ چندین سال می‌زاید شهی * می‌زند بر آسمانها خرگهی
رُویش از گُلزارِ حق گُلگون بود * از من او اندر مقام افزون بود
چیست نامش گفت نامش بُو الحَسَن * حِلْیه‌اش وا گفت زابْرُو و ذَقَن

(۱۸۲۴) B دشت چه کز هفت گردون بر گذشت
(۱۸۲۵) Bul. رازدان و رازگو. (۱۸۲٦) ABH بویی.
(۱۸۲۷) B از دست صبا. (۱۸۲۸) BG وَیس.
(۱۸۲۹) AH وز قرن. AB بویی. Bul. مصطفارا مست کرد.
(۱۸۳۵) A می‌آید شهی. ABH بر زند.
(۱۸۳۷) A حلیه‌اش‌را گفت. B گفت از چشم و دهن.

قَدِّ او و رنگِ او و شکلِ او * یك بیك وا گفت از گیسو و رُو
حِلْیهاے روحِ اورا هم نمود * از صفات و از طریقه و جا و بود
حِلیهٔ تن همچو تن عاریتیست * دل بر آن کم نه کی آن یك ساعتیست
حلیهٔ روحِ طبیعی هم فناست * حلیهٔ آن جان طلب کآن بر سماست
جسمِ او همچون چراغی بر زمین * نورِ او بالاے سقفِ هفتمین
آن شعاعِ آفتاب اندر وثاق * قُرصِ او اندر چهارم چارطاق
نقشِ گُل در زیرِ بینی بهرِ لاغ * بُویِ گُل بر سقف و ایوانِ دماغ
مردِ خفته در عَدَن دیده فَرَق * عکسِ آن بر جسم افتاده عَرَق
پیرهن در مِصْر رهنِ یك حریص * پُر شده کنعان زبُویِ آن قمیص
بر نبشتند آن زمان تاریخ را * از کباب آراستند آن سیخ را
چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست * زاده شد آن شاه و نَرْدِ مُلك باخت
از پسِ آن سالها آمد پدید * بُو الحَسَن بعدِ وفاتِ بایزید
جملهٔ خُوهای او زامساك و جود * آن چنان آمد که آن شه گفته بود
لوحِ محفوظست اورا پیشوا * از چه محفوظست محفوظ از خطا
نه نُجومست و نه رَمْلست و نه خواب * وَحْیِ حق وَاللّٰه اعلم بالصَّواب
از پیِ رُوپوشِ عامه در بیان * وَحْیِ دل گویند آنرا صوفیان
وَحْیِ دل گیرش که منظرگاهِ اوست * چون خطا باشد چو دل آگاهِ اوست
مؤمنا یَنْظُر بِنُورِ اللّٰه شدی * از خطا و سَهْو ایمن آمدی

(۱۸۳۸) Bul. قد او و شکل او و رنگ او.

(۱۸۳۹) B طریق. (۱۸۴۰) AB Bul. عاریتست and ساعتست.

(۱۸۴۲) A جشم او. (۱۸۴۳) A این شعاع. (۱۸۴۴) A om. و.

(۱۸۴۷) After this verse Bul. adds the Heading: زادن ابو الحسن خرقانی بعد از بایزید رحمهما الله تعالی.

(۱۸۵۲) Bul. این نه نجمست.

(۱۸۵۳) A روپوش عالم. (۱۸۵۴) B وحی دل گویش

انقصان اجرای جان و دل صوفی از طعام الله

صوفیی از فقر چون در غم شود * عینِ فقرش دایه و مطعم شود
زانك جنّت از مکاره رُسته‌است * رَحْم قسمِ عاجزی اشکسته‌است
آنك سَرها بشکند او از عُلو * رَحْمِ حقّ و خلق ناید سوی او
این سخن آخر ندارد وآن جوان * از کَیِ اِجرای نان شد ناتوان
شاد آن صوفی که رزقش کم شود * آن شَبَهَش دُر گردد و او یَم شود
زآن جرای خاص هر کآگاه شد * او سزای قُرب و اِجْری‌گاه شد
زآن جرای روح چون نقصان شود * جانش از نقصانِ آن لرزان شود
پس بداند که خطایی رفته‌است * که سمن‌زارِ رضا آشفته‌است
همچنانك آن شخص از نقصانِ کشت * رقعه سوی صاحبِ خرمن نبشت
رقعه‌اش بردند پیشِ میرِ داد * خواند آن رقعه جوابی وا نداد
گفت اورا نیست الّا دردِ لوت * پس جوابِ احمق اولیتر سُکوت
نیستش دردِ فراق و وصل هیچ * بندِ فرعست او نجوید اصل هیچ
احمقست و مردهٔ ما و مَنی * کز غمِ فرعش فراغِ اصل نی
آسمانها و زمین یك سیب دان * کز درختِ قُدرتِ حق شد عیان
تو چو کِرمی در میانِ سیب در * وز درخت و باغبانی بی خبر
آن یکی کِرمی دگر در سیب هم * لیك جانش از برون صاحب‌عَلَم
جُنبشِ او وا شکافد سیب‌را * بر نتابد سیب آن آسیب‌را
بر دریده جُنبشِ او پرده‌ها * صورتش کِرمست و معنی اژدها
آتشی کاوّل زآهن می‌جهد * او قدم بس سُست بیرون می‌نهد

Heading: K دل و جان صوفی. (۱۸۵۹) B Bul. پایان ندارد.
(۱۸۶۰) B شبّهاش دُر گردد, omitting آن. (۱۸۶۱) A Bul. اجراگاه.
(۱۸۶۲) A چون نقصان بود. (۱۸۶۳) A پس نداند کآن خطای. (۱۸۶۴) B نوشت.
(۱۸۶۵) HK خواند او رقعه. (۱۸۶۸) Bul. احمقست او. (۱۸۷۴) H پس سست.

دایه‌اش پنبه‌ست اوّل لیك اخیر * می‌رساند شُعلها او تا اثیر
مرد اوّل بستهٔ خواب و خورست * آخر الاَمر از ملایك برترست
در پناهِ پنبه و كبریتها * شُعله و نورش بر آید بر سُها
عالم تاریك روشن می‌كند * كُندهٔ آهن بسوزن می‌كَنَد
گرچه آتش نیز هم جسمانی‌است * نه ز روحست و نه از روحانی‌است
جسم‌را نبْود از آن عِز بهرهٔ * جسم پیش بحرِ جان چون قطره
جسم از جان روزْافزون می‌شود * چون رود جان جسم بین چون می‌شود
حدِّ جسمت یك دو گز خود بیش نیست * جانِ تو تا آسمان جَوْلان كُنیست
تا ببغْداد و سَمَرْقند ای هُمام * روح‌را اندر تصوّر نیم گام
دو دِرَم سنگست پیه چشمتان * نورِ روحش تا عَنانِ آسمان
نور بی این چشم می‌بیند بخواب * چشم بی این نور چه بْوَد جز خراب
جان زریش و سَبْلتِ تن فارغست * لیك تن بی جان بود مُردار و پست
بارْنامهٔ روحِ حیوانیست این * پیشتر رَو روحِ انسانی ببین
بگذر از انسان هم و از قال و قیل * تا لبِ دریای جانِ جبرئیل
بعد از آنت جانِ احمد لب گزد * جبرئیل از بیمِ تو واپس خزد
گوید ار آیم بقدرِ یك كمان * من بسوی تو بسوزم در زمان

آشفتن آن غلام از نارسیدن جواب رقعه از قِبَل پادشاه،

این بیابان خود ندارد پا و سر * بی جوابِ نامه خسْتست آن پسر
كای عجب چونم نداد آن شه جواب * یا خیانت كرد رقعه‌بَر زتاب

(۱۸۷۵) B Bul. شعلهارا تا اثیر. (۱۸۷۸) ABHK روشن می‌شود, corr. in HK.
(۱۸۸۳) K چون آسمان, corr. above. (۱۸۸۸) AK Bul. از انسان و هم از.
(۱۸۹۰) B بقدر یك بنان. B بسوزم در میان.
(۱۸۹۱) A كی جواب نامه جستست. (۱۸۹۲) A این شه.

رقعه پنهان کرد و ننمود آن بشاه * کو منافق بود و آبی زیرِ کاه
رقعهٔ دیگر نویسم زآزمون * دیگری جویم رسولِ ذو فنون
بر امیر و مطبخی و نامه‌بر * عیب بنْهاده زجَهْل آن بی‌خبر
هیچ نگْردد خود نمی‌گردد که من * کژْروی کردم چو اندر دین شَمَن

کژ وزیدن باد بر سلیمان علیه السّلم بسبب زلت او،

باد بر تختِ سلیمان رفت کژ * پس سلیمان گفت بادا کژ مغَژ
باد هم گفت ای سلیمان کژ مرو * ور رَوی کژ از کژم خشمین مشو
این ترازو بهرِ این بنْهاد حق * تا رود انصاف مارا در سَبَق
از ترازو کم کُنی من کم کُنم * تا تو با من روشنی من روشنم
همچنین تاجِ سلیمان میْل کرد * روزِ روشن‌را برو چون لیْل کرد
گفت تاجا کژ مشو بر فرقِ من * آفتابا کم مشو از شرقِ من
راست می‌کرد او بدست آن تاج‌را * باز کژ می‌شد برو تاج اے فتی
هشت بارش راست کرد و گشت کژ * گفت تاجا چیست آخر کژ مغَژ
گفت اگر صد ره کنی تو راست من * کژ رَوَم چون کژ رَوی ای مؤتمَن
پس سلیمان اندرونه راست کرد * دل بر آن شهوت که بودش کرد سرد
بعد از آن تاجش همان دَم راست شد * آنچنانک تاج‌را میخواست شد
بعد از آنش کژ همی کرد او بقصد * تاج وا می‌گشت تارَک‌جُو بقصد
هشت کرّت کژ بکرد آن مهترش * راست می‌شد تاج بر فرقِ سرش
تاج ناطق گشت کای شه ناز کن * چون فشاندی پَر زِ گِل پرواز کن

(١٨٩٤) B رسولی. (١٨٩٦) Bul. نمی‌گردی.
(١٩٠١) Bul. همچنان. (١٩٠٥) BHK Bul. کژ شوم. B تا for چون.
(١٩٠٦) A سرد کرد, and in marg. سرد بر دل آنچه دل میخواست کرد.
(١٩٠٧) A تاجش همانگه. (١٩٠٨) G تاج او می‌گشت.
(١٩٠٩) Bul. هشت بارش.

نیست دستوری کزین من بگذرم * پردهای غیبِ این برهم دَرَم
بر دهانم نِه تو دستِ خود ببند * مر دهانم‌را زگفتِ ناپسند
پس ترا هر غم که پیش آید زدَرْد * بر کسی تهمت منه بر خویش گَرْد
ظن مبر بر دیگری ای دوستکام * آن مکن که می سگالید آن غلام
گاه جنگش با رسول و مطبخی * گاه خشمش با شهنشاهِ سخی
همچو فرعونی که موسی هشته بود * طفلکانِ خلق‌را سر می‌ربود
آن عَدُوْ در خانهٔ آن کورْدِل * او شده اطفال‌را گردن گُسِل
تو هم از بیرون بَدی با دیگران * واندرون خوش گشته با نفسِ گران
خود عدوّت اوست قندش می‌دهی * وز برون تهمت بهر کس می‌نهی
همچو فرعونی تو کور و کُوردل * با عدو خوش بی‌گناهانرا مُذِل
چند فرعونا کُشی بی‌جُرْم‌را * می‌نوازی مر تنِ پُر غُرْم‌را
عقلِ او بر عقلِ شاهان می‌فزود * حکمِ حق بی‌عقل و کورش کرده بود
مُهرِ حق بر چشم و بر گوشِ خرَد * گر فلاطونست حیوانش کند
حکمِ حق بر لَوْح می‌آید پدید * آنچنانک حکمِ غیبِ بایزید

شنیدن شیخ ابو الحسن رضی الله عنه خبر دادن ابو یزیدرا از بود او و احوال او

همچنان آمد که او فرموده بود * بُو الْحَسَن از مردمان آنرا شنود
که حَسَن باشد مُرید و اُمّتم * درس گیرد هر صباح از تُربتم

(۱۹۱۱) A غیب آن. K این هم بر درم.

(۱۹۱۵) K in the second hemistich گاه جنگش, corr. in marg.

(۱۹۲۱) B بآن تن (۱۹۲۲) A om. و. (۱۹۲۳) B و در گوش و خرد.

Heading: A om. شیخ. AH ابا یزید و احوال او. B ابا یزیدرا از احوال او. G بایزیدرا رحمه الله از بود. Bul. ابا یزیدرا از بودن و احوال او. K ابو یزیدرا و بود او و احوال او.

گفت من هم نیز خوابش دیده‌ام * وز روانِ شیخ این بشْنیده‌ام
هر صباحی رُو نهادی سوی گور * ایستادے تا ضُحی اندر حضور
یا مثالِ شیخ پیشش آمدی * یا که بی گفتی شِکالش حَل شدی
تا یکی روزی بیآمد با سُعود * گورهارا برفِ نَو پوشیده بود
تُوی بر تُو برفها همچون عَلَم * قُبّه قُبّه دید و شد جانش بغَم
بانگش آمد از حظیرهٔ شیخِ حَیّ * ها أنا أدْعُوكَ كَیْ تَسْعَی إلَیّ
هین بیآ این سو بر آوازم شتاب * عالَم ار برفست رُوی از من متاب
حالِ او زآن روز شد خوب و بدید * آن عجایب‌را که اوّل می‌شنید

رقعهٔ دیگر نوشتن آن غلام پیش شاه چون جواب آن رقعهٔ اوّل نیافت،

نامهٔ دیگر نوشت آن بدگمان * پُر زتشنیع و نفیر و پُر فغان
که یکی رقعه نبشتم پیشِ شه * اے عجب آنجا رسید و یافت ره
آن دگررا خواند هم آن خوبخَد * هم نداد اورا جواب و تن بزد
خُشك می‌آورد اورا شهریار * او مکرّر کرد رقعه پنج بار
گفت حاجب آخر او بندهٔ شماست * گر جوابش بر نویسی هم رواست
از شهیٔ تو چه کم گردد اگر * بر غلام و بنده اندازے نظر
گفت این سهلست امّا احمقست * مردِ احمق زشت و مردودِ حقست
گرچه آمرزم گناه و زَلّتش * هم کند بر من سرایت علّتش

(١٩١٩) Bul. بی گفتن.   (١٩٢٢) ABK حضیره.
(١٩٢٣) B Bul. عالم از برفست.   (١٩٢٤) A حال او آن روز شد خوبی بدید.
Heading: A نبشتن. B نزد شاه.
(١٩٢٥) ABH رقعهٔ دیگر. A Bul. نبشت.   (١٩٢٦) B نوشتم
(١٩٣٠) B از شهنشاهی چه کم.

صد کس از گَرْگین همه گَرْگین شوند * خاصه این گَرِّ خبیثِ ناپسند
گَرِّ کم‌عقلی مبادا گبررا * شومِ او بی آب دارد ابررا
نم نبارد ابر از شومیٔ او * شهر شد ویرانه از بومیٔ او
از گَرِ آن احمقان طوفانِ نوح * کرد ویران عالَمی‌را در فُضوح
گفت پیغمبر که احمق هرك هست * او عدوِّ ماست و غُولِ رهزنست
هرك او عاقل بود او جانِ ماست * رَوْحِ او و ریحِ او رَیْحانِ ماست
عقل دُشنام دهد من راضیَم * زآنك فَیْضی دارد از فَیّاضیَم
نبْود آن دشنامِ او بی فایده * نبْود آن مهمانیَش بی مایده
احمق ار حلوا نهد اندر لبم * من از آن حلوای او اندر تَبَم
این یقین دان گر لطیف و روشنی * نیست بوسهٔ کُونِ خررا چاشنی
سَبْلَتت گنده کند بی فایده * جامه از دیگش سِیَه بی مایده
مایده عقلست نی نان و شِوَی * نورِ عقلست ای پسر جانرا غِذی
نیست غیرِ نور آدم‌را خورِش * از جُزِ آن جان نیابد پَرْوَرِش
زین خورشها اندك اندك باز بُر * کین غذای خر بود نه آنِ حُر
تا غذای اصل‌را قابل شوی * لقمه‌های نوررا آکل شوی
عکسِ آن نورست کین نان نان شدست * فیضِ آن جانست کین جان جان شدست
چون خوری یکبار از مأکولِ نور * خاك ریزی بر سرِ نان و تنور
عقل دو عقلست اوّل مَکْسَبی * که در آموزی چو در مکتب صَبی

(۱۹۴۲) ABH خبیث عقل‌بند. (۱۹۴۵) A ہم نبارد. A ازین شومی.
(۱۹۴۶) After this verse K has the Heading: ستودن پیغامبر علیه السلام عاقل‌را و نکوهیدن احمق‌را.
(۱۹۴۷) ABGHK پیغامبر. K om. و. A عقل رهزنست.
(۱۹۴۸) B روح او و راح او. GH رُوح او. (۱۹۵۱) B om. (۱۹۵۲) B om.
(۱۹۵۳) B om. (۱۹۵۴) Bul. شوا. A غذی. K غذاً. Bul. غدا.
(۱۹۵۵) A نیاید (۱۹۵۶) A Bul. غدای. (۱۹۵۷) A Bul. غدای.
(۱۹۵۸) AB Bul. فیض آن نورست. (۱۹۵۹) A یکباره. Bul. om. و.

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر * از معانی وز علوم خوب و بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران * لیک تو باشی ز حفظ آن گران
لوح حافظ باشی اندر دَوْر و گشت * لوح محفوظ اوست کو زین در گذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود * چشمهٔ آن در میان جان بود
چون زسینه آب دانش جوش کرد * نه شود گنده نه دیرینه نه زرد
ور ره نَبْعش بود بسته چه غم * کو همی‌جوشد زخانه دم بدم
عقل تحصیلی مثال جُویها * کآن رود در خانهٔ از کُویها
راه آبش بسته شد شد بی نوا * از درون خویشتن جُو چشمه‌را

قصّهٔ آنك کسی بکسی مشورت می‌کرد گفتش مشورت با دیگری کن که من عدوی توم،

مشورت می‌کرد شخصی با کسی * کز تردّد وا رهد وز مَحْبسی
گفت ای خوش‌نام غیر من بجُو * ماجرای مشورت با او بگو
من عدوّم مر ترا با من مپیچ * نبْود از رای عدو پیروز هیچ
رَوْ کسی جُو که ترا او هست دوست * دوست بهر دوست لا شك خیرجُوست
من عدوّم چاره نبْود کز منی * کژ رَوَم با تو نمایم دشمنی
حارسی از گرگ جُستن شرط نیست * جُستن از غیر مَحَل ناجُستنیست
من ترا بی هیچ شکّی دشمنم * من ترا کَیْ ره نمایم ره‌زنم
هرك باشد همنشین دوستان * هست در گلخن میان بوستان

(۱۹۶۱) A om. و before اوستاد. B اوستا. K خوبِ بکر.
(۱۹۶۲) Bul. om. و. Bul. زین دو گذشت. (۱۹۶۵) A om. (۱۹۶۶) A om.
Heading: B قصّهٔ آنکس کی با دیگری مشورت. AHK Bul. آنكِ کسی با دیگری مشورت.
AB گفت. AK om. مشورت after گفتش.
(۱۹۷۰) Bul. ای خوش یار غیر. (۱۹۷۳) A کو ترا.

هرك با دشمن نشیند در زمن * هست او در بوستان در گولخن
دوست‌را مآزار از ما و منت * تا نگردد دوست خصم و دشمنت
خیر کن با خلق بهر ایزدت * یا برای راحت جان خودت
تا هماره دوست بینی در نظر * در دلت ناید زکین ناخوش صُوَر
چونك کردی دشمنی پرهیز کن * مشورت با یار مِهْرانگیز کن
گفت می‌دانم ترا ای بُو ٱلْحَسَن * که توی دیرینه دشمن‌دار من
لیك مرد عاقلی و معنوی * عقل تو نگْذاردت که کژ رَوی
طبع خواهد تا کَشَد از خصم کین * عقل بر نفس‌است بند آهنین
آید و منعش کند وا داردش * عقل چون شحنه‌ست در نیك و بَدَش
عقل ایمانی چو شحنهٔ عادلست * پاسبان و حاکم شهر دلست
همچو گربه باشد او بیدارْهوش * دزد در سوراخ ماند همچو موش
در هر آنجا که برآرد موش دست * نیست گربه یا که نقش گربه‌است
گربهٔ چه شیر شیرْافگن بود * عقل ایمانی که اندر تن بود
غُرّهٔ او حاکم درّندگان * نعرهٔ او مانع چرّندگان
شهر پُر دزدست و پُر جامه‌کَنی * خواه شحنه باش گو و خواه نی

امیر کردن رسول علیه السّلم جوان هُذَیْلی‌را بر سریّهٔ که در آن پیران و جنگ‌آزمودگان بودند،

یك سریّه می‌فرستادی رسول * بهر جنگ کافر و دفع فُضُول
یك جوانی‌را گزید او از هُذَیْل * میر لشکر کردش و سالار خَیْل
اصل لشکر بی گمان سَرْوَر بود * قوم بی سَرْوَر تن بی‌سر بود
این همه که مرده و پژمرده * زآن بود که ترك سَرْوَر کرده

(۱۹۹۲) G فضول as in text.

از کسل وز بُخل وز ما و منی * می‌کَشی سَر خویش‌را سَر می‌کُنی
همچو اُستورے که بگْریزد زبار * او سَرِ خود گیرد اندر کوهسار
صاحبش در پی دوان کای خیره‌سَر * هر طرف گرگیست اندر قصدِ خر
گر زچشمم این زمان غایب شوی * پیشت آید هر طرف گرگِ قوی
استخوانت‌را بخاید چون شَکَر * که نبینی زندگانی‌را دگر
آن مگیر آخر بمانی از علف * آتش از بی‌هیزمی گردد تلف
هین بمگریز از تصرّف کردنم * وز گرانئ بار که جانت منم
تو ستورے هم که نفست غالبست * حُکْم غالب‌را بود اے خودْپرَست
خرنخواندت اسب خواندت ذو الْجلال * اسبِ تازی‌را عرب گوید تَعال
میرِ آخُر بود حق‌را مُصْطَفی * بهرِ اُستورانِ نفس پُر جفا
قُل تَعالَوْا گفت از جَذْبِ کَرَم * تا ریاضتتان دهم من رایضم
نفسهارا تا مروَّض کرده‌ام * زین ستوران بس لگدها خورده‌ام
هر کجا باشد ریاضت‌بارهٔ * از لگدهااش نباشد چارهٔ
لاجرم اغلب بلا بر انبیاست * که ریاضت دادنِ خامان بلاست
سُکسُکانید از دَمَم یُرغا روید * تا یَواش و مَرْکبِ سلطان شوید
قُلْ تَعالَوْا قُلْ تَعالَوْا گفت رَب * ای ستورانِ رمیده از ادب
گر نیایند اے نبی غمگین مشو * زآن دو بی تمکین تو پُرّ از کین مشو
گوشِ بعضی زین تَعالَوْها کَرست * هر ستوری‌را صِطَبْلی دیگرست
منهزم گردند بعضی زین ندا * هست هر اسبی طویلهٔ او جُدا
منقبض گردند بعضی زین قَصَص * زآنك هر مرغی جدا دارد قفص
خود ملایك نیز ناهَمْتا بُدند * زین سبب برآسمان صف صف شدند

(۱۹۹۶) A خویش‌را شه می‌کنی. (۱۹۹۸) Bul. از پی.
(۱۹۹۹) B گرگی. (۲۰۰۱) Bul. بی علف.
(۲۰۰۴) Bul. خواند ذو الجلال. (۲۰۰۵) Bul. آخور. A نفسی.
(۲۰۱۰) Bul. یورغا روید. A om. و.

کودکان گرچه بیك مکتب درند * در سبق هر یك زیك بالاترند
مشرقی و مغربی را حسّهاست * منصب دیدار حسّ چشم راست
صد هزاران گوشها گر صف زنند * جمله محتاجان چشم روشنند
باز صفّ گوشها را منصبی * در سماع جان و اخبار و نبی
صد هزاران چشم را آن راه نیست * هیچ چشمی از سماع آگاه نیست
همچنین هر حسّ یك یك می‌شمر * هر یکی معزول از آن کار دگر
پنج حسّ ظاهر و پنج اندرون * ده صف اند اندر قیام الصّافّون
هر کسی کو از صف دین سرکشست * می‌رود سوی صفی کان واپس است
تو زگفتار تعالوا کم مکن * کیمیای بس شگرفست این سخن
گر مسی گردد زگفتارت نفیر * کیمیا را هیچ از وی وا مگیر
این زمان گر بست نفس ساحرش * گفت تو سودش کند در آخرش
قل تعالوا قل تعالوا ای غلام * هین که انّ الله یدعو للسّلام
خواجه باز آ از منی و از سری * سروری جو کم طلب کن سروری

اعتراض کردن معترضی بر رسول علیه السّلام بر امیر کردن آن هذیلی،

چون پیمبر سروری کرد از هذیل * از برای لشکر منصور خیل
بو الفضولی از حسد طاقت نداشت * اعتراض و لا نسلّم بر فراشت
خلق را بنگر که چون ظلمانی‌اند * در متاع فانیی چون فانی اند

(۲۰۱۷) A هر یك زهر.   (۲۰۱۸) B دیدار حسّی.
(۲۰۲۰) ABH Bul. اخبار نبی. GH نبی as in text.
(۲۰۲۲) ABK Bul. در صف اند. GH ده as in text.
(۲۰۲۷) Bul. این زمان کربست.   (۲۰۲۸) BH یدعوا. A یدعو والسلام.
Heading: A اعتراض کردن معرضی. Bul. در امیر. AB om. آن.

از تکبّر جمله اندر تفرقه * مُرده از جان زنده اندر مَخْرَقه
این عجب که جان بزندان اندرست * وآنگهی مفتاحِ زندانش بدست
پای تا سر غرقِ سرگین آن جوان * می‌زند بر دامنش جُویِ روان
دایما پهلو بپهلو بی قرار * پهلوی آرامگاه و پُشت‌دار
نور پنهانست و جُست و جُو گواه * کز گزافه دل نمی‌جوید پناه
گر نبودی حبسِ دنیارا مَناص * نه بُدی وحشت نه دل جُستی خلاص
وحشت همچون موکّل می‌کَشَد * که بجُو ای ضالّ منهاجِ رَشَد
هست منهاج و نهان در مَکْمَنست * یافتش رهنِ گزافه جُستنست
تفرقه جویانِ جمع اندر کمین * تو درین طالب رخِ مطلوب بین
مردگانِ باغ بر جَسته ز بن * کآن دهندهٔ زندگی‌را فهم کن
چشمِ این زندانیان هر دم بدَر * کَی بُدی گر نیستی کس مژده‌وَر
صد هزار آلودگانِ آب‌جُو * کَی بُدندی گر نبودی آبِ جُو
بر زمین پهلوت‌را آرام نیست * دان که در خانه لِحاف و بِسْتَریست
بی مَقَرْگاهی نباشد بی‌قرار * بی خُمارْاِشکن نباشد این خُمار
گفت نه نه یا رسول الله مکن * سَرْوَرِ لشکر مگر شیخِ کهُن
یا رسول الله جوان ار شیرزاد * غیرِ مردِ پیر سَرْلشکر مباد
هم تو گفتستی و گفتِ تو گوا * پیر باید پیر باید پیشوا
یا رسول الله درین لشکر نگر * هست چندین پیر و از وی پیشتر
زین درخت آن برگِ زردش‌را مبین * سیبهای پُخته اورا بچین
برگهای زردِ او خود کَی تهیست * این نشانِ پُختگی و کاملیست

(۲۰۳۸) H نی دل. (۲۰۳۹) H همچو.
(۲۰۴۴) A کس ندیدی گر نبودی.
(۲۰۴۵) Bul. زانکه در خانه. K Bul. بستریست. GH بُسترست.
(۲۰۴٦) A نه مقرگاهی, and نی for بی *bis*.
(۲۰۵۰) AH Bul. om. و.

برگِ زردِ ریش و آن مویِ سپید * بهرِ عقلِ پُخته می‌آرد نوید
برگهای نو رسیدهٔ سبزفام * شد نشانِ آنك آن میوه‌ست خام
برگِ بی‌برگی نشانِ عارفیست * زردیِٔ زر سرخ‌رویِٔ صارفیست
آنك او گُل‌عارضست ار نَوْخَطست * او بمکتب‌گاهِ مَخْبَر نَوْخَطست
حرفهای خطِّ او کژمژ بود * مُزْمِنِ عقلست اگر تن می‌دود
پایِ پیر از سُرْعت ارچه باز ماند * یافت عقلِ او دو پر بر اوج راند
گر مَثَل خواهی بجعفر در نگر * داد حق بر جایِ دست و پاش پر
بگْذر از زر کین سخن شد مُحْتَجِب * همچو سیماب این دلم شد مُضْطَرِب
زاَنْدرونم صد خموشِ خوش‌نَفَس * دست بر لب می‌زند یعنی که بس
خامشی بحرست و گفتن همچو جُو * بحر می‌جُوید ترا جُورا مجُو
از اشارتهای دریا سر متاب * ختم کن وَٱللّٰهُ أَعْلَمُ بِٱلصَّوَاب
همچنین پیوسته کرد آن بی‌ادب * پیشِ پیغمبر سخن زان سرد لب
دست می‌دادش سخن او بی‌خبر * که خبر هرزه بود پیشِ نظر
این خبرها از نظر خود نایبیست * بهرِ حاضر نیست بهرِ غایبیست
هرك او اندر نظر موصول شد * این خبرها پیشِ او معزول شد
چونك با معشوق گشتی همنشین * دفع کن دلّالگانرا بعد ازین
هرك از طفلی گذشت و مرد شد * نامه و دلّاله بر وی سرد شد
نامه خواند از پی تعلیم‌را * حرف گوید از پیِ تفهیم‌را
پیشِ بینایان خبر گفتن خطاست * کآن دلیلِ غفلت و نقصانِ ماست
پیشِ بینا شد خموشی نفعِ تو * بهرِ این آمد خطابِ أَنْصِتُوا

(٢٠٥٣) In ABH this verse follows v. ٢٠٥٥, corr. in H. In Bul. it follows v. ٢٠٥١. (٢٠٥٤) A این میوه‌ست.

(٢٠٥٥) K Bul. سرخ روی. AHK Bul. صیرفیست.

(٢٠٥٦) Bul. از for ار. Bul. او بمکتبهای مخبر. (٢٠٦٤) ABGHK پیغامبر.

(٢٠٦٧) A هرکرا اندر. (٢٠٧٣) Bul. پیش بینایان خموشی.

گـر بفرمايـد بگو بـر گوى خوش * ليك اندك گو دراز انـدر مكش
ور بفرمايـد كه اندر كَش دراز * همچنين شرمين بگو با امر ساز
همچنين كه من درين زيبـا فسون * يا ضياءَ ٱلْحَق حُسامُ ٱلدّين كنون
چونك كوتـه مى‌كنم من از رَشَد * او بصد نَوْعـم بگفتن مى‌كَشَد
اى حُسام ٱلدّين ضيـاى ذُو ٱلْجلال * چونك مى‌بينى چه مى‌جويى مقال
اين مگـر باشـد زحُبِّ مُشْتَهَى * اِسْقِنِى خَمْـرًا وَقُلْ لى إنّهـا
بر دهانِ نُست اين دم جامِ او * گوش مى‌گويـد كه قسمِ گوش كو
قسمِ تو گرميست نك گرى و مست * گفت حرصِ من ازين افزون‌تـرست

جواب گفتن مصطفى عليه السّلٰم اعتراض كننده‌را ،

در حضورِ مُصْطـفـاى قنـدْخـو * چون زحَدّ بُرْد آن عرب از گفت و گو
آن شهِ وَٱلنَّجْـم و سلطانِ عَبَس * لب گزيد آن سردم‌را گفت بس
دست مى‌زد بهرِ منعش بـر دهان * چنـد گويى پيـشِ داناے نهان
پيشِ بينـا بردهٔ سرگينِ خُشك * كه بخَـر اين‌را بجاىِ نافِ مُشك
بعـررا اے گنـده‌مغـزِ گنـده‌مخ * زيرِ بينى بنْهى و گويى كه أُخ
أُخ أُخى بـر داشتى اى گيـجِ گاج * تـا كه كالاى بَدَت يابـد رواج
تـا فـريبى آن مشامِّ پاكـرا * آن چـريـدهٔ گلشنِ افلاكـرا
حِلْمِ او خودرا اگرچه گُول ساخت * خويشتن‌را اندكى بايد شناخت

(٢٠٧٣) B .گر بگويد هين بگو (٢٠٧٤) B .شرمى بگو
(٢٠٧٥) AH Bul. .همچنان كى من
(٢٠٧٩) A .اين دم جان او B مى‌گويد نصيب گوش
Heading: Bul. رسول الله for مصطفى.
(٢٠٨١) Bul. .در گفت و گو A om. و.
(٢٠٨٥) Bul. .بعره‌را K Bul. و گنده‌مخ.
(٢٠٨٧) ABH .آن چرنده K has both readings.

دیگ را گر باز ماند امشب دَهَن * گربه را هم شرم باید داشتن
خویشتن گر خفته کرد آن خوب‌فر * سخت بیدارست دستارش مبَر
چند گویی ای لَجُوجِ بی‌صفا * این فسونِ دیو پیشِ مصطفی
صد هزاران حِلْم دارند این گروه * هر یکی حلمی از آنها صد چو کوه
حلْمشان بیدار را ابله کند * زیرکِ صدچشم را گُمره کند
حلْمشان همچون شرابِ خوبِ نغز * نغز نغزك بر روَد بالای مغز
مست را بین زآن شرابِ پُرشِگفت * همچو فرزین مست کژ رفتن گرفت
مردِ برنا زآن شرابِ زودگیر * در میانِ راه می‌افتد چو پیر
خاصه این باده که از خُمّ بَلیست * نه مَیی که مستیٔ او یکشَبیست
آنك آن اصحابِ کهف از نُقْل و نَقْل * سیصد و نُه سال گُم کردند عقل
زآن زنانِ مِصْر جامی خورده‌اند * دستها را شرحه شرحه کرده‌اند
ساحران هم سُکرِ موسی داشتند * دار را دلدار می‌انگاشتند
جعفرِ طیّار زآن مَی بود مست * زآن گرو می‌کرد بی‌خود پا و دست

قصّهٔ سُبْحانی ما أَعْظَمَ شأْنی گفتن ابو یزید قدّس الله سرّه و اعتراض مریدان و جواب این مر ایشانرا نه بطریق گفت زبان بلك از راه عیان،

با مریدان آن فقیرِ مُحْتَشَم * بایزید آمد که نك یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذو فنون * لا إِلٰه إِلّا أَنا ها فَاعْبُدُون
چون گذشت آن حال گفتندش صباح * تو چنین گفتی و این نبْود صلاح

(٢٠٩٠) A این for آن. (٢٠٩٥) Bul. از شراب.
(٢٠٩٧) Bul. آن باده. (٢٠٩٨) AH از نقل نقل.
Heading: A بایزید. BHK Bul. ابا یزید. ABHK Bul. om. قدّس الله سرّه. B گفتن زبان. Bul. جواب شیخ مر ایشانرا.

گفت این بار ار کنم من مَشْغَله * کاردها بر من زنید آن دم هله
حق منزّه از تن و من با تنم * چون چنین گویم بباید کُشتنم
چون وصیّت کرد آن آزادمرد * هر مریدی کاردی آماده کرد
مست گشت او باز از آن سغراقِ زفت * آن وصیّتهاش از خاطر برفت
نُقل آمد عقلِ او آواره شد * صُبح آمد شمعِ او بیچاره شد
عقل چون شحنه‌ست چون سلطان رسید * شحنهٔ بیچاره در کُنجی خزید
عقل سایهٔ حق بود حقّ آفتاب * سایه‌را با آفتابِ او چه تاب
چون پَری غالب شود بر آدمی * گُم شود از مرد وصفِ مَرْدُمی
هرچ گوید آن پَری گفته بود * زین سَری زآن آن سَری گفته بود
چون پَری‌را این دَم و قانون بود * کردگارِ آن پَری خود چون بود
اوی او رفته پَری خود او شده * تُرکِ بی الهام تازی‌گو شده
چون بخود آید نداند یک لُغَت * چون پَری‌را هست این ذات و صفت
پس خداوندِ پَری و آدمی * از پَری کَیْ باشدش آخر کمی
شیرگیر ار خونِ نرّه شیر خورد * تو بگویی او نکرد آن باده کرد
ور سخن پردازد از زرِّ کهن * تو بگویی باده گفتست آن سخن
باده‌را می‌بود این شرّ و شور * نورِ حق‌را نیست آن فرهنگ و زور
که ترا از تو بکُل خالی کند * تو شوی پست او سخن عالی کند
گرچه قُرآن از لبِ پیغمبرست * هرکه گوید حق نگفت او کافرست
چون هُمای بی‌خودی پرواز کرد * آن سخن‌را بایزید آغاز کرد

(٢١٠٥) BK Bul. کم این مشغله. AHK در من زنید.
(٢١٠٨) A این وصیّتهاش.
(٢١٠٩) K in marg. نَقل.
(٢١١٢) GH گُم شود as in text.
(٢١١٣) Bul. in the first hemistich گفته شود. A زین پری زآن آن سری. Bul. زآن سری زآن این سری. B زین سری گر زآن سری
(٢١١٦) A om.
(٢١١٧) A om. H از پری کی باشد آخر در کمی.
(٢١١٩) A ور سخن بر دارد.
(٢١٢٠) Bul. بادهٔرا چون بود. Bul. این فرهنگ.
(٢١٢٢) AGHK پیغامبرست.

عقل‌را سَیْلِ تحیّر در ربود * زآن قوی‌تر گفت کاوّل گفته بود
نیست اندر جُبّه‌ام اِلّا خدا * چند جویی بر زمین و بر سما
آن مریدان جمله دیوانه شدند * کاردها در جسمِ پاکش می‌زدند
هر یکی چون مُلحدانِ گِرْده‌کوه * کارد می‌زد پیرِ خودرا بی ستوه
هرك اندر شیخ تیغی می‌خلید * بازگونه از تنِ خود می‌درید
یك اثر نه بر تنِ آن ذو فنون * وآن مریدان خسته و غرقابِ خون
هرك او سوی گُلوینش زخم بُرد * حلقِ خودِ بِبْرِیده دید و زار مُرد
وآنك اورا زخم اندر سینه زد * سینه‌اش بشکافت و شد مردهٔ ابد
وآن که آگه بود از آن صاحب‌قِران * دل ندادش که زند زخمِ گران
نیم‌دانش دستِ اورا بسته کرد * جان ببُرْد اِلّا که خودرا خسته کرد
روز گشت و آن مریدان کاسته * نَوْحها از خانه‌شان بر خاسته
پیشِ او آمد هزاران مرد و زن * کای دو عالَم دَرْج در یك پیرهن
این تنِ تو گر تنِ مَرْدُم بُدی * چون تنِ مردم زخَنْجَر گُم شدی
باخودی با بی‌خودی دوچار زد * باخود اندر دیدهٔ خود خار زد
ای زده بر بیخودان تو ذو اَلْفَقار * بر تنِ خود می‌زنی آن هوش دار
زآنك بی‌خود فانیَست و ایمنست * تا ابد در ایمنی او ساکنست
نقشِ او فانی و او شد آینه * غیرِ نقشِ رُویِ غیر آنجای نه
گر کُنی تُف سوی رُویِ خود کُنی * ور زنی بر آینه بر خود زنی
ور ببینی رُویِ زشت آن هم توی * ور ببینی عیسی و مَرْیَم توی
او نه اینست و نه آن او ساده‌است * نقشِ تو در پیشِ تو بنْهاده‌است
چون رسید اینجا سخن لب در ببست * چون رسید اینجا قلم درهم شکست

(۲۱۲۴) A قوی‌تر بود. (۲۱۲۵) BK Bul. در زمین.
(۲۱۲۶) B تیغها بر جسم. (۲۱۲۷) B om. (۲۱۲۸) B om..
(۲۱۲۹) B در تن. (۲۱۳۳) B تا زند.
(۲۱۴۳) AB Bul. عیسیّ مریم.

لب ببند ارچه فصاحت دست داد * دم مزن وَٱللّهُ أَعْلَمْ بِٱلرَّشاد
بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام * پست بنْشین یا فرود آ وَٱلسَّلام
هر زمانی که شدی تو کامران * آن دَمِ خوش‌را کنارِ بام دان
بر زمانِ خوش هراسان باش تو * همچو گنجش خُفْیه کن نه فاش تو
تا نیاید بر وَلا ناگه بَلا * ترس ترسان رَوْ در آن مَکْمَن هلا
ترسِ جان در وقتِ شادی از زوال * زآن کنارِ بامِ غَیْبست ارتحال
گر نمی‌بینی کنارِ بامِ راز * رُوح می‌بیند که هستش اهتزاز
هر نکالی ناگهان کآن آمدست * بر کنارِ کنگرهٔ شادی بُدست
جز کنارِ بام خود نبْود سُقوط * اعتبار از قومِ نُوح و قومِ لُوط

بیان سبب فصاحت و بسیارگوییٔ آن فضول بخدمت رسول علیه السّلم،

پرتوِ مستیٔ بی‌حدِّ نَبی * چون بزد هم مست و خوش گشت آن غَبی
لاجرم بسیارگو شد از نشاط * مست ادب بگْذاشت آمد در خُباط
نه همهٔ جا بی‌خودی شَر می‌کند * بی‌ادب‌را مَیْ چنان‌تر می‌کند
گر بود عاقل نِکوفَر می‌شود * ور بود بَدخُوی بَتَّر می‌شود
لیك اغلب چون بَدند و ناپسند * بر همه مَی‌را محرَّم کرده‌اند

(۲۱۴٦) AH کنار بام

(۲۱۴۹) A بر نیاید.

(۲۱۵۰) In AH vv. ۲۱۵۰ and ۲۱۵۱ are transposed, corr. in H.

Heading: Bul. فضاحت. B om. و بسیارگویی.

(۲۱۵٤) A Bul. om. و. B خوش شد

(۲۱۵۵) BH و آمد.

(۲۱۵٦) B سر می‌کند.

(۲۱۵۷) A ور بود عاقل. A نیکوفر. B ور بود دیوانه. K Bul. بدتر می‌شود.

بیان رسول علیه السّلم سبب تفضیل و اختیار کردن او آن هذیلی‌را بامیری و سرلشکری بر پیران و کاردیدگان

حُکْم اغلب‌راست چون غالب بَدند * تیغ‌را از دستِ رهزن بِسْتَدند
گفت پیغمبر که ای ظاهرْنگر * تو مبین اورا جوان و بی‌هنر
ای بسا ریشِ سیاه و مَرْدْ پیر * ای بسا ریشِ سپید و دل چو قیر
عقلِ اورا آزمودم بارها * کرد پیری آن جوان درکارها
پیرِ پیر عقل باشد ای پسر * نه سپیدئ مُوی اندر ریش و سر
از بلیس او پیرتر خود کَیْ بود * چونک عقلش نیست او لاشَیْ بود
طفل گیرش چون بود عیسی‌نَفَس * پاک باشد از غُرور و از هَوَس
آن سپیدئ مُو دلیلِ پُختگیست * پیشِ چشمِ بسته کش کوته‌تگیست
آن مُقَلِّد چون نداند جز دلیل * در علامت جُوید او دایم سبیل
بهرِ او گفتیم که تدبیررا * چونك خواهی کرد بگْزین پیررا
آنك او از پردهٔ تقلید جَست * او بنورِ حق ببیند آنچ هست
نورِ پاکش بی دلیل و بی بیان * پوست بشْکافد در آید در میان
پیشِ ظاهرْبین چه قَلْب و چه سَرَه * او چه داند چیست اندر قَوْصره
ای بسا زرِّ سیه کرده بدُود * تا رهد از دستِ هر دزدی حَسود
ای بسا مِسِّ زَرْاندوده بزَر * تا فروشد آن بعقلِ مُخْتَصَر
ما که باطن‌بینِ جملهٔ کشوریم * دل ببینیم و بظاهر ننگریم

Heading: A بر سر پیران.
(٢١٥٩) AH چون اغلب بدند, corr. in H. In B Bul. this verse precedes the Heading.
(٢١٦٠) ABGHK پیغامبر. AB کای for که ای. A Bul. om. و.
(٢١٦١) G مَرْدْ as in text. Bul. وی بسا ریش سپید. B وی بسی ریش سپید.
(٢١٦٥) AH وز هوس. (٢١٦٨) A که این تدبیررا. (٢١٦٩) Bul. ببیند هرچه هست.
(٢١٧٣) A دزد و حسود. B Bul. دزد حسود. (٢١٧٤) B تا فروشند.

قاضیانی که بظاهر می‌تنند * حکم بر اشکالِ ظاهر می‌کنند
چون شهادت گفت و ایمانی نمود * حکمِ او مؤمن کنند این قوم زود
بس مُنافق کاندرین ظاهر گریخت * خونِ صد مؤمن بپنهانی بریخت
جهد کن تا پیرِ عقل و دین شوی * تا چو عقلِ کُل تو باطن‌بین شوی
از عدم چون عقلِ زیبا رُو گشاد * خلعتش داد و هزارش نام داد
کمترینْ زان نامهای خوش‌نفَس * اینکِ نبْود هیچ او محتاجِ کس
گر بصورت وا نماید عقل رُو * تیره باشد روز پیشِ نورِ او
ور مثالِ احمقی پیدا شود * ظلمتِ شب پیشِ او روشن بود
کو زشَبْ مُظلِم‌تر و تاری‌ترست * لیک خُفّاشِ شقی ظلمت‌خرَست
اندك اندك خُوی کن با نورِ روز * ورنه خفّاشی بمانی بی فروز
عاشقِ هر جا شِکال و مُشکِلیست * دشمنِ هر جا چراغِ مُقْبِلیست
ظلمتِ اِشْکال زان جُوید دلش * تا که افزون‌تر نماید حاصلش
تا ترا مشغولِ آن مُشکل کند * وز نهادِ زشتِ خود غافل کند

علامت عاقل تمام و علامت نیم‌عاقل و مرد تمام و نیم‌مرد و علامت شقیّ مغرور لاشی ،

عاقل آن باشد که او با مشعله‌است * او دلیل و پیشوای قافله‌است
پَیْرَو نورِ خودست آن پیش‌رَو * تابعِ خویش است آن بی‌خویش‌رَو
مؤمنِ خویش است و ایمان آورید * هم بدان نوری که جانش زو چرید
دیگری که نیم‌عاقل آمد او * عاقلی را دیده خود داند او

(۲۱۷۷) Bul. پس منافق. (۲۱۸۳) A روشن شود, with رسوا in marg.
(۲۱۸٤) Bul. تا نور روز. AB با unpointed. B ور، نه چون خفّاش مانی.
Heading: B om. تمام after عاقل K Bul. om. علامت before نیم عاقل.
(۲۱۸۸) B با مشعله‌ست. (۲۱۹۰) B زان چرید. A خرید.

دست در وی زد چو کور اندر دلیل * تا بدو بینا شد و چُست و جلیل
وآن خری کز عقل جَوْسنگی نداشت * خود نبودش عقل و عاقلرا گذاشت
ره نداند نه کثیر و نه قلیل * ننگش آید آمدن خلفِ دلیل
می‌رود اندر بیابانِ درازِ * گاه لنگان آیس و گاهی بتاز
شمع نه تا پیش‌وای خود کند * نیم‌شمعی نه که نوری کَد کند
نیست عقلش تا دَمِ زنده زند * نیم‌عقلی نه که خود مرده کند
مردهٔ آن عاقل آید او تمام * تا بر آید از نشیبِ خود ببام
عقلِ کامل نیست خودرا مرده کن * در پناهِ عاقلی زنده‌سخن
زنده نی تا هَمْدَمِ عیسی بود * مرده نی تا دَمْگهِ عیسی شود
جانِ کورش گام هر سو می‌نهد * عاقبت نجْهد ولی بر می‌جهد

قصّهٔ آن آبگیر و صیّادان و آن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم‌عاقل و آن دگر مغرور و ابله مغفّل لاشی و عاقبت هر سه،

قصّهٔ آن آبگیرست ای عنود * که دَرُو سه ماهیِ اِشْگرف بود
در کَلیله خوانده باشی لیك آن * قِشْرِ قصّه باشد و این مغزِ جان
چند صیّادی سوی آن آبگیر * بر گذشتند و بدیدند آن ضمیر
پس شتابیدند تا دام آورند * ماهیان واقف شدند و هوشمند
آنك عاقل بود عزمِ راه کرد * عزمِ راهِ مُشکلِ ناخواه کرد
گفت با اینها ندارم مشورت * که یقینْ سُستم کنند از مَقْدُرت

(۲۱۹۵) H می‌دود. A بیابانی. A لنگان از پس. (۲۱۹۷) A دمی زند.
(۲۱۹۸) A خود بدام.
(۱۲۰۰) A دُمگه. Bul. دمگه عیسی بود.
Heading: ABHK om. آن before آبگیر. A om. سه. K om. و before یکی نیم‌عاقل. AK om. و before آن دگر. Bul. مغرور ابله و مغفل.
(۲۲۰۲) BK صورت قصّه بود وین مغز جان, corr. in K. AH وین مغز.

مِهرِ زاد و بود بـر جانشان تَنَد * کاهلی و جهلشان بـر من زند
مشورت‌را زندهٔ باید نکو * که ترا زنده کند وآن زنده کو
ای مسافر با مسافر رای زن * زآنك پایت لنگ دارد رایِ زن
از دَمِ حُبُّ ٱلْوَطَن بگذر مهایست * که وطن آن سوست جان این سوی نیست
گر وطن خواهی گذر زآن سوی شَط * این حدیثِ راست‌را کم خوان غلط

سِرّ خواندن وضو کننده اوراد وضورا ،

در وضو هر عُضْورا ورْدی جدا * آمدست اندر خبر بهرِ دُعا
چونك استنشاقِ بینی می‌کنی * بُوی جنّت خواه از رَبِّ غنی
تا ترا آن بُو کَشَد سوی جنان * بُویِ گُل باشد دلیلِ گُلبُنان
چونك استنجا کنی ورْد و سُخُن * این بود یا رَب تو زینم پاك کن
دستِ من اینجا رسید اینرا بشُست * دستم اندر شُستنِ جانست سُست
ای زتو کَس گشته جانِ ناکسان * دستِ فضلِ تُست در جانها رسان
حدِّ من این بود کردم من لئیم * زآن سوی حَدْرا نَقی کن ای کریم
از حَدَث شُستم خدایا پوست‌را * از حوادث تو بشُو این دوست‌را

(٢٢٠٨) A کاهلی جهلشان.
(٢٢١٠) After this verse K has the Heading: ان حدیث که حبّ الوطن من الایمان
Heading: BK Bul. بازگونه for سرّ.
(٢٢١١) A و جان.
(٢٢١٢) A که وطن. B Bul. آن سوی.
(٢٢١٥) Bul. دلیل گلستان, and so corr. in K.
(٢٢١٦) A Bul. ورد سخن. B یا رب ازینم.
(٢٢١٩) A من کردم لئیم.

شخصی بوقت استنجا می‌گفت اللّٰهُمَّ أَرِحْنی رایحةَ الْجَنّه بجای آنك اللّٰهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ التَّوّابین وَاجْعَلْنی مِنَ الْمُتَطَهِّرین که وِرْد استنجاست و وِرْد استنجارا بوقت استنشاق می‌گفت عزیزی بشنید و این‌را طاقت نداشت،

آن یکی در وقتِ استنجا بگفت * که مرا با بُویِ جنّت دار جُفت
گفت شخصی خوب وِرْد آوردهٔ * لیك سوراخِ دعا گُم کردهٔ
این دعا چون وِرْدِ بینی بود چون * وِرْدِ بینی‌را تو آوردی بکون
رایحهٔ جنّت زبینی یافت حُر * رایحهٔ جنّت کَی آید از دُبُر
ای تواضع بُرده پیشِ ابلهان * وی تکبّر بُرده تو پیشِ شهان
آن تکبّر بر خَسان خوبست و چُست * هین مرو معکوس عکسش بندِ نُست
از پیِ سوراخِ بینی رُست گُل * بُو وظیفهٔ بینی آمد ای عُتُل
بُویِ گُل بهرِ مشامّست ای دلیر * جایِ آن بُو نیست این سوراخِ زیر
کَی ازینجا بُویِ خُلد آید ترا * بُو زمَوْضع جُو اگر باید ترا
همچنین حُبُّ الْوَطَن باشد دُرُست * تو وطن بشْناس ای خواجه نُخُست
گفت آن ماهیِ زیرك ره کُنَم * دل زرأی و مشورتشان بر کَنَم
نیست وقتِ مشورت هین راه کُن * چون عَلی تو آه اندر چاه کن

Heading: A می‌گفت بوقت استنجا . K ریّحنی for ارحنی . A om. آنك . Bul. om. را . B و آنرا طاقت . Bul. و این بازگونه‌را طاقت .

(۲۲۲٤) G کم آید, corr. in marg. (۲۲۲۵) A برده پیش تو شهان . BK کرده تو پیش شهان, corr. in K. Bul. برده در پیش شهان .

(۲۲۲۷) Bul. رسته گل . (۲۲۲۸) H in the first hemistich: بوی فردوس و گل و گلزار سیر, corr. in marg., and so A, which has گلزار و سیر .

(۲۲۲۹) B جوی اگر . (۲۲۳۱) A om. و .

مَحْـرَم آن آه کمیابست بـس * شب رَو و پنهان‌رَوی کن چون عَسَس
سوی دریـا عزم کن زین آبگـیر * بحـر جُو و ترکِ این گرداب گیر
سینـه‌را پا ساخت می‌رفت آن حَذُور * از مقـام با خـطـر تا بحـرِ نور
همچو آهو کز پی او سگ بود * می‌دود تا در تنش یك رگ بود
خوابِ خرگوش و سگ اندر پی خطاست * خواب خود در چشمِ ترسنده کجاست
رفت آن ماهی رهِ دریـا گرفت * راهِ دُور و پهنـهٔ پهنـا گرفت
رنجـهـا بسیـار دیـد و عاقبت * رفت آخـر سوے امن و عافیت
خویشتن افگنـد در دریای ژرف * که نیابد حدِّ آنـرا هیـچ طَـرْف
پس چو صیّادان بیاوردنـد دام * نیم‌عاقل‌را از آن شـد تلـخ کام
گفت اه من فَوْت کردم فرصـه‌را * چون نگشتـم همرهِ آن رهنمـا
ناگهان رفت او ولیکن چونك رفت * می‌ببایستـم شدن در پی بتَفْت
بر گذشتـه حسرت آوردن خطاست * باز نآیـد رفتـه یادِ آن هَباست

قصّهٔ آن مرغ گرفته کی وصیت کرد کی بر گذشته پشیمانی مخور تدارك وقت اندیش و روزگار مبر در پشیمانی،

آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام * مرغ اورا گفت ای خواجـهٔ هُمام
تو بسی گاوان و میشان خوردهٔ * تو بسی اشتـر بقُرْبـان کردهٔ
تو نگشتی سیـر زآنهـا در زمن * هم نگردی سیـر از اجـزای من

(٢٢٣٢) AH .و بس Bul. .شبرو.
(٢٢٣٥) Bul. .پا کرد. (٢٢٣٨) A .رهی دریا A om. .و.
(٢٢٤٢) B .گفت آوه فوت A Bul. .آه من ABH .چون نگشتم همره عاقل چرا corr. in marg. H.
(٢٢٤٣) Bul. .چون برفت. (٢٢٤٤) A .حیرت آوردن.
Heading: B .گرننه و وصیّت کردن او که K .پشیمان مخور B .در پشیمانی مبر.
(٢٢٤٥) B .مرغك اورا گفت. (٢٢٤٧) A .هم نکرده سیر.

هل مرا تا که سه پندت بر دهم * تا بدانی زیرکم یا ابلهم
اوّل آن پند هم در دستِ تو * ثانیش بر بامِ کَهْگِل‌بَسْتِ تو
وآن سِوُم پندت دهم من بر درخت * که ازین سه پند گردی نیك‌بخت
آنچ بر دستست اینست آن سخن * که مُحالی‌را زکس باور مکن
بر کَفَش چون گفت اوّل پندِ زفت * گشت آزاد و بر آن دیوار رفت
گفت دیگر بر گذشته غم مخور * چون زتو بگْذشت زآن حسرت مبر
بعد از آن گفتش که در جسم کتیم * دَه دِرَمْسنگست یك دُرِّ یتیم
دولتِ تو بختِ فرزندانِ تو * بود آن گوهر بحقّ جانِ تو
فَوْت کردی دُر که روزی‌ات نبود * که نباشد مثلِ آن دُر در وجود
آن چنانك وقتِ زادن حامله * ناله دارد خواجه شد در غُلْغُلُه
مرغ گفتش نی نصیحت کردمت * که مبادا بر گذشته دی غَمَت
چون گذشت و رفت غم چون میخوری * یا نکردی فهم پندم یا کَری
وآن دوم پندت بگفتم کز ضلال * هیچ تو باور مکن قولِ مُحال
من نیَم خود سه دِرَمسنگ ای اسد * ده درم سنگ اندرونم چون بود
خواجه باز آمد بخود گفتا که هین * باز گو آن پندِ خوبِ سِیومین
گفت آری خوش عمل کردی بدآن * تا بگویم پندِ ثالث رایگان
پند گفتن با جَهولِ خوابناك * تخم افگندن بود در شوره خاك
چاكِ حُمْق و جهل نپْذیرد رَفو * تخمِ حکمت کم دِهش ای پندگو

(۲۲۴۸) A تا بدان که زیرکم.
(۲۲۴۹) B اوّل آن پندت دهم. ABHK Bul. بر دست تو. K ثانی بر دیوار.
(۲۲۵۰) A وآن سیم. (۲۲۵۲) B در کفش. (۲۲۵۳) A حیرت مبر.
(۲۲۵۵) B احتشام تو و فرزندان تو. A بحق ان جان تو.
(۲۲۵٦) A در کی روزی‌ات.
(۲۲٦۰) A Bul. وآن دوم پندت که گفتم از ضلال. B ای جمال بگفتم. H که گفتم.
(۲۲٦۱) A ده for سه in the first hemistich.
(۲۲٦۲) A سوّمین. B آخرین. (۲۲٦۵) B پند حکمت.

چاره اندیشیدن آن ماهئ نیم‌عاقل و خودرا مرده کردن،

گفت ماهئ دگر وقتِ بلا * چونك ماند از سایهٔ عاقل جُدا
کو سوی دریا شد و از غم عتیق * فَوْت شد از من چنان نیکو رفیق
لیك زآن نندیشم و بر خود زنم * خویشتن‌را این زمان مرده کنم
پس بر آرم اِشْکم خود بر زَبَر * پُشت زیر و می‌روم بر آب بر
می‌روم بر وی چنانك خَس رود * نی بسبّاحی چنانك کس رود
مرده گردم خویش بسْپارم بآب * مرگِ پیش از مرگ امنست از عذاب
مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی * این چنین فرمود مارا مُصْطَفَی
گفت مُوتُوا کُلُّکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ * يَأْتِيَ ٱلْمَوْتُ تَمُوتُوا بِٱلْفِتَنْ
همچنان مُرد و شِکَم بالا فگند * آب می‌بُردش نشیب و گه بلند
هر یکی زآن قاصدان بس غصّه بُرد * که دریغا ماهئ بهتر بمُرد
شاد می‌شد او از آن گفتِ دریغ * پیش رفت این بازیَم رَستم زتیغ
پس گرفتش یك صَیّادِ ارجمند * پس برو تُف کرد و بر خاکش فگند
غلط غلطان رفت پنهان اندر آب * ماند آن احمق همی‌کرد اضطراب
از چپ و از راست می‌جَست آن سلیم * تا بجهدِ خویش برْهاند گلیم
دام افگندند و اندر دام ماند * احمقی اورا در آن آتش نشاند
بر سرِ آتش بپشتِ تابهٔ * با حماقت گشت اوْ همخوابهٔ
او همی جوشید از تفِّ سعیر * عقل می‌گفتش أَلَمْ يَأْتِكَ نَذِير

Heading: A مرده گردانیدن.
(۲۲٦٦) Suppl. in marg. H. A ..ماهی دیگر   (۲۲٦٨) B خویشتن‌را زین زیان.
(۲۲۷۰) A بسیاحی.   (۲۲۷۱) Bul. مرده کرده خویش.
(۲۲۷٥) B Bul. غصّه خورد.
(۲۲۷٦) A گفتن دریغ. BK Bul. که برفت این بازیم.   (۲۲۷۷) A om. و.
(۲۲۸۰) K Bul. om. و.   (۲۲۸۱) B از حماقت   (۲۲۸۳) A همی‌خوشید

او همی‌گفت از شکنجه وز بلا * همچو جانِ کافران قَالُوا بَلَی
باز می‌گفت او که گر این بار من * وا رهم زین محنتِ گردن‌شکن
من نسازم جز بدریایی وطن * آبگیری‌را نسازم من سَکَن
آبِ بی‌حد جُویم و آمن شوم * تا ابد در امن و صحّت می‌روم

بیان آنك عهد كردن احمق وقت گرفتاری و ندم هیچ وفایی ندارد كی وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ صُبْحِ كاذب وفا ندارد،

عقل می‌گفتش حماقت با تُوَست * با حماقت عهدرا آید شکست
عقل‌را باشد وفای عهدها * تو نداری عقل رَو ای خَربَها
عقل‌را یاد آید از پیمانِ خود * پردهٔ نسیان بدرّاند خِرَد
چونك عقلت نیست نسیان میرِ تُست * دشمن و باطل‌کنِ تدبیرِ تُست
از کمیِ عقل پروانهٔ خسیس * یاد نآرد زآتش و سوز و حَسیس
چونك پرّش سوخت توبه می‌کند * آز و نسیانش بر آتش می‌زند
ضبْط و دَرْك و حافظی و یادداشت * عقل‌را باشد که عقل آنرا فراشت
چونك گوهر نیست تابَش چون بود * چون مُذَکِّر نیست اِیابش چون بود
این تمنّی هم زبی‌عقلیِ اوست * که نبیند کآن حماقت‌را چه خُوست
آن ندامت از نتیجهٔ رنج بود * نه زعقلِ روشنِ چون گنج بود

(۲۲۸۲) A .قالوا بلا   (۲۲۸٤) B .می‌گفت او اگر
(۲۲۸٦) ABHK Bul. .ایمن شوم
Heading: K .در بیان A .عهد كردن آخر B گرفتاری و ندامت
(۲۲۸۷) G .عقل‌را آید شکست A .باید شکست
(۲۲۹۲) A باآتش می‌زند   (۲۲۹۲) B عقل‌را باشد زعقلت آن فراشت
(۲۲۹٥) A om. HK Bul. .تمنّا   (۲۲۹٦) A om.

چونك شد رنج آن ندامت شد عدم * می‌نیرزد خاك آن توبه و ندم
آن ندم از ظلمتِ غم بست بار * پس كَلامُ ٱللَّيْلِ يَمْحُوهُ ٱلنَّهار
چون برفت آن ظلمتِ غم گشت خوش * هم رود از دل نتیجه و زاده‌اش
می‌كند او توبه و پیرِ خرد * بانگ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا می‌زند

در بیان آنك وهم قلبِ عقلست و ستیزهٔ اوست بدو ماند و او نیست و قصّهٔ مجاوبات موسی علیه السّلم كی صاحب عقل بود با فرعون كی صاحب وهم بود،

عقل ضدِّ شهوتست ای پهلوان * آنك شهوت می‌تند عقلش مخوان
وَهْم خوانش آنك شهوت‌را گداست * وهم قلبِ نقدِ زرِّ عقلهاست
بی مِحَك پیدا نگردد وهم و عقل * هر دُورا سوی مِحَك كن زود نَقْل
این مِحَك قرآن و حالِ انبیا * چون مِحَك مر قلب‌را گوید بیا
تا ببینی خویش‌را زآسیبِ من * كه نهٔ اهل فراز و شیبِ من
عقل‌را گر ارّه سازد دو نیم * همچو زر باشد در آتش او بسیم
وهم مر فرعونِ عالم‌سوزرا * عقل مر موسیِّ جان‌افروزرا
رفت موسی بر طریقِ نیستی * گفت فرعونش بگو تو كیستی
گفت من عقلم رسولِ ذو ٱلجلال * حُجَّةُ ٱللّه‌ام امانم از ضلال
گفت نی خامش رها كن هاى هو * نسبت و نامِ قدیمت‌را بگو

(۲۳۹۹) A نتیجه و زاندهش.
(۲۴۰۰) Suppl. in marg. B.
Heading: A om. بدو ماند و او نیست. G مجابات موسی،
(۲۴۰۴) Bul. هر قلب‌را.
(۲۴۰۶) A در آتش او مقیم.
(۲۴۱۰) A رها كن گفتگو. B های و هوی رها كن. HK Bul. های و هو. B بگوی.

گفت که نسبت مرا از خاکدانْش * نامِ اصلم کمترینِ بندگانْش
بنده زادهٔ آن خداوندِ وحید * زاده از پشتِ جواری و عبید
نسبتِ اصلم زخاك و آب و گل * آب و گل‌را داد یزدان جان و دل
مرجعِ این جسمِ خاکم هم بخاك * مرجعِ تو هم بخاك ای سهمناك
اصلِ ما و اصلِ جملهٔ سرکشان * هست از خاکی و آنرا صد نشان
که مدد از خاك میگیرد تنت * از غذاے خاك پیچد گردنت
چون رود جان میشود او باز خاك * اندر آن گورِ مخوفِ سهمناك
هم تو و هم ما و هم اشباهِ تو * خاك گردند و نماند جاهِ تو
گفت غیرِ این نسب نامیت هست * مر ترا آن نام خود اولیترست
بندهٔ فرعون و بندهٔ بندگانْش * که ازو پرورد اوّل جسم و جانْش
بندهٔ یاغیٔ طاغیٔ ظلوم * زین وطن بگریخته از فعلِ شوم
خونی و غدّارے و حق‌ناشناس * هم برین اوصاف خود میکن قیاس
در غریبی خوار و درویش و خلق * که ندانستی سپاسِ ما و حق
گفت حاشا که بود با آن ملیك * در خداوندے کسی دیگر شریك
واحد اندر مُلك اورا یار نی * بندگانش‌را جز او سالار نی
نیست خلقش‌را دگر کس مالکی * شرکتش دعوی کند جز هالکی
نقش او کردست و نقّاشِ من اوست * غیر اگر دعوی کند او ظلم‌جوست
تو نتوانی ابروی من ساختن * چون توانی جانِ من بشناختن

(٢٢١١) B گفت نسبت مر مرا. (٢٢١٢) A زاد. BK Bul.
بنده‌ام من بنده‌زادهٔ کردگار * زاده از پشت عبیدش وز جوار
The verse given in the text is suppl. in marg. K.
(٢٢١٦) K Bul. از غذای خاك. Bul. فربه گردنت.
(٢٢١٧) A می رود جان. A Bul. مخوف و سهمناك.
(٢٢٢١) A یاغی و طاغی و ظلوم. H Bul. باغیٔ. (٢٢٢٢) G اوصاف without *iḍáfat*.
(٢٢٢٤) A خوار درویش. (٢٢٢٥) A om. (٢٢٢٦) A om.
(٢٢٢٨) GH تو نتوانی, as in text. BK Bul. نتانی. A تو نتانی یك موی من.

بلك آن غدّار و آن طاغی تُوی * كه كُنی با حقّ دعوئ دُوی
گر بكشتم من عوانی‌را بسهو * نه برای نَفْس كُشتم نه بلهو
من زدم مُشتی و ناگاه او فتاد * آنك جانش خود نبُد جانی بداد
من سگی كُشتم تو مُرْسَل‌زادگان * صد هزاران طفلِ بی‌جُرم و زیان
كُشتهٔ و خُونشان در گردنت * تا چه آید بر تو زین خون خوردنت
كُشتهٔ ذُرّیتِ یعقوب‌را * بر امیدِ قتلِ من مطلوب‌را
كورئ تو حق مرا خود بر گُزید * سرْنگون شد آنچ نفست می‌پزید
گفت اینهارا بِهِل بی هیچ شك * این بود حقِّ من و نان و نمك
كه مرا پیشِ حَشَر خواری كُنی * روزِ روشن بر دلم تاری كنی
گفت خوارئ قیامت صعبتر * گر نداری پاسِ من در خیر و شَر
زخمِ كیكی‌را نمی‌توانی كشید * زخمِ ماری‌را تو چون خواهی چشید
ظاهرا كارِ تو ویران می‌كنم * لیك خاری‌را گُلستان می‌كنم

بیان آنك عمارت در ویرانیست و جمعیت در پراگندگیست و درستی در شكستگیست و مراد در بی‌مرادیست و وجود در عدمست و عَلَی هٰذا بقیّة الأَضْداد والأَزْواج،

آن یكی آمد زمین‌را می‌شكافت * ابلهی فریاد كرد و بر نتافت
كین زمین‌را از چه ویران می‌كنی * می‌شكافی و پریشان می‌كنی

(۲۲۲۹) A كه پی دعوئ ناحق می‌روی. Bul. با حق تو دعوئ.
(۲۲۳۱) A من زدم اورا و او مرد اوفتاد. Bul. و او ناگه فتاد.
(۲۲۳۴) B زین خون كردنت.
(۲۲۳۹) BK Bul. نی‌تانی. In A a corrector has indicated that دانی should be read instead of توانی. B Bul. زهرِ ماری‌را. (۲۲۴۰) B مر مغیلانرا گلستان می‌كنم.
Heading: K در بیان. Bul. پراگندگی. B Bul. شكستگی. B Bul. بی‌مرادی.
(۲۲۴۱) A سر نتافت.

گفت ای ابله برو بر من مران * تو عمارت از خرابی باز دان
کَی شود گُلْزار و گندمزار این * تا نگردد زشت و ویران این زمین
کَی شود بُستان وکشت و برگ و بر * تا نگردد نظمِ او زیر و زبر
تا بنشکافی بِنِشْتَر ریشِ چغْز * کَی شود نیکو و کَی گردید نغز
تا نشُوریند خِلْطهاات از دوا * کَی رود شُورِش کجا آید شِفا
پاره پاره کرده دَرْزی جامه‌را * کس زند آن درزئ علاّمه‌را
که چرا این اطلسِ بگزیده‌را * بر دریدی چه کنم بدْریده‌را
هر بنای کهنه کآبادان کُنند * نه که اوّل کهنه‌را ویران کُنند
همچنین نجّار و حدّاد و قَصاب * هستشان پیش از عمارتها خراب
آن هَلیله وآن بَلیله کوفتن * زآن تلف گردند معمورئ تن
تا نکوبی گندم اندر آسیا * کَی شود آراسته زآن خوانِ ما
آن تقاضا کرد آن نان و نمك * که زشَسْتت وا رهانم ای سَمَك
گر پذیری پندِ موسی وا رهی * از چنین شَسْتِ بَدِ نامنْتَهی
بس که خودرا کردهٔ بندهٔ هوا * کِرْمکی‌را کردهٔ تو اژدها
اژدها‌را اژدها آورده‌ام * تا باصْلاح آورم من دَم بدَم
تا دَمِ آن از دَمِ این بشْکند * مارِ من آن اژدهارا بر کَنَد
گر رضا دادی رهیدی از دو مار * ورنه از جانت بر آرد آن دَمار
گفت اَلْحَق سخت اُستا جادُوی * که در افگندی بمکر اینجا دُوی
خلقِ یکدِل‌را تو کردی دو گروه * جادُوی رَخْنه کُنَد در سنگ و کوه

(۲۲۴۶) Bul. نبشکافی. A گردند نغز. In H the penultimate letter is written both as ی and ن.

(۲۲۴۷) ABH تا نسوزد. K تا نشورد؛ AH Bul. خلطهایت.

(۲۲۴۸) AH کرد درزی. H دِرْزی.

(۲۲۴۹) B چون کنم.

(۲۲۵۲) GK گردند as in text.

(۲۲۵۴) B Bul. این تقاضا. A کردن آن

(۲۲۵۵) A بدی.

(۲۲۵۶) Bul. بند هوا.

(۲۲۵۹) Bul. زین دو مار. A بر آورد.

گفت هستم غرقِ پیغامِ خدا * جادوی کی دید با نامِ خدا
غفلت و کفرست مایهٔ جادُوی * مَشْعلهٔ دینست جانِ مُوسَوی
من بجادویان چه مانم ای وقیح * کز دَمَم پر رشك می‌گردد مسیح
من بجادویان چه مانم ای جُنُب * که زجانم نور می‌گیرد کُتُب
چون تو با پرِّ هوا بر می‌پری * لاجرم بر من گمان آن می‌بری
هر کرا افعالِ دام و دَد بود * بر کریمانش گمانِ بَد بود
چون تو جُزوِ عالَمی هر چون بُوِی * کُلّ‌را بر وصفِ خود بینی غَوی
گر تو بر گردی و بر گردد سرت * خانه‌را گردنده بیند منظرت
ور تو در کشتی رَوی بر یَم روان * ساحلِ یم‌را همی بینی دوان
گر تو باشی تنگ‌دل از مَلْحَمه * تنگ بینی جَوِّ دنیارا همه
ور تو خوش باشی بکامِ دوستان * این جهان بنْمایدت چون گُلْستان
ای بسا کس رفته تا شام و عراق * او ندیده هیچ جز کفر و نفاق
وی بسا کس رفته تا هند و هِرَی * او ندیده جز مگر بَیْع و شِرَی
وی بسا کس رفته تُرکستان و چین * او ندیده هیچ جز مَکْر و کمین
چون ندارد مُدْرَکی جز رنگ و بُو * جملهٔ اقلیمهارا گُو بجُو
گاو در بغداد آید ناگهان * بگْذرد او زین سَران تا آن سَران
از همهٔ عیش و خوشیها و مَزه * او نبیند جُز که قشرِ خُرْبُزه
کَه بود افتاده بر ره یا حَشیش * لایقِ سَیْرانِ گاوی یا خَریش
خُشك بر میخِ طبیعت چون قَدید * بستهٔ اسباب جانش لا یَزید

(٢٤٦٣) A مشعَله. (٢٤٦٤) A بجادوان. (٢٤٦٥) A بجادوان.

(٢٤٦٧) GH بُوی as in text. G has بینی سَوی, but the last word has been altered. سَوی is also given in marg. H by a corrector. (٢٤٦٩) K چون تو بر گردی.

(٢٤٧١) A جرّ دنیارا. H جرّ جمله دنیارا. BG Bul. جمله دنیارا, but in G the word has been altered. K جوّ دنیارا as in text.

(٢٤٧٦) G مَدْرَکی, and so H. K مُدْرَکی. (٢٤٧٨) B پوست خربزه.

(٢٤٧٩) Bul. کو بود. AH Bul. بر ره فتاده. B افتاده در ره.

وآن فضای خَرْقِ اسباب و عِلَل * هست أَرْضُ اللهِ ای صدرِ اجل
هر زمان مُبْدَل شود چون نقش جان * نَو بنَو بیند جهانی در عیان
گر بود فردوس و انهارِ بهشت * چون فسردهٔ یك صِفَت شد گشت زشت

بیان آنك هر حسّ مُدْرِکیرا از آدمی نیز مُدْرَکاتی دیگرست که از مُدْرَکات آن حسّ دیگر بیخبرست چنانك هر پیشه‌ور استاد اعجمیِٔ کار آن استاد دگر پیشه‌ورست و بیخبریِٔ او از آنك وظیفهٔ او نیست دلیل نکند که آن مُدْرَکات نیست، اگرچه بحکم حال منکر بود آنرا امّا از مُنْکِریِٔ او اینجا جز بیخبری نمیخواهیم درین مقام،

چنبرهٔ دیدِ جهان ادراكِ تُست * پردهٔ پاکان حسِ ناپاكِ تُست
مدّتی حس‌را بشُو زآبِ عیان * این چنین دان جامه‌شُویِ صوفیان
چون شدی تو پاك پرده بر کَنَد * جان پاکان خویش بر تو میزند
جملهٔ عالم گر بود نور و صُوَر * چشم‌را باشد از آن خوبی خبر
چشم بستی گوش میآری بپیش * تا نمایی زلف و رُخسارهٔ بتیش
گوش گوید من بصورت نگْرَوَم * صورت ار بانگی زند من بشْنَوَم
عالمِ من لیك اندر فنِّ خویش * فنِّ من جز حرف و صَوْتی نیست بیش
هین بیا بینی ببین این خوب‌را * نیست در خور بینی این مطلوب‌را

(۲۲۸۱) A خرق و اسباب علل.   (۲۲۸۲) G نقشِ with *iḍáfat*.

Heading: Bul. om. نیز. A استاد ان کار نیست او وظیفهٔ و اعجمی. G has وظیفهٔ او نیست after اعجمیِٔ, but the words have been stroked through. A بحکم حالِ جان. A om. امّا. Bul. از منکری اینجا. Bul. om. درین مقام.

(۲۲۸٦) H برکُنَد. Bul. پرده بر کند. Bul. میزنند.

گر بود مُشك و گُلابی بُنو بَرَم * فنِّ من اینست و علم و مَخْبَرَم
کَی ببینم من رخِ آن سیم‌ساق * هین مکن تکلیفِ مٰا لَیْسَ یُطاق
باز حسِّ کژ نبیند غیرِ کژ * خواهِ کژ غژ پیشِ او یا راست غژ
چشمِ احول از یکی دیدن یقین * دانك معزولست ای خواجهٔ مُعین
تو که فرعونی همه مکری و زَرْق * مر مرا از خود نمی‌دانی تو فرق
مَنْگر از خود در من ای کژباز تو * تا یکی تُورا نبینی تو دو تُو
بنْگر اندر من زِمَن یکساعتی * تا وراے کَوْن بینی ساحتی
وا رهی از تنگی و از ننگ و نام * عشق اندر عشق بینی وَالسّلام
پس بدانی چونك رَستی از بَدَن * گوش و بینی چشم می‌داند شدن
راست گفتست آن شهِ شیرین‌زفان * چشم گردد مُو بمُوی عارفان
چشم‌را چشمی نبود اوّل یقین * در رَحِم بود او جَنینِ گوشتین
علّتِ دیدن مدان پیه ای پسر * ورنه خواب اندر ندیدی کس صُوَر
آن پَری و دیو می‌بیند شبیه * نیست اندر دیدگاهِ هر دو پیه
نُوررا با پیه خود نِسْبت نبود * نسبتش بخشید خلّاقِ وَدُود
آدم است از خاك کَیْ ماند بخاك * جنّی است از نار بی هیچ اشتراك
نیست مانندای آتش آن پَری * گرچه اصلش اوست چون می‌بنْگری
مرغ از بادست کَیْ ماند بباد * نامُناسِب‌را خدا نِسبت بداد
نسبتِ این فرعها با اصلها * هست بی‌چون ارچه دادش وَصْلها
آدمی چون زادهٔ خاكِ هَباست * این پسررا با پدر نسبت کجاست

(۲۳۹۵) H in the second hemistich: ناظر شرکت نی توحیدبین, and so A. The hemistich which stands in the text is given in marg. AH.

(۲۳۹۸) A کی ورای.   (۲۴۰۰) B می‌شاید شدن. H **می‌تاند شدن**.

(۲۴۰۱) A جسم گردد. ABG Bul. شیرین زبان.

(۲۴۰۲) A جنین و گوشتین.   (۲۴۰۴) A دیدگاهی.

(۲۴۰۶) Bul. آدمی از خاك. Bul. جنّی از نار و ندارد اشتراك.

(۲۴۰۸) G و کی ماند.   (۲۴۰۹) A **از چه دادش**.

نسبتی گر هست مَخْفی از خِرَد * هست بی‌چون و خِرَد کَی پَی بَرَد
بادرا بی چشم اگر بینش نداد * فرق چون می‌کرد اندر قومِ عاد
چون همی‌دانست مؤمن از عَدُو * چون همی‌دانست مَی‌را از کَدُو
آتشِ نمرودرا گر چشم نیست * با خَلیلش چون تجشّم کردنیست
گر نبودی نیل‌را آن نور و دید * از چه قِبْطی‌را ز سِبْطی می‌گُزید
گرنه کوه و سنگ با دیدار شد * پس چِرا داودرا او یار شد
این زمین‌را گر نبودی چشمِ جان * از چه قارون‌را فرو خورد آنچنان
گر نبودی چشمِ دل حنّانه‌را * چون بدیدی هَجْرِ آن فرزانه‌را
سنگ‌ریزه گر نبودی دیده‌ور * چون گواهی دادی اندر مُشت در
ای خِرَد بر کَش تو پرّ و بالها * سُوره بر خوان زُلْزِلَتْ زِلْزَالَهَا
در قیامت این زمین بر نیك و بَد * کَیْ ز نادیده گواهیها دهد
که تُحَدِّث حالَها واَخْبارَها * تُظْهِرُ الْأَرْضُ لَنا أَسْرارَها
این فرستادن مرا پیشِ تو میر * هست بُرْهانی که بُد مُرْسِل خبیر
کین چنین دارو چنین ناسوررا * هست در خورِ از پیِ مَیْسوررا
واقعاتی دیده بودی پیش ازین * که خدا خواهد مرا کردن گزین
من عصا و نور بگْرفته بدست * شاخِ گستاخِ ترا خواهم شکست
واقعاتِ سهمگین از بهرِ این * گونه گونه می‌نمودت رَبِّ دین
در خورِ سِرِّ بَد و طغیانِ تو * تا بدانی کوست درخوردانِ تو
تا بدانی کو حکیمست و خبیر * مُصْلِحِ اَمْراضِ دَرْمان‌ناپذیر
تو بتأویلات می‌گشتی از آن * کُور و کَرکین هست از خوابِ گران

(٢٤١٣) After this verse B repeats v. ٢٣٩٥.
(٢٤١٥) A om. و.
(٢٤١٧) Bul. چشم و جان.
(٢٤١٨) A چشم و دل.
(٢٤٢١) A با نیك و بد.
(٢٤٢٦) Bul. بگرفتم.
(٢٤٢٨) BGH Bul. در خورد ان تو.
(٢٤٤٠) G کور و کر

وآن طبیب و آن منجّم در لُمَع * دید تعبیرش بپوشید از طَمَع
گفت دُور از دولت و از شاهیَت * که در آید غُصّه در آگاهیَت
از غذای مُختلف یا از طعام * طبع شوریده همی بیند منام
زآنك دید او که نصیحت‌جُو نهٔ * تُنْد و خون‌خواری و مسکین‌خُو نهٔ
پادشاهان خون کنند از مَصْلحت * لیك رحمتْشان فزونست از عَنَت
شاه‌را باید که باشد خُویِ رَب * رحمتِ او سَبْق دارد بر غَضَب
نه غضب غالب بود مانندِ دیو * بی ضرورت خون کند از بهرِ ریو
نه حلیمیٔ مُخَنَّث‌وار نیز * که شود زن روسپی زآن و کنیز
دیوْخانه کرده بودی سینه‌را * قِبلهٔ سازیده بودی کینه‌را
شاخِ تیزت بس جگرهارا که خست * نك عصام شاخِ شوخت‌را شِکست

حمله بردن این جهانیان بر آن جهانیان و تاختن بردن تا سینور ذرّ و نسل که سرحدّ غیب است و غفلت ایشان از کمین که چون غازی بغزا نرود کافر تاختن آورد،

حمله بردند اسپهِ جسمانیان * جانبِ قلعه و دزِ روحانیان
تا فرو گیرند بر دربندِ غیب * تا کسی نآید از آن سو پاك‌جَیب
غازیان حملهٔ غزا چون کم برند * کافران بر عکس حمله آورند
غازیان غیب چون از حِلْمِ خویش * حمله نآوردند بر تو زشت‌کیش

(۲۴۳۱) Bul. آن طبیب. A دید تفسیرش (۲۴۳۲) AH وز شاهیت.
(۲۴۳۳) Bul. غذای, G طبعْ with *sukún*. — (۲۴۳۶) A کی باشد.
(۲۴۳۸) Suppl. in marg. H.
Heading: In G بر آن جهانیان is suppl. above. Bul. بردن ایشان. AG در و نسل.
A Bul. تاختن آرد.
(۲۴۴۴) A حمله آوردند.

حمله بُردی سوی دربندانِ غیب * تا نیآیند این طرف مردانِ غیب
چنگ در صُلْب و رَحِمها در زدی * تا که شارع‌را بگیری از بَدی
چون بگیری شهرهی که ذو الجلال * بر گشادست از برای انتسال
سَد شدی دربندهارا ای لَجُوج * کوریٔ تو کرد سرهنگی خُروج
تك منم سَرْهَنگ هَنگت بشکنم * نك بنامش نام و ننگت بشکنم
تو هلا دربندهارا سخت بند * چند گاهی بر سبالِ خود بخند
سَبْلتت‌را بر کَنَد یك یك قَدَر * تا بدانی کَالْقَدَر یُعْمِی الْحَذَر
سَبْلتِ تو تیزتر یا آنِ عاد * که همی‌لرزید از دَمْشان بلاد
تو ستیزه‌روتری یا آنِ ثمود * که نیآمد مثلِ ایشان در وجود
صد ازینها گر بگویم تو کری * بشْنوی و ناشنوده آوری
تَوْبه کردم از سخن کانگیختم * بی سخن من داروَت آمیختم
که نهم بر ریشِ خامت تا پزد * یا بسوزد ریش و ریشت تا ابد
تا بدانی که خبیرست ای عَدُو * می‌دهد هر چیزرا در خوردْ او
کَی کژی کردی و کَی کردی تو شَر * که ندیدی لایقش در پی اثر
کَی فرستادی دَمی بر آسمان * نیکیی کز پی نیآمد مثلِ آن
گر مُراقب باشی و بیدار تو * بینی هر دم پاسخِ کردار تو
چون مُراقب باشی و گیری رسن * حاجتت نآید قیامت آمدن
آنك رمزی‌را بداند او صحیح * حاجتش نآید که گویندش صریح
این بلا از کَوْدنی آید ترا * که نکردی فهم نُکته و رمزها

(۲۴۴۵) Bul. نیاید.   (۲۴۴۸) B تو زدی دربندهارا.
(۲۴۵۰) ABHK بر سبیل خود, corr. in H.
(۲۴۵۵) AH که انگیختم. GK Bul. داروبت.
(۲۴۵۶) BK تا بسوزد. The original reading of H is uncertain.
(۲۴۵۸) Bul. کردی و بنمودی تو شر.   (۲۴۶۰) Bul. هر دمی بینی جزای کار تو.
(۲۴۶۱) Bul. حاجتت نبود.   (۲۴۶۲) Bul. حاجتش نبود.
(۲۴۶۴) ABHK رمزرا

از بَدی چون دل سیاه و تیره شد * فهم کن اینجا نشاید خیره شد
ورنه خود تیری شود آن تیرگی * در رسد در تو جزای خیرگی
ور نیاید تیر از بخشایش است * نه پی نادیدن آلایش است
هین مُراقب باش گر دل بایدت * کز پی هر فعل چیزی زایدت
ور ازین افزون ترا همّت بود * از مُراقب کار بالاتر رود

بیان آنک تن خاکئ آدمی همچون آهن نیکوجوهر قابل آیینه شدن است تا درو هم در دنیا بهشت و دوزخ و قیامت و غیر آن معاینه بنماید نه بر طریق خیال،

پس چو آهن گرچه تیره‌هیْکلی * صَیْقلی کن صیقلی کن صیقلی
تا دلت آیینه گردد پُر صُوَر * اندرو هر سو ملیحی سیم‌بَر
آهن ارچه تیره و بی‌نور بود * صیقلی آن تیرگی از وی زدود
صیقلی دید آهن و خوش کرد رُو * تا که صورتها توان دید اندرو
گر تن خاکی غلیظ و تیره‌است * صیقلش کن زانک صیقل‌گیره است
تا درو آشکال غیبی رُو دهد * عکسِ حُوری و مَلَک در وی جهد
صیقلِ عقلت بدان دادست حق * که بدو روشن شود دل‌را وَرَق
صیقلی‌را بستهٔ ای بی‌نماز * وآن هوارا کردهٔ دو دست باز
گر هوارا بند بنهاده شود * صیقلی‌را دست بگشاده شود
آهنی کآیینهٔ غیبی بُدی * جملهٔ صورتها درو مُرْسَل شدی
تیره کردی زنگ دادی در نهاد * این بود یَسْعَوْنَ فی ٱلْأَرْضِ ٱلْفَسَاد

(٢٤٦٦) B گر نیاید
Heading: A بطریق. B وغیرها. ABK همچو آهنست نیکوجوهر که قابل.
(٢٤٧٣) B صیقلی کرد آهن. ABHK Bul. توان دیدن درو.

تا کنون کردی چنین اکنون مکن * تیره کردی آب را افزون مکن
بر مشوران تا شود این آب صاف * واندرو بین ماه و اختر در طواف
زآنك مَرْدُم هست همچون آبِ جُو * چون شود تیره نبینی قعرِ او
قعرِ جُو پُر گوهرست و پُر زدُر * هین مکن تیره که هست او صافِ حُر
جانِ مردم هست مانندِ هوا * چون بگَرْد آمیخت شد پردهٔ سما
مانع آید او زدیدِ آفتاب * چونك گَرْدَش رفت شد صافی و ناب
با کمالِ تیرگی حق واقعات * می‌نمودت تا رَوی راهِ نجات

باز گفتن موسی علیه السّلم اسرار فرعون‌را و واقعات اُورا ظَهْرَ ٱلْغَیْب تا بخبیریِ حقّ ایمان آورد یا گمان برد،

زآهنِ تیره بقُدْرت می‌نمود * واقعاتی که در آخر خواست بود
تا کُنی کمتر تو آن ظلم و بَدی * آن همی‌دیدی و بتّر می‌شدی
نقشهای زشت خوابت می‌نمود * می‌رمیدی زآن و آن نقشِ تو بود
همچو آن زنگی که در آیینه دید * رُویِ خودرا زشت و بر آیینه رید
که چه زشتی لایقِ اینی و بس * زشتیم آنِ تُوَست ای کُورِ خس
این حَدَث بر رُویِ زشتت می‌کنی * نیست بر من زآنك هستم روشنی
گاه می‌دیدی لباست سوخته * گه دهان و چشمِ تو بر دوخته
گاه حیوان قاصدِ خونت شده * گه سَرِ خودرا بدندانِ دده
گه نگون اندر میانِ آب‌ریز * گه غریقِ سَیْلِ خون‌آمیزِ تیز

(۲۴۸۱) A واندرون. (۲۴۸۳) BK صاف و حر.

Heading: B حق تعالی. A ایمان آرد. B گمانی.

(۲۴۸۸) Bul. بدتر می‌شدی.

(۲۴۹۳) B Bul. جفا for حدث. AH زانك رسم از منی, which G gives as a variant in marg. H has هستم روشنی in marg. as a correction.

گه ندات آمد ازین چرخ نقی * که شقیی و شقیی و شقی
گه ندات آمد صریحا از جبال * که برو هستی زاصحاب الشمال
گه ندا می‌آمدت از هر جماد * تا ابد فرعون در دوزخ فتاد
زین بترها که نمی‌گویم زشرم * تا نگردد طبع معکوس تو گرم
اندکی گفتم بتو ای ناپذیر * زاندکی دانی که هستم من خبیر
خویشتن را کور می‌کردی و مات * تا نیندیشی زخواب و واقعات
چند بگریزی نك آمد پیش تو * کوری ادراك مکراندیش تو

بیان آنك در توبه بازست،

هین مکن زین پس فرا گیر احتراز * که زبخشایش در توبه‌ست باز
توبه‌را از جانب مغرب دری * باز باشد تا قیامت بر وری
تا زمغرب بر زند سر آفتاب * باز باشد آن در از وی رو متاب
هست جنت‌را زرحمت هشت در * یك در توبه‌ست زان هشت ای پسر
آن همه گه باز باشد گه فراز * وآن در توبه نباشد جز که باز
هین غنیمت دار در بازست زود * رخت آنجا کش بکوری حسود

گفتن موسی علیه السلم فرعون‌را کی از من یك پند قبول کن و چهار فضیلت عوض بستان،

هین ز من بپذیر یك چیز و بیار * پس ز من بستان عوض آنرا چهار

(٢٤٩٧) K زاصحاب شمال. (٢٤٩٨) Bul. که ابد.
(٢٤٩٩) Bul. زآن بترها. (٢٥٠٠) A که من هستم.
Heading: B همیشه در توبه. Bul. همیشه بازست.
(٢٥٠٦) Bul. هشت جنت‌را. (٢٥٠٧) A آن در توبه. (٢٥٠٨) B رخت آنجا بر.
Heading: After بستان K adds و پرسیدن فرعون که آن کدامست, and so Bul.

گفت ای موسی کدامست آن یکی * شرح کن با من از آن یك اندکی
گفت آن یك که بگویی آشکار * که خدایی نیست غیر کردگار
خالقِ افلاك و انجم بر علا * مردم و دیو و پری و مرغ را
خالقِ دریا و دشت و کوه و تیه * مُلکتِ او بی‌حد و او بی‌شبیه
گفت ای موسی کدامست آن چهار * که عوض بدهی مرا بر گو بیار
تا بود کز لطفِ آن وعدهٔ حسن * سُست گردد چارمیخِ کُفرِ من
بُوك زآن خوش وَعدهای مُغتنم * بر گشاید قُفلِ کفر صد منم
بُوك از تأثیرِ جُویِ انگبین * شهد گردد در تنم این زهرِ کین
یا زعکسِ جُویِ آن پاکیزه شیر * پَرْوَرِش یابد دمی عقلِ اسیر
یا بود کز عکسِ آن جُوهای خَمْر * مست گردم بُو بَرَم از ذوقِ امر
یا بود کز لطفِ آن جُوهای آب * تازگی یابد تنِ شورهٔ خراب
شوره‌ام‌را سبزهٔ پیدا شود * خارزارم جنّتِ مأوَی شود
بُوك از عکسِ بهشت و چار جُو * جان شود از یاریِ حق یارجُو
آنچنانك از عکسِ دوزخ گشته‌ام * آتش و در قهرِ حق آغشته‌ام
گه زعکسِ مارِ دوزخ همچو مار * گشته‌ام بر اهلِ جنّت زهربار
گه زعکسِ جوششِ آبِ حمیم * آبِ ظُلمم کرده خلقان‌را رَمیم
من زعکسِ زَمْهَریرم زمهریر * یا زعکسِ آن سعیرم چون سعیر
دوزخِ درویش و مظلوم کنون * وای آنك یابمش ناگه زبون

(۲۵۱۴) Bul. خالق دریا و کوه و دشت.

(۲۵۱۸) A پرورش باشد.

(۲۵۲۱) B Bul. جنّت المأوی.

(۲۵۲۴) A نار دوزخ A . همچو نار.

(۲۵۲۵) B Bul. ماء حمیم.

(۲۵۲۷) A om. درویش and has معصوم written after دوزخ below the line.

شرح کردن موسی علیه السّلم آن چار فضیلت‌را جهت پای‌مزد ایمان فرعون،

گفت موسی کاوّلین آن چهار * صحّتی باشد تنت‌را پایدار
این عِلَلهایی که در طِب گفته‌اند * دُور باشد از تنت ای ارجمند
ثانیا باشد ترا عمرِ دراز * که اجل دارد زعُمْرت احتراز
وین نباشد بعدِ عمرِ مُستَوی * که بناکام از جهان بیرون رَوی
بلك خواهانِ اجل چون طفلِ شیر * نه زرَنْجی که ترا دارد اسیر
مرگ‌جُو باشی ولی نه از عَجزِ رنج * بلك بینی در خرابِ خانه گنج
پس بدستِ خویش گیری تیشهٔ * می‌زنی بر خانه بی اندیشهٔ
که حجابِ گنج بینی خانه‌را * مانعِ صد خرمن این یك دانه‌را
پس در آتش افگنی این دانه‌را * پیش گیری پیشهٔ مردانه‌را
ای ببیك برگی زباغی مانده * همچو کِرْمی برگش از رز رانده
چون کَرَم این کِرْم‌را بیدار کرد * اژدهای جهل‌را این کِرْم خورد
کِرْم کَرْمی شد پُراز میوه و درخت * این چنین تبدیل گردد نیکبخت

تفسیر کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ،

خانه بر کَن کز عقیقِ این یَمَن * صد هزاران خانه شاید ساختن
گنج زیرِ خانه‌است و چاره نیست * از خرابیِ خانه مَندیش و مه‌ایست

Heading: B بیان کردن, corr. above. (۲۵۳۸) B اوّلین. (۲۵۳۹) A کی در طب.
(۲۵۴۲) Bul. بیرون شوی. (۲۵۴۴) A Bul. عجز و رنج. B خرابی. (۲۵۴۹) H
میوه درخت. A میوهٔ درخت. H Bul. پر از برگ و درخت. B کِرْمِ کَرْمی, with *iḍáfat*.
Heading: After أُعْرَفَ Bul. adds فخلقت الخلق لان اعرف.
(۲۵۴۱) Bul. از خرابی هین مبندیش.

که هزاران خانه از یك نقدِ گنج * توان عمارت کرد بی تکلیف و رنج
عاقبت این خانه خود ویران شود * گنج از زیرش یقین عُریان شود
لیك آن تو نباشد زآنك رُوح * مُزدِ ویران کَرْدَنَسْتَش آن فُتُوح
چون نکرد آن کار مُزْدش هست لا * لَیْسَ لِلْإِنسانِ إِلّا ما سَعَی
دست خایی بعد از آن تو کای دریغ * این چنین ماهی بُد اندر زیرِ میغ
من نکردم آنچ گفتند از بِهی * گنج رفت و خانه و دستم تهی
خانهٔ اُجْرت گرفتی و کِرَی * نیست مُلْكِ تو ببَیْعی یا شِرَی
این کِرَی‌را مدّت او تا اجل * تا درین مدت کنی در وی عمل
پاره‌دوزی می‌کنی اندر دُکان * زیرِ این دُکّانِ تو مدفون دو کان
هست این دکّان کِرایی زود باش * تیشه بِسْتان و تکش‌را می‌تراش
تا که تیشه ناگهان بر کان نهی * از دکان و پاره‌دوزی وا رهی
پاره‌دوزی چیست خوردِ آب و نان * می‌زنی این پاره بر دلقِ گران
هر زمان می‌درّد این دلقِ تنت * پاره بر وی می‌زنی زین خوردنت
ای زنَسْلِ پادشاه کامیار * با خود آ زین پاره‌دوزی ننگ دار
پارهٔ برکَن ازین قعرِ دکان * تا بر آرد سَر بپیشِ تو دو کان
پیش از آن کین مُهلتِ خانه‌کِری * آخر آید تو نخورده زو بری
پس ترا بیرون کُنَد صاحب دکان * وین دکان‌را بر کَنَد از رُویِ کان
تو زحَسْرت گاه بر سر می‌زنی * گاه ریشِ خامِ خود بر می‌کنی
کای دریغا آنِ من بود این دکان * کُور بودم بر نخوردم زین مکان
ای دریغا بودِ مارا بُرد باد * تا ابد یا حَسْرتا شد لِلْعِباد

(۲۵۴۲) B Bul. نان عمارت.   (۲۵۴٦) Bul. ماهی نهان بد زیر میغ.
(۲۵۴۷) B آنچ کردند. H از بَهی. G از بِهی as in text.
(۲۵۴۸) Bul. گرفتی یا کری.
(۲۵۴۹) A مدّت تو تا اجل.   (۲۵۵۱) AH تکش‌را می‌خراش
(۲۵۵۳) A om. و.   (۲۵۵۵) B شرم دار.
(۲۵۵۷) H خانهٔ کِری. Bul. تو نبردی زو بری.

غرّه شدن آدمی بذکاوت و تصویرات طبع خویشتن و طلب ناکردن علم غیب کی علم انبیاست،

دیدم اندر خانه من نقش و نگار * بودم اندر عشقِ خانه بی‌قرار
بودم از گنجِ نهانی بی‌خبر * ورنه دَستَنبویِ من بودی تَبَر
آه گر دادِ تَبَر را دادمی * این زمان غم را تَبَرّا دادمی
چشم را بر نقش می‌انداختم * همچو طفلان عشقها می‌باختم
پس نِکو گفت آن حکیمِ کامیار * که تو طفلی خانه پُر نقش و نگار
در اِلٰهی‌نامه بس اندرز کرد * که بر آر از دُودْمانِ خویش گَرْد
بس کُن ای موسی بگو وعدهٔ سِوُم * که دلِ من زاِضطرابش گشت گُم
گفت موسی آن سِوُم مُلکِ دوتو * دو جهانی خالص از خصم و عَدُو
بیشتر زآن مُلک کاکنون داشتی * کآن بُد اندر جنگ و این در آشتی
آنک در جنگت چنان مُلکی دهد * بنْگر اندر صُلح خوانت چون نهد
آن کرم کاندر جفا آنهات داد * در وفا بنْگر چه باشد افتقاد
گفت ای موسی چهارم چیست زود * باز گو صَبْرم شد و حِرْصم فزود
گفت چارم آنک مانی تو جوان * مُوی همچون قیر و رُخ چون ارغوان
رنگ و بُو در پیشِ ما بس کاسدست * لیک تو پَستی سخن کردیم پَسْت
افتخار از رنگ و بُو و از مکان * هست شادی و فریبِ کودکان

Heading: B طبعِ خویش.
(٢٥٦٤) B Bul. آه اگر. (٢٥٦٦) HK پس نکو.
(٢٥٦٨) GHK که دلم
(٢٥٦٩) B خصم و عتو.
(٢٥٧٠) A وین for و این.
(٢٥٧١) B Bul. چنین ملکی. K چون خوانت نهد.
(٢٥٧٢) Bul. اینهات داد.

بیان این خبر که کَلِّمُوا النّاسَ عَلَی قَدَرِ عُقُولِهِمْ لا عَلَی قَدَرِ عُقُولِکُمْ حَتَّی لا یُکَذَّبَ اللّهُ وَرَسُولُهُ

چونك با کودك سَر و کارم فتاد * هم زبانِ کودکان باید گشاد
که بَرو کُتّاب تا مُرْغت خرم * یا مویز و جَوْز و فُسْتق آورم
جز شبابِ تن نمی‌دانی بگیر * این جوانی‌را بگیر ای خر شعیر
هیچ آژنگی نیُفتد بر رُخَت * تازه ماند آن شبابِ فَرُّخَت
نه نَزند پیریَت آید بِرُو * نه قدِ چون سَرْوِ تو گردد دُوتو
نه شود زورِ جوانی از تو کم * نه بدندانها خَلَلها یا الم
نه کمی در شهوت و طَمْث و بِعال * که زنان‌را آید از ضعفت ملال
آن چنان بگْشایدت فرِّ شباب * که گشود آن مژدهٔ عُکّاشه باب

قوله علیه السّلم مَنْ بَشَّرَنی بِخُرُوجِ صَفَرٍ بَشَّرْتُهُ بِالْجَنَّةِ ،

احمدِ آخرْزمان‌را انتقال * در رَبیعِ اوّل آید بی جدال
چون خبر یابد دلش زین وقتِ نَقْل * عاشقِ آن وقت گردد او بعقل
چون صَفَر آید شود شاد از صَفَر * که پسِ این ماه می‌سازم سَفَر
هر شبی تا روز زین شوقِ هُدی * ای رفیقِ راهِ أعْلَی می‌زدی
گفت هر کس که مرا مژده دهد * چون صَفَر پای از جهان بیرون نهد

Heading: A کلّم الناس. Bul. یکذّبوا الله.
(۲۵۷۹) B تن نمی‌گیری.   (۲۵۸۱) B بروی. B دو توی.
(۲۵۸۳) A طمث رجال. Bul. طمث بعال. B نی زنانرا.
(۲۵۸٤) B از مژدهٔ. A که شد اندر مژدهٔ عکّاشه باب.
(۲۵۸۷) B پس آن ماه.
(۲۵۸۹) B گفت آنکس که بمن مژده.

که صَفَر بگْذشت و شد ماهِ رَبیع * مژده‌وَر باشم مر اورا و شفیع
گفت عُکّاشه صَفَر بگْذشت و رفت * گفت که جنّت ترا ای شیرِ زفت
دیگری آمد که بگْذشت آن صَفَر * گفت عُکّاشه ببُرْد از مژده بَر
پس رجال از نقلِ عالَم شادمان * وز بقااش شادمان این کودکان
چونك آبِ خوش ندید آن مرغِ کور * پیشِ او کَوْثَر نماید آبِ شور
همچنین موسی کرامت می‌شمرد * که نگردد صافِ اقبالِ تو دُرد
گفت أَحْسَنْت و نکو گفتی ولیک * تا کنم من مشورت با یارِ نیک

مشورت کردن فرعون با ایسیه در ایمان آوردن بموسی علیه السّلم،

باز گفت او این سخن با اِیسیه * گفت جان افشان برین ای دل‌سیه
بس عنایتهاست مَتْنِ این مقال * زود در یاب ای شهِ نیکوخصال
وقتِ کَشْت آمد زهی پُرسود کَشْت * این بگفت و گریه کرد و گرم گشت
بر جهید از جا و گفتا بَخّ لَكْ * آفتابی تاج گشت ای کَلَك
عیبِ کَل را خود بپوشاند کلاه * خاصه چون باشد کُله خورشید و ماه
هم در آن مجلس که بشْنیدی تو این * چون نگفتی آری و صد آفرین
این سخن در گوشِ خورشید ار شدی * سَرْنگون بر بُویِ این زیر آمدی
هیچ می‌دانی چه وعدست و چه داد * می‌کند ابلیس‌را حقّ افتقاد

(٢٥٩٠) A om. و before شد.
(٢٥٩١) A om. و. B Bul. گفت جنت مر ترا. A شیر ژفت.
(٢٥٩٢) Bul. بقایش. (٢٥٩٥) K Bul. آب اقبال.
(٢٥٩٦) Bul. om. و. A نیکو. B کنم این مشورت.
Heading: Bul. آسیه A موسی.
(٢٥٩٧) Bul. آسیه (٢٦٠٢) B بر بوی آن.

چون بدین لطف آن کریمت بازخواند * ای عجب چون زَهْرهات بر جای ماند
زهرهات نَدْریـد تا زآن زهرهات * بودی اندر هر دو عالم بهرهات
زَهْرهٔ کز بهرهٔ حق بر دَرَد * چون شهیدان از دو عالم بر خورد
غافلی هم حکمتست و این عَمَی * تا بماند لیک تا این حَد چرا
غافلی هم حکمتست و نعمتست * تا نپرّد زود سرمایه زدست
لیک نی چندانک ناسوری شود * زهرِ جان و عقلِ رنجوری شود
خود که یابد این چنین بازاررا * که بیك گُل میخری گُلزاررا
دانهرا صد درختستان عوض * حبّهرا آمدت صد کان عوض
کانَ لِلّه دادنِ آن حبّهاست * تا که کانَ اللّهُ لَهُ آید بدست
زآنك این هُوی ضعیفِ بیقرار * هست شد زآن هُوی رَبِّ پایدار
هُوی فانی چونك خود فا او سپُرد * گشت باقی دایم و هرگز نمُرد
همچو قطرهٔ خایف از باد و زخاك * که فنا گردد بدین هر دو هلاك
چون باَصْلِ خود که دریا بود جَست * از تفِ خورشید و باد و خاك رَست
ظاهرش گُم گشت در دریا ولیك * ذاتِ او معصوم و پا بر جا و نیك
هین بِدِه ای قطره خودرا بی نَدَم * تا بیابی در بهای قطرهٔ یَم
هین بِدِه ای قطره خودرا این شَرَف * در کفِ دریا شو ایمن از تلَف
خود کرا آید چنین دولت بدَست * قطرهرا بحری تقاضاگر شُدست
اللّه اللّه زود بفروش و بخَر * قطرهٔ دِه بحرِ پُر گوهر ببَر
اللّه اللّه هیچ تأخیری مکن * که زبحرِ لطف آمد این سخن
لطف اندر لطفِ این گُم میشود * کاسفَلی بر چرخِ هفتم میشود

(٢٦١٠) A تا سوری شود. (٢٦١١) GH خود کی یابد.
(٢٦١٥) Bul. با او سپرد. (٢٦١٧) Bul. بود و جست.
(٢٦٢٠) A این از سلف.
(٢٦٢١) B قطرهرا دریا
(٢٦٢٤) B که زقعر لطف

هین که یك بازی فتادت بو العجب * هیچ طالب این نیابد در طلب
گفت با هامان بگویم ای ستیر * شاهرا لازم بود رأی وزیر
گفت با هامان مگو این رازرا * کور کمپیری چه داند بازرا

قصّهٔ باز پادشاه و کمپیرزن،

بازِ اسپیدی بکمپیری دهی * او ببرّد ناخنش بهرِ بهی
ناخنی که اصلِ کارست و شکار * کور کمپیرك ببرّد کوروار
که کجا بودست مادر که ترا * ناخنان زین سان درازست ای کیا
ناخن و منقار و پرّش‌را بُرید * وقتِ مهر این می‌کند زالِ پلید
چونك تُتْماجش دهد او کم خورد * خشم گیرد مهرهارا بر درد
که چنین تتماج پختم بهرِ تو * تو تکبّر می‌نمایی و عُتُو
تو سزایی در همان رنج و بلا * نعمت و اقبال کی سازد ترا
آبِ تتماجش دهد کین‌را بگیر * گر نمی‌خواهی که نوشی زآن فطیر
آبِ تتماجش نگیرد طبعِ باز * زال بترنجد شود خشمش دراز
از غضب شُرْبای سوزان بر سرش * زن فرو ریزد شود کل مِغْفرش
اشك از آن چشمش فرو ریزد زسوز * یاد آرد لطفِ شاهِ دِلْفروز
زآن دو چشمِ نازنینِ با دلال * که زچهره شاه دارد صد کمال
چشمِ مَا زَاغَشْ شده پُر زخمِ زاغ * چشمِ نیك از چشمِ بَد با درد و داغ
چشمِ دریابَسْطتی کز بسطِ او * هر دو عالم می‌نماید تارِ مو

(٢٦٢٧) G کورِ with *iḍáfat*. Bul. کور و کمپیری. (٢٦٢٨) B باز اشهب‌را.
(٢٦٢٩) B کاصل کارست. A ناخنی‌را کاصل. G کور کمپیری.
(٢٦٣٠) B تا ترا. Bul. ناخنت.
(٢٦٣٤) B تو سزایی مر همان ادباررا. Bul. تو سزای مر همان رنج و بلا. K بر for در.
(٢٦٣٥) B زین فطیر. (٢٦٣٦) A زال ببرنجد. Bul. زال پر رنجه شود:
(٢٦٣٧) Bul. شوربای. Bul. زآن فرو ریزد.

گر هزاران چرخ در چشمش رود * همچو چشمه پیشِ قُلْزُم گُم شود
چشمِ بگْذشته ازین محسوسها * یافته از غَیْب‌بینی بُوسها
خود نمی‌یابم یکی گوشی که من * نُکتهٔ گویم از آن چشمِ حَسَن
می‌چکید آن آبِ محمودِ جلیل * می‌رُبودی قطره‌اش‌را جبرئیل
تا بمالد در پر و منقارِ خویش * گر دهد دستوریش آن خوب‌کیش
باز گوید خشمِ کپیر از فُروخت * فَرّ و نور و صبر و علم‌را نسوخت
بازِ جانم باز صد صورت تنَد * زخم بر ناقه نه بر صالح زند
صالح از یکدم که آرد با شکوه * صد چنان ناقه بزاید متنِ کوه
دل همی‌گوید خموش و هوش دار * ورنه درّانید غیرت پود و تار
غیرتش‌را هست صد حِلْمِ نهان * ورنه سوزیدی بیکْدم صد جهان
نَخْوتِ شاهی گرفتش جایِ پند * تا دل خودرا زَبَنْد پَند کَنْد
که کُنم با رأیِ هامان مشورت * کوست پشتِ مُلك و قُطْبِ مَقْدُرت
مصطفی‌را رأی‌زن صدّیقِ رَب * رأی‌زن بو جَهْل‌را شد بو لَهَب
عِرْقِ جنسیّت چنانش جذب کرد * کآن نصیحتها بپیشش گشت سرد
جِنْس سوی جنس صدْپرّه پَرَد * بر خیالش بَندْهارا بر دَرَد

قصّهٔ آن زن کی طفل او بر سر ناودان غیژید و خطر افتادن بود و از علی کرّم الله وجهه چاره جُست،

یك زنی آمد بپیشِ مُرْتَضَی * گفت شد بر ناودان طفلی مرا

(٢٦٤٢) B هزاران بحر.   (٢٦٤٣) C چشمِ with *iḍáfat*.
(٢٦٤٤) A نمی‌یابم از آن گوشی.   (٢٦٤٦) B Bul. بر پر.
(٢٦٤٧) A از فروخت. B بسوخت.   (٢٦٤٩) H ار یکدم.
(٢٦٥٦) Bul. صدپرّه برد. A پندهارا.
Heading: B om. سر. AH Bul. غژید. A om. و after بود. ABH علی مرتضی رضی الله عنه.
(٢٦٥٧) Bul. طفل.

گرْش میخوانم نمی‌آید بدست * ور هِلَم ترسم که افتد او بپست
نیست عاقل تا که دریابد چو ما * گر بگویم کز خَطَر سوی منِ آ
هم اشارت‌را نمی‌داند بدست * ور بداند نشنود این هم بَدَست
بس نمودم شیر و پستان‌را بدو * او همی‌گرداند از من چشم و رُو
از برای حق شمایید ای مِهان * دستگیرِ این جهان و آن جهان
زود درمان کن که می‌لرزد دلم * که بدرد از میوهٔ دل بِسْکُلَم
گفت طفلی‌را بَر آور هم ببام * تا ببیند جنسِ خودرا آن غلام
سوی جنس آید سَبُك زآن ناودان * جنس بر جنس است عاشق جاودان
زن چنان کرد و چو دید آن طفلِ او * جنسِ خود خوش خوش بدو آورد رُو
سوی بام آمد زمَتْنِ ناودان * جاذبِ هر جنس‌را هم جنس دان
غَژ غَژان آمد بسوی طفل طفل * وا رهید او از فتادن سوی سِفْل
زآن بود جنسِ بَشَر پیغمبران * تا بجنسیّت رهند از ناودان
پس بَشَر فرمود خودرا مِثْلُکُم * تا بجنس آیید و کم گردید گُم
زآنك جنسیّت عجایب جاذبیست * جاذبش جنسست هر جا طالبیست
عیسی و اِدْریس بر گردون شدند * با ملایك چونك همجنس آمدند
باز آن هاروت و ماروت از بلند * جنسِ تن بودند زآن زیر آمدند
کافران همجنسِ شیطان آمده * جانشان شاگردِ شیطانان شده
صد هزاران خُوِیِ بَد آموخته * دیده‌های عقل و دل بر دوخته
کمترین خُوشان بزشتی آن حسد * آن حسد که گردنِ ابلیس زد
زآن سگان آموخته حقد و حسد * که نخواهد خلق‌را مُلكِ ابد
هرکرا دید او کمال از چپّ و راست * از حسد قُولَنْجش آمد درد خاست

(٢٦٥٩) A تا کی. (٢٦٦١) A شیر پستان‌را. (٢٦٦٤) B Bul. دل بگسلم.
(٢٦٦٧) A هر جنس دان. (٢٦٦٩) ABGHK پیغامبران.
(٢٦٧٠) ABHK Bul. بجنس آیند. ABHK Bul. گردند. A و گم.
(٢٦٧١) B جاذب جنس است.

زآنك هر بدبختِ خرمن‌سوخته * می‌نخواهد شمعِ کس افروخته
هین کمالی دست آور تا تو هم * از کمالِ دیگران نُفتی بغم
از خدا میخواه دفعِ این حسد * تا خدایت وا رهاند از جسد
مر ترا مشغولیی بخشد درون * که نپردازی از آن سوی برون
جرعهٔ می‌را خدا آن می‌دهد * که بدو مست از دو عالم می‌رهد
خاصیت بنهاده در کفّ حشیش * کو زمانی می‌رهاند از خودیش
خواب‌را یزدان بدآن سان می‌کند * کز دو عالم فکررا بر می‌کَنَد
کرد مجنون‌را زعشقِ پوستی * کو بنشناسد عَدُو از دوستی
صد هزاران این چنین می دارد او * که بر اِدراکاتِ تو بگمارد او
هست میهای شقاوت نفس‌را * که زره بیرون بَرَد آن نَحْس‌را
هست میهای سعادت عقل‌را * که بیابد منزلِ بی‌نَقْل‌را
خیمهٔ گردون زسرمستیِ خویش * بر کَنَد زآن سو بگیرد راه پیش
هین بهر مستی دلا غرّه مشو * هست عیسی مستِ حق خر مستِ جو
این چنین می‌را بجُو زین خُنْبها * مستی‌اش نبْود زکوته دُنْبها
زآنك هر معشوق چون خُنْبیست پُر * آن یکی دُرد و دگر صافی چو دُر
می‌شناسا هین بچش با احتیاط * تا میی یابی منزّه زاختلاط
هر دو مستی می‌دهندت لیك این * مستی‌ات آرد کشان تا رَبِّ دین
تا رهی از فکر و وسواس و حِیَل * بی عِقالِ این عقل در رَقْصُ ٱلْجَمَل
انبیا چون جنسِ رُوحند و مَلَك * مر مَلَك‌را جذب کردند از فلك
باد جنسِ آتشست و یارِ او * که بود آهنگِ هر دو بر عُلُو

(٢٦٨١) A Bul. وا رهاند از حسد.   (٢٦٨٣) B که بدآن مست.
(٢٦٨٤) AH بنهاد.   (٢٦٨٦) A که for کو.
(٢٦٩٢) B بجو زین خُمّها. B زکوته دُمّها.
(٢٦٩٣) A هر خنبست B چون خمّیست.
(٢٦٩٦) A فکرِ وسواس. B بی عقال عقل.

چون ببندی تو سرِ کوزهٔ تهی * در میانِ حوض یا جویی نهی
تا قیامت آن فرو ناید بپست * که دلش خالیست و در وی باد هست
مَیْلِ بادش چون سوی بالا بود * ظَرْفِ خودرا هم سوی بالا کَشَد
باز آن جانها که جنسِ انبیاست * سوی ایشان کَش‌کَشان چون سایهاست
زآنك عقلش غالبست و بی زشك * عقل جنس آمد بخِلْقت با مَلَك
وآن هوای نفس غالب بر عَدُو * نفس جنسِ اسفل آمد شد بدو
بود قِبْطی جنسِ فرعونِ ذمیم * بود سِبْطی جنسِ موسیٔ کلیم
بود هامان جنس‌تر فرعون‌را * بر گُزیدش بُرْد بر صدرِ سرا
لاجرم از صدر تا قعرش کشید * که زجنسِ دوزخند آن دو پلید
هر دو سوزنده چو دوزخ ضدِّ نور * هر دو چون دوزخ زنُورِ دل نَفُور
زآنك دوزخ گوید ای مؤمن تو زود * بر گذر که نورت آتش‌را رُبود
بگْذر ای مؤمن که نورت می‌کُشَد * آتشم‌را چونك دامن می‌کَشَد
می‌رمد آن دوزخی از نور هم * زآنك طبعِ دوزخستش ای صَنم
دوزخ از مؤمن گریزد آنچنان * که گریزد مؤمن از دوزخ بجان
زآنك جنسِ نار نبْود نورِ او * ضدِّ نار آمد حقیقت نورجو
در حدیث آمد که مؤمن در دعا * چون امان خواهد زدوزخ از خدا
دوزخ از وی هم امان خواهد بجان * که خدایا دُور دارم از فلان
جاذبهٔ جنسیّتست اکنون ببین * که تو جنسِ کیستی از کفر و دین
گر بهامان مایلی هامانیی * ور بموسی مایلی سُبْحانیی
ور بهر دو مایلی انگیخته * نفس و عقلی هر دُوان آمیخته

(۲۷۰۰) B Bul. om. و.

(۲۷۰۶) B جنس مر فرعون‌را. B بر گزید اورا برای عَوْن‌را. Bul. بود تا صدر.

(۲۷۰۸) B هر دو سوزان و چو دوزخ. (۲۷۰۹) Bul. زانکه گوید دوزخ.

(۲۷۱۷) AB فرعونی for هامانی. AB هارونی for سبحانی. The verse given in AB is suppl. in marg. H. (۲۷۱۸) A عقل. B هر دورا آمیخته. K Bul. هر دو آن

هر دو در جنگند هان و هان بکوش * تا شود غالب معانی بر نقوش
در جهان جنگ شادی این بسست * که ببینی بر عدو هر دم شکست
آن ستیزه‌رو بسختی عاقبت * گفت با هامان برای مشورت
وعدهاے آن کلیم الله را * گفت و محرم ساخت آن گمراه را

مشورت کردن فرعون با وزیرش هامان در ایمان آوردن بموسی علیه السلم

گفت با هامان چو تنهااش بدید * جست هامان و گریبان را درید
بانگها زد گریه‌ها کرد آن لعین * کوفت دستار و کله را بر زمین
که چگونه گفت اندر روی شاه * این چنین گستاخ آن حرف تباه
جملهٔ عالم را مسخر کرده تو * کار را با بخت چون زر کرده تو
از مشارق وز مغارب بی لجاج * سوی تو آرند سلطانان خراج
پادشاهان لب همی‌مالند شاد * بر ستانهٔ خاک تو ای کیقباد
اسب یاغی چون ببیند اسب ما * رو بگرداند گریزد بی عصا
تا کنون معبود و مسجود جهان * بوده گردد کمینهٔ بندگان
در هزار آتش شدن زین خوشترست * که خداوندی شود بنده‌پرست
نه بکش اوّل مرا ای شاه چین * تا نبیند چشم من بر شاه این
خسروا اوّل مرا گردن بزن * تا نبیند این مذلّت چشم من
خود نبودست و مبادا این چنین * که زمین گردون شود گردون زمین
بندگان‌مان خواجه‌تاش ما شوند * بی‌دلان‌مان دل‌خراش ما شوند
چشم‌روشن دشمنان و دوست کور * گشت ما را پس گلستان قعر گور

(۲۷۲۲) B محرم کرد. (۲۷۲۳) Bul. گریبانش
(۲۷۲۵) B این حرف.

تزییف سخن هامان علیه اللعنة،

دوست از دشمن همی‌نشناخت او * نردرا کورانه کژ می‌باخت او
دشمن تو جز تو نبود ای لعین * بی‌گناهان‌را مگو دشمن بکین
پیش تو این حالت بد دولتست * که دوادو اوّل و آخر لتست
گر ازین دولت نتازی خز خزان * این بهارت‌را همی‌آید خزان
مشرق و مغرب چو تو بس دیده‌اند * که سر ایشان زتن ببریده‌اند
مشرق و مغرب که نبود بر قرار * چون کنند آخر کسی‌را پایدار
تو بدآن فخر آوری کز ترس و بند * چاپلوست گشت مردم روزِ چند
هرکرا مردم سجودی می‌کنند * زهر اندر جانِ او می‌آگنند
چونك بر گردد از او آن ساجدش * داند او کان زهر بود و موبدش
ای خنك آنرا که ذلّتْ نفسُهُ * وای آنك از سرکشی شد چون که او
این تکبّر زهرِ قاتل دان که هست * از میِ پُر زهر شد آن گیج مست
چون میِ پُر زهر نوشد مُدْبِری * از طرب یکدم بجنباند سری
بعدِ یکدم زهر بر جانش فتد * زهر در جانش کند داد و سِتد
گر نداری زهری‌اش‌را اعتقاد * کو چه زهر آمد نگر در قومِ عاد
چونك شاهی دست یابد بر شهی * بکشدش یا باز دارد در چهی
ور بیابد خستهٔ افتاده‌را * مرهمش سازد شه و بدهد عطا
گرنه زهرست آن تکبّر پس چرا * کُشت شه‌را بی‌گناه و بی‌خطا

Heading: ABH om. علیه اللعنة.
(۲۷۳۹) Bul. دولت‌بست. Bul. لت‌بست.
(۲۷۴۰) A نیاری جز خزان. B بتازی.
(۲۷۴۳) A om. و.
(۲۷۴۹) Bul. in the second hemistich در تن و جانش کند.
(۲۷۵۱) B دست آید. (۲۷۵۲) K Bul. این تکبّر.

وین دگررا بی زخدمت چون نواخت * زین دو جنبش زهررا شاید شناخت
راهزن هرگز گدایی‌را نزد * گرگ گرگ مرده‌را هرگز گزد
خضر کشتی‌را برای آن شکست * تا تواند کشتی از فجّار رست
چون شکسته می‌رهد اشکسته شو * امن در فقرست اندر فقر رو
آن کهی کو داشت از کان نقد چند * گشت پاره پاره از زخم کلند
تیغ بهر اوست کورا گردنیست * سایه کافگندست بر وی زخم نیست
مهتری نفطست و آتش ای غوی * ای برادر چون بر آذر می‌روی
هرچ او هموار باشد با زمین * تیرهارا کی هدف گردد ببین
سر بر آرد از زمین آنگاه او * چون هدفها زخم یابد بی رفو
نردبان خلق این ما و منیست * عاقبت زین نردبان افتادنیست
هرکه بالاتر رود ابله‌ترست * کاستخوان او بتر خواهد شکست
این فروعست و اصولش آن بود * که ترفّع شرکت یزدان بود
چون نمردی و نگشتی زنده زو * یاغیی باشی بشرکت ملک جو
چون بدو زنده شدی آن خود ویست * وحدت محض است آن شرکت کیست
شرح این در آینهٔ اعمال جو * که نیابی فهم آن از گفت و گو
گر بگویم آنچ دارم در درون * بس جگرها گردد اندر حال خون
بس کنم خود زیرکانرا این بس‌است * بانگ دو کردم اگر در ده کس‌است
حاصل آن هامان بدان گفتار بد * این چنین راهی بر ان فرعون زد
لقمهٔ دولت رسیده تا دهان * او گلوی او بریده ناگهان
خرمن فرعون‌را داد او بباد * هیچ شه‌را این چنین صاحب مباد

(٢٧٥٤) A دیگررا . A باید شناخت.   (٢٧٥٧) B om.
(٢٧٥٨) Bul. در کان.   (٢٧٦٦) Bul. باغیی.
(٢٧٦٨) K فهم این . B در گفت و گو.
(٢٧٧٠) GK دُو as in text. A در ره کس‌است.
(٢٧٧١) Bul. زهرا بدان فرعون زد.

نومید شدن موسی علیه ٱلسّلٰم از ایمان فرعون بتأثیر کردن سخن هامان در دل فرعون،

گفت موسی لطف بنْمودیم و جود * خود خداوندیت‌را روزی نبود
آن خداوندی که نبْود راستین * مر ورا نه دست دان نه آستین
آن خداوندی که دزدیده بود * بی دل و بی جان و بی دیده بود
آن خداوندی که دادندت عوام * باز بسْتانند از تو همچو وام
ده خداوندئ عاریّت بحق * تا خداوندیت بخشد متّفق

منازعت امیران عرب با مصطفی علیه ٱلسّلٰم کی ملك‌را مقاسمت کن با ما تا نزاعی نباشد و جواب فرمودن مصطفی علیه ٱلسّلٰم کی من مأمورم درین امارت و بحث ایشان از طرَفَیْن

آن امیرانِ عرب گرد آمدند * نزدِ پیغمبر منازع می‌شدند
که تو میری هر یك از ما هم امیر * بخش کن این مُلك و بخشِ خود بگیر
هر یکی در بخشِ خود انصاف‌جُو * تو زبَخْشِ ما دو دستِ خود بشُو
گفت میری مر مرا حق داده‌است * سَرْوری و امرِ مُطْلَق داده‌است

Heading (1): Bul. ایمان آوردن فرعون. AHK Bul. بجا یافتن سخن هامان. B بجاگیر شدن سخن هامان.

Heading (2): Bul. om. کی before ملك‌را. Bul. با ما مقاسمت کن. B تا منازعی نباشد. B فرمودن رسول کی من مأمورم.

(٢٧٧٩) ABGHK پیغامبر. (٢٧٨٠) Bul. begins the verse with تو امیری.

(٢٧٨٢) ABHK Bul. in the second hemistich: سرور جمله جهانم کرده‌است The reading in the text is suppl. in marg. H.

بَین بَتَران اَحْمَدست و دَوْرِ او * هین بگیرید امرِ اورا اِتَّقُوا
قوم گفتندش که ما هم زآن قضا * حاکمیم و داد امیری‌مان خدا
گفت لیکن مر مرا حق مُلك داد * مر شمارا عاریه از بهرِ زاد
میریِ من تا قیامت باقی‌است * میریِ عاریّتی خواهد شکست
قوم گفتند ای امیر افزون مگو * چیست حُجّت بر فزون‌جوییِ تو
در زمان ابری بر آمد زآمرِ مُر * سَیْل آمد گشت آن اطراف پُر
رُو بشهر آورد سیلِ بس مهیب * اهلِ شهر افغان‌کنان جمله رَعیب
گفت پیغمبر که وقتِ امتحان * آمد اکنون تا گمان گردد عیان
هر امیری نیزهٔ خود در فگند * تا شود در امتحان آن سَیْل‌بَند
پس قضیب انداخت در وی مُصْطَفَی * آن قضیبِ مُعْجِزِ فرمان‌روا
نیزهارا همچو خاشاکی رُبود * آبِ تیزِ سیلِ پُر جوشِ عَنود
نیزها گُم گشت جمله وآن قضیب * بر سرِ آب ایستاده چون رقیب
زاهتمامِ آن قضیب آن سیلِ زفت * رُو بگردانید و آن سَیْلاب رفت
چون بدیدند از وی آن امرِ عظیم * پس مُقِر گشتند آن میرانِ زیم
جز سه کس که حقدِ ایشان چیره بود * ساحرش گفتند و کاهن از جُحود
مُلكِ بر بَسْته چنان باشد ضعیف * مُلكِ بر رُسته چنین باشد شریف
نیزهارا گر ندیدی با قضیب * نامشان بین نامِ او بین ای نَجیب
نامشان‌را سیلِ تیزِ مرگ بُرد * نامِ او و دولتِ تیزش نمرد
پنج نَوْبت می‌زنندش بر دوام * همچنین هر روز تا روزِ قیام

(۲۷۸۵) B Bul. عاریت. (۲۷۸۷) A om. B افزون مجو. (۲۷۸۸) A om.
(۲۷۸۹) AB Bul. سیلی. A جمله زغیب. (۲۷۹۰) ABGHK پیغامبر.
(۲۷۹۱) B نیزهٔ خودرا فگند. (۲۷۹۲) B بر وی.
(۲۷۹۳) Bul. پر جوش و عنود. (۲۷۹٤) A و جمله آن قضیب.
(۲۷۹۵) A رفت *bis.* B رو بگردانید و سوی دشت رفت. A Bul. om. و after بگردانید. In H و appears to have been supplied. K Bul. آن سیلاب و رفت.
(۲۷۹۷) A خیره بود. (۲۸۰۱) A همچنین پیروز

گر تـرا عقلست کـردم لطفـهـا * ور خـری آوردهام خـررا عصـا
آنچنان زین آخرت بیرون کنم * کز عصا گوش و سرت پرخون کنم
اندرین آخـر خران و مردمان * می‌نیـابنـد از جـفـای تو امان
نك عصـا آوردهام بهـر ادب * هـر خـری‌را کو نباشـد منتجب
اژدهـایی می‌شـود در قهـر تـو * کاژدهـایی گشتـهٔ در فعل و خو
اژدهـای کوهیی تـو بی‌امـان * لیك بنگـر اژدهـای آسمـان
این عصـا از دوزخ آمـد چاشنی * که هلا بگـریـز انـدر روشنی
ورنه در مانی تو در دندان من * مخلصت نبـود زدربنـدان من
این عصایی بود این دم اژدهـاست * تا نگـویی دوزخ یزدان کجـاست

در بیان آنك شناسای قدرت حق نپرسد کی بهشت و دوزخ کجاست،

هرکجـا خواهـد خـدا دوزخ کنـد * اوج‌را بـر مـرغ دام و فخ کنـد
هـم زدنـدانت بـر آیـد دردهـا * تـا بگـویی دوزخست و اژدهـا
یـا کنـد آب دهـانت‌را عسل * تا بگویی کـه بهشتست و حلل
از بن دنـدان برویانـد شکـر * تـا بـدانی قوت حکم قدر
پس بدنـدان بی‌گنـاهان‌را مگـز * فکـر کن از ضـربت نامحترز
نیل‌را بر قبطیان حق خون کند * سبطیـانـرا از بلا محصون کنـد

(٢٨٠٢) A om. و.   (٢٨٠٥) A بلك عصا. A گر خری‌را.
(٢٨٠٦) A ازدمایی in the second hemistich.
Heading: A کی بهشت کجاست و دوزخ کجا. B کی بهشت کجاست و دوزخ.
(٢٨١٢) Bul. بر آرد دردها.
(٢٨١٣) A تا کند. AK که بگویی.   (٢٨١٤) A حکم و قدر.
(٢٨١٦) In A the second hemistich precedes the first. B سبطیانرا نند نامنون کند,
and so H in marg., with بر کلیمی for سبطیانرا.

تا بدانی پیشِ حق تمییز هست * در میانِ هوشیار و راه و مست
نیل تمییز از خدا آموختست * که گشاد این‌را و آن‌را سخت بَسْت
لطفِ او عاقل کند مر نیل‌را * قهرِ او ابله کند قابیل‌را
در جمادات از کرم عقل آفرید * عقل از عاقل بقهرِ خود بُرید
در جماد از لطف عقلی شد پدید * وز نکال از عاقلان دانش رمید
عقلِ چون باران بأمْر آنجا بریخت * عقل این سو خشمِ حق دید و گریخت
ابر و خورشید و مه و نجمِ بلند * جمله بر ترتیب آیند و روند
هر یکی ناید مگر در وقتِ خویش * که نه پس ماند زهَنْگام و نه پیش
چون نکردی فهم این‌را زانْبیا * دانش آوردند در سنگ و عصا
تا جمادات دگررا بی لباس * چون عصا و سنگ داری از قیاس
طاعتِ سنگ و عصا ظاهر شود * وز جماداتِ دگر مُخْبِر شود
که زیزْدان آگهیم و طایعیم * ما همه نی اتّفاقی ضایعیم
همچو آبِ نیل دانی وقتِ غَرْق * کو میانِ هر دو اُمّت کرد فرق
چون زمین دانیش دانا وقتِ خَسْف * در حقِ قارون که قهرش کرد و نَسْف
چون قمر که امر بشْنید و شتافت * پس دو نیمه گشت بر چرخ و شکافت
چون درخت و سنگ کاندر هر مقام * مُصْطَفَی‌را کرده ظاهر السّلام

(۲۸۱۷) A هوشیار و راه مست. In A the order of the verses after ۲۸۱٦ is as follows: ۲۸۱۹, ۲۸۲۰, ۲۸۱۷, ۲۸۱۸, ۲۸۲۱.

(۲۸۱۸) B Bul. گشاد آنرا و اینرا. (۲۸۱۹) Bul. لطف حق.

(۲۸۲۲) GH. عقلِ چون, with iḍáfat.

(۲۸۲۵) B این از انبیا. Bul. از سنگ.

(۲۸۲٦) K دارد از قیاس. (۲۸۲۷) K مخبر بود.

(۲۸۲۸) AB بی اتّفاقی.

(۲۸۴۰) Bul. کرد نسف.

(۲۸۴۲) B ظاهر او سلّم.

جواب دهری که منکر الوهیّتست و عالمرا قدیم می‌گوید ،

دی یکی می‌گفت عالَم حادثست * فانیست این چرخ و حقّش وارثست
فلسفیی گفت چون دانی حُدوث * حادثی ابر چون داند غُیوث
ذرّهٔ خود نیستی از انقلاب * تو چه می‌دانی حدوث آفتاب
کِرمکی کاندر حدَث باشد دفین * کی بداند آخر و بدو زمین
این بتقلید از پدر بشْنیدهٔ * از حماقت اندرین پیچیدهٔ
چیست برهان بر حدوث این بگو * ورنه خامُش کن فزون‌گویی مجو
گفت دیدم اندرین بحر عمیق * بحث می‌کردند روزی دو فریق
در جدال و در خِصام و در سُتوه * گشت هنگامه بر آن دو کس گروه
من بسوی جمعِ هنگامه شدم * اطّلاع از حالِ ایشان بِسْتَدم
آن یکی می‌گفت گردون فانی‌است * بی گمانی این بنارا بانی‌است
وآن دگر گفت این قدیم و بی کی‌است * نیستش بانی و یا بانی ویَست
گفت مُنْکِر گشتهٔ خلّاق‌را * روز و شب آرندهٔ و رزّاق‌را
گفت بی برهان نخواهم من شنید * آنچ گولی آن بتقلیدی گزید
هین بیاور حُجّت و برهان که من * نشنوم بی حجّت این‌را در زمن
گفت حجّت در درون جانم‌است * در درون جان نهان برهانم‌است
تو نمی‌بینی هلال از ضعفِ چشم * من همی‌بینم مکن بر من تو خشم
گفت و گو بسیار گشت و خلق گیج * در سَر و پایانِ این چرخِ بَسیج
گفت یارا در درونم حجّتیست * بر حدوث آسمانم آیتیست
من یقین دارم نشانش آن بود * مر یقین‌دان‌را که در آتش رود

Heading: K بحث کردن سنّی و فلسفی و جواب دهری الخ, and so Bul.
(٢٨٣٥) A تو چو می‌دانی.
(٢٨٣٦) Bul. بدأ زمین.
(٢٨٤٠) K گشته هنگامه.
(٢٨٤٣) A آن دگر. B آن قدیم.
(٢٨٤٥) ABHK Bul. آنچ گویی.

در زبان می‌ناید آن حجّت بدان * همچو حالِ سِرِّ عشقِ عاشقان
نیست پیدا سِرِّ گفت و گویِ من * جز که زردی و نزاریِ رُویِ من
اشك و خون بر رخ روانه می‌دود * حجّتِ حُسْن و جمالش می‌شود
گفت من اینها ندانم حجّتی * که بود در پیشِ عامّه آیتی
گفت چون قَلْبی و نَقْدی دَم زنند * که تو قلبی من نِکُویم ارجمند
هست آتش امتحانِ آخرین * کاندر آتش در فتند این دو قرین
عام و خاص از حالشان عالم شوند * از گمان و شك سوی اِیقان روند
آب و آتش آمد ای جان امتحان * نقد و قلبی‌را که آن باشد نهان
تا من و تو هر دو در آتش رویم * حجّتِ باقیِ حیرانان شویم
تا من و تو هر دو در بحر اوفتیم * که من و تو این گُرُه‌را آیتیم
همچنان کردند و در آتش شدند * هر دو خودرا بر تفِ آتش زدند
آن خدا گوینده مردِ مدّعی * رَست و سوزید اندر آتش آن دَعی
از مؤذّن بشنو این اِعْلام‌را * کوریِ افزونِ رَوانِ خام‌را
که نسوزیدست این نام از اجل * کش مُسمّی صدر بودست و اجل
صد هزاران زین رِهان اندر قِران * بر دریده پرده‌های مُنْکِران
چون گِرَو بستند غالب شد صواب * در دَوام و مُعْجِزات و در جواب
فهم کردم کانك دَم زد از سَبَق * وز حدوثِ چرخ پیروزست و حق
حجّتِ مُنْکِر همارِه زردْرُو * یك نشان بر صدقِ آن اِنکار کُو
یك مناره در ثنای مُنْکران * کُو درین عالم که تا باشد نشان

(٢٨٥٢) B حال و سرّ.
(٢٨٥٤) K Bul. اشك خون. B اشك من بر رخ. AB Bul. روانه می‌رود.
(٢٨٥٧) B Bul. در فتد. (٢٨٥٨) B Bul. خاص و عام.
(٢٨٥٩) A باشد آن نهان. (٢٨٦٣) After this verse Bul. adds:
فلسفی‌را سوخت و خاکستر بکرد * متّقی‌را ساخت و تازه‌تر بکرد
(٢٨٦٤) G اِعلام. K آعلام. (٢٨٦٥) H آن نام از عجل.
(٢٨٦٧) B Bul. دوام معجزات. (٢٨٦٩) B همیشه زردرو.

یاد آرد روزگارِ مُنکِرے * مِنبَری کُو که بر آنجا مُخبِری
تا قیامت می‌دهد زین حق نشان * رُویِ دینار و دِرَم از نامشان
سکّهٔ احمد ببین تا مُسْتَقَر * سکّهٔ شاهان همی‌گردد دگر
وا نما بر سکّه نامِ مُنکری * بر رخِ نُقره و یا رُویِ زَری
صدزبان بین نامِ او اُمُّ ٱلْکِتاب * خود مگیر این مُعجزِ چون آفتاب
یا بدزدد یا فزاید در بیان * زَهره نی کس‌را که یك حرفی از آن
یارِ مغلوبان مشو هین ای غَوی * یارِ غالب شو که تا غالب شوی
غیرِ این ظاهر نمی‌بینم وطن * حجّتِ مُنکِر همین آمد که من
آن زِ حکمتهای پنهان مُخْبِریست * هیچ نَندیشد که هر جا ظاهریست
همچو نفع اندر دواها کامن‌است * فایدهٔ هر ظاهری خود باطن‌است

تفسیر این آیت کی وَمَا خَلَقْنَا ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا إِلَّا بِٱلْحَقِّ نیافریدمشان بهر همین کی شما می‌بینید بلك بهر معنی و حکمت باقیه کی شما نمی‌بینید آنرا؛

بی امیدِ نفع بهرِ عَیْنِ نقش * هیچ نقّاشی نگارد زَیْنِ نقش
که بفُرْجه وا رهند از اندُهان * بلك بهرِ میهمانان و کِهان
دوستانِ رفته‌را از نقشِ آن * شادیٔ بچگان و یادِ دوستان
بهرِ عَیْنِ کوزه نه بر بُویِ آب * هیچ کوزه‌گر کند کوزه شتاب
بهرِ عینِ کاسه نه بهرِ طعام * هیچ کاسه‌گر کند کاسهٔ تمام

(۲۸۷۱) BK Bul. در آنجا. A روزگاری.

(۲۸۷۵) A خود بگیر. Bul. آن معجز. B این معجزهٔ. ABHK صد زبان و نام او, corr. in marg. H.

(۲۸۷٦) ABH یا بدزدد یا بگرداند زبان, corr. in marg. H.

Heading: A om. بهر همین. A om. باقیه.

هیچ خطّاطی نویسد خط بفن * بهرِ عینِ خط نه بهرِ خواندن
نقشِ ظاهر بهرِ نقشِ غایبست * وآن برای غایبِ دیگر ببست
تا بِسوُم چارُم دَهُم بر می‌شمر * این فوایدرا بمقدارِ نظر
همچو بازیهای شطرنج ای پسر * فایدهٔ هر لِعْب در تالی نگر
این نهادند بهرِ آن لعبِ نهان * وآن برای آن و آن بهرِ فلان
همچنین دیده جهات اندر جهات * در پیِ هم تا رسی در بُرد و مات
اوّل از بهرِ دُوُم باشد چنان * که شدن بر پایهای نردبان
وآن دوم بهرِ سوم می‌دان تمام * تا رسی تو پایه پایه تا ببام
شهوتِ خوردن زبهرِ آن منی * آن منی از بهرِ نَسْل و روشنی
کُندْبینش می‌نبیند غیرِ این * عقلِ او بی‌سَیْر چون نَبْتِ زمین
نبت‌را چه خوانده چه ناخوانده * هست پایِ او بگِل در مانده
گر سَرَش جُنبد بسَیْرِ باد رَو * تو بسَرْجنبانیَش غرّه مشو
آن سرش گوید سَمِعْنا ای صَبا * پای او گوید عَصَیْنا خَلِّنا
چون نداند سَیْر می‌راند چو عام * بر توکّل می‌نهد چون کُور گام
بر توکّل تا چه آید در نَبَرْد * چون توکّل کردنِ اصحابِ نرد
وآن نظرهایی که آن افسرده نیست * جز رونده و جز درنده پرده نیست
آنچ در دَه سال خواهد آمدن * این زمان بیند بچشمِ خویشتن
همچنین هرکس باندازهٔ نظر * غیب و مُستقْبَل ببیند خیر و شر
چونك سدِّ پیش و سدِّ پس نماند * شد گُذاره چشم و لَوْحِ غیب خواند
چون نظر پس کرد تا بَدْوِ وجود * ماجرا وآغازِ هستی رُو نمود

(۲۸۸٦) AH نی for نه. (۲۸۸۷) B حاضر for ظاهر. (۲۸۸۸) A تا سیم.
(۲۸۸۹) A درمانی دگر. B در مالی دگر. (۲۸۹۰) B نهاده. A آن برای.
(۲۸۹۱) H has جهان in marg. as a variant for جهات.
(۲۸۹٤) IbI. وآن منی از بهر. Bul. om. و. (۲۸۹٦) A نبت‌را چون خواند.
(۲۸۹۸) B یا صبا. (۲۸۹۹) Bul. ندارد سیر. A چون کار کم.
(۲۹۰۱) A om. آن. B Bul. om. و.

بحثِ أملاك زمین با کبریا * در خلیفه کردنِ بابای ما
چون نظر در پیش افگند او بدید * آنچ خواهد بود تا محشر پدید
پس زپس می‌بیند او تا اصلِ اصل * پیش می‌بیند عیان تا روزِ فصل
هر کسی اندازهٔ روشن‌دلی * غیب را بیند بقدرِ صیقلی
هرکه صیقل بیش کرد او بیش دید * بیشتر آمد برو صورت پدید
گر تو گویی کان صفا فضلِ خداست * نیز این توفیقِ صیقل زان عطاست
قدرِ همّت باشد آن جهد و دعا * لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعَی
واهبِ همّت خداوندست و بس * همّتِ شاهی ندارد هیچ خس
نیست تخصیصِ خدا کس را بکار * مانعِ طَوْع و مُراد و اختیار
لیک چون رنجی دهد بدبخت را * او گریزاند بکُفْران رخت را
نیک‌بختی را چو حق رنجی دهد * رخت را نزدیکتر وا می‌نهد
بددلان از بیمِ جان در کارزار * کرده اسبابِ هزیمت اختیار
پُردلان در جنگ هم از بیمِ جان * حمله کرده سوی صفِّ دشمنان
رُستمان را ترس و غم وا پیش بُرد * هم زترس آن بددِل اندر خویش مُرد
چون مِحَكّ آمد بلا و بیمِ جان * زان پدید آید شجاع از هر جبان

وحی کردن حق بموسی علیه السلم کی ای موسی من کی خالقم تعالی ترا دوست می‌دارم،

گفت موسی را بوحیِ دل خدا * کای گزیده دوست می‌دارم ترا
گفت چه خصلت بود ای ذو الکرم * موجبِ آن تا من آن افزون کنم

(٢٩٠٦) ABK در خلیفه کردن آدم زلا. (٢٩١٠) A کرد و بیش دید.
(٢٩١١) B گویی نی که آن فضل خداست. A آن توفیق.
(٢٩٢٠) B زان شجاع آمد بدیدار از جبان.
Heading: ABK Bul. حق تعالی. Bul. om. تعالی after خالقم.
(٢٩٢٢) AHK ذو کرم.

گفت چون طفلی بپیش والده * وقتِ قهرش دست هم در وی زده
خود نداند که جز او دیّار هست * هم ازو مخمور هم از اوست مست
مادرش گر سَیْلیی بر وی زند * هم بمادر آید و بر وی تند
از کسی یاری نخواهد غیرِ او * اوست جملهٔ شرِّ او و خیرِ او
خاطر تو هم زما در خیر و شر * التفاتش نیست جاهای دگر
غیرِ من پیشت چو سنگست و کلوخ * گر صَبی و گر جوان و گر شُیوخ
همچنانك إیّاكَ نَعْبُد در حنین * در بلا از غیرِ تو لا نَسْتَعِین
هست این إیّاكَ نَعْبُد حَصْررا * در لُغَت وآن از پی نَفْیِ ریا
هست إیّاكَ نَسْتَعِین هم بهرِ حَصْر * حصر کرده استعانت‌را و قَصْر
که عبادت مر ترا آریم و بس * طمعِ یاری هم زتو داریم و بس

خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع آن مغضوب علیه‌را و از پادشاه در خواستن و پادشاه شفاعت او قبول کردن و رنجیدن ندیم از شفیع کی چرا شفاعت کردی،

پادشاهی بر ندیمی خشم کرد * خواست تا از وی بر آرد دُود و گَرْد
کرد شه شمشیر بیرون از غلاف * تا زند بر وی جزای آن خلاف
هیچ کس‌را زهره نه تا دَم زند * یا شفیعی بر شفاعت بر تند

(٢٩٢٣) AH دست در وی هم زده. B دست هم بر وی زده.
(٢٩٢٤) Suppl. in marg. H. BK Bul. و هم از اوست.
(٢٩٢٨) Suppl. in marg. H. A چه سنگست. (٢٩٢٩) A همچنان.
(٢٩٣١) A ایا نستعین. GH ایاكَ as in text.
Heading: ABG شفیعان مغضوب. The reading of H is uncertain. K Bul. شفیعی آن.
B و قبول کردن پادشاه شفاعت‌را. K Bul. ازین شفیع.
(٢٩٣٣) A om. ‚. (٢٩٣٥) A بر شفیعی بر تند.

جز عِمادُ المُلْك نامی در خواص * در شفاعت مُصْطَفَی‌وارانه خاص
بر جهید و زود در سجده فتاد * در زمان شه تیغِ قهر از کف نهاد
گفت اگر دیوست من بخشیدمش * ور بلیسی کرد من پوشیدمش
چونك آمد پایِ تو اندر میان * راضیَم گر کرد مُجْرِم صد زیان
صد هزاران خشم‌را توانم شکست * که ترا آن فضل و آن مقدار هست
لابه‌ات‌را هیچ نتْوانم شکست * زآنك لابهٔ تو یقین لابهٔ منست
گر زمین و آسمان برهم زدی * زانتقام این مرد بیرون نآمدی
ور شدی ذرّه بذرّه لابه‌گر * او نبُرْدی این زمان از تیغ سَر
بر تو می‌ننْهیم منّت ای کریم * لیك شرحِ عزّتِ تُست ای ندیم
این نکردی تو که من کردم یقین * ای صِفاتت در صِفاتِ ما دفین
تو درین مُسْتَعْمَلی نی عاملی * زآنك محمولی مَنی نی حاملی
مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ گشته‌ٔ * خویشتن در موج چون کف هشته‌ٔ
لا شدی پهلوی إلّا خانه گیر * این عجب که هم اسیری هم امیر
آنچ دادی تو ندادی شاه داد * اوست بس اللهُ أَعْلَمْ بِالرَّشاد
وآن ندیمِ رَسته از زخم و بلا * زین شفیع آزرد و بر گشت از وَلا
دوستی ببْرید زآن مُخْلِص تمام * رُو بحایط کرد تا نآرد سلام
زین شفیعِ خویشتن بیگانه شد * زین تعجّب خلق در افسانه شد
که نه مجنونست یاری چون بُرید * از کسی که جانِ اورا وا خرید
وا خریدش آن دَم از گردن زدن * خاكِ نعل پاش بایستی شدن
بازگونه رفت و بیزاری گرفت * با چنین دلدار کین‌داری گرفت

(٢٩٣٦) Bul. از خواص. (٢٩٣٨) B هم پوشیدمش.
(٢٩٤٠) A خشم‌را تانم شکست. BK Bul. خشم بتوانم شکست.
(٢٩٤٦) G مُستَعمِلی. (٢٩٤٧) A چون کف کشتهٔ.
(٢٩٤٨) A هم اسیری هم کبیر.
(٢٩٥٠) A زخم بلا. Bul. زجر و بلا.
(٢٩٥٣) ABK Bul. گر نه مجنونست.

پس ملامت کرد اورا مُصْلِحی * کین جفا چون می‌کنی با ناصحی
جانِ تو بخْرید آن دلدارِ خاص * آن دَم از گردن زدن کردت خلاص
گر بدی کردی نبایستی رمید * خاصّه نیکی کرد آن یارِ حمید
گفت بهرِ شاه مبذولست جان * او چرا آید شفیع اندر میان
لِی مَعَ ٱللّٰه وَقْت بود آن دَم مرا * لا یَسَعْ فِیهِ نَبِیٌّ مُجْتَبَی
من نخواهم رحمتی جز زخمِ شاه * من نخواهم غیرِ آن شه‌را پناه
غیرِ شه‌را بهرِ آن لا کرده‌ام * که بسوی شه تَوَلّا کرده‌ام
گر بِبُرّد او بقهرِ خود سَرَم * شاه بخشد شصت جانِ دیگرم
کارِ من سَرْبازی و بی‌خویشی است * کارِ شاهنشاهِ من سَرْبخشی‌است
فَخْرِ آن سَر که کفِ شاهش بُرَد * ننگِ آن سَر کو بغَیْری سَر بَرَد
شب که شاه از قهر در فیرش کشید * ننگ دارد از هزاران روزِ عید
خود طوافِ آنك او شه‌بین بود * فوقِ قهر و لطف و کفر و دین بود
زآن نیامد یك عبارت در جهان * که نهانست و نهانست و نهان
زآنك این اَسْما و الفاظِ حمید * از گِلابهٔ آدمی آمد پدید
عَلَّمَ ٱلْأَسْما بُد آدمرا امام * لیك نه اندر لباسِ عَیْن و لام
چون نهاد از آب و گِل بر سَر کلاه * گشت آن اسمای جانی رُوسیاه
که نقاب حرف و دم در خود کشید * تا شود بر آب و گِل معنی پدید
گرچه از یك وجه مَنْطِق کاشف‌است * لیك از دَه وجه پرده و مُکْتَنِف‌است

(۲۹۵۷) B دادت خلاص. (۲۹٦۱) AB جز رحم شاه.
(۲۹٦۳) Bul. شاه اگر برّد بقهر.
(۲۹٦٤) A سربازی و سربخشی‌است, corr. in marg. A. H سربازی و زربخشی‌است. H کار شاهنشاه من سربخشی‌است. Bul. in the second hemistich کار شاهنشاه من زربخشی‌است. جان‌بخشیست. (۲۹٦۷) B لطف و مهر و کین بود.
(۲۹٦۹) G گِلابهٔ. K کلابهٔ. (۲۹۷۱) A جان. (۲۹۷۲) H از ده وجه ترك و مزلفست, and so K, which omits و. The reading in the text is given in marg. H by a corrector. Bul. ترك مکنفست. G مُکْنِف as in text.

گفتن خلیل مر جبرئیل‌را علیهما السّلم چون پرسیدش کی أَلَكَ حاجةٌ خلیل جوابش داد کی أَمَّا إِلَيْكَ فَلا،

من خلیلِ وقتم و او جبرئیل * من نخواهم در بلا اورا دلیل
او ادب ناموخت از جبریلِ راد * که بپرسید از خلیلِ حق مُراد
که مُرادت هست تا یاری کنم * ورنه بگْریزم سَبُکباری کنم
گفت ابراهیم نی رَو از میان * واسطه زحمت بود بَعْدَ ٱلْعِيان
بهرِ این دُنیاست مُرْسَل رابطه * مؤمنانرا زانك هست او واسطه
هر دل ار سامع بُدی وَحْیِ نهان * حرف و صوتی کَی بُدی اندر جهان
گرچه او مَحْوِ حقست و بی‌سرست * لیك کارِ من از آن نازکترست
کردهٔ او کردهٔ شاهست لیك * پیشِ ضعفم بَد نماینده‌ست نیك
آنچ عَیْنِ لطف باشد بر عوام * قهر شد بر نازنینانِ کرام
بس بلا و رنج می‌باید کشید * عامه‌را تا فرق‌را توانند دید
کین حُروفِ واسطه ای یارِ غار * پیشِ واصل خار باشد خار خار
بس بلا و رنج بایست و وُقوف * تا رهد آن رُوحِ صافی از حُروف
لیك بعضی زین صدا کَرْتر شدند * باز بعضی صافی و بَرْتر شدند
همچو آبِ نیل آمد این بلا * سعدرا آبست و خون بر اشقیا
هرك پایان‌بین‌تر او مسعودتر * جِدْتر او کارد که افزون دید بر
زانك داند کین جهانِ کاشتن * هست بهرِ مَحْشَر و بر داشتن

(۲۹۷۶) A سبکساری کم.   (۲۹۷۷) A رحمت.
(۲۹۷۹) A حرف و صوتی گویدی.
(۲۹۸۲) B آنك عین لطف. B بر عشق‌کیشان کرام, and so H in marg.
(۲۹۸۳) B فرق‌را دانند دید. Bul. فرق بتوانند دید.
(۲۹۸۵) In A vv. ۲۹۸۵ and ۲۹۸۶ are transposed.
(۲۹۸۸) B جِد او کارد   (۲۹۸۹) A جهانی.

هیچ عَقْدی بهرِ عَیْنِ خود نبود * بلك از بهرِ مقامِ رِبْح و سود
هیچ نبْود مُنْکِری گر بنْگری * مُنْکِری‌اش بهرِ عَیْنِ مُنْکِری
بل برای قهرِ خصم اندر حسد * یا فزونی جُستن و اِظهارِ خود
وآن فزونی هم پیِ طَمعِ دگر * بی معانی چاشنی نْدهد صُوَر
زآن همی‌پرسی چرا این می‌کنی * که صُوَر زَیْنست و معنی روشنی
ورنه این گفتن چرا از بهرِ چیست * چونك صورت بهرِ عَیْنِ صورتیست
این چرا گفتن سؤال از فایده‌ست * جز برای این چرا گفتن بَدست
از چه رُو فایدهٔ جویی ای امین * چون بود فایدهٔ این خود همین
پس نُقوشِ آسمان واَهْلِ زمین * نیست حِکْمت کآن بود بهرِ همین
گر حکیمی نیست این ترتیب چیست * ور حکیمی هست چون فعلش تهیست
کس نسازد نقشِ گرمابه و خضاب * جز پیِ قصدِ صواب و ناصواب

مطالبه کردن موسی علیه السّلم حضرت‌را کی خَلَقْتَ خَلْقاً وأَهْلَکْتَهُمْ و جواب آمدن،

گفت موسی ای خداوندِ حساب * نقش کردی باز چون کردی خراب
نرّ و ماده نقش کردی جان‌فزا * وآنگهان ویران کنی این‌را چرا
گفت حق دانم که این پُرسِش ترا * نیست از اِنکار و غفلت وز هوا
ورنه تأدیب و عتابت کردمی * بهرِ این پُرسش ترا آزردمی
لیك میخواهی که در افعالِ ما * باز جویی حکمت و سِرّ بقا
تا از آن واقف کنی مر عام‌را * پخته گردانی بدین هر خام‌را

(۲۹۹۱) K .که بنگری (۲۹۹۳) ABH .طمعی دگر
(۲۹۹٤) B .همی ترسی (۲۹۹۷) B .از چه رو جوبی فواید
Heading: Bul. .حضرت خدارا
(۳۰۰۱) A .خداوندی

قاصدا سایل شدی در کاشفی * بر عوام ارچه که تو زآن واقفی
زآنك نیم علم آمد این سؤال * هر برونیرا نباشد این مجال
هر سؤال از علم خیزد هر جواب * همچنانك خار و گل از خاك و آب
هم ضلال از علم خیزد هم هدی * همچنانك تلخ و شیرین از ندا
زآشنایی خیزد این بغض و ولا * وز غذای خوش بود سقم و قوی
مستفید اعجمی شد آن کلیم * تا عجمیانرا کند زین سر علیم
ما هم از وی اعجمی سازیم خویش * پاسخش آریم چون بیگانه پیش
خرفروشان خصم یکدیگر شدند * تا کلید قفل آن عقد آمدند
پس بفرمودش خدا ای ذو لباب * چون بپرسیدی بیا بشنو جواب
موسیا تخمی بکار اندر زمین * تا تو خود هم وا دهی انصاف این
چونك موسی کشت و شد کشتش تمام * خوشهااش یافت خوبی و نظام
داس بگرفت و مر آنرا می‌برید * پس ندا از غیب در گوشش رسید
که چرا کشتی کنی و پروری * چون کمالی یافت آنرا می‌بری
گفت یا رب زآن کنم ویران و پست * که در اینجا دانه هست و کاه هست
دانه لایق نیست در انبار کاه * کاه در انبار گندم هم تباه
نیست حکمت این دورا آمیختن * فرق واجب می‌کند در بیختن
گفت این دانش تو از کی یافتی * که بدانش بیدری بر ساختی
گفت تمییزم تو دادی ای خدا * گفت پس تمییز چون نبود مرا
در خلایق روحهای پاك هست * روحهای تیرهٔ گلناك هست
این صدفها نیست در یك مرتبه * در یکی درست و در دیگر شبه

(۲۰۰۸) B آن مجال.   (۲۰۰۹) A همچنانك آن خار.
(۲۰۱۱) AB Bul. غذای. A شفا suppl. above قوی.
(۲۰۱۲) A اعاجمرا suppl. above عجمیانرا
(۲۰۱۴) ABHK Bul. همدیگر, corr. in H.
(۲۰۱۶) Bul. تا تو هم خود.   (۲۰۲۰) A کاه هست و دانه هست.
(۲۰۲۲) B هر دورا.   (۲۰۲۵) Bul. تیره و گلناك.

واجبست اِظهارِ این نیك و تباه * همچنانك اِظهارِ گندمها زکاه
بهرِ اِظهارست این خَلقِ جهان * تا نماند گنجِ حِکْمتها نهان
کُنْتُ کَنْزًا گفت مَخْفِیًّا شنو * جوهرِ خود گُم مکن اِظهار شو

بیانِ آنك روحِ حیوانی و عقلِ جُزْوی و وهم و خیال بر مثالِ دوغند و روح کی باقیست درین دوغ همچو روغن پنهانست،

جوهرِ صِدْقت خَفی شد در دروغ * همچو طعمِ روغن اندر طعمِ دوغ
آن دروغت این تنِ فانی بود * راستت آن جانِ ربّانی بود
سالها این دوغِ تن پیدا و فاش * روغنِ جان اندرو فانی و لاش
تا فرستد حق رسولی بندهٔ * دوغ را در خُمره جنبانندهٔ
تا بجنباند بهنجار و بفن * تا بدانم من که پنهان بود من
یا کلامِ بندهٔ کآن جُزْوِ اوست * در رود در گوشِ او کو وَحْیجُوست
اُذْنِ مؤمن وَحْیِ مارا واعیاست * آنچنان گوشی قرینِ داعیاست
همچنانك گوشِ طفل از گفتِ مام * پُر شود ناطق شود او در کلام
ور نباشد طفل را گوشِ رَشَد * گفتِ مادر نشنود گُنگی شود
دایما هر کَرِّ اصلی گنگ بود * ناطق آنکس شد که از مادر شنود
دانكِ گوشِ کَرّ و گُنگ از آفتیست * که پذیرای دَم و تعلیم نیست
آنك بی تعلیم بَد ناطق خداست * که صفاتِ او زِ علّتها جُداست

Heading: Bul. در بیان. ABK Bul. روح وحی که باقیست.
(۴۰۳۰) ABHK Bul. همچنانك روغن اندر متن دوغ, corr. in marg. H.
(۴۰۳۱) A گرچه دوغت suppl. above آن دروغت. A روغنت آن جان
(۴۰۳۸) B گر نباشد.
(۴۰۴۰) AH دم تعلیم. In H و is suppl. above.

یا چو آدم کرده تلقینش خدا * بی حجابِ مادر و دایه و اِزا
یا مسیحی که بتعلیمِ وَدود * در ولادت ناطق آمد در وجود
از برای دفعِ تهمت در وِلاد * که نزادست از زِنا و از فساد
جُنبشی بایست اندر اجتهاد * تا که دوغ آن روغن از دل باز داد
روغن اندر دوغ باشد چون عَدَم * دوغ در هستی بر آورده عَلَم
آنك هستت می‌نماید هست پوست * وآنك فانی می‌نماید اصلْ اوست
دوغ روغن ناگرفتست و کهُن * تا بنگزینی بنه خَرْجش مکن
هین بگردانش بدانش دست دست * تا نماید آنچ پنهان کرده‌است
زآنك این فانی دلیلِ باقی‌است * لابهٔ مستان دلیلِ ساقی‌است

مثال دیگر هم درین معنی ،

هست بازیهای آن شیرِ عَلَم * مُخبِری از بادهای مُکْتَتَم
گر نبودی جُنبشِ آن بادها * شیرِ مُرده کی بجَستی در هوا
زآن شناسی بادرا گر آن صباست * یا دَبورست این بیانِ آن خَفاست
این بَدَن مانندِ آن شیرِ عَلَم * فکر می‌جنباند اورا دَم بدَم
فکر کآن از مَشْرق آید آن صَباست * وآنك از مَغْرب دَبورِ با وَباست
مَشْرقِ این بادِ فکرت دیگرست * مَغْربِ این بادِ فکرت زآن سَرست
مَه جَمادست و بود شَرْقش جَماد * جانِ جانِ جان بود شَرْقِ فُؤاد
شرقِ خورشیدی که شد باطن‌فُروز * قِشْر و عکسِ آن بود خورشیدِ روز
زآنك چون مرده بود تن بی لَهَب * پیشِ او نه روز بنْماید نه شب
ور نباشد آن چو این باشد تمام * بی شب و بی روز دارد انتظام

(۳۰۴۳) GH و آزا .Bul. دایه و اذا.   (۳۰۵۲) B شیر بی‌جان.
(۳۰۵۵) B دبورست و وباست.   (۳۰۵۷) K خور جمادست .Bul. شرقش فؤاد.
(۳۰۵۹) AH نی شب.   (۳۰۶۰) B بباشد انتظام.

همچنانك چشم می‌بیند بخواب * بی مَهْ و خورشید ماه و آفتاب
نَوْمِ ما چون شد أَخُ ٱلْمَوْت ای فلان * زین برادر آن برادررا بدان
ور بگویندت که هست آن فرعِ این * مشنو آنرا اے مُقَلِّد بی یقین
می‌بیند خوابْ جانت وصفِ حال * که ببیداری نبینی بیست سال
در پیِ تعبیرِ آن تو عُمرها * می‌دوی سوی شهانِ با دَها
که بگو آن خواب‌را تعبیر چیست * فرع گفتن این چنین سِررا سگیست
خوابِ عامست این و خود خوابِ خَواص * باشد اصلِ اجتبا و اختصاص
پیل باید تا چو خسپد او ستان * خواب بیند خِطّهٔ هندوستان
خر نبیند هیچ هِنْدُستان بخواب * خر ز هِنْدُستان نکردست اغتراب
جانِ همچون پیل باید نیك زفت * تا بخواب او هند داند رفت تفْت
ذِکْرِ هندستان کند پیل از طلب * پس مصوَّر گردد آن ذِکرش بشب
اُذْکُرُوا ٱللّه کارِ هر اوباش نیست * اِرْجِعِی بر پایِ هر قلّاش نیست
لیك تو آیس مشو هم پیل باش * ور نه پیلی در پیِ تبدیل باش
کیمیاسازانِ گردون‌را ببین * بشْنو از میناگران هر دم طنین
نقش‌بندانند در جَوِّ فلك * کارسازانند بهرِ لی و لَك
گر نبینی خلقِ مُشکین‌جَیْب‌را * بنگر ای شب‌کور این آسیب‌را
هر دم آسیبست بر اِدراكِ تو * نَبْتِ نَو نَو رُسته بین از خاكِ تو
زین بُد ابرهیمِ آدْهَم دیده خواب * بَسْطِ هندستانِ دل‌را بی حجاب
لاجرم زنجیرهارا بر درید * مملکت برهم زد و شد ناپدید
آن نشانِ دیدِ هندستان بود * که جهَد از خواب و دیوانه شود
می‌فشاند خاك بر تدبیرها * می‌دراند حلقهٔ زنجیرها

(۲۰۶۲) A om. ما and has با suppl. after چون, i.e. باشد for شد.
(۲۰۶۵) B تفسیر آن. (۲۰۶۷) ABIIK عامه‌ست.
(۲۰۶۸) AB Bul. خسپد او شبان. (۲۰۷۲) A اذکر اتّه
(۲۰۷۳) G تبذیل. (۲۰۷۷) A نبت تو.

آنچنان که گفت پیغمبر زنُور * که نشانش آن بود اندر صُدور
که تجافی آرد از دارُ الغُرور * هم اِنابت آرد از دارُ السُّرور
بهرِ شرحِ این حدیثِ مُصْطَفَی * داستانی بشْنو ای یارِ صفا

حکایت آن پادشاه‌زاده کی پادشاهئ حقیقی بوی روی نمود، یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ نقد وقت او شد، پادشاهئ این خاك‌تودهٔ کودك‌طبعان کی قلعه‌گیری نام کنند آن کودك کی چیره آید بر سر خاك‌توده بر آید و لاف زند کی قلعه مراست کودکان دیگر بر وی رشك برند کی التُّرابُ رَبِيعُ ٱلصِّبْيان، آن پادشاه‌زاده چو از قید رنگها برست گفت من این خاکهای رنگین‌را همان خاك دون می‌گویم زر و اطلس و اکسون نمی‌گویم من ازین اکسون رَستم بیکْسون رفتم، وَآتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيًّا ارشاد حقّ‌را مُرور سالها حاجت نیست در قدرتِ کُنْ فَیَکُون هیچ کس سخن قابلیّت نگوید،

٢٠٨٥ پادشاهی داشت یك بُرنا پسر * باطن و ظاهر مزیّن از هنر
خواب دید او کان پسر ناگه بمُرد * صافئ عالم بر آن شه گشت دُرد
خشك شد از تابِ آتش مَشْكِ او * که نماند از تَفِّ آتش اشك او

(٢٠٨٢) BGHK پیغامبر.

Heading: Bul. پادشاه حقیقی. A om. الصبیان. Bul. جون از قید. The words و اکسون are suppl. in marg. G. Bul. بیکسون جستم. AB Bul. کسی for هیچ کس.

(٢٠٨٥) B ظاهر و باطن.
(٢٠٨٦) K بدان شه.

ایچنان پر شد زدود و دَرْد شاه * که نمی‌یابید در وی راه آه
خواست مردن قالبش بی‌کار شد * عُمر مانده بود شه بیدار شد
شادیی آمد زبیداریش پیش * که ندیده بود اندر عمرِ خویش
که زشادی خواست هم فانی شدن * بس مطوّق آمد این جان و بَدَن
از دَمِ غم می‌بمیرد این چراغ * وز دَمِ شادی بمیرد اینْت لاغ
در میانِ این دو مرگ او زنده است * این مطوّق‌شکل جایِ خنده است
شاه با خود گفت شادی‌را سبب * آنچنان غم بود از تسبیبِ رَب
ای عجب یك چیز از یك رُوی مرگ * وآن زیك رُویِ دگر اِحیا و برگ
آن یکی نِسْبت بدآن حالت هلاك * باز هم آن سوی دیگر امتساك
شادیِ تن سوی دنیاوی کمال * سوی روزِ عاقبت نقص و زوال
خنده‌را در خواب هم تعبیرخوان * گِرْیه گوید با دریغ و اندهان
گریه‌را در خواب شادی و فَرَح * هست در تعبیر ای صاحب مرَح
شاه اندیشید کین غم خود گذشت * لیك جان از جنسِ این بَدْظَنّ گشت
ور رسد خاری چنین اندر قَدَم * که رَوَد گُل یادگاری بایدم
چون فنارا شد سبب بی مُنْتَهی * پس کُدامین راه‌را بندیم ما
صد دریچه و دَر سوی مرگِ لدیغ * می‌کند اندر گشادن ژیغ‌ژیغ
ژیغ‌ژیغِ تلخِ آن دَرهای مرگ * نشنود گوشِ حریص از حرصِ برگ
از سوی تن دَرْدها بانگِ دَرَست * وز سوی خصمان جفا بانگِ دَرَست
جانِ سَر بر خوان دَمی فِهْرِستِ طِب * نارِ علّتها نظر کن مُلْتَهِب

(۲۰۸۸) A در وی راه راه. B آه راه.
(۲۰۸۹) A بود و شه.　(۲۰۹۰) Bul. کو ندیده.
(۲۰۹۱) AGHK بس مطوّق as in text. B Bul. پس.　(۲۰۹۶) K این یکی.
(۲۱۰۰) A بدظن with بد شاد in marg. After this verse Bul. adds:
چشم‌زخمی زین مبادا که رسد * یادگاری بایدم گر او رود
(۲۱۰۲) B مرگِ مُزیغ. B اندر گشادی.　(۲۱۰۵) B بانگ درشت *bis*.
(۲۱۰۶) K جان پیر. G جانِ سَر. Bul. جان و سر, which is given as a variant in marg. H.

زآن همهٔ غُرها درین خانه رهست * هر دو گامی پُر زکَژدُمها جَهست
باد تُندست و چراغم اَبْتَرے * زُو بگیرانم چراغِ دیگرے
تا بود کز هر دو یک وافی شود * گر بباد آن یک چراغ از جا رود
همچو عارف کز تنِ ناقص‌چراغ * شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ
تا که روزے کین بمیرد ناگهان * پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان
او نکرد این فهم پس داد از غِرَر * شمعِ فانی‌را بفانیی دگر

عروس آوردن پادشاه فرزند خودرا از خوف انقطاع نسل،

پس عروسی خواست باید بهرِ او * تا نماید زین تزوّج نَسْل رُو
گر رود سوے فنا این باز باز * فرخِ او گردد زبَعْدِ باز باز
صورتِ این باز گر زینجا رود * معنیٔ او در وَلَد باقی بود
بهرِ این فرمود آن شاهِ نبیه * مُصْطَفَی که الوَلَد سِرُّ أَبِیه
بهرِ این معنی همهٔ خلق از شَغَف * می‌بیاموزند طفلان‌را حِرَف
تا بماند آن معانی در جهان * چون شود آن قالَبِ ایشان نهان
حق بحِکْمت حِرْصشان دادست جِد * بهرِ رُشْدِ هر صغیرِ مُسْتَعِد
من هم از بهرِ دوامِ نسلِ خویش * جُفت خواهم پُورِ خودرا خوب‌کیش
دخترے خواهم زنَسْلِ صالحی * نی زنَسْلِ پادشاهی کالحی

(۲۱۰۷) BGHK غُرها, and H in marg. غِرها as a variant. G کژدمها
(۲۱۰۸) G بادِ with *iḍáfat*. (۲۱۰۹) Bul. کافی شود.
(۲۱۱۰) H¹ که از تن. AB عارف که ازین ناقص چراغ.
(۲۱۱۱) A تا کی روزی. A Bul. این بمیرد.
(۲۱۱۲) B این نکرد او فهم پس داد او ظفر. A از غرور. G غِرَر as in text.
(۲۱۱۴) Bul. نسل او. (۲۱۱۷) AB از شعف.
(۲۱۱۸) AK این قالب. (۲۱۱۹) Bul. دادست و جد.
(۲۱۲۱) B Bul. پادشاه. Bul. طالحی.

شاه خود این صالحست آزاد اوست * نی اسیرِ حرصِ فَرْجست و گُلوست
مر اسیران‌را لَقَب کردند شاه * عَکْس چون کافور نامِ آن سیاه
شد مَفازه بادیهٔ خون‌خوار نام * نیکبخت آن پیس‌را کردند عام
بر اسیرِ شهوت و خشم و امل * بر نوشته میر یا صدرِ اجل
آن اسیرانِ اَجَل‌را عام داد * نامِ امیرانِ اَجَلّ اندر بلاد
صدر خوانندش که در صفِّ نِعال * جانِ او پَستست یعنی جاه و مال
شاه چون با زاهدی خویشی گُزید * این خبر در گوشِ خاتونان رسید

اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی‌را از جهت پسر و اعتراض کردن اهل حرم و ننگ داشتن ایشان از پیوندیِ درویش،

مادرِ شه‌زاده گفت از نقصِ عقل * شرطِ کُفْویّت بود در عَقْل نَقْل
تو زِشُحّ و بُخْل خواهی وز دَها * تا ببندی پورِ ما‌را بر گدا
گفت صالح‌را گدا گفتن خطاست * کو غَنیُّ القَلْب از دادِ خداست
در قناعت می‌گریزد از تُقی * نه از لَئیمی و کَسَل همچون گدا
قِلّتی کآن از قناعت وز تُقاست * آن زفقر و قِلّتِ دونان جُداست
حَبّهٔ آن گر بیابد سَر نهد * وین زگنج زر بهمّت می‌جهد
شه که او از حرص قصدِ هر حرام * می‌کند اورا گدا گوید هُمام

(٢١٢٢) A Bul. حرص و فرجست.
(٢١٢٤) AB Bul. خون خواره. ABHK Bul. گویند for کردند, corr. in marg. H.
Heading: B کردن شاه. B om. کردن after اعتراض. A اهل خانهٔ حرم.
(٢١٢٩) Bul. در عقل و نقل, and so corr. in K. B در شرع نقل.
(٢١٣٠) ABH با گدا.
(٢١٣٥) B شاه کو از حرص..

گفت کو شهر و قلاع اورا جهاز * یا نثار گوهر و دینارریز
گفت رو هرکه غم دین برگزید * باقی غمها خدا از وی برید
غالب آمد شاه و دادش دختری * از نژاد صالحی خوش‌جوهری
در ملاحت خود نظیر خود نداشت * چهره‌اش تابان‌تر از خورشید چاشت
حسن دختر این خصالش آنچنان * کز نکویی می‌نگنجد در بیان
صید دین کن تا رسد اندر تبع * حسن و مال و جاه و بخت منتفع
آخرت قطار اشتر دان بملك * در تبع دنیاش همچون پشم و پشك
پشم بگزینی شتر نبود ترا * ور بود اشتر چه قیمت پشم‌را
چون بر آمد این نکاح آن شاه‌را * با نژاد صالحان بی‌مرا
از قضا کمپیرکی جادو که بود * عاشق شه‌زادهٔ با حسن و جود
جادوی کردش عجوزهٔ کابلی * کی برد زان رشك سحر بابلی
شه‌بچه شد عاشق کمپیر زشت * تا عروس و آن عروسی‌را بهشت
یك سیه دیوی و کابولی زنی * گشت بر شه‌زاده ناگه ره‌زنی
آن نودساله عجوزی گنده‌کس * نه خرد هشت آن ملك‌را و نه نس
تا بسالی بود شه‌زاده اسیر * بوسه‌جایش نعل کفش گنده‌پیر
صحبت کمپیر اورا می‌درود * تا زکاهش نیم جانی مانده بود
دیگران از ضعف وی با درد سر * او ز سکر سحر از خود بی‌خبر
این جهان بر شاه چون زندان شده * وین پسر بر گریه‌شان خندان شده
شاه بس بیچاره شد در برد و مات * روز و شب می‌کرد قربان و زکات
زانك هر چاره که می‌کرد آن پدر * عشق کمپیرك همی‌شد بیشتر

(۲۱۳٦) H Bul. اورا چهیز. (۲۱۳۷) Bul. هرکو غم.
(۲۱۳۸) AH از نژاد عالی, corr. in marg. H. AH Bul. خوش‌گوهری.
(۲۱٤۰) H نگنجد در میان. (۲۱٤۱) A تخت و منتفع.
(۲۱٤٥) B کمپیرك. (۲۱٤۸) B کابلی. (۲۱٤۹) B Bul. عجوز.
(۲۱٥٤) A بیچاره و در برد.

پس یقین گشتش که مُطْلَق آن سِریست * چاره اورا بعد ازین لابه‌گریست
سجده می‌کرد او که فرمانت رواست * غیرِ حق بر مُلْكِ حق فرمان کِراست
لیك این مسکین همی‌سوزد چو عُود * دست گیرش ای رحیم و ای وَدود
تا زیا رَب یا رَب و افغانِ شاه * ساحرے اُستاد پیش آمد زراه

مستجاب شدن دعای پادشاه در خلاص پسرش از جادوی کابلی،

او شنیده بود از دُور این خبر * که اسیرِ پیره‌زن گشت آن پسر
کآن عجوزه بود اندر جادوی * بی نظیر و ایمن از مثل و دُوی
دست بر بالای دستست ای فَتَی * در فَن و در زُور تا ذاتِ خدا
منتهای دستها دستِ خداست * بحرِ بی شك منتهای سَیْلهاست
هم ازو گیرند مایه ابرها * هم بدو باشد نهایت سیل‌را
گفت شاهش کین پسر از دست رفت * گفت اینك آمدم درمانِ زفت
نیست همتا زال‌را زین ساحران * جز منِ داهیِ رسیده زآن کران
چون کفِ موسی بأَمْرِ کردگار * نك بر آرم من زسِحْرِ او دَمار
که مرا این علم آمد زآن طرف * نه زشاگردیِّ سِحْرِ مُسْتَخَف
آمدم تا بر گشایم سحرِ او * تا نماند شاه‌زاده زَرْدْرُو
سوی گورستان برو وقتِ سَحور * پهلوی دیوار هست اِسْپید گور

(۲۱۵۶) Bul. چارهٔ او. A بعد از آن. H بیچاره گیست for لابه‌گریست which is given in marg. as a correction. B بیچارگیست.
(۲۱۵۷) BK Bul. می‌کرد او که هم فرمان تراست. and so corr. in marg. H.
Heading: Bul. پسر ازین جادوی.
(۲۱۶۰) B که شنیده بود. B شد آن پسر. (۲۱٦۱) A Bul. از مثل دوی.
(۲۱٦۳) Bul. منتهای جویهاست. (۲۱٦٤) A هم بدریا شد نهایت.
(۲۱٦٥) AB Bul. این پسر. (۲۱٦٦) In H زیرك is written above داهی.

سوی قبله باز کاو آن جای‌را * تا ببینی قُدرت و صُنعِ خدا
بس درازست این حکایت تو ملول * زُبده‌را گویم رها کردم فُضول
آن گِرِههای گران‌را بر گشاد * پس زِمحنت پورِ شه‌را راه داد
آن پسر با خویش آمد شد دوان * سوی تختِ شاه با صد امتحان
سجده کرد و بر زمین می‌زد ذَقَن * در بَغَل کرده پسر تیغ و کفن
شاه آیین بَسْت و اهلِ شهر شاد * وآن عروسِ ناامیدِ بی‌مُراد
عالَم از سَر زنده گشت و پُر فُروز * ای عجب آن روز روز امروز روز
یك عروسی کرد شاه اورا چنان * که جُلابِ قند بُد پیشِ سگان
جادوی کپیر از غصّه بمُرد * رُوی و خُویِ زشت فا مالك سپُرد
شاه‌زاده در تعجّب مانده بود * کز من او عقل و نظر چون در ربود
نَو عروسی دید همچون ماهِ حُسْن * که هَمی‌زد بر ملیحان راهِ حُسن
گشت بی‌هوش و برُو اندر فتاد * تا سه روز از جسمِ وی گُم شد فُؤاد
سه شبانروز او زخود بی‌هوش گشت * تا که خلق از غَشْیِ او پُرجوش گشت
از گُلاب و از علاج آمد بخود * اندك اندك فهم گشتش نیك و بَد
بَعْدِ سالی گفت شاهش در سخن * کای پسر یاد آر از آن یارِ کَهُن
یاد آور زآن ضَجیع و زآن فِراش * تا بدین حَد بی‌وفا و مُرمباش

(۲۱۷۲) B گذشتم از فضول. After this verse a later hand has added in marg. H:

سوی گورستان برفت آن شاه زود * گوررا آن شاه در دم بر گشود
جادویها دید پنهان اندر او * صد گره بر بسته بر یکتار مو

این دو بیت در بعضی نسخ دیده شد لیکن ظاهر آنستکه نه از جناب پیر هست والله اعلم امّا درین معنی مناسبت دارد بنابرین در معنی تقدیر خواهد کرد

(۲۱۷٦) B بی‌امید نامراد.   (۲۱۷۸) AH کرد شه. AH جلاب و قند.

(۲۱۷۹) Bul. با مالك.

(۲۱۸۲) AH Bul. از چشم او. B از جسم او.

(۲۱۸۵) A apparently در مَزح یاد آر. H در مِزح. B در مِزح. Bul. که پسر یاد آر, and so H in marg.

(۲۱۸٦) AH و آن فراش. A و شر مباش.

گفت رَو من یافتم دارُ ٱلسُّرور * وا رهیدم از چَه دارُ ٱلْغُرور
همچنان باشد چو مؤمن راه یافت * سوی نورِ حق زظُلْمت رُوی تافت

در بیان آنك شه‌زاده آدمی‌بچه‌است خلیفهٔ خداست پدرش آدم صفی خلیفهٔ حقّ مسجود ملایك و آن کمپیر کابلی دنیاست که آدمی‌بچه‌را از پدر ببرید بسحر و انبیا و اولیا آن طبیب تدارك کننده،

ای برادر دانك شه‌زاده تُوی * در جهانِ کهنه زاده از نَوی
کابلیِ جادو این دُنیاست کو * کرد مردان‌را اسیرِ رنگ و بُو
چون در افکندت درین آلوده رُوذ * دَم بدَم میخوان و میدَم قُل أَعُوذ
تا رهی زین جادوی و زین قَلَق * استعاذت خواه از رَبُّ ٱلْفَلَق
زآن نَبی دُنیات‌را سحّاره خواند * کو بأَفْسون خلق‌را در چَه نشاند
هین فسونِ گرم دارد گنده‌پیر * کرده شاهان‌را دَمِ گرمش اسیر
در درونِ سینه نَفّاثات اوست * عُقْدَهای سِحْررا إِثبات اوست
ساحرهٔ دنیا قوی دانا زنیست * حَلِّ سِحْرِ او بپایِ عامه نیست
ور گشادی عَقْدِ اورا عقلها * انبیارا کَی فرستادی خدا
هین طلب کن خوش‌دَمی عُقْده‌گشا * رازدانِ یَفْعَلُ ٱللّه ما یشا
همچو ماهی بسته‌استت او بشَسْت * شاه‌زاده ماند سالی و تو شَصْت

(۲۱۸۸) B رو بتافت.

Heading: A om. در before بیان. K Bul. خلیفه‌زاده خداست. A کمپیرك. A om. from و انبیا to کننده. Bul. کننده‌اند.

(۲۱۹۱) A آلوده زود. (۲۱۹۴) A که بافسون.

(۲۱۹۷) B گر گشادی. (۲۱۹۹) B بسته کردت.

شصت سال از شستِ او در محنتی * نه خوشی نه بر طریقِ سُنّتی
فاسقی بَدبَخْت نه دُنیات خوب * نه رهیده از وبال و از ذُنوب
نفخِ او این عُقدهارا سخت کرد * پس طلب کن نفخهٔ خلّاقِ فرْد
تا نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی ترا * وا رهاند زین و گوید برتر آ
جز بنَفْخِ حق نسوزد نفخِ سِحْر * نَفْخِ قهرست این و آن دَم نَفْحِ مِهر
رحمتِ او سابق‌است از قهرِ او * سابقی خواهی برَو سابق بجُو
تا رسی اندر نُفوسِ زُوِّجَت * کای شه مسحور اینك مَخْرَجت
با وجودِ زال نآید انحلال * در شبیکه و در بَرِ آن پُر دلال
نه بگفتست آن سِراجِ اُمّتان * این جهان و آن جهانرا ضَرّتان
پس وصالِ این فراقِ آن بود * صحّتِ این تن سقامِ جان بود
سخت می‌آید فراقِ این مَمَر * پس فراقِ آن مَقَر دان سخت‌تر
چون فراقِ نقش سخت آید ترا * تا چه سخت آید زنَقّاشش جُدا
ای که صبرت نیست از دنیای دون * چونْت صبرست از خدا ای دوست چون
چونك صبرت نیست زین آبِ سیاه * چون صَبوری داری از چشمهٔ اله
چونك بی این شُرب کم داری سُکون * چون زاَبْراری جُدا وز یَشْرَبُون
گر ببینی یك نَفَس حُسْنِ وَدود * اندر آتش افگنی جان و وجود
جیفه بینی بعد از آن این شُرب‌را * چون ببینی کَرّ و فَرِّ قُرب‌را
همچو شه‌زاده رسی در یارِ خویش * پس برون آری زپا تو خارِ خویش
جهد کن در بی‌خودی خودرا بیاب * زودتر وَاللهُ أَعْلَمْ بِالصَّواب
هر زمانی هین مشو با خویش جُفت * هر زمان چون‌خر درآب و گِل مَیُفت

(۲۲۰۴) GH نفح مهر as in text. (۲۲۰۷) A om. و. A در بر ان.
(۲۲۱۰) A این for آن. (۲۲۱۱) A فریق نقش. A زنقّاش خدا.
(۲۲۱۳) Bul. صبر چون داری زحق ای دوست چون.
(۲۲۱۴) B om. (۲۲۱۵) B جانرا چو عود.
(۲۲۱٦) In A the hemistichs are transposed, but the error is indicated.
(۲۲۱۹) B هر زمان انند خر در گل میفت.

از قُصورِ چشم باشد آن عِثار * که نبیند شیب و بالا کُوروار
بُویِ پیراهانِ یوسف کن سَنَد * زآنك بُویش چشم روشن می‌کند
صورتِ پنهان و آن نورِ جبین * کرده چشمِ انبیارا دُوربین
نورِ آن رُخسار برْهاند ز نار * هین مشو قانع بنورِ مُستعار
چشم‌را این نور حالی‌بین کند * جسم و عقل و روح‌را گرْگین کند
صورتش نورست و در تحقیق نار * گر ضیا خواهی دو دست از وی بدار
دم بدم در رُو فتد هر جا رود * دیده و جانی که حالی‌بین بود
دُور بیند دُوربینِ بی‌هنر * همچنانك دُور دیدن خواب در
خفته باشی بر لبِ جُو خشك‌لب * می‌دوی سوی سراب اندر طلب
دُور می‌بینی سراب و می‌دوی * عاشقِ آن بینشِ خود می‌شوی
می‌زنی در خواب با یاران تو لاف * که منم بینادِل و پرده‌شکاف
نك بدآن سو آب دیدم هین شتاب * تا رویم آنجا و آن باشد سراب
هر قَدَم زین آب تازی دُورتر * دَو دَوان سوی سرابِ با غَرَر
عَیْنِ آن عزمت حجابِ این شده * که بتو پیوسته‌است و آمده
بس کسا عزمی بجایی می‌کند * از مقامی کآن غرض در وی بود
دید و لافِ خفته می‌ناید بکار * جز خیالی نیست دست از وی بدار
خوابناکی لیك هم بر راه خُسپ * اللّه اللّه بر رهِ الله خُسپ
تا بود که سالکی بر تو زند * از خیالاتِ نُعاست بر کَنَد
خفته‌را گر فکر گردد همچو مُوی * او از آن دِقّت نیابد راهِ کُوی
فکرِ خفته گر دوتا و گر سه‌تاست * هم خطا اندر خطا اندر خطاست

(۲۲۲۰) H باشد آن عثور, with عثار suppl. above. A باشد آن عثور عثار. H شیب و بالارا زدور, with کوروار suppl. above. K Bul. شیب و بالارا جهار.
(۲۲۲۴) A چشم عقل. BK چشم و عقل. (۲۲۲۵) A om. و.
(۲۲۲۶) Bul. بر رو فتد. A دیدهٔ جانی.
(۲۲۲۷) A دوربینی بی‌هنر. A در دویدن خواب در.
(۲۲۲۹) Bul. آن جنبش خود. (۲۲۳۲) H با غَرَر. (۲۲۳۶) Bul. نیك هم.

موج بر وی می‌زند بی احتراز * خفته پویان در بیابانِ دراز
خفته می‌بیند عَطَشهای شدید * آب أَقْرَبْ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِید

حکایت آن زاهد کی در سال قحط شاد و خندان بود با مفلسی و بسیاریٔ عیال و خلق می‌مردند از گرسنگی گفتندش چه هنگام شادیست کی هنگام صد تعزیتست گفت مرا باری نیست،

همچنان کآن زاهد اندر سالِ قحط * بود او خندان و گریان جملهٔ رَهْط
پس بگفتندش چه جایِ خنده‌است * قحط بیخِ مؤمنان بر کنده‌است
رحمت از ما چشمِ خود بر دوختست * زآفتابِ تیز صحرا سوخته‌است
کِشت و باغ و رز سیه استاده‌است * در زمین نَم نیست نه بالا نه پست
خلق می‌میرند زین قحط و عذاب * ده ده و صد صد چو ماهی دُور از آب
بر مسلمانان نمی‌آری تو رَحْم * مؤمنان خویشند و یك تن شَحْم و لَحْم
رنجِ یك جُزوی ز تن رنجِ همه‌ست * گر دَمِ صُلح است یا خود مَلْحَمه‌ست
گفت در چشمِ شما قحطست این * پیشِ چشمم چون بهشتست این زمین
من همی‌بینم بهر دشت و مکان * خُوشها انبُه رسیده تا میان
خُوشها در موج از بادِ صبا * پُر بیابان سبزتر از گَنْدَنا
زآزمون من دست بر وی می‌زنم * دست و چشمِ خویش‌را چون بر کَنَم
یارِ فرعونِ تنید ای قومِ دون * زآن نماید مر شمارا نیل خون
یارِ موسیٔ خِرَد گردید زود * تا نماند خون و بینید آبِ رود

(۲۲۴۰) B تشنه او اندر بیابان دراز.
Heading: Bul. کثرت عیال. Bul. که چه هنگام A. گفت باري مراست.
(۲۲۴۵) H بی بالا نی پست, and so A. Bul. بالا و پست.
(۲۲۴۷) A خویشند یك تن. (۲۲۵۱) A بر بیابان. (۲۲۵۲) A باز فرعون.
(۲۲۵۴) A باز موسی.

با پدر از تو جفایی می‌رود * آن پدر در چشمِ تو سگ می‌شود
آن پدر سگ نیست تأثیرِ جفاست * که چنان رحمت نظررا سگ‌نماست
گرگ می‌دیدند یوسف‌را بچشم * چونك اِخْوانرا حسودی بود و خشم
با پدر چون صُلح کردی خشم رفت * آن سگی شد گشت بابا یار تفت

بیان آنك مجموع عالم صورت عقل کُلّست چون با عقل کُلّ بکژْرَوی جفا کردی صورت عالم ترا غم فزاید اغلب احوال چنانك دل با پدر بد کردی صورت پدر غم فزاید ترا و نتوانی رویش‌را دیدن اگرچه پیش از آن نور دیده بوده باشد و راحت جان،

کُلِّ عالَم صورتِ عقلِ کُل است * کوست بابای هرآنك اهلِ قُل است
چون کسی با عقلِ کُل کفران فزود * صورتِ کُل پیشِ او هم سگ نمود
صُلح کن با این پدر عاقی بهل * تا که فرش زر نماید آب و گِل
پس قیامت نقدِ حالِ تو بود * پیشِ تو چرخ و زمین مُبَدّل شود
من که صُلْحم دایما با این پدر * این جهان چون جنّتستم در نظر
هر زمان نو صورتی و نو جمال * تا زنو دیدن فرو میرد ملال
من همی‌بینم جهانرا پُر نعیم * آبها از چشمها جوشان مُقیم
بانگِ آبش می‌رسد در گوشِ من * مست می‌گردد ضمیر و هوشِ من
شاخها رقصان شده چون تایبان * برگها کف‌زن مثالِ مُطْربان

(۲۲۵۵) A از پدر با تو. (۲۲۵٦) A این پدر.

Heading: Bul. در اغلب. A om. دل and بد کردی. G om. بد کردی, which is suppl. in marg.

(۲۲۵۹) B هرآنچ.

برقِ آیینه‌ست لامع از نَمَد * گر نماید آینه تا چون بود
از هزاران می‌نگویم من یکی * زآنك آگندست هرگوش از شکی
پیشِ وَهْم این گفت مژده دادنست * عقل گوید مژده چه نقدِ منست

قصّهٔ فرزندان عُزَیْر علیه السّلم کی از پدر احوال پدر می‌پرسیدند می‌گفت آری دیدمش می‌آید بعضی شناختندش بیهوش شدند بعضی نشناختند می‌گفتند خود مژده داد این بیهوش شدن چیست،

همچو پورانِ عزَیْر اندر گذر * آمده پرسان زاحوالِ پدر
گشته ایشان پیر و باباشان جوان * پس پدرشان پیش آمد ناگهان
پس بپرسیدند ازو کای رهگذر * از عُزَیرِ ما عجب داری خبر
که کسی‌مان گفت کامروز آن سَنَد * بَعْدِ نومیدی زبیرون می‌رسد
گفت آری بعدِ من خواهد رسید * آن یکی خوش شد چو این مژده شنید
بانگ می‌زد کای مُبَشّر باش شاد * وآن دگر بشْناخت بیهوش اوفتاد
که چه جایِ مژده‌است ای خیره‌سَر * که در افتادیم در کانِ شکر
وَهْم‌را مژده‌ست و پیشِ عقل نَقْد * زآنك چشمِ وَهْم شد محجوبِ فَقْد
کافران‌را دَرْد و مؤمن‌را بشیر * لیك نقد حال در چشمِ بصیر
زآنك عاشق در دَمِ نقدست مست * لاجرم از کفر و ایمان برترست
کفر و ایمان هر دو خود دربانِ اوست * کوست مغز و کفر و دین اورا دو پوست
کفر قِشْرِ خشكِ رُو بر تافته * باز ایمان قشرِ لذّت یافته

(۲۲٦۸) A in marg. خود for تا.
Heading: ABK om. علیه السّلم, B عزیر میگفت آری. ABK Bul. این بیهوشی چیست.
(۲۲۷۲) K چون for پس. (۲۲۷٤) Bul. امروز.
(۲۲۷۵) AB آن مژده.
(۲۲۸۰) Bul. نقدست و مست [illegible].

قشرهاے خشک را جا آتش‌است * قشرِ پیوسته بمغزِ جان خوش‌است
مغز خود از مرتبهٔ خوش برترست * برترست از خوش که لذّت گسترست
این سخن پایان ندارد باز گرد * تا بر آرد موسیَم از بحر گرد
در خورِ عقلِ عوامّ این گفته شد * از سخن باقیِّ آن بنهفته شد
زرِّ عقلت ریزه‌است اے متّهم * بر قُراضه مُهرِ سکّه چون نهم
عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهِم * بر هزاران آرزو و طِمّ و رِم
جمع باید کرد اجزارا بعشق * تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق
جو جوی چون جمع گردی زاشتباه * پس توان زد بر تو سکّهٔ پادشاه
ور ز مثقالی شوی افزون تو خام * از تو سازد شه یکی زرّینه جام
پس برو هم نام و هم القابِ شاه * باشد و هم صورتش ای وصل‌خواه
تا که معشوقت بود هم نان هم آب * هم چراغ و شاهد و نُقل و شراب
جمع کن خودرا جماعت رحمتست * تا توانم با تو گفتن آنچ هست
زانک گفتن از برای باوریست * جانِ شرک از باوریِ حق بریست
جانِ قسمت گشته بر حشوِ فلک * در میانِ شصت سودا مُشترَک
پس خموشی به دهد اورا ثبوت * پس جوابِ احمقان آمد سکوت
این همی دانم ولی مستیِّ تن * می‌گشاید بی مرادِ من دهن
آنچنانک از عطسه و از خامیاز * این دهان گردد بناخواهِ تو باز

(۲۲۸۳) A جان آتش‌است.
(۲۲۸٤) A مغز خودرا مرتبه.
(۲۲۸٦) ABK این سخن.
(۲۲۸۷) AB مهر و سکّه.
(۲۲۹۱) B شاه یك زرینه.
(۲۲۹۲) AH نان و آب.
(۲۲۹۵) A باوریست. A یاوریٔ حق.
(۲۲۹۷) A خموشی چه دهد.

تفسیر این حدیث کی إِنِّی لَأَسْتَغْفِرُ ٱللّٰهَ فی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً،

همچو پیغمبر زگفتن وز نثار * توبه آرم روز من هفتاد بار
لیک آن مستی شود توبه‌شکن * مُنْسِی است این مستیٔ تن جامه‌کن
حکمتِ اظهارِ تاریخِ دراز * مستیی انداخت بر دانای راز
رازِ پنهان با چنین طبل و عَلَم * آبِ جُوشان گشته از جَفَّ ٱلْقَلَم
رحمتِ بی‌حَد روانه هر زمان * خفته‌اید از دَرْكِ آن ای مردمان
جامهٔ خفته خورد از جُویْ آب * خفته اندر خواب جُویای سراب
می‌دود کآنجای بُویِ آب هست * زین تفکّر راه‌را بر خویش بست
زآنك آنجا گفت زینجا دُور شد * بر خیالی از حقّی مهجور شد
دُوربینانند و بس خُفته‌روان * رحمتی آریدشان ای ره‌روان
من ندیدم تشنگی خواب آورد * خواب آرد تشنگیٔ بی‌خرَد
خود خِرَد آنست کو از حق چرید * نه خِرَد کآنرا عُطارد آورید

بیان آنك عقل جزوی تا بگور بیش نبیند در باقی مقلّد اولیا و انبیاست،

پیش‌بینیٔ این خِرَد تا گور بود * وآنِ صاحب‌دل بنفخِ صُور بود.

Heading: ABK Bul. در تفسیر . Bul. حدیث شریف.
(۲۲۰۰) ABGHK پیغامبر. (۲۲۰۲) B حکمت و اظهار.
(۲۲۰٤) A دوانه. (۲۲۰۵) K جویان سراب. (۲۲۰٦) BHK می‌رود.
(۲۲۰۷) B ازینجا. (۲۲۱۰) A عطارد آفرید.
Heading: A و باقی . Bul. انبیا و اولیاست.
(۲۲۱۱) AH پیش‌بینیٔ آن بنفخ صور بود, corr. in marg. H., G بنفح.

این خــرد از گور و خاکی نگذرد * وین قَـدَم عـرصهٔ عجایب نسْپرد
زین قَدَم وین عقل رَو بیزار شو * چشمِ غَیْبی جُوی و برخوردار شــو
همچو موسی نور کَی یابـد زجَیْب * سُخـرهٔ اُسـتـاد و شاگردِ کتاب
زین نظر وین عقل ناید جـز دوار * پس نظــر بگْذار و بگْزین انتظار
از سخن‌گویی مجُویـیـد ارتـفـاع * منـتـظـررا بـه زگفتن استماع
مَنْصِبِ تعلیـم نــوعِ شهوتست * هــر خیالِ شهوتی در ره بُتست
گر بفضلش پی ببُردی هــر فضول * کَی فرستادی خدا چندین رسول
عقلِ جُزْوی همچو برقست و درخْش * در درخْشی کَی توان شد سوی وَخْش
نیست نــورِ بــرق بهــرِ رهبــری * بلك امرست ابــررا که می‌گــری
بــرقِ عقلِ مــا بــرای گریه‌است * تــا بگریــد نیستی در شوقِ هست
عقلِ کودك گفت بر کُتّاب تَن * لیك نتْــوانــد بخـود آموختن
عقلِ رنجــور آردش ســوی طبیب * لیك نبْود در دوا عقلــش مُصیب
نك شیاطین سوی گردون می‌شدند * گوش بــر اســرارِ بـالا می‌زدنـد
می‌ربــودنــد اندکی زآن رازهـا * تا شُهُب می‌راندشان زود از سمـا
که رَویــد آنجـا رسولی آمدست * هــرچ میخواهیـد زو آیـد بدست
گــر همی‌جــویـیــد دُرِّ بی‌بهـا * اُدْخُلُوا ٱلْأَبْیـاتَ مِنْ أَبْوابِهـا
می‌زن آن حلقهٔ دَر و بر باب بیست * از سوے بـامِ فَلَکْتان راه نیست
نیست حاجتتان بدین راهِ دراز * خاکی‌را داده‌ایــم اســرارِ راز
پیشِ او آیـید اگر خاین نیـیـد * نَبْشَکَر گردیـد ازو گرچه نَیـیـد
سبزه رُویانــد زخاکت آن دلیل * نیسـت کم از سُمِّ اسبِ جبرئیل
سبزه گردے تـازه گردی در نَوی * گر تـــو خاكِ اسبِ جبْریلی شوی

(۲۲۱۲) A .گور خاکی (۲۲۱۴) Bul. .شاگرد کتیب
(۲۲۱۷) B نوعی . A Bul. .خیالی (۲۲۱۸) A .ره ببردی
(۲۲۲۱) AH بر شوق, corr. in H. (۲۲۲۶) B .ازو آید
(۲۲۳۰) B .گردید اگرچه خود نیید (۲۲۳۲) Bul. .از نوی

سبزهٔ جان‌بخش کآنرا سامری * کرد در گوساله تا شد گوهری
جان گرفت و بانگ زد زآن سبزه او * آنچنان بانگی که شد فتنهٔ عدو
گر امین آیید سوی اهلِ راز * وا رهید از سرکُله مانندِ باز
سرکُلاهِ چشم‌بندد گوش‌بند * که ازو بازست مسکین و نژند
زآن کُلَه مر چشمِ بازان‌را سدست * که همهٔ میلش سوی جنسِ خودست
چون بُرید از جنس با شه گشت یار * بر گشاید چشمِ اورا بازدار
راند دیوان‌را حق از مِرصادِ خویش * عقلِ جُزوی‌را زاستبدادِ خویش
که سَری کم کُن نهٔ تو مُستَبِد * بلك شاگردِ دلی و مُستَعِد
رَو بر دل رَو که تو جُزوِ دلی * هین که بندهٔ پادشاهِ عادلی
بندگیِ او به از سلطانیست * که أنا خَیرٌ دَمِ شیطانیست
فرق بین و بر گزین تو ای حَبیس * بندگیِ آدم از کِبرِ بلیس
گفت آنك هست خورشیدِ ره او * حرفِ طُوبَی هرکه ذَلَّت نَفسُهُ
سایهٔ طُوبَی ببین و خوش بخُسپ * سَر بنه در سایه بی سَرکَش بخُسپ
ظِلِّ ذَلَّتْ نَفْسُهُ خوش مَضْجَعیست * مُستَعِدٌ آن صفارا مَهْجَعیست
گر ازین سایه رَوی سوی منی * زود طاغی گردی و ره گُم کُنی

بیان آنك یا أیُّها الّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللهِ وَرَسُولِهِ،

چون نبی نیستی زاُمّت باش * چونك سلطان نهٔ رعیّت باش
پس بِرَو خاموش باش از انقیاد * زیرِ ظِلِّ امرِ شیخ و اوستاد

. زود بر دل رو .Bul (۲۲۴۱) .گهٔ مخور خودرا نهٔ B (۲۲۴۰) .و گوش‌بند .Bul (۲۲۳٦)
Heading: After رعیّت باش A has پس‌رو خاموش باش از خود زحمتی و رای متراش,
and so BK, which have رایی متراش. A later hand has written in G the same words which occur in BK. The text of H is illegible here. Bul. has:

پسرو خامشان و خاموش باش * وز منودی رای و زحمتی متراش

. شیخ با مُراد B, corr. in H. زیر سایهٔ .AH Bul. پس‌رو خاموش .AB Bul (۲۲۴۸)

ورنه گرچه مُستعدّ و قابلی * مَسْخ گردی تو زلافِ کاملی
هم زاستعداد وا مانی اگر * سَر کَشی زاُستادِ راز و با خبر
صبر کن در موزه‌دوزی تو هنوز * ور بوی بی‌صبر گردی پاره‌دوز
کُهنه‌دُوزان گر بُدیشان صبر و حِلم * جمله نَوْدُوزان شدندی هم بِعلم
بس بکوشی و بآخر از کلال * هم تو گویی خویش کالعَقلُ عِقال
همچو آن مردِ مُفَلِّسف روزِ مرگ * عقل‌را می‌دید بس بی بال و برگ
بی غرض می‌کرد آن دَم اعتراف * کز ذکاوت راندیم اسب از گزاف
از غُروری سَر کشیدیم از رجال * آشنا کردیم در بحرِ خیال
آشنا هیچست اندر بحرِ رُوح * نیست اینجا چاره جز کشتیِّ نُوح
این چنین فرمود آن شاهِ رُسُل * که منم کشتی درین دریای کُل
یا کسی کو در بصیرتهای من * شد خلیفهٔ راستی بر جایِ من
کشتیِٔ نُوحیم در دریا که تا * رُو نگردانی زکشتی ای فَتی
همچو کَنْعان سوی هر کوهی مرَو * از نُبی لا عاصِمَ اَلْیَوْمَ شنو
می‌نماید پست این کشتی زبند * می‌نماید کوهِ فکرت بس بلند
پست منگر هان و هان این پست‌را * بنگر آن فضلِ حقِ پیوست‌را
در عُلُوّ کوهِ فکرت کم نگر * که یکی موجش کند زیر و زبر
گر تو کنعانی نداری باورم * گر دو صد چندین نصیحت پَرْوَرَم
گوشِ کنعان کَی پذیرد این کلام * که بَرُو مُهرِ خدایست و خِتام
کَی گذارد موعظه بر مُهرِ حق * کَی بگرداند حَدَث حُکمِ سَبَق
لیک می‌گویم حدیثِ خوش‌پَیی * بر امیدِ آنک تو کنعان نه

(۲۲۵۰) ABHK Bul. om. و. In H راد is given as a variant of راز.

(۲۲۵۳) Bul. پس بکوشی. (۲۲۵٤) Bul. بی بار و برگ. (۲۲۵۷) AB Bul. نیست آنجا.

(۲۲٦۳) Bul. هان هان. (۲۲٦٤) ABHK Bul. در بلندیٔ کوه.

(۲۲٦۵) A Bul. نصیحت آورم, which is given in H as a variant.

(۲۲٦۸) Bul. کنعان نی.

آخر این اِقرار خواهی کرد هین * هم زاوّل روزْ آخررا ببین
می‌توانی دید آخررا مکن * چشمِ آخربینْ‌را کورِ کُهُن
هرك آخربین بود مسعودْوار * نبْودش هر دم زِرَه رفتن عِثار
گر نخواهی هر دمی این خُفْت‌خیز * کن زخاكِ پایِ مردی چشم تیز
کُحلِ دیده ساز خاكِ پاش‌را * تا ببَنْدازی سَرِ اوباش‌را
که ازین شاگردی و زین افتقار * سوزنی باشی شوی تو ذو ٱلْفَقار
سُرمه کن تو خاكِ هر بگزیده‌را * هم بسوزد هم بسازد دیده‌را
چشمِ اُشتر زآن بود بس نورْبار * کو خورد از بهرِ نورِ چشم خار

قصّهٔ شکایت استر با شتر کی من بسیار در رُو می‌افتم در راه رفتن تو کم در رُوی می‌آیی این چراست، و جواب گفتن شتر اورا،

اُشتری‌را دید روزی استری * چونك با او جمع شد در آخُری
گفت من بسیار می‌افتم برُو * در گریوه و راه و در بازار و کو
خاصه از بالای که تا زیرِ کوه * در سر آیم هر زمانی از شکوه

(۲۲۶۹) G روزْ with *sukūn* as in text. (۲۲۷۰) ABHK Bul. کور و کهن.
(۲۲۷۱) A مسعود دار. B هرکه آخرین بود از دور دور ABHK Bul. بره رفتن, corr. in H. B نبود او هر دم بره رفتن عثور, with او suppl. above.
(۲۲۷۲) HK Bul. خفت و خیز. H مردی, with م written as a variant above the final letter.
(۲۲۷۴) B و این افتقار.
Heading: Bul. استری باشتری. B om. رفتن. A در روی می‌افتی. Bul. بر روی می‌آیی. B گفتن شتر استررا, and so Bul.
(۲۲۷۸) A گر بوه راه.
(۲۲۷۹) B بر سر آیم.

کم همی‌افتی تو در رُو بهرِ چیست * یا مگر خود جانِ پاکت دولتیست
در سر آیم هر دم و زانو زنم * پوز و زانو زآن خطا پُرخون کنم
کژ شود پالان و رَختم بر سرم * وز مُکاری هر زمان زخمی خورم
همچو کم‌عقلی که از عقلِ تباه * بشکند توبه بهر دم در گناه
مَسْخرهٔ ابلیس گردد در زمن * از ضعیفیِ رأی آن توبه‌شکن
در سر آید هر زمان چون اسپِ لنگ * که بود بارش گران و راه سنگ
می‌خورد از غیب بر سر زخم او * از شکستِ توبه آن ادبارخو
باز توبه می‌کند با رأیِ سُست * دیو یك تُف کرد و توبه‌ش‌را سُکُست
ضعف اندر ضعف و کبرش آنچنان * که بخواری بنگرد در واصلان
ای شتر که تو مثالِ مؤمنی * کم فُتی در رُو و کم بینی زنی
تو چه داری که چنین بی آفتی * بی عِثاری و کم اندر رُو فُتی
گفت گرچه هر سعادت از خداست * در میانِ ما و تو بس فرقهاست
سربلندم من دو چشمِ من بلند * بینشِ عالی امانست از گزند
از سرِ کُه من ببینم پایِ کوه * هر گو و هموار را من تُوه تُوه
همچنان که دید آن صدرِ اجل * پیشِ کارِ خویش تا روزِ اجل
آنچ خواهد بود بعد بیست سال * داند اندر حال آن نیکوخصال
حالِ خود تنها ندید آن مُتَّقی * بلك حالِ مَغْربی و مَشْرقی
نور در چشم و دلش سازد سکن * بهرِ چه سازد پیِ حُبُّ الْوَطَن
همچو یوسف کو بدید اوّل بخواب * که سجودش کرد ماه و آفتاب

(۲۲۸۰) A تو در ره . B تو بر رو.
(۲۲۸۱) B بر سر آیم . A زمان زانو زنم
(۲۲۸۳) AH از گناه.
(۲۲۸۴) A Bul. سخرهٔ ابلیس
(۲۲۸۷) AG توبش‌را ، A Bul. شکست.
(۲۲۸۸) Bul. بر واصلان.
(۲۲۸۹) B بر رو.
(۲۲۹۰) B بی عثوری.
(۲۲۹۲) Bul. چشم عالی‌را امانست.
(۲۲۹۵) K Bul. دید اندر حال.

از پس ده سال بلك بیشتر * آنچ یوسف دیده بُد بر کرد سر
نیست آن یَنْظُرْ بِنُورِ اللّٰه گزاف * نورِ ربّانی بود گردون‌شکاف
نیست اندر چشمِ تو آن نور رَو * هستی اندر حِسِّ حیوانی گرَو
تو زضعفِ چشم بینی پیشِ پا * تو ضعیف و هم ضعیفت پیشوا
پیشوا چشمست دست و پای‌را * کو ببیند جای‌را ناجای‌را
دیگر آنك چشمِ من روشن‌ترست * دیگر آنك خِلْقتِ من اطهرست
زآنك هستم من زاَوْلادِ حلال * نه زاَوْلادِ زِنا واَهْلِ ضلال
تو زاولادِ زنایی بی گمان * تیر کژ پرّد چو بَد باشد کمان

تصدیق کردن استر جوابهای شتررا و اقرار آوردن بفضل او بر خود و ازو استعانت خواستن و بدو پناه گرفتن بصدق و نواختن شتر اورا و ره نمودن و یاری دادن پدرانه و شاهانه ،

گفت استر راست گفتی ای شتر * این بگفت و چشم کرد از اشك پُر
ساعتی بگْریست و در پایش فتاد * گفت ای بگْزیدهٔ رَبُّ الْعِباد
چه زیان دارد گر از فرخندگی * در پذیری تو مرا در بندگی
گفت چون اقرار کردی پیشِ من * رَو که رَستی تو زآفاتِ زمن
دادی انصاف و رهیدی از بلا * تو عَدُو بودی شدی زاَهْلِ وَلا
خُویِ بَد در ذاتِ تو اصلی نبود * کز بَدِ اصلی نیاید جز جُحود

(٢٤٠١) ABH هست اندر حسّ, corr. in H.
(٢٤٠٢) A جای و هم ناجای‌را, with و هم suppl. above.
(٢٤٠٤) A اظهرست. (٢٤٠٦) B چو کژ باشد.
Heading: B جوابات اشتررا. Bul. نواختن اشتر استررا.
(٢٤١١) GH وَلا as in text.
(٢٤١٢) B ذات او.

آن بَدِ عاریّتی باشد که او * آرد اقرار و شود او توبه‌جُو
همچو آدم زلّتش عاریّه بود * لاجرم اندر زمان توبه نمود
چونك اصلی بود جرمِ آن بلیس * ره نبودش جانبِ توبهٔ نفیس
رَو که رَستی از خود و از خُویِ بَد * وَاز زبانهٔ نار و از دندانِ دد
رَو که اکنون دست در دولت زدی * در فگندی خود ببختِ سَرْمَدی
اُدْخُلی تو فی عِبادی یافتی * اُدْخُلی فی جَنّتی در یافتی
در عبادش راه کردی خویش‌را * رفتی اندر خُلد از راهِ خَفا
اِهْدِنا گفتی صِراطِ مُسْتَقیم * دستِ تو بگْرفت و بُردت تا نعیم
نار بودی نور گشتی ای عزیز * غُوره بودی گشتی انگور و مویز
اختری بودی شدی تو آفتاب * شاد باش الله اَعْلَمْ بِالصَّواب
ای ضیاءُ الْحَق حُسام الدّین بگیر * شهدِ خویش اندر فگن در حوضِ شیر
تا رهد آن شیر از تغییرِ طعم * یابد از بحرِ مَزه تکثیرِ طعم
متّصل گردد بدآن بحرِ اَلَسْت * چونك شد دریا زهر تغییر رَست
مَنْفذی یابد در آن بحرِ عسل * آفتی‌را نبْود اندر وی عمل
غُرّه کن شیروار ای شیرِ حق * تا رود آن غُرّه بر هفتم طبق
چه خبر جانِ ملولِ سیررا * کی شناسد موش غُرّهٔ شیررا
بر نویس احوالِ خود با آبِ زر * بهرِ هر دریادلی نیکوگهر
آبِ نیلست این حدیثِ جان‌فزا * یا رَبَش در چشمِ قِبْطی خون نُما

(٢٤١٦) A کی رستی. AH وز خوی.
(٢٤١٨) Bul. فادخلی تو. A Bul. in the second hemistich در یافتی.
(٢٤٢٠) B و برد آن تا نعیم.
(٢٤٢٧) B تا هفتم.

لابه کردن قبطی سبطی‌را کی یك سبو بنیت خویش از نیل پُر کن و بر لب من نه تا بخورم بحقّ دوستی و برادری کی سبو که شما سبطیان بهر خود پُر می‌کنید از نیل آب صافست و سبو کی ما قبطیان پُر می‌کنیم خون صافست،

من شنیدم که درآمد قِبْطیی * از عطش اندر وثاق سِبْطیی
گفت هستم یار و خویشاوندِ تو * گشته‌ام امروز حاجتمندِ تو
زآنك موسی جادُوی کرد و فسون * تا که آبِ نیل مارا کرد خون
سبطیان زو آبِ صافی میخورند * پیشِ قبطی خون شد آب از چشم‌بند
قبط اینك می‌مُرند از تشنگی * از پیِ اِدبارِ خود یا بَدْرَگی
بهرِ خود یك طاس‌را پُرآب کن * تا خورد از آبت این یارِ کهن
چون برای خود کنی آن طاس پُر * خون نباشد آب باشد پاك و حُر
من طُفَیْلِ تو بنوشم آب هم * که طُفَیْلی در تَبَع بجْهد زغم
گفت ای جان و جهان خدمت کنم * پاس دارم ای دو چشمِ روشنم
بر مرادِ تو رَوَمِ شادی کنم * بندهٔ تو باشم آزادی کنم
طاس‌را از نیل او پُر آب کرد * بر دهان بنْهاد و نیمی‌را بخورد
طاس‌را کژ کرد سوی آب‌خواه * که بخور تو هم شد آن خونِ سیاه
باز ازین سو کرد کژ خون آب شد * قبطی اندر خشم و اندر تاب شد
ساعتی بنْشست تا خشمش برفت * بعد از آن گفتش که ای صَمْصامِ زفت

Heading: A لاوه کردن. Bul. بر نیّت. (٢٤٣٣) A دانك موسی.
(٢٤٣٥) AB Bul. قبطیان نك. K قبطی اینك. BGHK می‌مُرند. K gives می‌مرد as a correction. (٢٤٣٧) A چون نباشد پاك باشد پاك حر. (٢٤٤٠) A بر مراد تو دوم.
(٢٤٤١) A om. و. (٢٤٤٣) Bul. باز این سو. A om. کژ and has آن suppl. above.
(٢٤٤٤) B کای صمصام.

ای برادر این گره را چاره چیست * گفت این را او خورد کو متقیست
متقی آنست کو بیزار شد * از ره فرعون و موسی وار شد
قوم موسی شو بخور این آب را * صلح کن با مه ببین مهتاب را
صد هزاران ظلمتست از خشم تو * بر عباد الله اندر چشم تو
خشم بنشان چشم بگشا شاد شو * عبرت از یاران بگیر استاد شو
کی طفیل من شوی در اغتراف * چون ترا کفریست همچون کوه قاف
کوه در سوراخ سوزن کی رود * جز مگر کان رشته یکتا شود
کوه را کَه کن باستغفار و خوش * جام مغفوران بگیر و خوش بکش
تو بدین تزویر چون نوشی از آن * چون حرامش کرد حق بر کافران
خالق تزویر تزویر ترا * کی خرد ای مفتریِ مفترا
آل موسی شو که حیلت سود نیست * حیله‌ات باد تهی پیمودنیست
زَهره دارد آب کز امر صمد * گردد او با کافران آبی کند
یا تو پنداری که تو نان میخوری * زهر مار و کاهش جان میخوری
نان کجا اصلاح آن جانی کند * کو دل از فرمان جانان بر کند
یا تو پنداری که حرف مثنوی * چون بخوانی رایگانش بشنوی
یا کلام حکمت و سرّ نهان * اندر آید زَغبه در گوش و دهان
اندر آید لیک چون افسانها * پوست بنماید نه مغز دانها
در سر و رو در کشیده چادری * رو نهان کرده ز چشمت دلبری

(٢٤٤٥) Bul. که متّقیست. (٢٤٤٦) A از رهی. Bul. om. و.
(٢٤٤٧) A بخواه این آبرا. (٢٤٤٨) A الله شد اندر.
(٢٤٥١) AH جز مگر کان کوه برگ که شود, corr. in marg. H, and so BK Bul., which have آن instead of کان. The reading کوه برگ که is given in marg. G as a variant.
(٢٤٥٢) AB Bul. باستغفار خوش. H جام فغفوری, corr. in marg.
(٢٤٥٦) Bul. آبی دهد. (٢٤٥٧) AHK زهر و مار.
(٢٤٥٨) K جان کجا. BHK Bul. از فرمان جان‌ده, corr. in marg. H.
(٢٤٥٩) A حرفی. (٢٤٦٠) A رعبه. Bul. رغبه. (٢٤٦١) AH مغز و دانها.

شاه‌نامه یا کلیله پیشِ تو * همچنان باشد که قرآن از عتُو
فرق آنگه باشد از حقّ و مجاز * که کند کُحلِ عنایت چشم باز
ورنه پُشك و مُشك پیشِ اَخْشَمی * هر دو یکسانست چون نبْود شمی
خویشتن مشغول کردن از ملال * باشدش قصد از کلامِ ذو الجلال
کآتشِ وسواس‌را و غُصّه‌را * زآن سخن بنشاند و سازد دوا
بهرِ این مقدارِ آتش شاندن * آبِ پاك و بَوْل یکسان شد بفَن
آتشِ وسواس‌را این بول و آب * هر دو بنْشانند همچون وقتِ خواب
لیك گر واقف شوی زین آبِ پاك * که کلامِ ایزدست و رُوحْناك
نیست گردد وسوسهٔ کُلّی زجان * دل بیابد ره بسوی گُلستان
زآنك در باغی و در جُویی پَرَد * هرك از سِرِّ صُحُف بویی بَرَد
یا تو پنداری که رُویِ اولیا * آنچنانك هست می‌بینیم ما
در تعجّب مانده پیغمبر از آن * چون نمی‌بینند رُویَم مؤمنان
چون نمی‌بینند نورِ رُوم خلق * که سَبَق بُردست بر خورشیدِ شَرْق
ور همی‌بینند این حیرت چراست * تا که وَحْی آمد که آن رُو در خَفاست
سوی تو ماه است و سوی خلق ابر * تا نبینند رایگان رُویِ تو گبر
سوی تو دانه‌است و سوی خلق دام * تا ننوشد زین شرابِ خاص عام
گفت یزدان که تَراهُمْ یَنْظُرُون * نقشِ حمّامند هُمْ لا یُبْصِرُون
می‌نماید صورت ای صورت‌پرست * کآن دو چشمِ مردهٔ او ناظرست
پیشِ چشمِ نقش می‌آری ادب * کو چرا پاسم نمی‌دارد عجب

(٢٤٦٥) B مشك و پشك. (٢٤٧٠) A و روحپاك; in marg. و روح پاك.
(٢٤٧٣) BH در جوبی برد. (٢٤٧٤) ABH ماند. BGHK پیغامبر.
(٢٤٧٥) A om. بر and has از suppl. above.
(٢٤٧٨) G دانست. A خاص و عام.
(٢٤٧٩) Bul. ترىهم. ABH حمامند و هم.
(٢٤٨٠) A صورت و صورت‌پرست. BHK om. ای, which is suppl. above in H.
(٢٤٨١) A گوی چون پاسم. BHK گویی چونِ پاسم, corr. in H.

از چه بس بی‌پاسخست این نقش نیك * که نمی‌گوید سلامم‌را عَلَیْك
می‌نجنباند سَر و سَبْلت زجُود * پاسِ آن که کردمش من صد سجود
حقّ اگرچه سر نجنباند برون * پاسِ آن ذوقی دهد در اندرون
که دو صد جنبیدنِ سَر ارزد آن * سَر چنین جنباند آخر عقل و جان
عقل‌را خدمت کنی در اجتهاد * پاسِ عقل آنست کافْزاید رَشاد
حق نجنباند بظاهر سَر ترا * لیك سازد بر سَران سَرْوَر ترا
مر ترا چیزی دهد یزدان نهان * که سجودِ تو کنند اهلِ جهان
آنچنانك داد سنگی‌را هنر * تا عزیزِ خلق شد یعنی که زر
قطرهٔ آبی بیابد لطفِ حق * گوهری گردد بَرَد از زر سَبَق
جسم خاکست و چو حق تابیش داد * در جهان‌گیری چو مَه شد اوستاد
هین طلسمست این و نقشِ مرده‌است * احمقانرا چشمش از ره بُرده‌است
می‌نماید او که چشمی می‌زند * ابلهان سازیده‌اند اورا سَنَد

درخواستن قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی و دعا کردن سبطی قبطی‌را بخیر و مستجاب شدن از اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین،

گفت قبطی تو دعایی کن که من * از سیاهیّ دل ندارم آن دهن
که بود که قُفْلِ این دل وا شود * زشت‌را در بزمِ خوبان جا شود

(۲۴۸۳) G از چه پس. B آن نقش. In G the first letter of نیك is written with one dot above and three below, *i.e.* پیك. (۲۴۸۸) A کند اهل.

(۲۴۸۹) In A vv. ۲۴۸۹—۹۰ follow vv. ۲۴۹۱—۲, but the error is rectified in marg.

(۲۴۹۱) A چشم خاکست. (۲۴۹۲) B جسمش از ره.

Heading: B مستجاب شدن دعا.

(۲۴۹۵) B تا بود که. A فا شود.

مَسْخی از تو صاحبِ خوبی شود * یا بلیسی باز کرّوبی شود
یا بفرّ دستِ مریم بوی مُشك * یابد و تری و میوه شاخِ خشك
سبطی آن دم در سجود افتاد و گفت * کای خدای عالِمِ جَهْر و نهفت
جز تو پیشِ کی بر آرد بنده دست * هم دعا و هم اجابت از تُوَست
هم زاوّل تو دهی میل دعا * تو دهی آخر دعاهارا جزا
اوّل و آخر توی ما در میان * هیچ هیچی که نیاید در بیان
این چنین می‌گفت تا افتاد طشت * از سرِ بام و دلش بی‌هوش گشت
باز آمد او بهوش اندر دعا * لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَی
در دعا بود او که ناگه نعرهٔ * از دلِ قبطی بجست و غُرّهٔ
که هلا بشتاب و ایمان عرضه کن * تا ببُرّم زود زُنّارِ کهن
آتشی در جانِ من انداختند * مر بلیسی‌را بجان بنواختند
دوستیِ تو و از تو ناشکفت * حمد لِلّه عاقبت دستم گرفت
کیمیایی بود صحبتهای تو * کم مباد از خانهٔ دل پای تو
تو یکی شاخی بُدی از نخلِ خُلد * چون گرفتم او سرا تا خُلد بُرد
سَیْل بود آنك تنم‌را در ربود * بُرد سَیْلم تا لبِ دریای جُود
من ببویِ آب رفتم سوی سَیْل * بحر دیدم در گرفتم کَیْل کَیْل
طاس آوردش که اکنون آب گیر * گفت رَو شد آبها پیشم حقیر
شربتی خوردم زاَللّهَ اشْتَرَی * تا بمَحْشَر تشنگی ناید مرا
آنك جُوی و چشمهارا آب داد * چشمهٔ در اندرونِ من گشاد
این جگر که بود گرم و آب‌خوار * گشت پیشِ همّتِ او آب‌خوار
کافِ کافی آمد او بهرِ عباد * صِدقِ وعدهٔ کهیعص

(۲۴۹۸) A افتاد. گفت. (۲۴۹۹) A از تو هست.
(۲۵۰۱) A می‌نیاید. (۲۵۰۵) Bul. om.
(۲۵۱۳) B شد آب در چشمم حقیر. (۲۵۱٤) K جو for جوی. A om. و.
(۲۵۱٦) Bul. آمد از بهر. G صدق without *iḍáfat*.

کافیم بدْهم ترا من جملهٔ خَیْر * بی سبب بی واسطهٔ یاریٔ غَیْر
کافیم بی نان ترا سیری دهم * بی سپاه و لشکرت میری دهم
بی بهارت نرگس و نسرین دهم * بی کتاب و اوستا تلقین دهم
کافیم بی داروَت درمان کنم * گوررا و چاه‌را میدان کنم
موسی‌را دل دهم با یك عصا * تا زند بر عالَمی شمشیرها
دستِ موسی‌را دهم یك نور و تاب * که طپانچه می‌زند بر آفتاب
چوبرا ماری کنم من هفت‌سر * که نزاید ماده مار اورا زِنَر
خونْ نیامیزم در آبِ نیلِ من * خود کنم خون عینِ آبش‌را بفَن
شادیت‌را غم کنم چون آبِ نیل * که نیابی سوی شادیها سبیل
باز چون تجدیدِ ایمان بر تنی * باز از فرعون بیزاری کُنی
موسیِ رحمت ببینی آمده * نیلِ خون بینی ازو آبی شده
چون سرِ رشته نگه داری درون * نیلِ ذوق تو نگردد هیچ خون
من گمان بُردم که ایمان آورم * تا ازین طوفانِ خون آبی خورم
من چه دانستم که تبدیلی کند * در نهادِ من مرا نیلی کند
سوی چشمِ خود یکی نیلم روان * بر قرارم پیشِ چشمِ دیگران
همچنانك این جهان پیشِ نبی * غرقِ تسبیحست و پیشِ ما غبی
پیشِ چشمش این جهان پرعشق و داد * پیشِ چشمِ دیگران مرده و جماد
پست و بالا پیشِ چشمش تیزرَو * از کلوخ و خشت او نکته‌شنو
با عوام این جمله بسته و مرده * زین عجب‌تر من ندیدم پرده

(۲۵۲۰) Suppl. in marg. A. AH Bul. بی دارویت.
(۲۵۲۱) Suppl. in marg. A. A با عالی. (۲۵۲۳) A اورا نه نر.
(۲۵۲٤) B خون کنم خون.
(۲۵۲۷) A سوی رحمت هرکه بینی, with هرکه suppl. above.
(۲۵۳۱) Bul. یکی نیلی روان.
(۲۵۳۲) ABHK Bul. پیش ما ابی. G gives ابی as a variant, and H غبی.
(۱۵۳۳) A مرده جماد. (۲۵۳٤) Bul. کلوخ و سنگ او.

گورها یکسان بپیش چشم ما * روضه و حُفره بچشم اولیا
عامه گفتندی که پیغمبر تُرُش * از چه گشتست و شدست او ذوق‌کُش
خاص گفتندی که سوی چشمتان * می‌نماید او تُرُش ای اُمّتان
یك زمان در چشم ما آیید تا * خنده‌ها بینید اندر هَلْ أَتَی
از سَر امرودُبن بنْماید آن * منعکس‌صورت بزیر آ ای جوان
آن درختِ هستی‌است امرودُبن * تا بر آنجایی نماید نَوکهُن
تا بر آنجایی ببینی خارْزار * پُر زکَژْدُمهای خشم و پُر زمار
چون فرود آیی ببینی رایگان * یك جهان پُرگُل‌رُخان و دایگان

حکایت آن زن پلیدکار کی شوهررا گفت کی آن خیالات از سر امرودُبن می‌نماید ترا کی چنینها نماید چشم آدمی‌را سرِ آن امرودْبن، از سر امرودْبن فرود آی تا آن خیالها برود، و اگر کسی گوید کی آنچ آن مرد می‌دید خیال نبود جواب این مثالیست نه مثل، در مثال همین قدر بس بود کی اگر بر سرِ امرودْبن نرفتی هرگز آنها ندیدی خواه خیال خواه حقیقت،

آن زنی میخواست تا با مُولِ خود * بر زند در پیشِ شُویِ گولِ خود
پس بشوهر گفت زن کای نیکبخت * من بر آیم میوه چیدن بر درخت

(٢٥٣٧) ABGHK پیغامبر. (٢٥٤٠) A نماید. (٢٥٤٣) BGK کردمهای.
Heading: A om. ترا. Bul. چشم آدمی‌را از سر امرودبن و از سر. Bul. خیالات برود.
B این مثالست، B این for همین. A om. کی after بس بود. A om. هرگز. Bul. هرگز اینهارا.
(٢٥٤٤) A تر زند. (٢٥٤٥) A که نیکبخت.

چون برآمد بر درخت آن زن گریست * چون زبالا سوی شوهر بنگریست
گفت شوهررا که ای مأبونِ رَد * کیست آن لوطی که بر تو می‌فتد
تو بزیر او چو زن بغنوده‌ * ای فلان تو خود مخنّث بوده‌
گفت شوهر نه سرت گویی بگشت * ورنه اینجا نیست غیر من بدشت
زن مکرّر کرد کآن با بَرْطُله * کیست بر پشتت فرو خفته هله
گفت ای زن هین فرود آ از درخت * که سَرت گشت و خَرِف گشتی تو سخت
چون فرود آمد بر آمد شوهرش * زن کشید آن مُول‌را اندر برش
گفت شوهر کیست آن ای روسپی * که ببالای تو آمد چون کپی
گفت زن نه نیست اینجا غیر من * هین سَرت بر گشته شد هرزه متن
او مکرّر کرد بر زن آن سخُن * گفت زن این هست از امرودْبُن
از سرِ امرودْبن من همچنان * کژ همی‌دیدم که تو ای قلتبان
هین فرود آ تا ببینی هیچ نیست * این همه تخییل از امروبُنیست
هَزْل تعلیمست آنرا جِد شنَو * تو مشو بر ظاهرِ هزلش گرو
هر جِدی هزلست پیشِ هازلان * هزلها جِدّست پیشِ عاقلان
کاهلان امرودْبُن جویند لیك * تا بدآن امرودْبُن راهیست نیك
نَقْل کن زآمْرودْبُن کاکنون بَرُو * گشتهٔ تو خیره‌چشم و خیره‌رُو
این منی و هستیِ اوّل بود * که برو دیده کژ و احْوَل بود
چون فرود آیی ازین امرودْبُن * کژ نماند فکرت و چشم و سخن
یك درخت بخت بینی گشته این * شاخِ او بر آسمانِ هفتمین

(۲۰٤۷) B کای مابون. (۲۰٥۱) A کی زن. (۲۰٥۲) Bul. کو ببالای.
(۲۰٥٤) AH زن که نیست. In H نه is given as a variant.
(۲۰٥٥) A کین هست. (۲۰٥۷) Bul. امرودبنیست.
(۲۰٥۸) G هزلِ, with *iḍáfat.* (۲۰٦۲) Bul. کین منی.
(۲۰٦۳) A کژ نماید. So H. in marg., with the following gloss: باعتبار این نسخه مصرع ثانی اوّل‌را صفتست و بیت ثانی جزاست معنی این بود که چون ازین درخت کژ نماینده فرود آیی یك درخت بخت بینی الی آخره

چون فرود آیی ازو گردی جدا * مُبْدَلش گرداند از رحمت خدا
زین تواضع که فرود آیی خدا * راست‌بینی بخشد آن چشم ترا
راست‌بینی گر بُدی آسان و زَب * مُصْطَفَی کی خواستی آنرا زرب
گفت بنْما جزو جُزْو از فوق و پست * آنچنانك پیش تو آن جُزْو هست
بعد از آن بر رَو بر آن امرودُبن * که مبدّل گشت و سبز از امرِ کُن
چون درختِ موسوی شد این درخت * چون سوی موسی کشانیدی تو رَخْت
آتش اورا سبز و خُرّم می‌کند * شاخِ او إِنّی أَنا ٱللّه می‌زند
زیرِ ظلّش جملهٔ حاجات روا * این چنین باشد الهی کیمیا
آن منی و هستیَت باشد حلال * که دَرُو بینی صفاتِ ذو ٱلجلال
شد درختِ کژ مقوّم حق‌نما * أَصْلُهُ ثابِتٌ وَفَرْعُهُ فِی ٱلسَّما

باقی قصّهٔ موسی علیه السّلم،

کآمدش پیغام از وَحْیِ مُهِم * که کژی بگذار اکنون فَٱسْتَقِم
این درختِ تن عصای موسی‌است * کامْرش آمد که بِیَنْدازش زدست
تا ببینی خیرِ او و شرِّ او * بعد از آن بر گیر اورا زامرِ هُو
پیش از افگندن نبود او غیرِ چوب * چون بامْرش بر گرفتی گشت خوب
اوّل او بُد برگ‌افشان بَرّه‌را * گشت مُعْجِز آن گروهِ غرّه‌را
گشت حاکم بر سَرِ فرعونیان * آبشان خون کرد و کف بر سر زنان
از مَزارعشان بر آمد قحط و مرگ * از مَلَخهایی که میخوردند برگ

(٢٥٦٦) A گر فرود.   (٢٥٦٨) A جزو و جزو.
Heading: Bul. بقیهٔ قصهٔ حضرت موسی.
(٢٥٧٥) Bul. از آن وحی.
(٢٥٧٨) A افگندت. AB Bul. نبود آن.
(٢٥٧٩) H غرّه‌را. In marg. H there is the gloss: فتح غین ایله غرّه اِغرار و کسر ایله غفلت دیمکدر.   (٢٥٨١) AH قحط مرگ.

تا بر آمد بی خود از موسی دعا * چون نظر افتادش اندر منتهی

کین همه اِعجاز و کوشیدن چراست * چون نخواهند این جماعت گشت راست

امر آمد که اتّباعِ نوح کن * ترکِ پایان‌بینیِ مشروح کن

زآن تغافل کن چو داعیٔ رهی * امرِ بَلِّغْ هست نبْود آن تهی

کمترین حکمت کزین اِلحاحِ تو * جلوه گردد آن لجاج و آن عتو

تا که ره بنْمودن و اضلالِ حق * فاش گردد بر همهٔ اهلِ فِرَق

چونك مقصود از وجود اِظهار بود * بایدش از پند و اِغوا آزمود

دیو اِلحاحِ غوایت می‌کند * شیخ اِلحاحِ هدایت می‌کند

چون پیاپی گشت آن امرِ شُجون * نیل می‌آمد سراسر جمله خون

تا بنفسِ خویش فرعون آمدش * لابه می‌کردش دوتا گشته قدش

کآنچ ما کردیم ای سلطان مکن * نیست مارا رویِ ایرادِ سخن

پاره پاره گردمت فرمان‌پذیر * من بعزت خوگرم سختم مگیر

هین بجنبان لب برحمت ای امین * تا ببندد این دهانهٔ آتشین

گفت یا رب می‌فریبد او مرا * می‌فریبد او فریبندهٔ ترا

بشنوم یا من دهم هم خدعه‌اش * تا بداند اصل‌را آن فرع‌کش

کاصلِ هر مکری و حیله پیشِ ماست * هرچ بر خاکست اصلش از سماست

گفت حق آن سگ نیرزد هم بدآن * پیشِ سگ انداز از دور استخوان

هین بجنبان آن عصا تا خاکها * وا دهد هرچه ملخ کردش فنا

وآن ملخها در زمان گردد سیاه * تا ببینند خلق تبدیل اله

(۲۵۸۳) B Bul. نخواهد. (۲۵۸۴) BK Bul. کاتّباع.

(۲۵۸۵) AHK Bul. منکر آخر که تو داعیٔ رهی, and so G in marg. B که for چو.
The hemistich printed in the text is given as a variant in marg. AH.
AH نیست for هست.

(۲۵۸۷) AGH اهل و فرق. (۲۵۹۲) G گردمت.

(۲۵۹۶) In H the word before بداند is written both as تا and یا.

(۲۵۹۷) B Bul. کاصل هر خدعه. (۲۵۹۸) K هم بآن.

که سببها نیست حاجت مر مرا * آن سبب بهر حجابست و غطا
تا طبیبی خویش بر دارو زند * تا منجّم رُو باستاره کند
تا منافق از حریصی بامداد * سوی بازار آید از بیم کساد
بندگی ناکرده و ناشسته رُوی * لقمهٔ دوزخ بگشته لقمه‌جُوی
آکل و مأکول آمد جانِ عام * همچو آن برّهٔ چرنده از حُطام
می‌چرد آن برّه و قصّاب شاد * کو برای ما چرد برگِ مُراد
کارِ دوزخ می‌کنی در خوردنی * بهرِ او خودرا تو فربه می‌کنی
کارِ خود کن روزیِ حکمت بچر * تا شود فربه دلِ باکرّ و فر
خوردنِ تن مانعِ این خوردنست * جان چو بازرگان و تن چون ره‌زنست
شمعِ تاجر آنگهست افروخته * که بود ره‌زن چو هیزم سوخته
که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش * خویشتن‌را گم مکن یاوه مکوش
دانك هر شهوت چو خمرست و چو بنگ * پردهٔ هوشست و عاقل زوست دنگ
خمر تنها نیست سرمستیِ هوش * هرچه شهوانیست بندد چشم و گوش
آن بلیس از خمر خوردن دُور بود * مست بود او از تکبّر وز جُحود
مست آن باشد که آن بیند که نیست * زر نماید آنچ مِسّ و آهنیست
این سخن پایان ندارد موسیا * لب بجُنبان تا برون روید گیا
همچنان کرد و هم اندر دَم زمین * سبز گشت از سنبل و حَبِّ ثمین
اندر افتادند در لُوت آن نفر * قحط دیده مرده از جُوعُ ٱلْبَقَر
چند روزی سیر خوردند از عطا * آن دَمی و آدمی و چارپا
چون شکم پُر گشت و بر نعمت زدند * وآن ضرورت رفت پس طاغی شدند
نفسِ فرعونیست هان سیرش مکن * تا نیارد یاد از آن کفرِ کهن

(۲۶۰۵) G برّهٔ. B چریده.
(۲۶۱۰) B در آتش سوخته, corr. in marg.
(۲۶۱۶) B روزد.
(۲۶۱۷) Bul. و سنبل و حب سمین.
(۲۶۲۰) A om. و. B چون ضرورت. H بس طاغی.
(۲۶۲۱) Bul. فرعونست. B هین سیرش. BHK Bul. یاد زآن.

بی تَفِ آتش نگردد نفس خوب * تا نشد آهن چو اخگر هین مکوب
بی مجاعت نیست تن جُنبش کنان * آهنِ سردیست می‌کوبی بدان
گر بگریَد ور بنالد زار زار * او نخواهد شد مُسلمان هوش دار
او چو فرعونست در قحط آنچنان * پیشِ موسی سَر نهد لابه کنان
چونك مُستغنی شد او طاغی شود * خر چو بار انداخت اِسْکیزه زند
پس فراموشش شود چون رفت پیش * کارِ او زآن آه و زاریهای خویش
سالها مَرْدی که در شهری بود * یك زمان که چشم در خوابی رود
شهرِ دیگر بیند او پُر نیك و بَد * هیچ در یادش نیاید شهرِ خود
که من آنجا بوده‌ام این شهرِ نَو * نیست آنِ من درینجاام گِرَو
بل چنان داند که خود پیوسته او * هم درین شهرش بُدست اِبداع و خُو
چه عجب گر رُوح مَوْطِنهایِ خویش * که بُدستش مَسْکَن و میلاد پیش
می‌نیارد یاد کین دنیا چو خواب * می فرو پوشد چو اختررا سحاب
خاصه چندین شهرهارا کوفته * گَرْدها از دَرْكِ او نارُوفته
اجتهادِ گرم ناکرده که تا * دل شود صاف و ببیند ماجَرا
سر برون آرد دلش از بُخْشِ راز * اوّل و آخر ببیند چشم باز

اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا،

آمده اوّل باقلیمِ جَماد * وز جَمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد * وز جمادی یاد ناورد از نَبَرْد
وز نباتی چون بحیوانی فتاد * نامدش حالِ نباتی هیچ یاد

(۳۶۲۵) ABH افغان کنان.
(۳۶۲۶) G in marg. gives در مرعی رود as a variant instead of اسکیزه زند.
(۳۶۳۱) Bul. ابداع خو. (۳۶۳۵) AH صافی و بیند.
Heading: Bul. بیان اطوار.
(۳۶۳۷) A باقلام.

جز همین میلی که دارد سوی آن * خاصه در وقتِ بهار و ضَیْمُران
همچو میلِ کودکان با مادران * سرِّ میلِ خود نداند در لِبان
همچو میلِ مفرطِ هر نو مرید * سوی آن پیرِ جوانبختِ مجید
جُزْوِ عقلِ این از آن عقلِ کُلست * جُنبشِ این سایه زان شاخِ گُلست
سایه‌اش فانی شود آخر دَرُو * پس بداند سرِّ میل و جُست و جو
سایهٔ شاخِ دگر ای نیکبخت * کَی بجنبد گر نجنبد این درخت
باز از حیوان سوی انسانیش * میکشید آن خالقی که دانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت * تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
عقلهای اوّلینش یاد نیست * هم ازین عقلش تحوُّل کردنیست
تا رهد زین عقلِ پُرحرص و طلب * صد هزاران عقل بیند بو العجب
گرچه خفته گشت و شد ناسی ز پیش * کَی گذارندش در آن نسیانِ خویش
باز از آن خوابش ببیداری کشند * که کند بر حالتِ خود ریشخند
که چه غم بود آنک میخوردم بخواب * چون فراموشم شد احوالِ صواب
چون ندانستم که آن غم واعتلال * فعلِ خوابست و فریبست و خیال
همچنان دنیا که حُلْمِ نایمست * خُفته پندارد که این خود دایمست
تا بر آید ناگهان صُبحِ اجل * وا رهد از ظُلمتِ ظنّ و دَغَل
خنده‌اش گیرد از آن غمهای خویش * چون ببیند مُسْتَقَرّ و جایِ خویش
هرچه تو در خواب بینی نیک و بَد * روزِ مَحْشَر یک بیک پیدا شود
آنچ کردی اندرین خوابِ جهان * گرددت هنگامِ بیداری عیان

(٢٦٤٠) H بهار و اجتنان, and so G in marg.
(٢٦٤١) GH لِبان as in text. K لَبان.
(٢٦٤٤) A میل جست و جو, which seems to have been the original reading in H.
(٢٦٤٥) Bul. شاخ درخت. (٢٦٤٦) B میکشد. (٢٦٤٧) A اقلام تا اقلام.
(٢٦٥٦) B خنده‌اش آید ازین. In A vv. ٢٦٥٥–٦ follow vv. ٢٦٥٧–٨.
(٢٦٥٧) H om., but suppl. in marg. by a later hand. Bul. هرچه اندر خواب.
(٢٦٥٨) H om., but suppl. in marg. by a later hand.

تا نپنداری که این بَد کردنیست * اندرین خواب و ترا تعبیر نیست
بلك این خنده بود گریه و زَفیر * روزِ تعبیر ای سِتمگر بسر اسیر
گریه و درد و غم و زاریِٔ خود * شادمانی دان ببیداریِٔ خود
ای دریده پوستینِ یوسفان * گرگ بر خیزی ازین خوابِ گران
گشته گرگان یك بیك خُوهای تو * می‌درانند از غضب اعضای تو
خون نخسپد بَعْدِ مرگت در قصاص * تو مگو که مُردم و یابم خلاص
این قصاصِ نَقْد حیلت‌سازیَست * پیشِ زخمِ آن قصاص این بازیَست
زین لَعِب خواندست دُنیارا خدا * کین جزا لِعْبست پیشِ آن جزا
این جزا تسکینِ جنگ و فتنه‌ایست * آن چو اِخْصا است واین چون خَتْنه‌ایست

بیان آنك خلق دوزخ گرسنگانند و نالانند بحقّ که روزیهای مارا فربه گردان و زود زاد بما رسان کی مارا صبر نماند

این سخن پایان ندارد موسیا * هین رها کن آن خرانرا درگیا
تا همه زآن خوش علف فربه شوند * هین که گرگانند مارا خشم‌مند
نالهٔ گرگانِ خودرا مُوقِنیم * این خرانرا طُعمهٔ ایشان کنیم
این خرانرا کیمیای خوش دمی * از لبِ تو خواست کردن آدمی
تو بسی کردی بدعوت لطف و جُود * آن خرانرا طالع و روزی نبود
پس فرو پوشان لِحافِ نعمتی * تا بَرَدشان زود خوابِ غفلتی

(٢٦٥٩) A Bul. om. و. (٢٦٦٠) B بود اشك و نفیر.
(٢٦٦١) AH om. Suppl. in marg. H by a later hand.
(٢٦٦٢) A از آن خواب. (٢٦٦٦) Bul. لعبیست.
(٢٦٦٧) AB Bul. فتنه‌است. Bul. وین for و این. AB Bul. ختنه‌است.
Heading: Bul. در بیان. A om. نالانند AHK Bul. با حقّ. Bul. روزیهای ما.
ABK Bul. om. زاد; H is illegible here. B صبر و طاقت نماند.
(٢٦٧٠) A موقنم and کنم. (٢٦٧٢) B روزی و طالع نبود.

تا چو بجْهند از چنین خواب این رَدَه * شمع مُرده باشد و ساقی شده
داشت طُغْیانشان ترا در حیرتی * پس بنوشند از جزا هم حسرتی
تا که عدلِ ما قَدَم بیرون نهد * در جزا هر زشت‌را در خور دهد
کآن شهی که می‌ندیدندیش فاش * بود با ایشان نهان اندر مَعاش
چون خِرَد با تُست مُشْرِف بر تنت * گرچه زو قاصر بود این دیدنت
نیست قاصر دیدنِ او ای فلان * از سُکون و جُنبشت در امتحان
چه عَجَب گر خالقِ آن عقل نیز * با تو باشد چون نهٔ تو مُسْتَحیز
از خِرَد غافل شود بر بَد تند * بعدِ آن عقلش ملامت می‌کند
تو شدی غافل زعَقْلت عقل نی * کز حُضورستش ملامت کردنی
گر نبودی حاضر و غافل بُدی * در ملامت کی ترا سیلی زدی
ور ازو غافل نبودی نفسِ تو * کی چنان کردی جُنون و تَفْسِ تو
پس تو و عقلت چو اُصطرلاب بود * زین بدانی قُرْبِ خُرشیدِ وجود
قربِ بی‌چونست عقلت‌را بتو * نیست چپّ و راست و پس یا پیشِ رُو
قربِ بی‌چون چون نباشد شاه‌را * که نیابد بحثِ عقل آن راه‌را
نیست آن جُنبش که در اصبع تراست * پیشِ اصبع یا پسش یا چپّ و راست
وقتِ خواب ومرگ از وی می‌رود * وقتِ بیداری قرینش می‌شود
از چه ره می‌آید اندر اصبعت * که اصبعت بی او ندارد منفعت
نورِ چشم و مَرْدُمَک در دیده‌ات * از چه ره آمد بغیرِ شش جِهَت
عالَمِ خَلْقست با سُوی و جِهات * بی جهت دان عالَمِ امر و صِفات
بی جهت دان عالَمِ امر ای صنم * بی‌جهت‌تر باشد آمر لاجرم
بی‌جهت بُد عقل و عَلّامُ البیان * عقل‌تر از عقل و جان‌تر هم زجان

(٢٦٨١) AB Bul. بعد از آن. (٢٦٨٥) A ندانی. (٢٦٨٦) A پس و پیش.
(٢٦٨٩) A om. و. (٢٦٩٠) B Bul. کاصبعت. (٢٦٩١) Bul. از چه ره آید.
(٢٦٩٢) AB Bul. سوی جهات. (٢٦٩٤) Bul. عقل علّام. (٢٦٩٣) In K this and the following verse, and also the hemistichs in each verse, are transposed.

بی تعلّق نیست مخلوقی بدو * آن تعلّق هست بی‌چون ای عمو
زآنك فَصْل و وَصْل نبْود در روان * غیرِ فصل و وصل نَنْدیشد گمان
غیرِ فصل و وصل پَی بَراز دلیل * لیك پَی بُردن بنَنْشاند غَلیل
پَی بِیاپَی می‌بَر از دُوری زاصْل * تا رگِ مَرْدیت آرد سوی وصل
این تعلّق‌را خِرَد چون ره بَرَد * بستهٔ فصلست و وصلست این خِرَد
زین وصیّت کرد مارا مُصْطفی * بحث کم جُویید در ذاتِ خدا
آنك در ذاتش تفکّر کردنیست * در حقیقت آن نظر در ذات نیست
هست آن پندارِ او زیرا براه * صد هزاران پرده آمد تا اله
هر یکی در پردهٔ موصول خُوست * وهمِ او آنست کآن خود عَیْنِ هُوست
پس پیمبر دفع کرد این وهم از او * تا نباشد در غلط سَوْداپَزِ او
وآنکه اندر وهمِ او ترکِ ادب * بی‌ادب‌را سَرْنگونی داد رَب
سَرْنگونی آن بود کو سوی زیر * می‌رود پندارد او کو هست چیر
زآنك حدِّ مست باشد این چنین * کو نداند آسمانرا از زمین
در عجبهااش بفکر اندر روید * از عظیمی وز مهابت گُم شوید
چون زصُنعش ریش و سَبْلت گُم کند * حدِّ خود داند زصانع تن زند
جزکه لا اُحْصِی نگوید او زجان * کز شمار و حد برونست آن بیان

(۲۶۹۵) Bul. .این تعلّق
(۲۶۹۷) A .عایل بنشانند B Bul. .بنشاند عایل
(۲۶۹۸) A .از دوری اصل B .از دوری
(۲۶۹۹) AB Bul. .چون پی برد
(۲۷۰۱) B .فی الحقیقه
(۲۷۰۲) B .کو خود عین
(۲۷۰۶) A .کز سوی زبر
(۲۷۰۷) A .عجبهایش

رفتن ذو القرنین بکوه قاف و در خواست کردن کی ای کوه قاف از عظمت صفت حقّ مارا بگو و گفتن کوه قاف کی اصفت عظمت او در گفت نیاید کی پیش آن ادراکها فنا شود و لابه کردن ذو القرنین کی از صنایعش کی در خاطر داری و بر تو گفتن آن آسانتر بود بگوی

رفت ذو القَرْنَین سوی کوهِ قاف * دید اورا کز زمرّد بود صاف
گِردِ عالم حلقه گشته او محیط * ماند حیران اندر آن خلقِ بسیط
گفت تو کوهی دگرها چیستند * که بپیشِ عُظْمِ تو بازیستند
گفت رگهای من اند آن کوهها * مثلِ من نبوند در حسن و بَها
من بهر شهری رگی دارم نهان * بر عُروقم بسته اطراف جهان
حق چو خواهد زلزلهٔ شهری مرا * گوید او من بر جهانم عِرْق را
پس بجنبانم من آن رگرا بقهر * که بدان رگ مُتّصل گشتست شهر
چون بگوید بَسْ شود ساکن رگم * ساکنم وز رُویِ فعل اندر تگم
همچو مَرْهَم ساکن و بس کارکُن * چون خِرَد ساکن وزو جُنبان سخن
نزدِ آنکس که نداند عقلش این * زلزله هست از بُخاراتِ زمین

Heading: AB عظمت صفات حق. Bul. عظمت صنعت حق. Bul. بگفت نیاید. Bul. فنا شوند.

(۲۷۱۱) A دید ویرا. B دید آنرا.

(۲۷۱۴) A باز ایستند.

(۲۷۱۵) In A vv. ۲۷۱۵—۶ follow vv. ۲۷۱۷—۸, but the error is indicated in marg.

(۲۷۱۶) B گوید و من.

(۲۷۱۸) A اندر شکم.

(۲۷۲۰) In A the hemistichs of this verse are transposed.

موری بر کاغذی می‌رفت نبشتن قلم دید قلم‌را ستودن گرفت موری دیگر کی چشم‌تیزتر بود گفت ستایش انگشتانرا کن کی این هنر از ایشان می‌بینم، موری دیگر کی از هر دو چشم‌روشن‌تر بود گفت من بازورا ستایم کی انگشتان فرع بازو اند الی آخره،

مورکی بر کاغذی دید او قلم * گفت با موری دگر این راز هم
که عجایب نقشها آن کلك کرد * همچو ریحان و چو سوسن‌زار و وَرْد
گفت آن مور اِصْبَعست آن پیشه‌ور * وین قلم در فعل فرعست و اثر
گفت آن مور سوم کز بازُوَست * که اصبعِ لاغر زِزُورش نقش بست
همچنین می‌رفت بالا تا یکی * مِهْترِ موران فَطِن بود اندکی
گفت کز صورت مبینید این هنر * که بخواب و مرگ گردد بی‌خبر
صورت آمد چون لباس و چون عصا * جز بعَقْل و جان نجنبد نقشها
بی‌خبر بود او که آن عقل و فؤاد * بی زتقْلیب خدا باشد جَماد
یك زمان از وی عنایت بر کَنَد * عقلِ زیرك ابلهیها می‌کند
چونْش گویا یافت ذو اَلْقَرْنَین گفت * چونك کوهِ قاف دُرِّ نطق سُفت
کای سخن‌گویِ خبیرِ رازْدان * از صفاتِ حق بکن با من بیان
گفت رَو کآن وصف ازآن هایل‌ترست * که بیان بر وی تواند بُرد دست

Heading: Bul. نوشتن قلم AB Bul. om. الی آخره.
(٢٧٢٢) Bul. همچو ریحانزار و سوسن‌زار. (٢٧٢٣) A این قلم.
(٢٧٢٤) Bul. از بازوست. Bul. کاصبع. B ززورش با دَوَّست.
(٢٧٢٥) A تا بالا یکی. (٢٧٢٦) A om. و.
(٢٧٢٨) B Bul. که این. A بی تقلیب. A corrector has written هر دو بی تقلیب حق.
(٢٧٢٩) B om. (٢٧٣١) Bul. و رازدان. (٢٧٣٢) B بیان در وی.

یا قلم‌را زَهْره باشد که بسَر * بر نویسد بر صحایف زآن خبر
گفت کمتر داستانی باز گو * از عجبهای حق ای حَبْرِ نکو
گفت اینَكْ دشتِ سیصدساله راه * کوههای برف پُر کردست شاه
کوه بر کُه بی شمار و بی عدد * می‌رسد در هر زمان برفش مدد
کوهِ برفی می‌زند بر دیگری * می‌رساند برف سردی تا ثَرى
کوهِ برفی می‌زند بر کوهِ برف * دَم بدَم زانبارِ بی‌حدّ شگرف
گر نبودی این چنین وادی شها * تَفِّ دوزخ محْو کردی مر مرا
غافلانرا کوههای برف دان * تا نسوزد پردهای عاقلان
گر نبودی عکسِ جهلِ بَرْف‌باف * سوختی از نارِ شوق آن کوهِ قاف
آتش از قهرِ خدا خود ذَرّه‌ایست * بهرِ تهدیدِ لئیمان دُرّه‌ایست
با چنین قهری که زفت و فایق‌است * بَرْدِ لطفش بین که بر وی سابق‌است
سَبْقِ بی‌چون و چگونهٔ معنوی * سابق و مسبوق دیدی بی دُوی
گر ندیدی آن بود از فهمِ پَسْت * که عقولِ خلق زآن کان یك جوَست
عیب بر خود نِه نه بر آیاتِ دین * کی رسد بر چرخِ دین مرغِ گِلین
مرغ‌را جوْلانگهِ عالی هواست * زآنك نَشْوِ او زشَهْوت وز هواست
پس تو حیران باش بی لا و بَلی * تا زرَحْمت پیشت آید محْمِلی
چون زفَهْمِ این عجایب کوْدَنی * گر بَلی گویی تکلّف می‌کُنی
ور بگویی نی زند نی گردنت * قهر بر بندد بدآن نی روزنت
پس همین حیران و واله باش و بس * تا در آید نصر حقّ از پیش و پس

(۲۷۳٤) ABH Bul. از صنایعهاش, corr. in marg. H.
(۲۷۳۷) B کوه برفین.   (۲۷۳۸) Bul. و شگرف.
(۲۷٤۰) B پردهٔ هر رازدان.
(۲۸٤۲) Bul. چون for خود. GH دُرّه‌ایست, as in text.
(۲۷٤۳) ABH لطف حق صد مرتبه زو سابق‌است. Bul. برد لطفش هم بر آتش سابق است.
(۲۷٤۵) B گر ندیدی آن زنقصان تواست, and so Bul. A از وهم پست.
(۲۷۵۰) H بر آن نی.   (۲۷۵۱) B باش بس.

چونك حیران گشتی و گیج و فنا * با زبانِ حال گفتی اِهْدِنا
زَفْتِ زَفْتست و چو لرزان می‌شوی * می‌شود آن زَفْت نرم و مُسْتَوی
زآنك شکلِ زفت، بهرِ مُنْکرست * چونك عاجز آمدی لطف و بِرست

نمودن جبرئیل علیه السّلم خودرا بمصطفی صلّی الله علیه وسلّم بصورت خویش و از هفتصد پرِ او چون یك پر ظاهر شد افق‌را بگرفت و آفتاب محجوب شد با همه شعاعش،

مُصطفی می‌گفت پیشِ جبرئیل * که چنانك صورتِ تُست ای خلیل
مر مرا بنْما تو محسوس آشکار * تا ببینم مر ترا نظّاره‌وار
گفت نتْوانی و طاقت نبْودت * حِس ضعیف‌است و تُنُك سخت آیدت
گفت بنْما تا ببیند این جسد * تا چه حَدّ حِس نازکست و بی‌مدد
آدمی‌را هست حسِّ تن سقیم * لیك در باطن یکی خُلْقی عظیم
بر مثالِ سنگ و آهن این تنه * لیك هست او در صِفَت آتش‌زنه
سنگ و آهن مُوْلِدِ ایجادِ نار * زاد آتش بر دو والد قَهْرْبار
باز آتش دست‌کارِ وصفِ تن * هست قاهر بر تن او و شُعله‌زن
باز در تن شعلهٔ ابرٰهیم‌وار * که ازو مقهور گردد بُرجِ نار
لاجرم گفت آن رسولِ ذو فُنون * رمزِ نَحْنُ الْآخِرُونَ السّابِقُون

(۲۷۵۳) A زفت زفتست .A می‌شود آن وقت.　　(۲۷۵٤) A زفتی.
Heading: Bul. گرفت .A بی با همه شعاع.
(۲۷۵٦) B محسوس بنمای .B Bul. من ترا.
(۲۷٦۰) B از صفت.
(۲۷٦۱) BH سنگ و سندان حاکم ایجاد نار, and so A. The hemistich in the text is given as a variant in marg. H. A زادنش زین دو والد.
(۲۷٦۲) B هست بر تن قاهر او .AH Bul. om. و.

ظاهر این دو بسندانی زبون * در صفت از کان آهنها فزون
پس بصورت آدمی فرع جهان * وز صفت اصل جهان این‌را بدان
ظاهرش‌را پشّهٔ آرد بچرخ * باطنش باشد محیط هفت چرخ
چونک کرد الحاح بنمود اندکی * هیبتی که کُه شود زو مندکی
شهپری بگرفته شرق و غرب‌را * از مهابت گشت بی‌هش مصطفی
چون زبیم و ترس بیهوشش بدید * جبرئیل آمد در آغوشش کشید
آن مهابت قسمت بیگانگان * وین تجشّش دوستان‌را رایگان
هست شاهان‌را زمان بر نشست * هول سرهنگان و صارمها بدست
دورباش و نیزه و شمشیرها * که بلرزند از مهابت شیرها
بانگ چاوشان و آن چوگانها * که شود سُست از نهیبش جانها
این برای خاص و عام رهگذر * که کُندشان از شهنشاهی خبر
از برای عام باشد این شکوه * تا کلاه کبر ننهند آن گروه
تا من و ماهای ایشان بشکند * نفس خودبین فتنه و شر کم کند
شهر از آن ایمن شود کآن شهریار * دارد اندر قهر زخم و گیر و دار
پس بمیرد آن هوسها در نفوس * هیبت شه مانع آید زآن نحوس
باز چون آید بسوی بزم خاص * کی بود آنجا مهابت یا قصاص
حلم در حلمست و رحمتها بجوش * نشنوی از غیر چنگ و نا خروش
طبل و کوس هول باشد وقت جنگ * وقت عشرت با خواص آواز چنگ
هست دیوان محاسب عام‌را * وآن پری‌رویان حریف جام‌را

(۲۷٦٥) B ظاهرا این. A بسندان. A کان و آهنها.
(۲۷٦۷) BK ظاهرش باشد زبون زخم فرخ.
(۲۷٦۸) B هیبتی که کوه گردد مندکی. (۲۷۷۳) Bul. om. و.
(۲۷۷۳) In B vv. ۲۷۷۳ and ۲۷۷٤ are transposed.
(۲۷۷٤) A پست for سُست. Bul. مست. (۲۷۷٥) B تا کندشان.
(۲۷۷٦) K بنهند. (۲۷۸۰) Bul. کَهْ بود. (۲۷۸۱) B Bul. و نی خروش, and so corr. in H. (۲۷۸۲) A کوس و هول.

آن زره وآن خود مر چالیش راست * وین حریر و رُود مر تعریش راست
این سخن پایان ندارد ای جَواد * ختم کن واللهُ أَعْلَمْ بِالرَّشاد
اندر احمد آن حسی کو غاربست * خفته این دم زیر خاكِ یثربست
وآن عَظِیمُ الْخُلُقِ او کآن صَفْدَرست * بی تغیّر مَقْعَدِ صِدْق اندرست
جای تغییرات اوصافِ تنست * رُوحِ باقی آفتابی روشنست
بی تَغَیُّری که لا شَرْقِیَّةٌ * بی تَبَدُّلی که لا غَرْبِیَّةٌ
آفتاب از ذرّه کَی مدهوش شد * شمع از پروانه کَی بیهوش شد
جسمِ احمدرا تعلّق بُد بدآن * این تغیّر آنِ تن باشد بدان
همچو رنجوری و همچون خواب و درد * جان ازین اوصاف باشد پاك و فَرْد
خود نتوانم ور بگویم وصفِ جان * زلزله افتد درین کَوْن و مکان
رُوبَهش گر یکدمی آشفته بود * شیرِ جان مانا که آن دم خفته بود
خفته بود آن شیر کز خوابست پاك * اینْت شیرِ نرمسارِ سَهْمناك
خفته سازد شیر خودرا آنچنان * که تمامش مرده دانند این سگان
ورنه در عالم کرا زَهْره بُدے * که رُبودے از ضعیفی تُرْبُدے
کفِ احمد زآن نظر مخدوش گشت * بحرِ او از مِهرِ کف پُرجوش گشت
مَه همه کفّست مُعْطی نُورپاش * ماهرا گر کف نباشد گو مباش
احمد ار بگشاید آن پرّ جلیل * تا ابد بیهوش ماند جبرئیل
چون گذشت احمد ز سِدْره و مِرْصَدَش * وز مقامِ جبرئیل و از حَدَش
گفت اورا هین بپرّ اندر پیَم * گفت رُو رُو من حریفِ تو نیَم
باز گفت اورا بیا اے پردهسوز * من باوجِ خود نرفتستم هنوز

(۲۷۸۴) AH آن لباس و خود, corr. above in H. A آن حریر. H این حریر.
(۲۷۸۶) AH این حسی. (۲۷۸۸) ABHK Bul. آفتاب.
(۲۷۹۰) B از پروانه کی در جوش شد. (۲۷۹۲) BK Bul. نتانم.
(۲۷۹۵) A شرمسار. Bul. و سهمناك. (۲۷۹۷) B تا ربودی. GH ذُربُدی.
(۲۷۹۸) H گفت احمد, corr. in marg. (۲۷۹۹) K و معطی.
(۲۸۰۱) AH وز حدش. (۲۸۰۲) Bul. بر اوج.

گفت بیرون زین حَدْ ای خوش‌فَرِّ من * گر زنم پَرّی بسوزد پَرِّ من
حیرت اندر حیرت آمد این قَصَص * بیهُشیِ خاصگان اندر اَخَص
بیهشیها جمله اینجا بازی‌است * چند جان داری که جان‌پردازی‌است
جبرئیلا گر شریفی و عزیز * تو نهٔ پروانه و نه شمع نیز
شمع چون دعوت کند وقتِ فُروز * جانِ پروانه نپرهیزد زسوز
این حدیثِ مُنْقَلِب‌را گور کُن * شیررا بر عکسْ صیدِ گُور کُن
بند کن مَشْكِ سخن‌شاشیت‌را * وا مکُن انبانِ قُلماشیت‌را
آنك بر نگْذشت اَجْزاش از زمین * پیشِ او معکوس و قلماشیست این
لا تُخالِفْهُمْ حَبیبی دارِهِمْ * یا غَریبًا نازِلًا فی دارِهِمْ
أَعْطِ ما شآءوا وَراموُا وَأَرْضِهِمْ * یا ظَعینًا ساکنًا فی أَرْضِهِمْ
تا رسیدن در شه و در نازِ خوش * رازیا با مَرْغَزیِ می‌ساز خوش
موسیا در پیشِ فرعونِ زمن * نرم باید گفت قَوْلًا لَیِّنًا
آب اگر در روغنِ جُوشان کنی * دیگدان و دیگ‌را ویران کنی
نرم گو لیکن مگو غیرِ صواب * وسوسه مفْروش در لِینُ ٱلْخطاب
وقتِ عَصْر آمد سخن کوتاه کُن * ای که عَصْرت عَصْررا آگاه‌کُن
گو تو مر گِل‌خواره‌را که قند به * نرمیِ فاسد مکُن طینش مدِه
نطق جانرا روضهٔ جانیستی * گر زحَرْف و صوت مُسْتغنیستی
این سَرِ خر در میانِ قندزار * ای بسا کس‌را که بنْهادست خار
ظن ببُرْد از دُور کآن آنست و بس * چون قُچِ مغلوب وا می‌رفت پس
صورتِ حرف آن سَرِ خر دان یقین * در رَزِ معنیِّ و فردوسِ برین
ای ضیاءُ ٱلحق حُسامُ ٱلدّین درآر * این سرِ خررا در آن بِطِّیخ‌زار

(۲۸۰۷) Bul. ورنهٔ پروانهٔ A .گر نشریف و گر عزیز.
(۲۸۱۰) Bul. سخن‌باشیت‌را. (۲۸۱۲) Bul. ارضهم in the first hemistich.
(۲۸۱٤) G مُرغزی .H مُرِغزی .K مَرغزی .Bul. مروزی. (۲۸۱۹) B گوی مر گل‌خواره‌را.
(۲۸۲۰) Bul. که زحرف. (۲۸۲٤) Bul. درین بطیخ‌زار.

تا سرِ خر چون بمُرد از مسلخه * نشوِ دیگر بخشدش آن مطبخه
هین زما صورت‌گری و جان زتو * نه غلط هم این خود و هم آن زتو
بر فلک محمودی ای خورشیدِ فاش * بر زمین هم تا ابد محمود باش
تا زمینی با سمایئ بلند * یک‌دل و یک‌قبله و یک‌خو شوند
تفرقه بر خیزد و شِرک و دُوی * وحدتست اندر وجودِ معنوی
چون شناسد جانِ من جانِ ترا * یاد آرند اتّحادِ ماجرا
موسی و هارون شوند اندر زمین * مختلط خوش همچو شیر و انگبین
چون شناسد اندک و منکر شود * منکری‌اش پردهٔ ساتر شود
پس شناسایی بگردانید رُو * خشم کرد آن مه زناشُکرئ او
زین سبب جانِ نبی‌را جانِ بد * ناشناسا گشت و پشتِ پای زد
این همه خواندی فرو خوان لَم یکُن * تا بدانی لجِّ این گبرِ کهن
پیش از آنک نقشِ احمد فر نمود * نعتِ او هر گبررا تعویذ بود
کین چنین کس هست تا آید پدید * از خیالِ رُوش دلشان می‌طپید
سجده می‌کردند کای ربِّ بشر * در عیان آریش هرچه زودتر
تا بنامِ احمد از یستفتحون * یاغیانشان می‌شدندی سرنگون
هرکجا حربِ مهولی آمدی * غوثشان کرّارئ احمد بُدی
هرکجا بیمارئ مزمن بُدی * یادِ ایشان داروی شافی شدی
نقشِ او می‌گشت اندر راهشان * در دل و در گوش و در افواهشان
نقشِ اورا کی بیابد هر شغال * بلک فرعِ نقشِ او یعنی خیال

۲۸۲۶) A Bul. هم این زتو هم آن زتو. ۲۸۲۷) A بر فلک محمود.
۲۸۲۹) A شرک دوی. ۲۸۳۰) A خود شناسد. A Bul. اتّحاد و ماجرا. BHK ماجرا.
۲۸۳۲) A جشم کرد. ۲۸۳۵) A Bul. آن گبر.
۲۸۳۶) A نفس احمد. ۲۸۳۷) Bul. تا آید.
۲۸۳۹) AB Bul. باغیانشان. ۲۸۴۰) Bul. عونشان.
۲۸۴۱) B یاد احمد.

نقشِ او بر رویِ دیوار ار فتد * از دلِ دیوار خونِ دل چکد
آن چنان فرّخ بود نقشش برو * که رهد در حال دیوار از دو رو
گشته با یکرُوییِ اهلِ صفا * آن دورُویی عیب مر دیواررا
این همه تعظیم و تفخیم و وداد * چون بدیدندش بصورت بُرد باد
قلب آتش دید و در دم شد سیاه * قَلْب‌را در قَلْب کی بودست راه
قلب می‌زد لافِ اَشْواقِ مِحَك * تا مُریدانرا در اندازد بشک
افتد اندر دامِ مکرش ناکسی * این گمان سر بر زند از هر خسی
کین اگر نه نقدِ پاکیزه بُدی * کی بسنگِ امتحان راغب شدی
او مِحَك میخواهد امّا آن چنان * که نگردد قلبیِ او زان عیان
آن مِحَك که او نهان دارد صِفَت * نی محک باشد نه نورِ معرفت
آینه کو عیبِ رُو دارد نهان * از برای خاطرِ هر قلتبان
آینه نبْوَد منافق باشد او * این چنین آیینه تا توانی مجو

(۲۸۴۸) A om. و.

(۲۸۵۰) Suppl. in marg. H. In B vv. ۲۸۵۰ and ۲۸۵۱ are transposed.

(۲۸۵۱) BH in the second hemistich هیچ لاف دیدن مِحَك زدی. The text reading is suppl. in marg. H. (۲۸۵۴) A کی for کو.

(۲۸۵۵) B آیینه‌را هرگز مجو. Bul. تا تانی. After this verse Bul. adds:

آینه جو راستگو و بی‌نفاق * ختم کن والله اعلم بالوفاق

This verse is suppl. in H by a later hand, with the following note: بیت اخیر در بعض نسخ نوشته دیده شد و بدین محلّ نقل کرده ورنه در اصل تحریر نوشته بود.

تمّ المجلّد الثانی من المثنوی المعنوی ،



انتشارات مولی

خیابان انقلاب: چهارراه ابوریحان

تلفن: ۶۴۰۹۲۴۳